السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه


بسم الله الرحمن الرحیم

روضة الواعظین و بصیرة المتعظین

مؤلف:

محمد بن حسن فتال نیشابوری

جلد اول

مترجم:

محمود مهدوی دامغانی

فهرست مطالب

مقدمه مترجم و شرح حال فتال نیشابوری ۵
مقدمه مولف ۱۷
مجلس اول در باره ماهیت عقلها و فضیلت آن ۱۸
مجلس دوم در شناختن خداوند و آنچه به آن وابسته است ۳۳
مجلس سوم در شگفتیهایی که دلالت بر بزرگی خداوند متعال دارد ۷۶
مجلس چهارم در نبوت (پیامبری) ۸۴
مجلس پنجم در تولد پیامبر صلوات الله علیه ۱۰۶
مجلس ششم در باره رحلت سرور ما محمد مصطفی (ص) ۱۱۶
مجلس هفتم در باره تولد امیر المؤمنین علی علیه السلام ۱۲۳
مجلس هشتم در باره چگونگی اسلام آوردن امیر المؤمنین علی (ع) ۱۳۰
مجلس نهم در ذکر امامت، و امامت علی بن ابی طالب و فرزندانش (ع) ۱۳۹
مجلس دهم در ذکر فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ۱۶۲
مجلس یازدهم در وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام ۲۰۳
مجلس دوازدهم در آنچه دلالت بر ایمان ابی طالب و فاطمه بنت اسد دارد ۲۱۳
مجلس سیزدهم در تولد بانوی بانوان فاطمه زهرا (ع) ۲۲۰
مجلس چهاردهم در ازدواج فاطمه (ع) ۲۲۲
مجلس پانزدهم در مناقب فاطمه (ع) ۲۲۷
مجلس شانزدهم در شهادت حضرت فاطمه (ع) ۲۳۰
مجلس هفدهم دو نواده پیامبر حسن و حسین علیهما السلام ۲۳۴
مجلس هیجدهم در امامت دو نوه پیامبر (ص) و مناقب آن دو ۲۳۹
مجلس نوزدهم در شهادت امام حسن (ع) ۲۵۳
مجلس بیستم در چگونگی شهادت امام حسین (ع) ۲۵۶
مرگ معاویه و خروج امام از مدینه ۲۵۹

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ورود حضرت به مکه و اقدامات حضرت در مکه ۲۶۰
دعوت های کوفیان از سیدالشهدا و اعزام مسلم بن عقیل به کوفه ۲۶۱
ورود مسلم بن عقیل به کوفه، گرفتن بیعت و قیام و شهادت او ۲۶۲
خروج امام از مکه و وقایع بین مکه تا کربلا ۲۶۹
ورود سیدالشهدا به کربلا و رسیدن دستور توقف کاروان ۲۷۴
وقایع بین دوم تا نهم محرم ۲۷۵
وقایع عصر تاسوعا و وقایع شب عاشورا ۲۷۷
وقایع صبح روز عاشورا « قبل از آغاز جنگ» ۲۸۰
رزم و شهادت اصحاب سیدالشهدا ۲۸۲
رزم و شهادت جوانان بنی هاشم ۲۸۴
رزم و شهادت سیدالشهدا ۲۸۵
ورود کاروان اهل بیت به کوفه و مجلس ابن زیاد ۲۸۷
ورود کاروان اهل بیت به شام و مجلس یزید ۲۸۸
بازگشت کاروان اهل بیت به مدینه ۲۹۰
مجلس بیست و یکم در امامت ابو محمد علی بن حسین زین العابدین و مناقب ایشان ۲۹۵
مجلس بیست و دوم در امامت و مناقب ابو جعفر محمد بن علی باقر (ع) ۳۰۶
مجلس بیست و سوم در امامت و مناقب ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع) ۳۱۴
مجلس بیست و چهارم در امامت و مناقب ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) ۳۲۱
مجلس بیست و پنجم در امامت و مناقب امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) ۳۳۵
مجلس بیست و ششم در امامت و مناقب ابو جعفر محمد بن علی الجواد (ع) ۳۵۷
مجلس بیست و هفتم در امامت و مناقب ابو الحسن علی بن محمد (ع) ۳۶۷
مجلس بیست و هشتم در امامت و مناقب ابو محمد حسن بن علی العسکری (ع) ۳۷۱
مجلس بیست و نهم در باره نرجس مادر امام قائم علیه السلام ۳۷۸

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

مقدمه مترجم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی محمد خاتم النبیین و علی اهل بیته الطاهرین المعصومین.

پیش از آنکه در باره شرح حال و آثار محمد بن حسن فتال نیشابوری مؤلف کتاب روضة الواعظین مطلبی نوشته شود اشاره مختصری به اوضاع سیاسی و اجتماعی قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری سودمند است تا برای خوانندگان گرامی موضوع کشته شدن این مرد عالم به دست برادرزاده نظام الملک بیشتر روشن گردد.

چهره واقعی بنی عباس که نخست با شعار «الرضا من آل محمد» و با وعده‌های آنچنانی برای رفع ظلم و تبعیض نژادی بر قدرت دست یافتند، بسیار زود آشکار شد.

آنان دست به کشتار بزرگان خاندان علی علیه السّلام زدند و رفتارشان با خاندانهای ایرانی هم چنان بود که نیازی به بیان آن نیست. در نتیجه چنان شد که در گوشه و کنار شنیده می‌شد که «یا لیت جور بنی مروان عادلنا» و آزادگانی چون دعبل خزاعی می‌گفتند:

«اری امیة معذورین ان عذروا و لا اری لبنی العباس من عذر»[1]

خلیفگان عباسی به ستیزه آشکار خود نسبت به آل امیر المؤمنین علی (ع) و شیعیان اعم از زیدیه و سادات حسنی و اسماعیلیه و واقفیه و اثنی عشریه و با ایرانیان ادامه دادند و با مراجعه به کتابهایی چون تاریخ یعقوبی و تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و مقاتل الطالبیین ابو الفرج اصفهانی و کامل ابن اثیر می‌توان نمونه‌های آن را دید.

در این میان هر گاه خاندانهایی چون آل بویه و نظایر ایشان به قدرت می‌رسیدند وضع سر سپردگان و شیعیان خاندان عصمت و طهارت بهتر و آسوده‌تر می‌شد.

هر چند بنی عباس، از چیرگی عنصر ترک و غلامان ترک نژاد هم خاطره خوشی نداشتند و چیرگی ایشان بر خلیفه چنان شد که در کوی و بر زن این ترانه به گوش می‌رسید:

«خلیفة فی قفص، بین وصیف و بغا یقول ما قالا له کما تقول الببغاء» [2]

---

[1]. عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق (رضی الله عنه) ص ۲۵۱، ج ۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری.

[2]. مروج الذهب، مسعودی، ص ۳۲۵، ج ۷، چاپ باربیه دومینار، پاریس، افست ۱۹۷۰ تهران.

(خلیفه‌یی که در قفس میان وصیف و بغا- از سران ترکان- قرار دارد و هر چه آن دو بگویند طوطی‌وار می گوید.)

ولی سرانجام برای نجات موقت از قیامهای علویان و فاطمیان و خاندانهای ایرانی، ترکان را تقویت کردند و نخست غزنویان و سپس سلجوقیان را بر دیگران ترجیح دادند و بدیهی است که روی کار آمدن طغرل سلجوقی که به هنگام دیدار خلیفه بر خاک جبین می‌ساید و بر فرش او بوسه می‌زند [۱] برای خلیفه سودمندتر است تا شنیدن تهدید عالمی آزاده و بزرگ چون سید رضی که می‌فرمود:

ما مقامی علی الهوان و عندی مقول صارم و انف حمی

البس الذل فی بلاد الاعادی و بمصر الخلیفهٔ العلوی [۲]

نتیجه تسلط مشتی بیابانی و سخت‌گیری نسبت به شیعیان و مخالفان بنی عباس چنان شد که به قول بیهقی برای کشتن مردی چون حسنک وزیر:

«دو مرد پیک راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بباید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلعت مصری نپوشد.» [۳]

در دوره سلجوقیان دو مذهب حنفی (مذهب پادشاهان) و شافعی (مذهب خاندان نظام الملک طوسی) بر دیگر مذاهب ایران چیره بود و میان همان دو گروه هم چنان تعصبی رایج بود که از این داستان که در تجارب السلف آمده است می‌توان به چگونگی آن پی برد: «سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه‌یی بنا کرد در محله کران. چون خواستند بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند، از سلطان پرسیدند. گفت: اگر چه من حنفی مذهبم اما این چیز از برای خدای تعالی ساخته‌ام، قومی را مخصوص کردن و طایفه‌یی را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد. بنویسند که اصحاب هر دو امام (ابو حنیفه و شافعی) در این مدرسه ثابت باشند علی التساوی و التعادل. و چون سلطان مذهب امام ابو حنیفه داشت خواستند که نام امام ابو حنیفه پیش از امام شافعی بنویسند، خواجه نگذاشت! و مدتی آن کتاب موقوف ماند و سلطان می‌فرمود تا خواجه را رضا نباشد، هیچ ننویسند.

---

[۱]. تاریخ سلسله سلجوقی، ترجمه زبدهٔ النصره و نخبهٔ العصره بنداری، ترجمه آقای محمد حسین جلیلی، ص ۱۶.

[۲]. دیوان سید رضی، چاپ بیروت، ص ۹۷۲.

[۳]. تاریخ بیهقی، چاپ ۱۳۵۶ شمسی، مشهد، مرحوم دکتر علی اکبر فیاض، ص ۲۳۲.

عاقبت بر آن قرار گرفت که بنویسند: وقف علی اصحاب الامامین، امامی الائمه صدری الاسلام.» [۱]
در حالی که به قول استاد محترم دکتر ذبیح الله صفا همه مدارسی را که خود با نام نظامیه ساخته بود فقط وقف بر شافعیان کرد.

برای اطلاع از عقیده نظام الملک در باره شیعیان اثنی عشری به مطالب صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۲ سیاست نامه، چاپ مرحوم عباس اقبال، ۱۳۲۰ شمسی، مراجعه شود که نموداری اندک و مشتی از خروار است. [۲]

طبیعی است که در چنین دوره‌یی نوشتن کتابهایی چون بعض فضایح الروافض و پاسخ آن به قلم عبد الجلیل قزوینی رازی با نام النقض و نظایر آن معمول و متداول بوده است. بنا نیست در این مقدمه کوتاه سخن را در این باره به درازا کشانم، و فقط به تذکر این نکته قناعت می‌کنم که این خشونت در باره علمای مذاهب دیگر هم گاه دیده می‌شود.

در سال ۵۴۸ هجری که غزان بر نیشابور چیره شدند، محمد بن یحیی بن منصور ترشیزی (کاشمری) را که رئیس شافعیان بود با انباشتن خاک در دهانش خفه کردند. [۳]

خاقانی در دیوان خود دو قصیده بسیار شیوا در مرثیه این مرد سروده است، یکی با مطلع

«آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و ان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد»

دیگری با مطلع

«تا درد و محنت است در این تنگنای خاک محنت برای مردم و مردم برای خاک»

و در آن می‌گوید:

«دید آسمان که بر دهنش خاک می‌کنند واگه نبد که نیست دهانش سزای خاک» [۴]

بنا بر این به راستی می‌توان این دوره را دوره اعتساف دانست و هیچ شگفت انگیز نیست که نویسنده روضهٔ الواعظین با توجه به آنچه در باره فضایل و مناقب خاندان عصمت و طهارت نوشته است به دست برادرزاده نظام الملک کشته شود.

---

[۱]. تجارب السلف هندوشاه، ص ۲۷۷.

[۲]. برای اطلاع بیشتر در مورد اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی این قرن می‌توان به بحث مستوفای استاد دکتر ذبیح الله صفا در جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران مراجعه کرد.

[۳]. ابن خلکان، وفیات الاعیان، ص ۳۶۰، ج ۴، چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، مصر.

[۴]. برای اطلاع از تمام این دو قصیده به صفحات ۱۴۰ و ۲۱۶ دیوان خاقانی، چاپ ۱۳۳۶ خورشیدی، امیر کبیر، تهران، مراجعه فرمایید.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

شرح حال مؤلف کتاب:

محمد بن حسن بن علی بن احمد فتال از مفسران و متکلمان و واعظان نام آور شیعه در قرن پنجم و دهه اول قرن ششم هجری است. کنیه‌اش ابو جعفر و در برخی از کتابها ابو علی و لقب دیگرش ابن الفارسی است. [۱]

تاریخ تولدش در هیچ یک از کتابهای تذکره و رجال که در فاصله قرن ششم هجری تاکنون تألیف شده، نیامده است. در کتاب روضة الواعظین هم هیچ گونه تصریحی در این مورد دیده نمی‌شود، ولی قرینه‌یی در این باره در دست است و در آن باره توضیح داده خواهد شد. نام و شرح حال و آثار فتال نیشابوری در کتابهای زیر آمده است:

۱- معالم العلماء ابن شهر آشوب، ذیل شماره ۷۶۹، ص ۱۱۶، چاپ نجف، ۱۳۸۰ ق.

۲- مناقب ابن شهر آشوب، ص ۱۲، ج ۱، چاپ قم.

۳- فهرست منتجب الدین ضمیمه بحار، ص ۲۷۲، ج ۱۰۵، چاپ جدید.

۴- رجال ابن داود حلی، ص ۱۶۳، ذیل شماره ۱۲۹۸، چاپ ۱۳۹۳ ق.

۵- بحار الانوار مجلسی، ج ۱، ص ۱۰۱ مقدمه از چاپ جدید به قلم مرحوم آقای حاج شیخ عبد الرحیم ربانی و ص ۸ از متن ج ۱ به قلم مرحوم مجلسی قدس سره.

۶- ریاض العلماء، میرزا عبد الله افندی، ص ۲۷، ج ۵، چاپ ۱۴۰۱، قم.

۷- امل الامل شیخ حر عاملی، ص ۲۶۰، ج ۲، چاپ ۱۳۶۳ ش، قم.

۸- جامع الرواة اردبیلی، ص ۶۲، ج ۱، بدون تاریخ.

۹- رجال مامقانی، ذیل شماره ۱۰۳۳۳.

۱۰- فوائد الرضویه محدث قمی، ص ص ۴۶۹ و ۵۷۴، چاپ مرکزی تهران.

۱۱- الکنی و الالقاب مرحوم محدث قمی، ص ۹، ج ۳.

۱۲- روضات الجنات میرزا محمد باقر خوانساری، ص ۲۵۳، ج ۶، چاپ اسماعیلیان.

۱۳- الذریعه مرحوم تهرانی، ذیل «التنویر» و «روضة الواعظین».

۱۴- ریحانة الادب مرحوم مدرس تبریزی، ص ۱۸۸، ج ۳، چاپ ۱۳۶۹ ق.

---

[۱]. در نوشتن شرح حال فتال از مقدمه‌های استاد سید محمد مهدی خرسان بر چاپ نجف، ۱۳۸۶ قمری و آیة الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی بر چاپ قم، بهره برده‌ام.

۱۵- شهداء الفضیلة مرحوم امینی، ص ۳۷.

۱۶- معجم رجال الحدیث، حضرت آیة الله العظمی خویی مد ظله، ذیل شماره ۱۰۱۲۷.

۱۷- لسان المیزان، ابن حجر، ص ۴۴، ج ۵، چاپ حیدرآباد.

۱۸- ایضاح المکنون بغدادی، ص ص ۳۳۴ و ۵۶۸، افست ۱۹۶۷ میلادی، تهران.

۱۹- معجم المولفین عمر رضا کحاله، ص ۲۰۰، ج ۹.

نام پدرش در کتاب‌های رجال به صورتهای حسن، احمد و علی گفته شده ولی صحیح آن همان است که شاگردش محمد بن علی بن شهر آشوب در کتابهای معالم العلماء و مناقب خود آورده است و این دو کتاب نزدیکترین منابع به زمان اوست. ابن شهر آشوب که متولد ۴۸۹ قمری است به هنگام کشته شدن فتال نوزده ساله بوده است.

استاد محترم سید محمد مهدی خرسان در مقدمه خود بر روضة الواعظین چاپ نجف نوشته است که چون پدر و پدر بزرگ و پدر و پدر بزرگش همگی از بزرگان علم و ادب بوده‌اند، نسبت او به هر یک از ایشان درست است. وانگهی این گونه نسبت معمول است و اشخاصی همچون ابن طاوس، ابن شهر آشوب، ابن معد، ابن حمزه و ابن سعید منسوب به پدر بزرگ خود هستند. برخی هم پنداشته‌اند محمد بن حسن و محمد بن احمد یا محمد بن علی دو تن هستند و در این باره در کتابهای رجال بحث و اظهار نظر شده است و برای اطلاع بیشتر به مباحث مرحوم مجلسی در بحار و میرزا عبد الله افندی در ریاض و میرزا محمد باقر خوانساری در روضات مراجعه باید کرد. از لقب ابن الفارسی او ایرانی نژاد بودنش معلوم می‌شود. فتال هم هر چند بیشتر به معنی نخ تاب و فتیله ساز آمده است ولی در کتب لغت معنای دیگر آن را بلبل و هزار دستان ضبط کرده‌اند [۱] و گروهی از نویسندگان کتابهای رجال گفته‌اند که این لقب به سبب خوش صوتی و طلاقت زبان به او داده شده است و در این روزگار هم بلبل و عندلیب از لقب‌های معمول برای اهل منبر و مداحان اهل بیت عصمت و طهارت است.

فتال عمری نسبتا طولانی داشته و قرینه‌یی در دست است که ولادت او نمی‌تواند بعد از سال ۴۲۵ هجری باشد و اگر شهادت او را در سال ۵۰۸ بدانیم به هنگام مرگ حدود هشتاد سال عمر او بوده است. آن قرینه این است که ابن شهر آشوب در صفحه ۱۲ جلد ۱ مناقب می‌نویسد روایتی را که از

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر در مورد اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی این قرن می‌توان به بحث مستوفای استاد دکتر ذبیح الله صفا در جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران مراجعه کرد.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

سید مرتضی علم الهدی نقل می‌کنم از فتال است که او و پدرش هر دو از آن بزرگوار شنیده و نقل کرده‌اند و با توجه به این که وفات سید مرتضی بدون هیچ اختلافی در ۴۳۶ هجری بوده است، نباید سن فتال در آن هنگام کمتر از ده یازده سال بوده باشد و بعید است در کمتر از این سن و سال، هر چند به عنوان همراهی پدر و به اصطلاح مستمع آزاد، به محضر درس سید مرتضی راه یافته باشد.[۱]

فتال از درس شیخ طوسی و پسرش هم بهره‌مند شده است، و چون ابن شهر آشوب متولد ۴۸۹ هجری است و فتال را از استادان بزرگ خود شمرده است لا بد تا سالهای نخست قرن ششم، مثلا تا حدود ۵۰۵، مقیم عراق بوده و سپس به خراسان کوچ کرده و مقیم نیشابور شده است.

در باره چگونگی کشته شدن فتال و سبب آن در کتب تذکره و رجال توضیحی داده نشده است ولی در همه کتابهای رجال شیعه در این باره تصریح شده است که به دست شهاب الاسلام، برادر زاده یا خویشاوند نزدیک نظام الملک، کشته شده است و لقب شهید در بسیاری از منابع برای او آمده است.

شیخ منتجب الدین در تاریخ ری [۲] و ابن حجر در لسان المیزان تاریخ کشته شدن فتال را ۵۰۸ هجری نقل کرده‌اند.

کسی که فرمان به قتل او داده، شهاب الاسلام عبد الرزاق است که از او به رئیس نیشابور تعبیر شده است. این شخص به تصریح ابو الحسن علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهق [۳] برادرزاده نظام الملک و پسر فقیه اجل ابو القاسم عبد الله است. بیهقی او را با عنوان امام وزیر آورده است.

ناصر الدین منشی کرمانی هم در صفحه ۵۸ کتاب نسائم الاسحار او را برادرزاده نظام الملک می‌داند و می‌گوید با آنکه از علمای دینی بود به فرمان سنجر از مدرسه و محراب به سریر وزارت منتقل شد و همه زهد و پرهیزش به صفات نکوهیده و کردارهای ناپسند مبدل شد.

بنداری اصفهانی در زبدة النصرة و نخبة العصره می‌گوید: پس از کشته شدن فخر الملک در ۲۳ ذی حجه ۸۱۱ به دست قایماز کج کلاه غلام سنجر، برادرزاده نظام الملک، شهاب الاسلام عبد الدوام به وزارت رسید. هم خشم داشت و هم بخشش و در هفدهم محرم سال ۵۱۵ در سرخس بمرد.[۴]

---

۱. فتال در مجلس ششم روضة در باره مطلبی می‌گوید: «قال الشیخ الامام السید»، که ظاهرا سید مرتضی است.

۲. به نقل از صفحه ۱۰۱ مقدمه مرحوم ربانی شیرازی در جلد اول بحار، چاپ دار الکتب- الاسلامیه.

۳. تاریخ بیهق، چاپ مرحوم احمد بهمنیار، ص ۷۵.

۴. تاریخ سلسله سلجوقی، ترجمه آقای محمد حسین جلیلی، ص ۳۲۱، چاپ بنیاد فرهنگ.

غیاث الدین خواند میر هم در دستور الوزرا می‌نویسد: «با وجود آنکه در سلک علمای اعلام انتظام داشت چون بر مسند وزارت نشست بخار غرور و پندار به کاخ دماغ اوتصاعد نمود.» [۱] زامباور در کتاب معجم الانساب شروع وزارت شهاب الاسلام را پانصد و سیزده هجری می‌داند [۲] ولی باید سخن بنداری را صحیح‌تر دانست. راوندی در راحة الصدور و ابن تغری بردی در النجوم الزاهرة از شروع وزارت او چیزی نگفته‌اند و مانعی ندارد که او پیش از شروع وزارت خود فتوی به قتل فتال داده باشد و ظاهرا ریاست مذهبی نیشابور با او بوده است.

به نقل خلیفه نیشابوری در صفحه ۱۵۲ تلخیص تاریخ نیشابور، آرامگاه فتال در جلو گورستان حیره نیشابور و معروف بوده است. [۳]

آثار و مؤلفات فتال:

دو کتاب «التنویر فی معانی التفسیر» و «روضة الواعظین» در بیشتر کتابهایی که شرح حال فتال در آنها آمده، برای او ثبت شده است. در کتابهای فهرست هم این هر دو کتاب بدون هیچ گونه تردیدی به او نسبت داده شده است. مثلا بغدادی در ایضاح المکنون و عمر رضا کحاله در معجم المولفین و مرحوم آقا بزرگ تهرانی در الذریعه هر دو کتاب را آورده‌اند.

ابن شهر آشوب در مناقب، کتاب دیگری به نام مونس الحزین را از مؤلفات فتال می‌داند و یکی از مناقب حضرت امام حسن مجتبی (ع) را از آن نقل کرده است و مرحوم علامه مجلسی هم در بحار آن را آورده است. مرحوم محدث قمی هم در تجدید نظری که ضمن شرح حال فتال در فواید الرضویه فرموده، این موضوع را آورده است. [۴]

کتاب «التنویر فی معانی التفسیر» از جمله تفاسیر ارزشمند شیعه بوده و معلوم می شود در همان قرن ششم بسیار مشهور بوده است، زیرا عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب النقض که حدود پنجاه سال پس از وفات فتال تألیف شده است آن را در ردیف تبیان شیخ طوسی و مجمع البیان طبرسی می‌شمرد. [۵] متاسفانه از این کتاب نشانی در دست نیست و ظاهرا از میان رفته است.

---

[۱]. دستور الوزراء، چاپ مرحوم سعید نفیسی، ص ۱۸۹.

[۲]. معجم الانساب و الاسرات. ص ۳۳۶.

[۳]. نام این گورستان مکررا در تاریخ نیشابور «الحلقه الاولی من تاریخ نیسابور المنتخب من السیاق» آمده است لطفا به فهرست آن مراجعه شود.

[۴]. مناقب، ص ۸، ج ۴ و بحار الانوار، ص ۳۲۷، ج ۴۳.

[۵]. النقض، ص ۱۹۳، چاپ مرحوم آقای سید جلال الدین محدث ارموی.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

روضۀ الواعظین:

فتال در مقدمه خود نام کامل این کتاب را «روضۀ الواعظین و بصیرۀ المتعظین» آورده است و آنچه در پایان جلد اول چاپ قم و نجف آمده است ظاهرا تصرف نسخه- نویسان است.

این کتاب که خوشبختانه از دستبرد روزگار محفوظ مانده و مکرر هم در ایران و عراق چاپ شده، از جمله مراجع و مصادر مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار است و علامت اختصاری آن هم «ضۀ» است.

این کتاب که به گفته خود فتال در باره اصول و فروع دین و زهد و مواعظ نوشته شده است از جهتی شبیه امالی‌هایی است که پیش از آن تألیف شده است، با این تفاوت که پیوستگی موضوع سخن در آن کاملا رعایت شده است، از جهتی هم شبیه احیاء علوم الدین غزالی است. این کتاب نود و شش مجلس است. سه مجلس اول در باره ماهیت عقل و فضل آن و معرفت خداوند و شگفتی‌هایی است که بر بزرگی خداوند دلالت دارد.

مجالس چهارم تا ششم در باره نبوت است. از مجلس هفتم تا یازدهم مباحث مربوط به حضرت امیر المؤمنین طرح شده و مجلس دوازدهم در باره ایمان حضرت ابو طالب و شرح حال فاطمه بنت اسد است. مجالس سیزده تا شانزده شرح حال و مناقب حضرت زهرا (ع) است و از مجلس هفدهم تا سی و یکم شرح حال و مناقب ائمه اطهار بررسی شده و در مجالس دیگر فروع دین و امور اخلاقی طرح شده و با مراجعه به فهرست اجمالی کتاب که در اول هر جلد آمده است از آن می‌توان آگاه شد.

با آنکه معمول نبوده است که مؤلفان کتابهای و مآخذی را که از آن بهره گرفته‌اند نام ببرند ولی با مطابقه مطالب روضۀ الواعظین با کتابهای تالیف‌شده پیش از آن به خوبی روشن می‌شود که فتال مطالب خود را از آثار بزرگان علمای شیعه رضوان الله علیهم برداشته است و از آثار این اشخاص بیشتر بهره‌مند شده است:

۱- از محمد بن یعقوب کلینی و کتاب اصول کافی او ۲- از شیخ صدوق و کتابهای امالی، خصال، عیون اخبار الرضا، کمال الدین، و معانی الاخبار او ۳- از مسعودی و اثبات الوصیه او ۴- از شیخ طوسی و کتاب الاقتصاد او ۵- از شیخ مفید و امالی و ارشاد او.

بخشها و روایاتی بدون کوچکترین تغییری عینا از این مآخذ در روضۀ الواعظین آمده است و در مواردی هم آنها را تلخیص کرده است و گاه مطالبی را از دو کتاب نقل کرده است. مثلا مجلس مقتل

حضرت سید الشهداء علیه السلام را از امالی صدوق و ارشاد مفید استفاده کرده و مطالب آن دو کتاب را با هم در آمیخته است.

مجالس این کتاب بر طبق موضوع آن از لحاظ کمیت مختلف است، برخی مانند مجلس دوم مفصل و برخی مانند مجلس نوزدهم مختصر است.

در مجالس گاهی پیوستگی تاریخی رعایت نشده است، یا در نسخه‌هایی که ملاک چاپ هم قرار گرفته چنین تنظیم شده است، مثلا مجلس مربوط به تولد حضرت ختمی مرتبت (ص) پس از مجلس بعثت ایشان آمده است. ضمنا در مورد سیره رسول خدا (ص) به اختصار کوشیده و از جنگها (مغازی و فتوح) بحث نشده است.

ضمن اظهار اینکه هیچ روایت سست و نادرستی نقل نکرده، اسناد روایات را به کلی حذف کرده و نیاورده است و این کار استفاده از کتاب را برای عموم مردم آسان‌تر کرده و تا حد زیادی موجب شیوایی نثر آن شده و تکرار نام راویان پیوند مطالب را از هم نگسیخته است.

کتاب روضهٔ الواعظین از هنگام تألیف مورد توجه قرار گرفته است و به گفتار فتال استناد شده و او را ثقه و مورد کمال اعتماد دانسته‌اند.

برخی این کتاب را از شیخ مفید [۱] دانسته‌اند و صحیح نیست. مرحوم مجلسی در این باره توضیح داده است. سبک نگارش کتاب مانند اکثر کتابهای قرن پنجم هجری ساده و روان است.

وانگهی چون مطالب آن همه روایات نقل شده از کتابهای قرن سوم و چهارم و نیمه اول قرن پنجم است، موضوع تطور سبک چندان در آن طرح نیست، در عین حال اگر به عنوان مثل این کتاب با امالی صدوق که پیش از آن است و مناقب ابن شهر آشوب که پس از آن تالیف شده مقایسه شود، چیزی میان آن دو است. مثلا مقدار اشعار آن از امالی و ارشاد بیشتر و از مناقب کمتر است. مقدمات مسجع و به اصطلاح فنی که ابن شهر آشوب در هر فصل نوشته است در روضه دیده نمی‌شود.

دو چاپ نسبتا خوب این کتاب یکی چاپ حکمت قم است و دیگری چاپ ۱۳۸۶ قمری نجف است و همین دو چاپ برای ترجمه مورد استفاده این بنده قرار گرفته است.

---

[۱]. ظاهرا منظور از شیخ مفید، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان درگذشته ۴۱۳ هجری نیست. بلکه منظور محمد بن حسین نیشابوری ملقب به مفید است که پدر بزرگ ابو الفتوح رازی و برادر شیخ عبد الرحمن مفید نیشابوری است. برای اطلاع از مؤلفات او مراجعه کنید به، ریاض العلمای مرحوم میرزا عبد الله افندی، ص ۲۳، ج ۵، چاپ ۱۴۰۱، قم و به صفحه ۳۸۷ فوائد الرضویه محدث بزرگوار مرحوم حاج شیخ عباس قمی.

هدف و روش ترجمه:

پس از آنکه خداوند متعال به این بنده ناتوان خود توفیق ترجمه چند کتاب، که موضوع آن تاریخ عمومی اسلام و سیره و مغازی حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله الاطهار است، ارزانی فرمود به این فکر افتادم که یکی از متون تاریخی را که در باره شرح حال چهارده معصوم نوشته شده باشد ترجمه کنم و کمترین عرض ادبی به ساحت مقدس ایشان عرضه دارم. تذکر تنی چند از عزیزان و اعتراض برخی از ایشان که چرا در این راه قدم نمی‌گذاری موجب آمد تا این فکر را جامه عمل بپوشانم و خدا گواه است که در گذشته هم به این فکر بوده‌ام، ولی سخن ابو نواس را به یاد می‌آوردم که:

«قلت لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه»

بدین منظور نخست از پیشگاه خداوند متعال طلب خیر کردم و جبین نیاز بر درگاه امام بزرگوار حضرت غوث الامهٔ و غیاثها علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه ساییدم تا شفاعت فرماید که چنین توفیقی نصیب گردد و خدای را شکر که این سعادت دست داد و اینک ترجمه جلد اول کتاب روضهٔ الواعظین آماده شد.

یکی از علل انتخاب این متن برای ترجمه این است که علاوه بر شرح حال چهارده معصوم، فروع دین و امور اخلاقی هم در آن آمده است و در واقع یک دوره مختصر از اصول و فروع دین است و این موضوع در کتابهایی که پیش از آن تالیف شده است دیده نمی‌شود، مثلا در ارشاد مفید یا اثبات الوصیه مسعودی، و امیدوارم برای خواننده خالی از بهره نباشد.

برای ترجمه کتاب روضهٔ الواعظین شاید لازم بود جستجو شود و نسخه‌های بهتری فراهم آید، زیرا متاسفانه هر دو نسخه چاپ شده آکنده از اغلاط فراوان چاپی است، ولی به این کار نیاز چندانی نبود زیرا غالب مطالب آن با کتابهای مرجع مقایسه و مطابقه شد و خوشبختانه مراجع این کتاب یعنی عمده آثار معروف کلینی و صدوق و مفید و سید مرتضی و طوسی قدس الله ارواحهم به همت استادان محترم معاصر به صورت بسیار منقح و خوب چاپ شده است، خداوند به آنان بهترین پاداش را عنایت فرماید. چاپ جدید دائرهٔ- المعارف بزرگ شیعه یعنی بحار الانوار مرحوم علامه مجلسی رضوان الله علیه نیز کمک بسیار مؤثری برای مقابله مطالب روضهٔ الواعظین با آن بود و بسیار بهره بردم و در واقع منبع اصلی برای این کار در اختیارم بوده است.

کتاب روضهٔ الواعظین به فارسی ترجمه شده است و سه ترجمه از آن در مقدمه چاپ قم که از رشحات قلم حضرت آیهٔ الله سید شهاب الدین نجفی مرعشی است معرفی شده است، ولی نمی‌دانم آیا چاپ و منتشر هم شده است یا نه و به هر حال این گونه آثار هر چند بار هم که ترجمه و تحقیق شود سودمند خواهد بود.

ضمن ترجمه کوشش شد نشانی صفحه و جلد بهترین چاپ منبعی که خبر را از آن نقل کرده است در اختیار خواننده قرار بگیرد و در پاورقی ثبت شود تا در صورت تمایل بتوان به آن منبع مراجعه کرد.

اعلام تاریخی و سرایندگان اشعار و برخی از راویان را در کمال اختصار در پاورقی‌ها معرفی کردم و در باره اعلام جغرافیایی هم همین گونه عمل شد.

در باره لغات مشکل متن با مراجعه به کتب لغت موضوع حل شد. اگر در مواردی تاریخ واقعه‌یی با آنچه که در دیگر آثار آمده تفاوت داشته است، برای جلب خاطر خواننده در پاورقی تذکر و به مرجع دیگر ارجاع داده شد.

در مورد مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین و حضرت زهرا و حسنین علیهم السلام تا آنجا که امکان داشت منبعی از آثار اهل سنت هم که آن را نقل کرده باشد معرفی شد و بیشتر به بخش فضائل صحیح مسلم و مناقب ابن مغازلی و اخطب خوارزم و تذکرهٔ الخواص سبط ابن جوزی و کتاب ارزشمند فضائل الخمسه من الصحاح السته ارجاع داده شد.

کتابهای دیگری که برای نوشتن پاورقی‌ها مورد استفاده بوده است در پاورقی‌ها ملاحظه خواهد شد و لزومی ندارد که در این مقدمه بازگو شود.

در عین حال بدیهی است که این ترجمه خالی از نقص و نارسایی‌هایی نخواهد بود و ارشاد اهل علم که این بنده را از آن آگاه فرمایند موجب سپاس فراوان است.

در پایان این مقدمه نخست بر خود فرض می‌دانم مراتب احترام و ادب خود را به روان پاک پدر بزرگوارم حضرت آیهٔ الله حاج شیخ محمد کاظم مهدوی دامغانی طاب ثراه تقدیم دارم که به راستی شیفته و سر سپرده خاندان عصمت و طهارت و مودت کیش و تقوی پیشه بود و تا آخرین لحظات زندگی خود به فرزندان و اهل خاندان خویش سفارش می کرد هیچ گاه از توسل و تمسک به ذیل عنایات اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین غافل نباشند.

او که در خردسالی با یتیمی و تهی دستی و پای پیاده از دامغان به آستان مقدس رضوی پناه آورده بود، همه چیز خود را از ذره پروری آن حضرت می‌دانست و خدای را سپاس که آن کودک بی‌پناه در اثر تابش پرتو ولایت توفیق یافت پنجاه سال از مدرسان طراز اول حوزه علمیه مشهد باشد و علمش به زیور عمل آراسته و دلش از هر تعلقی پیراسته شود و به چیزی جز تدریس و تهذیب اخلاقی طلاب نیندیشد.

خدای رحمت کند استاد بزرگوار ما مرحوم سید الشعراء امیری فیروز کوهی را که در قصیده‌یی ضمن بیان سرگذشت آن عزیز چه نیکو سروده است:

نز فلک یک گرده نانم در بساط　　نز جهان یک جرعه آبم در غدیر
علم‌جویان دادخواهان از سپهر　　جستم از خاک رضا (ع) تخت و سریر
و آن قدر ماندم در آن درگه مقیم　　تا شد از خاک درش چشمم قریر
جز وی و الطاف نامحدود او　　نیستم از هیچ کس منت پذیر

فراموش نمی‌کنم که مکرر به این بنده می‌فرمود متون کهن در باره اهل بیت ترجمه شود که نشان دهنده ولایت خالص سلف صالح است. همچنین از دو برادر معظم خود حضرت استاد دکتر احمد و حضرت حجۀ الاسلام حاج شیخ محمد رضا مهدوی دامغانی ادام الله ایام افاضاتهما، سخت سپاسگزارم که در رفع مشکلاتی که به ذهنم رسیده و پرسیده‌ام مرا یاری داده‌اند و چه بسا نارسایی‌ها که متوجه نبوده‌ام بپرسم و خطای آن بر عهده خود این بنده است.

از اعضای شرکت نشر «نی» سپاسگزارم که با گشاده‌رویی این کار در سلسله کارهای خود قرار داده‌اند، خداوندشان توفیق بیشتر در نشر آثار دینی و علمی کرامت فرماید.

اگر اندک خدمتی صورت گرفته است از مصادیق «اللهم ما بنا من نعمۀ فمنک وحدک لا شریک لک» است و هر گونه سهو و خطا سرزده از نفس گنهکار این بنده است.

امیدوارم به چشم رضا و مرحمت مقبول پیشگاه اهل بیت عصمت و طهارت قرار گیرد که

لا یستطیع جواد کنه جودهم　　و لا یدانیهم قوم و ان کرموا
یستدفع الشر و البلوی بحبهم　　و یسترب به الاحسان و النعم

کمترین بنده درگاه نبوی، محمود مهدوی دامغانی مشهد مقدس رضوی پنجشنبه، بیستم جمادی الثانیه ۱۴۰۷ قمری، برابر ۳۰ بهمن ۱۳۶۵ خورشیدی و ۱۹ فوریه ۱۹۸۷ میلادی.

مقدمه مؤلف

(۱) سپاس خدای متعال را با درخواست آنکه نعمت خویش را به کمال ارزانی فرماید و تسلیم خدایی او باشیم و از گناه و سرپیچی از فرمان او در پرده عصمت قرار گیریم، و درود خداوند بر محمد (ص) گزینه او از همه آفریدگان و بر پاکان و پاکیزگان از خاندان آن حضرت درود و سلام بسیار.

(۲) در آغاز جوانی برای من مجالس و محافلی بود که مردم از اصول دین و بیان احکام و فروع می‌پرسیدند و به آنان پاسخ کافی و توضیح بسنده وافی می‌دادم و سپس از من خواستند تا در زهد و پارسایی و پند و اندرز بازدارنده از گناه و حکمت و آداب برای ایشان سخن گویم. به کتابهای اصحاب خود مراجعه کردم و میان آثار ایشان کتابی ندیدم که شامل همه این موارد باشد و محور اصلی آن بر این امور باشد، بلکه این امور را در کتابهای مختلف ایشان پراکنده یافتم. به این سبب همت گماشتم تا کتابی فراهم آورم که برخی از گفتار الهی را در بر داشته باشد و بخشی از اخبار گزینه پیامبر (ص) و جواهر گفتار ائمه علیهم السلام را در بر گیرد و آن را به ابواب و مجالس مختلف تقسیم کردم و هر موضوع را در جای خود آوردم. پیش از من هیچ یک از اصحاب ما (علمای بزرگوار شیعه) کتابی مانند این کتاب تألیف نکرده‌اند، زحمت تهیه چنین کتابی بیشتر است و من به خواست خداوند متعال در هر مجلس نخست گفتار الهی را نقل می‌کنم و سپس اخبار نقل شده از پیامبر و ائمه را بیان می‌کنم و اسناد آن را حذف کردم زیرا برای اخبار معروف و رایج بیان اسناد ضروری نیست و آن را «روضة الواعظین و بصیرة المتعظین» نام نهادم. (۳) اگر خبری در این کتاب آمده است که ظاهر آن به مذهب حشو و اختلاط [۱] شبیه باشد لازم است خواننده در آن تأمل و دقت کند و بیندیشد. اگر تأویل آن را بفهمد معنی آن را خواهد دانست و اگر معنای آن برایش روشن نشد باید به کسی مراجعه کند که معنای آن را بداند تا منظور آن برایش روشن شود که گفتار پیامبر و ائمه علیهم السلام همچون گفتار خداوند متعال خالی از متشابه نیست و باید به کسی که عالم و دانا و ورزیده و آگاه به اصول و فروع دین و لغت و اعراب است مراجعه کرد تا مراد از آن سخن آشکار شود، و باید دانست که میان گفتار خداوند و گفتار پیامبر و ائمه تناقضی نیست و فقط مردم حشوی و کم مایه در علم چنین تصور می‌کنند.

---

[۱]. اصطلاح حشو و اختلاط اصطلاحی طنز آمیز است در باره کسانی که از تأویل آیات و اخبار اجتناب داشته‌اند. رک. به: دائرة المعارف اسلام، ص ۴۳۹، ج ۷، ترجمه عربی و صفحه ۱۶ ترجمه فرق الشیعه نوبختی، چاپ ۱۳۵۳ شمسی بنیاد فرهنگ و حاشیه استاد دکتر محمد جواد مشکور. م.

من در مقدمه این کتاب پس از ذکر عقل و علم و فضیلت آن، بخشی از اصول اعتقادی را بیان می کنم که مرجع عمده است و خداوند به لطف و منت خود موفق دارنده به صواب است.

مجلس اول در باره ماهیت عقلها و فضیلت آن

(۲) خداوند متعال در سوره آل عمران چنین فرموده است:

«همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانه‌ها و دلایلی است برای دارندگان عقل.» [۱] و خداوند متعال در سوره طه چنین فرموده است: «بخورید و بچرانید چهار پایانتان را، همانا که در این نشانه‌هایی است برای خردمندان.» [۲] و در سوره و الفجر فرموده است:

«آیا در آنچه ذکر شد جای قسم است خداوندان عقل را؟» [۳] عقل در اصطلاح متکلمان عبارت از مجموعه علومی است که بر سه بخش است: نخست علم به اصول ادله، دوم چیزی که علم به این اصول بدون آن کامل و تمام نخواهد بود، سوم چیزی که بدون آن هدف و خواسته تمام نخواهد بود.

(۱) علم نخست عبارت است از علم به احوال اجسامی که از حرکت و سکون دگرگون می‌شود و علم به اینکه ممکن نیست ذاتی در حال واحد دارای نفی و اثبات باشد و علم به احوال انجام دهندگان کارها، و علم به این موضوع از کسی درست خواهد بود که مدرکات را درست درک کند و به آن دانا باشد و مرتکب اشتباهی در آن مورد نشود و کسی که ممارست و پیوستگی با صنایع داشته باشد بداند و بفهمد. از جمله علوم که از نوع دوم است، علم به اصول ادله شرعیه و عادات و عرف آن است و از آن چاره نیست.

(۲) نوع سوم علم به امور مختلف پسندیده و نکوهیده و بیم و شناخت راههای زیان آور است تا آنکه با دقت و اعمال نظر بیم آن از چیزی درست باشد و نگریستن و پیوستن به علم و دانش بر او واجب خواهد بود. از جمله چیزهایی که دلیل بر این است که مجموعه همین علوم عقل است نه چیز دیگر، این است که هر گاه این علوم در کسی باشد عاقل است و عاقل هم این علوم برای او فراهم است، و اگر عقل را معنی دیگری باشد جایز است که این علوم در کسی فراهم شود در حالی که عاقل نباشد یا آنکه بدون این علوم او را عاقل بدانند و حال آنکه بر خلاف قاعده است.

---

۱. آیه ۱۸۷ از سوره سوم (آل عمران).

۲. آیه ۵۶ از سوره بیستم (طه).

۳. آیه ۴ از سوره هشتاد و نهم (الفجر).

(۳) پیامبر (ص) فرموده است: «سر عقل پس از ایمان به خداوند دوستی کردن با مردم است». [۱]

همچنین فرموده است: عقل را خداوند به سه جزء بخش فرموده است.

هر کس این سه جزء در او باشد عقلش کامل است و هر کس چیزی از آن در او نباشد او را عقل نیست، نیکو شناختن خداوند و نیکو فرمان برداری برای او و نیکو شکیبایی کردن برای او.

(۴) امام صادق (ع) [۲] ضمن خبری طویل می‌فرماید: آدمی با عقل کامل می‌شود و همان عقل دلیل و مایه بینش و کلید کار اوست. [۳]

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) می‌فرماید: جبریل پیش آدم (ع) آمد و گفت: به من فرمان داده شده است ترا مختار قرار دهم که از این سه چیزی که عرضه می کنم یکی را برگزینی و دو تای دیگر را رها کنی. آدم پرسید آن سه چیز چیست؟ گفت: عقل، حیا، دین. آدم گفت من عقل را برگزیدم. جبریل به حیا و دین گفت شما برگردید. گفتند ای جبریل به ما فرمان داده شده است هر جا عقل باشد با او همراه باشیم. جبریل گفت خود دانید و به آسمان بر شد. [۴]

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: میان بندگان چیزی کمتر از این پنج چیز بخش نشده است، یقین و خرسندی و شکیبایی و سپاسگزاری و چیزی که این امور با آن تکمیل می‌شود عقل است.

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: خداوند متعال عقل را از پرتو اندوخته‌یی که در علم ازلی خود بوده و هیچ پیامبر مرسل و فرشته مقربی بر آن آگاه نبوده آفریده است.

علم را روح و نفس عقل قرار داده است و فهم را چهره آن و پارسایی را سر آن و حیا را به منزله دو چشم آن و حکمت را به جای زبان آن و مهربانی را همت آن و مهر و رحمت را دل آن قرار داده است. سپس بر آن پرده کشانده و با ده چیز آن را توانا ساخته است، با یقین و ایمان و راستی و آرامش و اخلاص و مدارا و دهش و خرسندی و تسلیم و سپاسگزاری. سپس خدای عز و جل به عقل فرمود پشت گردان و پشت گرداند و فرمود روی آور و روی آورد. آنگاه به عقل فرمود سخن بگو. گفت سپاس و ستایش خداوندی راست که او را ضد و مانند و همتا و همسر و شبیه و نظیر نیست،

---

[۱]. در حدیث چهاردهم کتاب العقل و الجهل اصول کافی، (ص ۲۴، ج اول، چاپ اسلامیه) دوستی (حب) از سپاهیان عقل شمرده شده است. م.

[۲]. در متن گاه کنیه معروف ایشان که ابو عبد الله است آمده است ولی چون نام ایشان و لقب صادق برای عموم مشهورتر است در ترجمه از القاب مشهور ائمه استفاده خواهد شد. م.

[۳]. تمام این حدیث در صفحه ۲۹ جلد اول کافی، ذیل شماره ۲۲ آمده است. م.

[۴]. این حدیث در صفحه ۱۱ جلد اول کافی به همین صورت آمده است. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

پروردگاری که همه چیز در قبال بزرگی و عظمت او خوار و فروتن است. پروردگار متعال به او گفت سوگند به عزت و جلال خویش که آفریده‌یی بهتر از تو و فرمانبردارتر از تو برای خود و شریف‌تر و بلند مرتبه‌تر از تو نیافریده‌ام و نه گرانقدرتر از تو. به وسیله تو است که یکتایی مرا می‌پذیرند و پرستش می‌شوم و فرا خوانده می‌شوم، و با تو است که به من امید می‌بندند و به جستجوی من برمی‌آیند و از من می‌ترسند و خود را بر حذر می‌دارند. ثواب و عقاب هم به تو بستگی دارد.

در این هنگام عقل سر به سجده نهاد و هزار سال در سجده بود. خداوند تبارک و تعالی فرمود سر بردار و چیزی بخواه که داده خواهی شد و شفاعت کن تا شفاعت تو پذیرفته شود. عقل سر برآورد و عرضه داشت پروردگارا از تو می‌خواهم که مرا در هر کس می‌آفرینی شفیع او قرار دهی. خدای متعال به فرشتگان فرمود گواه باشید که او را در هر کس که بیافرینم شفیع قرار خواهم داد.

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: عقلهای زنان در زیبایی آنان و زیبایی مردان در عقلهای ایشان است. [۱] همچنین فرموده است: اصل آدمی خرد اوست و عقلش دین اوست و مروت و مردانگی او از پایداریش در گردش ایام معلوم می‌شود و مردم از لحاظ رسیدن نسب ایشان تا آدم یکسانند.

(۲) از امام رضا (ع) پرسیده شد عقل چیست؟ فرمود: فرو خوردن اندوه و غصه و پوشیده داشتن کار از دشمنان و مدارای با دوستان. از امام حسن بن علی (ع) نظیر این گفتار غیر از مدارای با دوستان نقل شده است.

(۳) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: سینه عاقل گنجینه راز اوست. [۲] هیچ ثروتی چون عقل نیست و هیچ فقری چون جهل نیست و هیچ میراثی چون ادب نیست. هر خبری را که می‌شنوید آن را با عقل و اندیشه دریابید نه از روی لفظ آن که راویان علم بسیارند و اندیشه‌کنندگان در آن اندکند. [۳] هیچ مالی سودآورتر از عقل نیست [۴] و هیچ عقلی چون تدبیر نیست و برای خردمند روا نیست تلاش

---

[۱]. این گفتار به نقل حضرت صادق از امیر المؤمنین (ع) در صفحه ۲۳۴ معانی الاخبار صدوق، چاپ ۱۳۶۱، آمده است. م.

[۲]. در صفحات ۱۰۹۰، ۱۱۳۰، ۱۱۳۹ و ۱۲۷۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض- الاسلام آمده است. توجه خواهید فرمود که در برخی چاپها ۱۰ صفحه پس و پیش است. م.

[۳]. در صفحات ۱۰۹۰، ۱۱۳۰، ۱۱۳۹ و ۱۲۷۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض- الاسلام آمده است. توجه خواهید فرمود که در برخی چاپها ۱۰ صفحه پس و پیش است. م.

[۴]. در صفحات ۱۰۹۰، ۱۱۳۰، ۱۱۳۹ و ۱۲۷۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض- الاسلام آمده است. توجه خواهید فرمود که در برخی چاپها ۱۰ صفحه پس و پیش است. م.

کند مگر در سه مورد، اصلاح معاش یا گام برداشتن برای آخرت یا بهره گرفتن از کاری که حرام و ناروا نباشد. [۱] خداوند در هیچ مردی عقل را به ودیعه نمی‌گذارد مگر اینکه روزی او را به وسیله آن نجات می‌دهد و رهایی می‌بخشد.

(۴) روایت است که به پیامبر (ص) گفته شد عقل چیست؟ فرمودند: عمل به فرمان خداوند، و کسانی که به فرمان خدا کار می‌کنند همآنان عاقلانند.

(۵) روایت است که پیامبر (ص) از کنار دیوانه‌یی گذشتند و پرسیدند او را چه می‌شود؟ گفتند او دیوانه است. فرمودند: نه که مغز او بیمار است. دیوانه کسی است که دنیا را بر آخرت برگزیند.

(۶) از امیر المؤمنین علی (ع) از پیامبر (ص) روایت است که فرموده‌اند: برای عاقل در صورتی که عاقل باشد شایسته است اوقات خود را هر روز (شبانروز) به چهار بخش کند، بخشی را به مناجات با خدای خود بگذراند و در بخشی کار خویشتن را محاسبه کند و بخشی را در حضور اهل علم بگذراند که او را در کار دین بصیر گردانند و اندرز دهند و بخشی را هم برای خود و لذتهای روا و پسندیده دنیایی اختصاص دهد. [۲]

(۱) پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر چیز را معدنی است و معدن تقوی دلهای عاقلان است.

(۲) از ابن عباس [۳] روایت شده که گفته است: پایه دین بر عقل نهاده شده است، و فرایض در صورت داشتن عقل واجب شده است. پروردگارمان با عقل شناخته می‌شود و به وسیله عقل به او توسل می‌جویند، و عاقل به پروردگار خود از همه کوششگران بی‌عقل نزدیکتر است و همانا ذره‌یی از کار پسندیده عاقل برتر از کوشش هزار ساله نادان است.

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: ملاک ارزش مرد عقل اوست و هر کس را که عقل نباشد دین نیست. [۴]

شاعر گفته است: « قلب اگر عقل نباشد شکاری است که همچون دیگر اندامها مورد مشورت قرار نمی‌گیرد. عقل هم اگر رهنمود و توفیق از جانب خداوند نباشد همچون دیگر هواهای نفس است.»

---

[۱]. در صفحات ۱۰۹۰، ۱۱۳۰، ۱۱۳۹ و ۱۲۷۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض- الاسلام آمده است. توجه خواهید فرمود که در برخی چاپها ۱۰ صفحه پس و پیش است. م.

[۲]. نظیر این گفتار از قول امیر المؤمنین علی (ع) در صفحه ۱۴۰ تحف العقول ابن شعبه آمده است. م.

[۳]. عبد الله ابن عباس، متولد ۳ سال قبل از هجرت و درگذشته ۶۸ هجری و پسر عموی حضرت ختمی مرتبت است که ۱۶۶۰ حدیث از او نقل شده است. رک. به: زرکلی، الاعلام، ص ۲۲۹، ج ۴. م.

[۴]. این حدیث در صفحه ۲۴۹ جلد دوم عقد الفرید ابن عبد ربه هم آمده است. م.

(۵) همچنین گفته شده است: «سخت‌ترین عیبهای آدمی ندانستن عیبهای خویشتن است و هیچ چیزی بر اقوام دشوارتر از جهل نیست. کسی که در او خیر باشد سهم خود از عقل را از دست نمی‌دهد و اگر محروم هم باشد با عقل رستگار می‌شود.»

(۶) و نیز شاعر گفته است: «نگهدارنده عقل حفاظت شده است و به تحقیق هر کس آن را تباه سازد خود تباه است. کسی که عقل را می‌افروزد خود رخشنده است، همچنان که بر افروزنده نور خود روشن است. دژ خردمند دژ استواری است که پایگاهش در کمال رفعت است، او در پیشگاه خداوند به شفاعت عقل به درخت طوبی می‌رسد. خداوند به عقل فرخندگی داده و هر کس از آن فرمان برداری کند رستگار است.»

سخن در ماهیت علوم و فضیلت آن

(۲) خداوند متعال در سوره مجادله چنین می‌فرماید:«خداوند بلند مرتبه می‌فرماید آنانی را از شما که گرویده‌اند و آنانی را که دانش داده شده‌اند به مرتبه‌ها و خداوند به آنچه می کنید آگاه است.» [۱]

(۳) دانش چیزی است که مایه سکون و آرامش نفس است به آنچه که به آن دست می‌یابد و عبارت است از اعتقاد به چیزی آنچنان که هست همراه با سکون و آرامش نفس و بر دو نوع است علم ضروری و علم مکتسب. علم ضروری عبارت از علومی است که از ناحیه دیگری غیر از خودمان در ما حاصل می‌شود و امکان آن را نداریم که از خویشتن دفع کنیم و مکتسب عبارت از علمی است که به سبب انگیزه‌ها و حالات مختلف در اثر کار و تلاش خودمان به دست می‌آید و با علم ضروری این تفاوت را دارد که آن سرشت و نتیجه کار خداوند در ماست و این حدی است که متکلمان میان این دو قائل شده‌اند.

(۴) از امام صادق (ع) روایت شده است که از قول پیامبر (ص) نقل می کرده که می‌فرموده‌اند: سوگند به کسی که جان من در دست اوست، هیچ چیز با چیزی جمع نشده است که برتر از جمع شدن بردباری با دانش باشد. [۲] (۵) و از همان حضرت نقل شده که پیامبر (ص) فرموده‌اند: همنشینی با اهل دین شرف این جهانی و آن جهانی است. [۳]

---

۱. بخشی از آیه ۱۳ سوره ۵۸ (مجادله).

۲. طبرانی در معجم الاوسط و دارمی نظیر آن را در صفحه ۱۳۹ جلد اول سنن خود آورده است. م.

۳. صدوق (رضی الله عنه) در ثواب الاعمال و امالی آورده است، به نقل از صفحه ۱۹۹ جلد اول بحار الانوار. م.

(۶) و نیز از ایشان نقل شده است که از امیر المؤمنین (ع) پرسیدند دانشمندترین مردم کیست؟ فرمودند: آن کس که علم مردم را با علم خود جمع کند. [۱]

(۱) از امام صادق در باره این حدیث که از پیامبر (ص) نقل شده است که فرموده‌اند برترین جهادها گفتار عدلی در حضور امام ستمگر است، پرسیدند. فرمود: مقصود آن است که او را به اندازه معرفتش پند و اندرز دهد به شرط آنکه بپذیرد و در غیر آن صورت چیزی بر عهده او نیست.

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: اشراف امت من کسانی هستند که قرآن می‌دانند و شب زنده‌داران. همچنین پیامبر (ص) فرموده‌اند: کسانی که قرآن می‌دانند سرشناسان مردم بهشتند، و نیز فرموده‌اند: بهترین عبادت آموختن علم دین است، و هم فرموده‌اند: دو کلمه را تحمل کنید، کلامی حکمت‌آمیز از شخص نادان و کلامی نابخردانه از شخص حکیم و از آن درگذرید. [۲]

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: دو گروه از امت من اگر صالح باشند همه امت صالحند و چون فاسد باشند همه امت فاسدند. گفته شد ای رسول خدا آن دو گروه کدامند؟ فرمود: فقیهان و امیران. [۳]

(۴) و همان حضرت فرموده‌اند: در زندگی خیری نیست مگر برای دو تن، عالمی که فرمان او را ببرند و مستمعی که گوش دهد. [۴]

(۵) امام صادق (ع) فرموده است: ترا از دو خصلت نهی می کنم که در آن دو مردان هلاک شده‌اند. نخست اینکه خدا را به باطل اطاعت کنی (آیین باطلی را دین خدا پنداری)، دو دیگر آنکه چیزی را که نمی‌دانی برای مردم فتوی دهی.

(۶) امیر المؤمنین (ع) فرموده است: دو گروه از مردم دنیا پشت مرا شکسته‌اند، گروهی که به زبان دانا و در نهان فاسقند و گروهی که نادان و پارسایند. آن یکی با زبان خود فسق خویش را پوشیده می‌دارد و این یکی با زهد خویش نادانی خود را، بنا بر این از عالم تبهکار و پارسای نادان پرهیز کنید که اینان مایه فتنه هر فریب- خورده‌اند و من شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرمود: ای علی! هلاک امت من به دست منافقان داناست.

---

[۱]. صدوق (رضی الله عنه) در خصال آورده است، به نقل از صفحه ۱۶۷ جلد اول بحار الانوار. م.

[۲]. ابن شعبه حرانی در تحف العقول (ص ۴۱، چاپ ۱۳۹۴ قمری، قم) آورده است. م.

[۳]. ابن شعبه حرانی در تحف العقول (ص ۳۶، چاپ ۱۳۹۴ قمری، قم) آورده است. م.

[۴]. صدوق در خصال نقل کرده است، به نقل از صفحه ۱۶۸ جلد اول بحار الانوار. م.

(۱) پیامبر (ص) فرموده‌اند: بیداری و شب‌زنده‌داری روا نیست مگر در سه مورد، کسی که برای فرا گرفتن قرآن تلاش کند یا در طلب و جستجوی دانش باشد یا عروسی که او را به خانه شوهر برند.

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: مردم سه نوعند، عالم و متعلم و خس و خاشاک، ما عالمان و شیعیان ما متعلم و دیگر مردم خس و خاشاکند.

(۳) امیر المؤمنین (ع) فرموده است: پایداری دین به چهار گروه است، به عالمی که دانش خود را بازگو کند و به آن عمل کند، و به توانگری که بخل نورزد و بر متدینان انفاق کند، و به مستمندی که آخرت خویش را به دنیا نفروشد، و به نادانی که در طلب دانش تکبر نفروشد. و هر گاه دانا دانش خود را پوشیده دارد و توانگر به مال خود بخل ورزد و مستمند آخرت خود را به دنیا بفروشد و نادان در طلب دانش تکبر کند جهان در پی آن به قهقری بر خواهد گشت. بسیاری مسجدها شما را فریب ندهد و حال آنکه اهواء قوم متفاوت است. گفته شد ای امیر مؤمنان زندگی در آن زمان چگونه است؟ فرمود: به ظاهر با آنان معاشرت کنید و در باطن با آنان مخالفت کنید، و به هر حال برای آدمی آنچه به دست آورد خواهد بود و با کسی که دوست می‌دارد محشور خواهد شد، با وجود آن منتظر فرج و گشایش از خداوند متعال باشید. [۱]

(۴) امام صادق (ع) فرموده است: دانش گنجینه‌هایی است که پرسیدن، کلیدهای آن است. بپرسید، خدایتان رحمت کناد که در این کار به چهار تن پاداش داده می‌شود: پرسنده، پاسخ دهنده، شنونده و هر کس ایشان را دوست بدارد. [۲]

(۵) همان حضرت فرموده است: برخی از علما دوست می‌دارند دانش خود را فقط اندوخته کنند و کسی از آن بهره‌یی نبرد، این گروه در طبقه نخست آتش خواهند بود. برخی از علما چنانند که اگر پند داده شوند از آن ننگ می‌دارند و چون پند بدهند تندی می‌کنند، این گروه در طبقه دوم آتش خواهند بود. برخی از علما چنانند که دانش خود را به توانگران ارزانی می‌دارند و چیزی از آن را برای مستمندان ارزانی نمی‌دارند، اینان در طبقه سوم آتشند. برخی از علما نسبت به دانش خود همچون ستمگران و پادشاهان رفتار می‌کنند و اگر چیزی از سخن او را رد کنند یا نسبت به کاری از کارهای او کوتاهی شود خشمگین می‌شوند، اینان در طبقه چهارم دوزخند. برخی از علما احادیث

---

[۱]. این گفتار با تفاوتهای مختصر و کم و بیش در صفحه ۱۲۵۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض الاسلام آمده است. م.

[۲]. در صفحه ۱۹۷ جلد اول بحار چاپ آقای آخوندی، به نقل از صحیفهٔ الرضا و از حضرت رضا (ع) آمده است. م.

یهودیان و مسیحیان را فرا می‌گیرند که به آن وسیله دانش و حدیث ایشان مایه گیرد و افزون شود، اینان در طبقه پنجم دوزخند.

برخی از علما خود را در معرض فتوی دادن قرار می‌دهند و می‌گویند از ما بپرسید و حال آنکه ممکن است یک کلام هم درست نگویند و خداوند کسانی را که کاری را بخود می‌بندند دوست ندارد، اینان در طبقه ششم دوزخند. برخی از علما دانش خود را سنگ فلاخن و تیر قرار می‌دهند، اینان در طبقه هفتم دوزخند.

(۱) امام باقر (ع) فرموده‌اند، که پیامبر (ص) فرموده‌اند: خداوند به چیزی برتر از عقل پرستش نشده است و مؤمن عاقل نخواهد بود مگر آنکه ده خصلت در او از علم وجود داشته باشد: [۱] خیر از او مورد آرزو باشد و از شر او ایمن باشند. نیکی و خیر اندک را از غیر خود بسیار بشمرد، و نیکی و خیر بسیار را از خود اندک شمرد.

در همه عمر خویش از جستجوی دانش خسته نشود. خود را در جستجوی نیازمندی‌ها دیگر نسازد. فروتنی نزد او دوست‌تر از عزت و توانگری باشد و فقر دوست‌تر از ثروت. بهره او از دنیا قوت روزانه اوست و خصلت دهم که بسیار مهم و ارزشمند است این است که هیچ کس را نبیند مگر اینکه بگوید او از من بهتر است و به هر حال مردم دو گروهند، برخی از او بهتر و پرهیزگارترند و برخی از او بدتر و فرومایه‌تر، هر گاه کسی را ببیند که از او بهتر و پرهیزگارتر باشد، برای او فروتنی و تواضع کند تا به او ملحق شود و هر گاه کسی را ببیند که از او بدتر و فرومایه‌تر است بگوید این ظاهر اوست، شاید باطن او خیر باشد و فرجامش به نیکی باشد، و اگر چنین کند همانا برتری یافته و بر مردم روزگار خود سروری خواهد داشت. و پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس از امت من چهل حدیث از سنت من حفظ کند، من روز رستاخیز شفیع او خواهم بود. [۲]

(۱) و همان حضرت فرموده‌اند: هر کس از امت من چهل حدیث از من در امر دین خود بیاموزد و قصد او رضای خداوند و برای قیامت باشد، خداوند روز رستاخیز او را فقیه و عالم مبعوث می‌فرماید.

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: هر کس چهل حدیث از احادیث ما را در مورد حلال و حرام حفظ کند، خداوند او را در رستاخیز فقیه و عالم برمی‌انگیزد و او را عذاب نمی‌کند.

---

[۱]. صفحه ۱۰۸ جلد اول بحار چاپ آقای آخوندی به نقل از خصال صدوق آمده است. م.

[۲]. این حدیث را ابن عبد البر از قول ابن عمر نقل کرده است. رک به: محجة البیضاء حاشیه صفحه ۱۵، ج ۱. م.

(۳) امام سجاد فرموده‌اند: حق آن کس که به تو علم می‌آموزد بر تو این است که در بزرگداشت او و احترام به مجلس او کوشا باشی و به او روی آوری و سخن او را نیکو بشنوی و با صدای بلند با او سخن نگویی و به هیچ کس که از او چیزی می‌پرسد پاسخ ندهی تا خود او پاسخ دهد و در مجلس او با کسی سخن نگویی و از هیچ کس در حضور او غیبت نکنی و چون از او در حضور تو نام برده شود باید از او دفاع کنی و عیبهای او را پوشیده داری و خصلتهای پسندیده‌اش را بازگو و آشکار کنی و با هیچ یک از دوستانش ستیز نکنی و اگر چنین کنی فرشتگان خداوند به سود تو گواهی خواهند داد که تو انصاف داده‌ای و علم او را برای خداوند متعال فرا گرفته‌ای نه برای مردم.[۱]

(۴) امیر المؤمنین (ع) فرموده است: هر کس با رغبت مسلمان شود و قرآن را آشکارا بخواند (بتواند ظاهر قرآن را بخواند) برای او هر سال در خزانه مسلمانان دویست دینار کامل است، و اگر در این جهان از آن محروم شود، روز رستاخیز آن را به تمام و کمال دریافت خواهد کرد و در آن روز چه نیازمند به آن خواهد بود.

(۵) امام صادق (ع) فرموده است: همانا که من به سه تن مهرورزی می‌کنم و سزاوار آنند که به ایشان مهرورزی شود، عزیزی که پس از عزت خوار شده باشد و توانگری که پس از دولتمندی نیازمند شده باشد و دانشمندی که خویشاوندانش و نادانان نسبت به او بی‌حرمتی روا دارند.

(۶) پیامبر (ص) فرموده‌اند: داناترین مردم کسی است که دانش مردم را با دانش خود جمع کند و گرانسنگ‌تر مردم آن است که بیشتر علم داشته باشد و سبک بها- ترین آنان آن است که کمتر علم داشته باشد. سزاوارتر مردم به حق آن است که از همگان به حق بیشتر عمل کند و استوارترین مردم آن است که از جاهلان بگریزد.

(۱) پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر گاه مؤمن بمیرد و از او یک برگ باقی بماند که بر آن علمی باشد، همان برگ روز رستاخیز پرده میان او و آتش خواهد بود و خداوند در قبال هر حرفی که بر آن برگ نوشته شده است، شهری به او می‌بخشد که هفت بار گسترده‌تر از جهان است و هر مؤمنی که ساعتی کنار عالمی بنشیند خدایش او را ندا می‌دهد که کنار محبوب من نشستی و سوگند به عزت و جلال خودم که ترا در بهشت مسکن می‌دهم و در نظرم مهم نیست.

---

[۱]. با اندک تفاوتی در صفحه ۱۸۷ تحف العقول ابن شعبه حرانی آمده است. م.

(۲) و همان حضرت (ص) فرموده‌اند: هر کس راهی را به قصد طلب علم بپیماید، خداوند برای او راهی به بهشت می‌گشاید و همانا فرشتگان برای طالب علم و خشنودی او بال رحمت می‌گسترند و همانا برای طالب علم هر چه در آسمان و زمین است آمرزش خواهی می‌کند حتی ماهیان دریا و برتری عالم بر عابد چون برتری ماه شب چهاردهم بر دیگر ستارگان است و همانا عالمان وارثان پیامبرانند و همانا اگر چه پیامبران درهم و دیناری به ارث نمی‌گذارند ولی علم و دانش را به ارث می‌گذارند. هر کس از علم چیزی فرا گیرد بهترین بهره را برده است. [۱]

امیرالمؤمنین علی (ع) فرموده است: [۲] علم بیاموزید که آموختن آن حسنه است و گفتگوی علم تسبیح است و جستجوی آن جهاد است و آموزش آن به کسی که نمی‌داند صدقه است و علم برای عالمان موجب قربت به خداوند است که مایه دانستن حلال و حرام است. طالب علم را خود علم به سوی بهشت می‌برد و انیس وحشت و دوست هنگام تنهایی و سلاح در مقابل دشمن و زیور دوستان است.

خداوند با علم گروهی را بلند مرتبه می‌فرماید و آنان را پیشوایان خیر و نیکی قرار می‌دهد که به آنان اقتداء می‌شود، به کارهای ایشان نگریسته می‌شود و آثارشان مورد اقتباس قرار می‌گیرد و فرشتگان به دوستی با ایشان رغبت می‌کنند و با بالهای خود در نماز آنان را مسح می‌کنند که علم مایه زندگی دلها و فروغ چشمها از تاریکی و مایه نیروی بدنها از ناتوانی است. خداوند عالمان را در منازل ابدال فرو می‌آورد و همنشینی با برگزیدگان را در این جهان و آن جهان به آنان ارزانی می‌دارد. به وسیله علم است که خداوند اطاعت و پرستش می‌شود و با علم خداوند شناخته و یکتاپرستی می‌شود. پیوند خویشاوندی با علم پیوند می‌یابد و به یاری آن حلال و حرام شناخته می‌شود. علم پیشرو عقل است و عقل تابع اوست. خداوند علم را به خوشبختان الهام می‌فرماید و بدبختان را از آن محروم می‌سازد.

(۱) همچنین امیر المؤمنین (ع) فرموده است: جویندگان این علم سه گروهند، بر شماست که صفات و حالات ایشان را بشناسید. گروهی از ایشان علم را برای ستیزه و بدون آنکه به آنان معتقد باشند فرا می‌گیرند. گروهی دیگر برای بلند مرتبه شدن و فریب فرا می‌گیرند و گروهی برای فقه و عقل.

---

[۱]. نخستین حدیثی است که در باب ثواب العالم و المتعلم در اصول کافی آمده است (ص ۴۲، ج ۱، چاپ اسلامیه) و به نقل از امالی صدوق در صفحه ۱۶۴ جلد اول بحار چاپ آقای آخوندی با توضیح آمده است. م.

[۲]. به نقل از امالی صدوق در صفحه ۱۶۶ جلد اول بحار آمده است. م.

گروه نخست را می‌بینی که آزار دهنده‌اند و ضمن گفتگو با مردم ستیزه‌گرند، به ظاهر جامه خشوع پوشیده و حال آنکه از پارسایی خالی هستند و خدای سینه آنان را فرو می‌کوبد و بینی آنان را می‌برد. گروه دوم بر همگنان خود تکبر می‌کنند و حال آنکه برای توانگران فروتنی می‌کنند، حلوای توانگران را هضم می‌کند و دین خود را در هم می‌شکند. خداوند بینش چنین کسی را کور می‌کند و نشان او را از آثار دانشمندان از میان می‌برد.

گروه سوم را در حال غم و اندوه می‌بینی که شب را در کاشانه خود برپاست، یا در روپوش خود خمیده است. از همگان ترس و بیم دارد مگر از برادران مورد اعتمادش، خداوند ارکان او را استوار می‌دارد و روز رستاخیز امانش می‌دهد. [۱]

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: روز رستاخیز خدای عز و جل همه خلق را در زمین همواری گرد می‌آورد و ترازوها نهاده می‌شود. خون شهیدان با مرکب عالمان سنجیده می‌شود و مرکب عالمان بر خون شهیدان برتری می‌یابد.

(۳) امام باقر (ع) فرموده است: قاریان قرآن سه گونه‌اند، [۲] مردی که قرآن می‌خواند و آن را برای خود کالایی فرض می‌کند که به آن وسیله پادشاهان را جلب کند و بر مردم برتری جوید و مردی که قرآن می‌خواند، حروف آن را حفظ می‌کند و حدود آن را تباه می‌سازد و مردی که قرآن می‌خواند، داروی قرآن را بر درد دل خویش می‌نهد، شب را با آن شب زنده‌دار است و روز را با آن تشنه است (کنایه از قیام شب و صیام روز) و در مساجد و جایگاههای نماز احکام آن را بر پا می‌دارد و به خاطر آن از بستر دوری می‌گیرد. خداوند به پاس ایشان بلا را برطرف می‌سازد و به حرمت ایشان از دشمنان دولت را بر می‌گرداند و به پاس ایشان از آسمان باران می‌بارد و به خدا سوگند که میان قرآن‌خوانان، این گروه از کبریت احمر کمیاب‌ترند.

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: دانش را بجویید و همراه آن با بردباری و وقار خود را بیارایید و برای کسی که دانش به او می‌آموزید فروتن باشید و هم برای کسی که از او دانش فرا می‌گیرید، و عالم ستمگر نباشید که باطل حق شما را هم از میان ببرد. [۳]

---

[۱]. در کتاب فضل القرآن اصول کافی، ص ۴۳۵، ج ۴، چاپ علمیه، تهران، با اندک تفاوت لفظی و کم و بیشی آمده است. م.

[۲]. در صفحه ۶۱ جلد اول اصول کافی، چاپ علمیه، تهران، با اندک اختلافی در الفاظ از امام صادق (ع) آمده است. م.

[۳]. نخستین حدیثی است که در باب صفات عالمان در صفحه ۴۴ جلد اول اصول کافی آمده است. م.

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس به قیاسها عمل کند، همانا خود هلاک شده است و دیگران را به هلاک انداخته است و هر کس برای مردم فتوی دهد و حال آنکه ناسخ را از منسوخ و محکم را از متشابه نشناسد، خود هلاک شده است و دیگران را به هلاک انداخته است. [۱] و نیز فرموده‌اند: کسی که بدون بصیرت کار کند، همچون راهروی است که در غیر راه حرکت کند و شتاب حرکت، او را از راه درست بیشتر دور می‌کند.

(۳) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: کسی که در طلب علم می‌رود، همچون کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند. همانا طلب علم بر هر مسلمان واجب است و چه بسیار مؤمنی که در طلب علم از خانه خود بیرون می‌رود و باز نمی‌گردد، مگر اینکه گناهانش آمرزیده است.

(۴) و فرموده است: دانش میراثی گرامی است و فرهنگها زیورهای نو است و اندیشه، آینه صاف و پاک است. قیمت هر کس چیزی است که آن را نیکو بداند.

هیچ علمی چون نظر نیست و هیچ شرفی چون دانش نیست. [۲]

(۳). (۱) کمیل بن زیاد [۳] می‌گوید: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) دست مرا گرفت و با خود به جبانه (صحرا) برد [۴] و چون به صحرا رسید، آهی کشید و سپس فرمود:

ای کمیل! همانا این دلها ظرفهایی است که بهترین آن دلی است که گنجایش بیشتر داشته باشد. اکنون آنچه را به تو می‌گویم به خوبی حفظ کن: (۲) مردم سه دسته‌اند؛ عالم خداشناس و طالب علمی که بر راه رهایی یافتن است و مگسان کوچک و ناتوان پیروان هر آواز دهنده و به هر سو که باد بوزد می‌روند. اینان از پرتو دانش فروغی نگرفته‌اند و به پایه استواری پناه نبرده‌اند. ای کمیل! دانش بهتر از مال است، که دانش ترا پاسداری می‌کند و تو باید از مال پاسداری کنی و مال را بخشش و هزینه می‌کاهد، در حالی که دانش بر اثر بخشش فزونی می‌یابد و پرورده به مال با از میان رفتن آن از میان می‌رود. ای کمیل! شناخت علم آیین واجب (همچون دین) است، در زندگی آدمی موجب اطاعت او

---

[۱]. حدیث نهم است در باب نهی از سخن گفتن بدون علم، صفحه ۵۲ همان جلد اصول کافی. م.

[۲]. بخشی از آن در صفحه ۱۰۷۹ نهج البلاغه چاپ آقای فیض الاسلام آمده است. م.

[۳]. کمیل بن زیاد متولد ۱۲ و درگذشته ۸۲ هجری قمری، از اصحاب مخصوص امیر المؤمنین علی (ع) که به دست حجاج بن یوسف ثقفی کشته شد. رک. به: زرکلی، الاعلام، ص ۹۳، ج ۶. م.

[۴]. جبانه: به فتح اول و تشدید دوم به معنی صحراست و در لهجه اهالی کوفه معنی گورستان هم می‌دهد. رک. به: یاقوت، معجم البلدان، ص ۴۵، ج ۳، چاپ ۱۹۰۶ میلادی، مصر. م.

(از خداوند) است و پس از مرگش موجب نیکنامی است. علم حاکم است و مال محکوم (با تشخیص علم مال را اندوخته یا هزینه می‌کنی). گنجینه داران مال در حالی که زنده‌اند نابود شده‌اند (گرفتار سرکشی و هلاک معنوی می‌شوند) و دانشمندان تا روزگار باقی باشد باقی هستند، گر چه کالبدهای ایشان از دست رفته ولی ارواح آنان در دلها موجود است.[۱]

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: روز رستاخیز سخت‌ترین عذاب مردم در باره کسانی است که پیامبری یا یکی از پدر و مادر خود را کشته باشند، یا دانشمندی که از علم او بهره‌یی برده نشود.[۲]

(۱) و نیز فرموده‌اند: عالمان این امت دو گروهند، گروهی که خداوند به آنان دانش ارزانی فرموده است و آنان با دانش رضای خداوند و سعادت جهان دیگر را طلب می‌کنند و آن را برای مردم بذل می‌کنند و طمع و آزی ندارند و دانش خود را به بهای اندک نمی‌فروشند. برای اینان همه جانداران دریا و خشگی و پرندگان آسمان آمرزش خواهی می‌کنند و به پیشگاه الهی وارد می‌شوند در حالی که سرور و شریفند. گروه دیگر، خداوند به آنان دانش ارزانی فرموده است ولی آنان در آن باره بر بندگان خدا بخل می‌ورزند و آزمند می‌شوند و آن را به بهای اندک می‌فروشند.

اینان روز قیامت به لگام‌های آتشین لگام زده می‌شوند و فرشته‌یی از فرشتگان، در حضور همگان، ندا می‌دهد که این فلان پسر فلان است، خدایش در جهان دانش ارزانی داشت ولی او بر بندگان از بخشش آن بخل ورزید، و همچنان تا از حساب فارغ شود، آن فرشته ندا می‌دهد.

(۲) از علی بن ابی طالب (ع) روایت است که پیامبر (ص) چنین فرموده‌اند: هر کس علم را برای خدا طلب کند، به هر مرحله از آن که برسد، در نفس خود نرمی بیشتر احساس می‌کند و نسبت به مردم فروتن‌تر می‌شود و بر بیم او از خدا و کوشش او در دین افزوده می‌شود، و این کسی است که از علم بهره‌مند می‌شود و باید آن را آموزش دهد. و هر کس علم را برای امور دنیا و منزلت پیش مردم و بهره‌وری در پیشگاه پادشاه بیاموزد، هر چه از آن به او برسد، موجب خود بزرگ بینی و فخر فروشی بیشتر او به مردم می‌شود و مایه فریب خوردن بیشتر او در قبال خداوند و ستم به دین می‌شود. چنین کسی از دانش بهره‌مند نمی‌شود و از دلیل و برهان نسبت به خود عاجز می‌ماند و روز

---

[۱]. با تفاوتهای لفظی مختصری در صفحه ۱۱۳ تحف العقول ابن شعبه حرانی و در صفحات ۳۴۶- ۳۵۰ جلد ۱۸ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، آمده است. م.

[۲]. بخشی از این حدیث با اندک تفاوتی در معجم الصغیر طبرانی و شعب الایمان بیهقی آمده است، به نقل از حاشیه صفحه ۱۲۵ جلد اول محجة البیضای فیض کاشانی. م.

رستاخیز مایه زبونی و پشیمانی بیشتر او خواهد بود.

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: چون آدمی می‌میرد عمل او قطع می‌شود مگر در سه مورد، دانشی که از آن بهره برده شود یا صدقه‌یی که برای او جاری باشد یا فرزند شایسته‌یی که برای او دعا کند. [۱]

(۴) و نیز فرموده است: روز رستاخیز نخست شفاعت پیامبران پذیرفته می‌شود و سپس شفاعت عالمان و پس از آن شفاعت شهیدان. [۲]

(۱) ابن عباس گفته است: سلیمان نبی میان گزینش دانش و پادشاهی و مال مخیر شد. دانش را برگزید، همراه آن پادشاهی و مال هم به او داده شد.

(۲) لقمان به پسرش فرمود: پسرکم! با دانشمندان همنشینی کن و زانو به زانوی ایشان بنشین که خدای عز و جل دلها را به پرتو حکمت زنده می‌کند، همچنان که زمین را با باران آسمان زنده می‌فرماید.

(۳) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: ای مؤمن! این دانش و فرهنگ ارزش جان تو است. در فرا گرفتن آن بکوش که هر چه علم و فرهنگ تو افزوده شود بر ارج و منزلت تو افزوده می‌شود و همانا به یاری دانش است که به خداوندت رهنمون می‌شوی و به یاری فرهنگ و ادب می‌توانی خدمت خدایت را پسندیده انجام دهی و در اثر آن بنده سزاوار دوستی و قرب به خدا می‌شود. پند و اندرز را بپذیر تا از عذاب رهایی یابی.

(۴) پیامبر (ص) فرموده‌اند: دانش را بجویید هر چند در چین باشد که طلب دانش بر هر مسلمانی واجب است. [۳] (۵) و فرموده‌اند: یک ساعت عالم که بر بستر خویش تکیه زند و در عمل خویش بنگرد، بهتر از عبادت هفتاد سال عابد است.

(۶) و نیز فرموده‌اند: عالم هفتاد درجه بر عابد برتری دارد که میان هر دو درجه فاصله هفتاد سال دویدن اسب است و این به آن سبب است که شیطان برای مردم بدعت می‌نهد، عالم آن را می‌بیند و از آن نهی می‌کند ولی عابد به عبادت خود روی آورده است وبه آن توجه نمی‌کند و آن را نمی‌شناسد. [۴]

---

[۱]. بغوی درگذشته ۲۴۴ در مسند خود و در المصابیح، ج ۱، ص ۲۰، و ابن عبد البر در صفحه ۱۴ المختصر آورده‌اند، به نقل از حواشی صفحه ۲۰ جلد اول محجة البیضاء. م.

[۲]. ابن ماجه در سنن خود به شماره ۴۲۰۹ و حمیری در صفحه ۳۱ قرب الاسناد آورده‌اند. م.

[۳]. طبرانی در معجم الکبیر، بیهقی در شعب الایمان و خطیب در تاریخ بغداد، ص ۳۴۶، ج ۹، آورده‌اند. م.

[۴]. برای اطلاع از حدیث دیگری که نظیر این حدیث است، رک. به: تفسیر کشاف زمخشری، ص ۳۹۳، ج ۴، و به متن و حاشیه دوم صفحه ۱۷، جلد اول محجة البیضاء. م.

(۷) و فرموده‌اند: هر کس یک مسأله بیاموزد، روز رستاخیز هزار گردن بند نور بر گردنش آویخته می‌شود و هزار گناهش آمرزیده می‌شود و برای او شهری زرین (۸) ساخته می‌شود و به شمار موهای بدنش برای او پاداش حج و عمره منظور می‌شود.

یکی از صحابه روایت می کند که مردی از انصار به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! اگر حضور در تشییع جنازه و حضور در محضر عالم باشد، شما کدامیک را بیشتر دوست دارید که حاضر شوم؟ فرمودند: اگر کسانی هستند که جنازه را جمع و دفن کنند، همانا حضور در مجلس عالم برتر از هزار تشییع جنازه و هزار عیادت بیمار و شب زنده داری هزار شب و روزه گرفتن هزار روز و صدقه دادن هزار درهم به مستمندان و هزار حج مستحب و هزار جهاد مستحب است که به مال و جان خود در راه خدا جهاد کنی و همه اینها کجا قابل مقایسه با محضر عالم است، مگر نمی‌دانی که خداوند به کمک عالم پرستش و اطاعت می‌شود و خیر دنیا و آخرت همراه علم است و شر دنیا و آخرت همراه نادانی.[۱]

(۱) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: آیا به شما خبر دهم از گروههایی که پیامبران و شهیدان نیستند و روز رستاخیز پیامبران و شهیدان به جایگاههای ایشان در پیشگاه الهی که بر منابر نور است غبطه می‌خورند؟ گفته شد: ای رسول خدا ایشان کیستند؟

فرمودند: آنانی هستند که محبت خدا را در دلهای بندگانش می‌افکنند و بندگان را هم محبوب خداوند قرار می‌دهند. گفتیم: محبت خدا را بر دل بندگان افکندن فهمیدیم ولی بندگان را چگونه محبوب خداوند قرار می‌دهند؟ فرمودند: بندگان را به آنچه خداوند دوست دارد فرمان می‌دهند و از آنچه ناخوش می‌دارد باز می‌دارند و هر گاه اطاعت کنند خداوند ایشان را دوست می‌دارد.

(۲) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس یک باب از علم فرا گیرد که برای رضای خداوند به مردم بیاموزد، خداوندش پاداش هفتاد پیامبر ارزانی می‌دارد.

(۳) و نیز فرموده‌اند: هر کس یک باب از علم بیاموزد، چه به آن عمل کند و چه عمل نکند، برتر از آن است که هزار رکعت نماز مستحب گزارد.

(۴) شاعر چنین سروده است:

---

[۱]. نظیر این حدیث با تفاوتهایی به نقل از جامع الاخبار، در صفحه ۲۰۳، جلد اول بحار چاپ آقای آخوندی آمده است. م.

«بهره گرفتن از دانش را هرگز رها مکن که بهره‌گیری از دانش بهترین غنیمت است. برای آنچه که فرا نگرفته‌ای آموزنده باش و آنچه را فرا گرفته‌ای بیاموز.»

(۱) «هر کس دانشمند باشد برتر قوم می‌شود، هر چند میان قوم خود والاگهر نباشد، و اگر به سرزمینی برود در آنجا به یاری دانش خود زندگی می کند و دانشمند در هیچ شهر غریب نیست. دانش را نور می‌بینیم و فرهنگ را زیور. از آن دو با رغبت بهره بگیر. آن دو جمع نمی‌شود مگر برای کسی که عقل او صحیح باشد و چه بسیار دانا که عاقل نیست.»

(۲) «در دانش شکوه و مهابت است و دانش سودبخش‌تر از گنجینه‌های گوهر است. گنجینه‌ها در طول زمان و با هزینه کردن نابود می‌شود و حال آنکه دانش تا روزگاران باقی است پایدار می‌ماند.»

(۳) «در هر سرزمین دانشمندان و فرزندان دانا و گرامی ایشان، چراغهای همگانند که اگر دانش ایشان در هر رشته همچون نور ماه بدون آنکه ابر باشد نتابد، همانا پس از مدتی دین کهنه و فرسوده می‌شود همچنان که نشانه‌های ریسمانهای پوسیده از میان می‌رود.»

(۴) «دانش بهترین خواسته و چیزی است که به دست می‌آید، زیرا دانش ناپسند موجود نیست و حال آنکه همه چیزهای دیگر به دو نوع پسندیده و نکوهیده تقسیم شده است.»

مجلس دوم در شناختن خداوند و آنچه به آن وابسته است

(۶) بدان که خداوند متعال با بیان دلایلی از حادث بودن جهان خبر و آگاهی داده است. از جمله در سوره بقره چنین می‌فرماید: (۷) «همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتی که در دریا حرکت می کند و آنچه به مردم سود می‌رساند و آنچه خداوند از آسمان آب نازل می کند و به یاری آن زمین را پس از مرگش دوباره زنده می کند و در زمین جانوران پراکنده می‌شوند و گردانیدن بادها و ابرهای فرمانبردار میان آسمان و زمین، آیاتی است برای قومی که اندیشه می کنند.»

(۸) و در همین سوره می‌فرماید:«ای مردمان بپرستید خدایتان را، آنکه شما و کسانی را که پیش از شما بودند بیافرید، شاید پرهیزگار شوید. آنکه برای شما زمین را گسترده و آسمان را برافراشته

(۵) «هر گاه مشک مشام مردم را عطر آگین می‌سازد، برای من فقط رایحه خوش مرکب کافی است. هیچ چیز نیکوتر از قلم نیست با آنکه بر کرانه‌های آن اثر سیاهی است.» قرار داده است و فرو

می‌فرستد از آسمان آبی که به آن برای روزی شما میوه‌ها را بیرون می‌آورد. پس برای خداوند مانندهایی قرار ندهید و شما می‌دانید.» که دلیل بر حادث بودن جهان و آسمان و زمین است، و خداوند در همین سوره می‌فرماید: (۱) «یا مانند آن که گذشت بر دهی فرو ریخته (ویرانه). گفت: خداوند چگونه اهل این دهکده را پس از مرگ زنده می‌فرماید؟ پس خداوند او را صد سال بمیراند و سپس او را برانگیخت. خدای به او فرمود: چند مدت درنگ کردی؟ گفت یک روز، شاید هم بخشی از یک روز. فرمود: چنین نیست که صد سال درنگ کردی.

بنگر بسوی خوراکی و آشامیدنی خودت که دگرگون نشده است و بنگر به خر خودت، تا ترا دلیلی برای مردمان قرار دهیم و به استخوانها بنگر که چگونه آنها را ترکیب می‌کنیم و سپس بر آن گوشت می‌پوشانیم. همین که برای او روشن شد، گفت: اکنون می‌دانم خداوند بر هر چیزی تواناست.»

(۲) و باز در همین سوره می‌فرماید:

«و چون ابراهیم گفت: ای پروردگار من به من بنمای چگونه مردگان را زنده می‌گردانی، گفت: باور نمی‌داری؟ گفت: چرا باور می‌دارم و لکن تا آرمیده شود دل من. فرمود: فرا گیر چهار عدد از پرندگان و آنها را پاره پاره کن و سپس بر هر کوهی جزئی از آن بگذار و سپس بخوان آنها را تا بیایند سوی تو به شتاب و بدان به درستی که خداوند توانای داناست.» [۱]

(۳) امام صادق (ع) فرموده است: کسی که از کنار آن دهکده ویران گذشت عزیز بوده است و امام باقر (ع) فرموده، ارمیا بوده است و هم گفته شده که آن شخص خضر بوده است و مقصود از دهکده بیت المقدس است که بخت النصر آن را خراب کرده بود و گفته شده است همان دهکده‌یی است که هزاران تن از آن به منظور گریز از مرگ بیرون رفته بودند [۲] و منظور از فرو ریخته یعنی خالی از سکنه است و هم گفته‌اند پایه‌های آن دهکده پا بر جا بود ولی سقف آن فرو ریخته بود، و گفته شده است که خداوند متعال آن شخص را در آغاز روز میراند و پس از صد سال در پایان روز برانگیخت و چون دید هنوز اندکی از آفتاب باقی است، گفت: بخشی از روز یا یک روز را درنگ کرده‌ام. خوراک و آشامیدنی او که دگرگون نشده بود، شیره انگور و انجیر و انگور بود که شیره همچنان

---

[۱]. آیات ۲۰، ۲۱، ۱۶۰، ۲۶۱ و ۲۶۲ سوره دوم (بقره) است. م.

[۲]. گفتار امام صادق و امام باقر علیهما السلام در تفسیر تبیان شیخ طوسی صفحه ۳۲۱ جلد اول چاپ نجف هم آمده است و برای اطلاع بیشتر در متون فارسی رک. به: تفسیر ابو بکر عتیق نیشابوری (قصص قرآن مجید)، ص ۲۱، چاپ ۱۳۴۷، دانشگاه تهران. م.

شیرین و انگور و انجیر هم تازه و مانند از شاخ چیده شده باقی مانده بود، و گفته شده است خداوند او را جوان برانگیخت و در آن هنگام نواده‌گان او پیر بودند.

(۱) و روایت شده است که امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: هنگامی که عزیر از خانه خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و همسرش باردار بود و خداوند او را صد سال میراند و سپس برانگیخت و در حالی که پنجاه ساله بود به خانه‌اش برگشت و پسرش از او سالخورده‌تر بود و این موضوع از آیات خداست.[۱] لغت نشز به معنی نشر هم آمده است.

(۲) از امام صادق (ع) روایت شده است که ابراهیم (ع) لاشه جانوری دید که درندگان آن را از هم دریده بودند و درندگان خشکی و دریا و لاشخورهای پرنده از آن می‌خوردند و از خداوند خواست به او نشان دهد که چگونه آن را زنده می‌فرماید و گفته شده است سبب این خواهش آن بود که نمرود در مورد زنده ساختن با او ستیزه کرده بود و گفته بود اگر خداوند مرده‌یی را به آن گونه که او ببیند زنده نکند ابراهیم (ع) را خواهد کشت و به همین منظور ابراهیم (ع) عرض کرد: برای این که قلبم مطمئن شود که نمرود ستمگر مرا نخواهد کشت.

(۳) گروهی گفته‌اند ابراهیم (ع) این تقاضا را برای قوم خود فرمود، همچنان که موسی (ع) رؤیت را برای قوم خود مسألت فرمود.

(۴) برخی هم گفته‌اند ابراهیم (ع) از این جهت تقاضا کرد که این موضوع را آشکارا و با علم عیان ببیند و به طریق استدلالی به آن دانا و آگاه بود. این گفتار الهی که می‌فرماید: مگر ایمان نیاورده‌ای، معنی تقریر دارد نه انکار، زیرا ابراهیم (ع) پاسخ می‌دهد: آری ایمان دارم ولی برای این است که دل من مطمئن شود یعنی یقین بر یقین او افزوده شود و گفته شده است آن پرندگان خروس و طاوس و کلاغ و کبوتر بودند.[۲]

(۵) از حضرت باقر و حضرت صادق (ع) روایت شده است که شمار آن کوهها ده کوه بود و در روایت دیگری از آن دو نقل شده که هفت کوه بوده است و هم گفته شده است چهار کوه بوده است و معنی کلمه دعا در فعل (ادعهن) اشاره کردن است، و این موضوع که در این آیه آمده است از شگفت‌ترین دلایل خداوند متعال است.

---

[۱]. این روایت در صفحه ۳۷۰ جلد ۱ و ۲ تفسیر مجمع البیان طبرسی، چاپ ۱۳۷۹ قمری، بیروت، آمده است. م.

[۲]. بخشهایی از این مطالب از جمله نام پرندگان به همین صورت در تفسیر تبیان طوسی، ص ۳۲۷، ج ۱، چاپ نجف، آمده است. م.

(۱) و خداوند در سوره آل عمران چنین فرموده است: «همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز نشانه‌هایی برای خردمندان است، آنانی که یاد می‌کنند خدای را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان و اندیشه می‌کنند در آفرینش آسمانها و زمین، پروردگار ما نیافریدی این را باطل، پاک و منزهی و ما را از عذاب آتش نگاه دار.» [۱] این آیه دلیل بر خوبی تفکر و اندیشه است.

(۲) و خداوند متعال در سوره انعام می‌فرماید: «بگو آیا جز خدا دوستی فرا گیرم پدید آورنده آسمانها و زمین و او می‌خوراند و خورانیده نمی‌شود.»

(۳) و در همین سوره می‌فرماید: «و کیست ستمکارتر از آنکه به خدا دروغ بست یا آیات او را تکذیب کرد؟ به درستی که رستگار نمی‌شوند ستمکاران.»

(۴) و در همین سوره می‌فرماید: «و اگر هر معجزه‌یی را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند و چون پیش تو می‌آیند با تو مجادله می‌کنند و کسانی که کافر شدند می‌گویند: همانا چیزی نیست جز افسانه‌های پیشینیان.» و این گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: «به درستی که خداوند شکافنده دانه و هسته است. بیرون می‌آورد زنده را از مرده و بیرون آورنده مرده است از زنده. آن خدای شماست پس کجا رو گردان می‌شوید ...» تا آنجا که می‌فرماید: «... همانا در آن نشانه‌هایی است از برای گروهی که می‌گروند.» [۲]

(۵) و خداوند متعال در سوره اعراف چنین می‌فرماید: «به درستی که پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز آفریده است، پس قصد کرد بر آفرینش عرش. پوشانید به پرده شب روز را که می‌جوید آن را شتابان و خورشید و ماه و ستارگان رام کرده شده‌اند به فرمان او. آگاه باشید مر او راست آفریدن و فرمان، با برکت خدا که پروردگار جهانیان است.» [۳]

(۱) و خداوند متعال در سوره یونس چنین می‌فرماید: «اوست آن خدایی که گردانید آفتاب را روشنی و ماه را صاحب نور و تقدیر کرد آن را منزلها تا بدانید شمار سالها و حساب ماهها. نیافرید خدا این را مگر به راستی روشن می‌کند نشانه‌ها را برای گروهی که می‌دانند.» [۴]

---

[۱]. آیات ۱۸۸ و ۱۸۹ سوره سوم.

[۲]. آیات ۱۵، ۲۱ و ۲۶ سوره ششم.

[۳]. آیه ۵۳ سوره هفتم.

[۴]. آیه ۶ سوره دهم.

(۲) و خداوند متعال در سوره ابراهیم چنین می‌فرماید: «خداست که آفرید آسمانها و زمین را و فرو فرستاد از آسمان آب را، پس بیرون آورد به آن میوه‌ها را برای روزی شما و رام کرد برای شما کشتی را تا در دریا به فرمان او روان شود و رام کرد برای شما رودخانه‌ها را و رام کرد برای شما آفتاب و ماه را دو کوشنده دائمی و رام کرد برای شما شب و روز را و دادتان از هر چه خواستید آن را و اگر نعمتهای خدا را بشمرید، نمی‌توانید آن را شمار کنید. همانا که انسان سخت ستمکار ناسپاس است.» [۱] و این گفتار خداوند متعال در سوره نحل که می‌فرماید: «آفرید انسان را از نطفه و اکنون او جدال‌کننده آشکار است.» و در همین سوره می‌فرماید:

«به درستی که برای شما در چهار پایان (دامها) عبرت است. به شما می‌آشامانیم از آنچه در شکمهای آنهاست، از میان سرگین و خون، شیر خالصی که برای آشامندگان گواراست.» «و از میوه‌های درختان خرما و انگورها که می‌گیرید از آن شکری و روزی پسندیده را، همانا که در آن نشانه‌هایی است برای قومی که می‌اندیشند.» که منظور این است که این آشامیدنی با الهام خداوند فراهم می‌شود. همچنین انواع حریر (ابریشم) هم با الهام خداوند فراهم می‌آید. [۲]

(۳) و خداوند متعال در سوره طه می‌فرماید: «آنکه زمین را برای شما بستر (گهواره) قرار داد و در آن برای شما راهها پدید آورد و فرو فرستاد از آسمان آب را، پس بیرون آوردیم به آن جفتهایی را از روییدنیهای جداگانه. بخورید و بچرانید چهارپایتان را. به تحقیق در این، آیتهاست برای صاحبان خرد.» [۳]

(۴) و خداوند متعال در سوره انبیاء می‌فرماید: «و نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان آنهاست به بازیچه.» و در همین سوره می‌فرماید: «و آیا ندیدند کسانی که کافر شدند که آسمانها و زمین بسته بودند، پس گشودیم آنها را و گردانیدیم هر چیز زنده‌یی را از آب، آیا پس نمی‌گروند؟» [۴] (۱) و در سوره حج چنین می‌فرماید: «آیا ندیدی که برای خداوند هر که در آسمانها و هر که در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و جنبندگان و بسیاری از مردم و بسیاری که سزاوار شده است

---

[۱]. آیه ۳۸ سوره چهاردهم.

[۲]. آیات ۵، ۶۹ و ۷۰ سوره شانزدهم.

[۳]. آیات ۵۶ و ۵۷ سوره بیستم.

[۴]. آیات ۱۷ و ۳۲ سوره بیست و یکم.

برای او شکنجه، سجده می کنند؟»، و در همین سوره می‌فرماید: «ای گروه مردم! مثلی زده شد، پس به آن گوش فرا دهید.

همانا کسانی را که غیر از خدا فرا می‌خوانید (پرستش می کنید) هرگز پشه یی (مگسی) را نیافریده‌اند، هر چند برای آن کار جمع شده باشند و اگر پشه (مگس) چیزی را از ایشان برباید نمی‌توانند آن را خلاص کنند. سست باشد خواستار و خواسته شده. حق شناسایی خدا را نشناختند و به تحقیق خداوند توانای غالب است.» [۱]

(۲) و در سوره نور چنین می‌فرماید: «و خداوند هر جنبنده‌یی را از آب بیافرید.

برخی از آنها بر شکم خود راه می‌رود (می‌خزد)، برخی از آنها بر دو پای راه می‌رود و برخی از آنها بر چهار پای راه می‌رود. می آفریند خداوند آنچه می‌خواهد.» [۲]

(۳) و در سوره نمل چنین می‌فرماید: «آیا کیست که آسمانها و زمین را آفرید و برای شما از آسمان آب فرو فرستاد؟ پس رویانیدیم به آن بوستانهای دارای خرمی را.

نرسد شما را که برویانید درختش را، آیا خدایی است با خدای یگانه؟ بلکه آنها گروهی هستند که از حق می گذرند.» تا آنجا که می‌فرماید: «آیا خدایی هست با خدا؟ بگو: بیاورید حجت خود را اگر راستگویید.» [۳]

(۴) و خداوند در سوره روم چنین می‌فرماید: «و از آیات قدرت او این است که آفرید شما را از خاک و پس از آن شما آدمیانید که پراکنده می‌شوید.»

(۵) و در همین سوره می‌فرماید: «خداست که می‌فرستد بادها را، پس برمی‌انگیزاند ابر را، پس می گستراند آن را در آسمان چنانچه می‌خواهد و آن را پاره پاره می گرداند و می‌بینی باران را که بیرون می آید از میان آن، پس چون خدا برساند باران را به هر که از بندگانش که خواهد، آنگاه ایشان شادمان می‌شوند و به درستی که پیش از آنکه باران برایشان فرستاده شود ناامیدان بودند. پس نگاه کن به سوی آثار رحمت خدا، چگونه زنده می کند زمین را پس از مردن آن، به درستی که خداوند زنده کننده مردگان است و او بر هر چیزی تواناست. و اگر بفرستیم باد را و زراعت را زرد شده

---

[۱]. آیات ۱۹، ۷۳ و ۷۴ سوره بیست و دوم.

[۲]. بخشی از آیه ۴۵ سوره بیست و چهارم، در ترجمه آیات از تفسیر ابو الفتوح رازی بهره برده‌ام. م.

[۳]. آیات ۶۲ تا ۶۶ سوره بیست و هفتم.

ببینند، هر آینه به نعمت گذشته کافر می‌شوند. پس همانا که نتوانی، شنوانی مردگان را و نشنوانی فرا خواندن را به کران، چون برگردند پشت‌کنندگان.» [۱] و در سوره لقمان می‌فرماید: «آیا نمی‌بینید که خداوند رام کرد برای شما آنچه را در آسمانهاست و آنچه را در زمین است؟» [۲] (۱) و خداوند در سوره فاطر می‌فرماید: «آیا نبینی که خدا فرو فرستاده از آسمان آب را پس بیرون آوردیم به آن میوه‌هایی که گوناگون است رنگهایش و از کوهها راههای سپید و سرخ که گوناگون است رنگهای آن و سیاههای به غایت سیاه، و از مردم و جنبندگان و چهار پایان که مختلف است رنگهای آن.» [۳]

(۲) و خدای متعال در سوره یس چنین می‌فرماید: «و نشانه‌یی است برای ایشان زمین مرده که زنده کردیم آن را و بیرون آوردیم از آن دانه را، پس از آن می‌خورند.

و قرار دادیم در آن بوستانها از درخت خرما و انگور و روان کردیم در آن از چشمه‌های آب تا بخورند از میوه آن و از آنچه دستهایشان آن را فراهم کرده است. آیا پس شکر نمی‌کنند؟» [۴] (۳) و خداوند متعال در سوره زمر می‌گوید: «آفرید آسمانها و زمین را به راستی. در می‌آورد شب را به روز و در می‌آورد روز را بر شب و رام گردانید خورشید و ماه را.

همه می‌روند در فلک خود تا مدت نامبرده شده. دانسته باش اوست غالب آمرزنده.

آفرید شما را از نفسی تنها، پس گردانید از او زن او را.» [۵]

(۱) و خداوند در سوره غافر (مؤمن) چنین می‌فرماید: «خداست آنکه آفرید برای شما چهارپایان را تا سوار شوید بعضی را و از آنها بخورید و برای شما در آن بهره‌هاست و تا بر آنها برسید بر حاجتی که در سینه‌های شماست و بر آن و بر کشتی سوار شوید.» و در آخر این سوره می‌فرماید: «و به شما نشان می‌دهد آیتهای خود را، پس کدام آیات خدا را انکار می‌کنید؟» [۶] (۲) در سوره حم سجده (فصلت) می‌فرماید: «بگو آیا شما هر آینه کافر می‌شوید، به آنکه آفرید زمین را در دو روز و قرار می‌دهید برای او مانندها؟ این است پروردگار جهانیان.» تا چند آیه بعد. [۷]

---

[۱]. آیات ۲۰ و ۴۸ تا ۵۲ سوره سی ام.

[۲]. بخشی از آیه ۲۰ سوره سی و یکم.

[۳]. بخشی از آیه ۲۴ سوره سی و پنجم.

[۴]. آیات ۳۴ تا ۳۶ سوره سی و ششم.

[۵]. آیه ۸ و بخشی از آیه ۹ سوره سی و نهم.

[۶]. آیات ۸۱ و ۸۲ سوره چهل و یکم.

[۷]. آیات ۹ تا ۱۲ سوره چهل و یکم.

(۳) در سوره شوری می‌فرماید: «خدای راست، پادشاهی آسمانها و زمین. می‌آفریند آنچه را می‌خواهد. می‌بخشد هر که را می‌خواهد دختر و می‌بخشد هر که را می‌خواهد پسر یا جفت کند آنها را پسران و دختران و قرار می‌دهد هر که را می‌خواهد نازا.» [۱]

(۴) در سوره جاثیه می‌فرماید: «به تحقیق در آسمانها و زمین هر آینه آیتهاست مر گروندگان را و در آفرینش شما و آنچه پراکنده می‌شود از جنبنده‌ها نشانه‌هاست برای گروهی که یقین می‌کنند و آمد و شد شب و روز و آنچه خدا از آسمان روزی می‌فرستد و به آن زنده می‌کند زمین را پس از مرگش و گردش بادها آیتهاست برای گروهی که می‌اندیشند.» [۲]

(۵) در سوره و النجم می‌فرماید: «و آنکه او می‌خنداند و می‌گریاند و آنکه او می‌میراند و زنده می‌کند و آنکه او آفرید جفتهای نر و ماده را از نطفه چون ریخته شود و آنکه بر اوست نشأهٔ دیگری و آنکه او بی‌نیاز کند و سرمایه دهد، و آنکه اوست پروردگار (ستاره شعری) و آنکه او هلاک کرد عاد نخستین را و ثمود را و باقی نگذاشت گروه نوح را از پیش.» تا آخر مطالبی که بیان فرموده است و همه اینها از قویترین دلایل بر وجود خداوند است. [۳]

و درسوره الرحمن چنین فرموده است:«خداوند بخشاینده، آموخت قرآن را. آفرید انسان را. آموخت او را روشنی ضمیر. خورشید و ماه به حسابی مقدر می‌روند و ستاره و درخت سجده می‌کنند ...» [۴]

(۱) و خداوند متعال در سوره ملک می‌فرماید: «آیا نمی‌نگرند به سوی مرغان، بالای آنها صف زنندگان و می‌گیرند. باز ندارد آنها را مگر خداوند، به درستی که او به هر چیزی داناست.» [۵]

(۲) و خدای متعال در سوره نوح فرموده است: «آیا نمی‌بینید که خداوند چگونه آفرید آسمانها را طبقه بالای طبقه و ماه را در آسمانها روشنی و خورشید را چراغ قرار داد و خداوند برویاند شما را از زمین رویاندنی پس باز می‌گرداند شما را در آن و بیرون می‌آورد بیرون آوردنی و خداوند زمین را برای شما گسترده قرار داد تا در راههای گشاده آن بروید.» [۶]

---

[۱]. آیات ۴۹ و ۵۰ سوره چهل و دوم.

[۲]. آیات ۳ تا ۵ سوره چهل و پنجم.

[۳]. آیات ۴۵ تا ۵۳ سوره پنجاه و سوم.

[۴]. آیات ۱ تا ۱۳ سوره پنجاه و پنجم.

[۵]. آیه ۲۰ از سوره شصت و هفتم.

[۶]. آیات ۱۴ تا ۲۰ سوره هفتاد و یکم.

(۳) و در سوره عم چنین می‌فرماید: «آیا زمین را گسترده و کوهها را میخها قرار ندادیم؟ و ما شما را آفریدیم جفت جفت و قرار دادیم خواب شما را سبب آسایش ...» تا آنجا که می‌فرماید: «و بوستانهای بهم پیچیده درختان.» [۱]

(۴) و خداوند متعال می‌فرماید: «بگو اوست خدای یگانه. خدای بی‌نیاز است.

نه زاید و نه زاده شد و هیچ کس همتای او نیست.» [۲]

(۵) گویند مشرکان به رسول خدا (ص) گفتند: نسب و صفات خدای خود را برای ما بیان کن و بگو و خداوند این سوره را نازل فرمود و به همین جهت به سوره اخلاص نامگذاری شد و به سوره نسبة الرب (بیان نسب خداوند) و سوره ولایت هم نامگذاری شده است. [۳]

(۶) از امیر المؤمنین علی (ع) نقل شده که فرموده است: خدای یگانه است بدون آنکه عدد را در موردش تأویل کنیم و مقصود از صمد این است که هیچ گونه تبعیض و جزء و کل در او مطرح نیست و نمی‌زاید که در نتیجه چیزی با او مشارک باشد و نه زاییده شده که موروث و نابودشونده باشد و او را هیچ همتایی نیست.

(۱) و بدان که خداوند در قرآن دلایل بسیاری در مورد حادث بودن جهان و اثبات وجود خویش و صفات خود و چیزهایی که نسبتش به آن جایز است و چیزهایی که نسبتش به آن جایز نیست بیان فرموده است که بیش از مقداری است که ما نقل کردیم و ما همه آن را از بیم طولانی شدن کلام نیاوردیم و به خواست خداوند متعال در همین اندازه کفایت است و سزاوار است که خردمند در این آیات تفکر و دقت کند تا برای او علم به وجود خداوند متعال حاصل شود و بداند آنچه متکلمان گفته‌اند بیرون از قرآن و اخبار صحیح نیست، زیرا متکلمان می‌گویند دقت و نگریستن در باره شناخت خداوند متعال واجب است و راهی برای شناخت خداوند جز همین دقت نیست و خداوند یا به ضرورت معلوم است یا به استدلال. اگر به ضرورت معلوم باشد لازم است همه خردمندان در این موضوع یکسان بیندیشند، همان گونه که هر خردمند و عاقلی می‌داند ذراع بزرگتر از وجب است و ده بیشتر از یک است و اگر به استدلال معلوم شود همان گونه است که بیان کردیم و خداوند متعال

---

[۱]. آیات ۷ تا ۱۱ سوره هفتاد و هشتم.

[۲]. تمامی سوره یک صد و دوازدهم.

[۳]. برای اطلاع بیشتر در این مورد و نام دیگر این سوره که مقشقشه یعنی بهبودی بخش و درمان‌کننده است به تفسیر تبیان شیخ طوسی و مجمع البیان طبرسی ذیل سوره اخلاص مراجعه شود. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

در سوره اعراف می‌فرماید: «آیا نمی‌نگرند در پادشاهی (اقطار و اکناف) آسمانها و زمین و به آنچه خداوند آفریده است و اینکه شاید نزدیک شده باشد مدت (اجل) ایشان؟ پس به کدام سخن بعد از آن می‌گروند؟»[۱] (۲) با این آیه خداوند مکلفان را بر حذر می‌دارد که هیچ گاه از تفکر و اندیشیدن غفلت نورزند، زیرا از اینکه مرگ ایشان فرا رسد در امان نیستند و باید همواره آماده شناخت به اندازه لازم باشند. و باز خداوند در سوره فرقان می‌فرماید: «آیا به سوی پروردگار خود نمی‌بینی که چگونه کشید سایه را و اگر می‌خواست هر آینه آن را ساکن قرار می‌داد. سپس گردانیدیم آفتاب را بر آن دلالت‌کننده. پس فرا گرفتیم آن را به سوی خود فرا گرفتن آسان.»[۲]

(۳) و خداوند متعال در سوره روم می‌فرماید: «آیا نمی‌اندیشند در خودشان و نه در اینکه خداوند آسمانها و زمین و آنچه را میان آنهاست به راستی آفریده است ....»[۳]

(۱) و خداوند متعال در سوره ق می‌فرماید: «آیا نظر و اندیشه نمی‌کنند به سوی آسمان که بر فرازشان است که چگونه بنا نهادیم آن را و آراسته کردیم آن را و برای آن شکافی نیست و زمین را کشیدیم و افکندیم در آن کوهها و رویانیدیم در آن از هر جفتی خوش آینده، بینشی و پندی است برای هر بنده بازگشت‌کننده و فرو فرستادیم از آسمان آبی با برکت، پس رویانیدیم به آن باغها و دانه درویده و درخت خرمای بر افراشته که آن را شکوفه‌های بر هم نشسته است، روزی است برای بندگان ...»[۴] که منظور آن است که در مورد درخت خرما و چگونگی شکوفه بستن آن و در باره انار و چگونگی چیده شدن دانه‌های آن بیندیشند. در سوره و الذاریات چنین می‌فرماید:

«و در زمین نشانه‌هاست برای یقین‌کنندگان و در نفس خودتان آیا نمی‌نگرید و در آسمان است روزی شما و آنچه وعده کرده می‌شوید و سوگند به پروردگار آسمان و زمین که آن حق است.»[۵]

(۲) و خداوند متعال در سوره عبس چنین می‌فرماید: «پس باید بنگرد آدمی در خوردنی خود. همانا ما ریختیم از ابر آب را ریختنی. سپس شکافتیم زمین را شکافتنی. پس رویانیدیم در زمین دانه و انگور و سبزی‌ها و درخت زیتون و خرما و باغهای مشتمل بر درختان و میوه‌های تر و چراگاه.»[۶] و در

---

۱. آیه ۱۸۵ سوره هفتم.

۲. آیات ۴۸ و ۴۹ سوره بیست و پنجم.

۳. بخشی از آیه ۸ سوره سی‌ام.

۴. آیات ۷ تا ۱۱ سوره پنجاهم.

۵. آیات ۲۱ تا ۲۳ سوره ذاریات. تذکر این نکته لازم است که موضوع انار و چگونگی چیده شدن دانه‌ها استحسانی است که فتال از خود آورده. م.

۶. آیات ۲۵ تا ۳۲ سوره هشتادم.

سوره طارق می‌فرماید: «پس آدمی بنگرد که از چه چیز آفریده شده، آفریده شده است از آبی جهنده که بیرون می‌آید از پشت مرد و استخوانهای سینه زن.» [۱]

(۳) و خداوند متعال در سوره غاشیه می‌فرماید: «آیا نمی‌نگرند در شتر که چگونه آفریده شده است، و در آسمان که چگونه بر افراشته شده است و به کوهها که چگونه بر کشیده شده است و به زمین که چگونه گسترانیده شده است؟ پس پند ده که همانا تو پند دهنده‌ای.» [۲]

(۴) و مقصود این است که از این امور استدلال به شناخت خداوند و قدرت او شود و همه این نشانه‌ها دلیل بر واجب بودن تفکر و اندیشه کردن در باره خداشناسی و شناختن صفات حق تعالی است. هر کس در این امور تأمل و دقت کند و بیندیشد، آنچه را ما گفتیم خواهد دانست.

(۱) پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کدام شما به نفس خود آشناتر باشد به خدای خود آشناتر است.[۳]

(۲) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: با صنع و آفرینش خداوند به او استدلال می‌شود و با عقلها شناختن او ثابت می‌شود و با اندیشه و فکر، حجت او ثابت می‌شود. شناخته شده از نشانه‌هاست و با چیزهای روشن مشهور است، تا آخر خطبه[۴]. (۳) از امام رضا (ع) پرسیده شد: چه دلیلی برای حدوث عالم است؟ [۵] فرمود: تو نبوده‌ای و سپس موجودشده‌ای و این را هم می‌دانی که خودت خود را بوجود نیاورده‌ای و کسی هم که مثل تو بوده باشد ترا بوجود نیاورده است.

(۴) و چون واجب بودن تفکر و دقت معلوم و ثابت شد، سزاوار است که در اجسام، بدون اعراض آنها دقت شود که این آسان‌تر و به شناخت خداوند متعال نزدیک‌تر است. اما دلیل اینکه اجسام حادثند این است که اگر قدیم می‌بودند لازم بود که از ازل در بخشی از جهان باقی بمانند زیرا حجم و جثه اشیاء در صورتی که قدیم باشد اقتضای این موضوع را دارد که باقی بماند و باید آن را در جهات نفس یا به صورت قدیم یا به صورت حادث که با فاعل دیگری پدید آمده است، پذیرفت. این موضوع را نمی‌توان جهت نفسی دانست که در آن صورت انتقال آن محال است و صفات نفس دگرگونی و انتقال نمی‌پذیرد و حال آنکه ضرورت انتقال آن صحیح و معلوم است.

---

[۱]. آیات ۶ تا ۸ سوره هشتاد و ششم.

[۲]. آیات ۱۸ تا ۲۲ سوره هشتاد و هشتم.

[۳]. این گفتار رسول خدا (ص) در صفحه ۱۴ اقتصاد شیخ طوسی، چاپ ۱۴۰۰ قمری قم آمده است. م.

[۴]. این خطبه در صفحه ۴۳ تحف العقول ابن شعبه حرانی با اختلاف اندکی در بعضی کلمات آمده است. م.

[۵]. این حدیث را شیخ صدوق در کتاب توحید، ص ۲۹۳، در باب اثبات حدوث عالم آورده است. م.

از سوی دیگر نمی‌تواند قدیم باشد، زیرا بر فرض که قدیم باشد باز هم انتقال جسم قطعی است و نمی‌تواند چیزی هم قدیم باشد و هم حادث و هر دو حال را داشته باشد. انتقال در مورد اعراض هم که از صفات جسم است جایز نیست و عرض حادث موجب صفت ازلی نیست. اگر فاعل هم که مقدم بر فعل است همچنین باشد حادث خواهد بود. بنا بر این چون قدیم و ازلی نیست حادث خواهد بود و جهان و عالم از اعراض و جواهر تشکیل یافته است. آیات قرآنی و دلایل بیان‌شده قبلی هم حاکی از حدوث عالم است. متکلمان در این مورد فراوان سخن گفته‌اند که اینجا جای آن نیست. [۱]

سخن در فساد و تباهی تقلید

(۲) بدان که حد تقلید ناپسند، پذیرفتن سخن دیگری بدون هیچ گونه دلیل و برهان است که در این صورت باطل است، زیرا اگر باطل نباشد تقلید از محق سزاوارتر از تقلید از مبطل نیست و قبل از دقت نظر و تأمل نمی‌توان مبطل را از محق تشخیص داد. [۲] و خداوند قدیم متعال در سوره بقره این گفتار ما را نصرت داده است و می فرماید: (۳) «و اگر پیروی کنی هواهای ایشان را پس از آنکه آمد ترا از علم، نباشد ترا از خدای یاری و نه یاوری.» و در همان سوره، در دنباله آیه دیگری که بخش اول آن همین آیه است، می‌فرماید: «در آن صورت همانا که تو از ستمکاران باشی.» [۳]

(۴) و در سوره آل عمران می‌فرماید: «پس چرا حجت می‌گویید در آنچه شما را به آن علم نیست و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.» [۴]

(۵) و در سوره انعام می‌فرماید: «به تحقیق آمد شما را بینشها از پروردگارتان. پس هر که بینا شد برای خود اوست و هر که کور باشد بر اوست.» [۵]

(۶) و خداوند متعال در سوره یونس چنین می‌فرماید: «و پیروی نمی‌کنند بیشتر ایشان مگر گمان فاسدی را. همانا که گمان فاسد بی‌نیاز نگرداند از حق چیزی را.» [۶]

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر به بحث شیخ طوسی در کتاب اقتصاد، ص ۲۰، مراجعه شود. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر به بحث صفحه ۲ همان کتاب مراجعه شود. خوانندگان گرامی باید توجه فرمایند که در باره این گونه مباحث کلامی و اصولی میان علمای بزرگ شیعه رضوان اللّه تعالی علیهم اختلاف نظر است و نباید تنها به اظهار نظر یک فرد قانع شد، و مثلا می‌توان به مباحث شیخ انصاری قدس سره مراجعه کرد. م.

[۳]. بخشی از آیه ۱۱۴ و بخشی از آیه ۱۴۱ سوره دوم.

[۴]. بخشی از آیه ۶۰ سوره سوم.

[۵]. بخشی از آیه ۱۰۴ سوره ششم.

[۶]. آیه ۳۷ سوره دهم.

(۱) و در سوره بنی اسرائیل می‌فرماید: «به دنبال آنچه که ترا به آن علم نیست مرو. به تحقیق گوش و چشم و دل، همه‌شان پرسیده می‌شوند.» [۱]

(۲) و در سوره حج می‌فرماید: «و از مردم کسی است که در باره خداوند، بدون علم سرکشی و از هر شیطان سرکشی پیروی می‌کند.» و هم در این سوره می‌فرماید:

«و از مردمان کسی است که در راه خدا بدون علم و هدایت و کتاب روشنی ستیزه می‌کند.» [۲]

(۳) و خداوند متعال در سوره زخرف می‌فرماید: «و گفتند: اگر خداوند می‌خواست ما آنها را نمی‌پرستیدیم. آنان را به این هیچ دانشی نیست. آنان فقط دروغ می‌گویند.

یا برای آنان پیش از آن کتابی دادیم که آنها به آن تمسک جویند، بلکه گفتند: به تحقیق ما یافتیم پدران خود را بر آیینی و به تحقیق ما بر اثرهای ایشان راه یافتگانیم. همچنین نفرستادیم ما پیش از تو در هیچ قریه‌یی از بیم دهنده، مگر آنکه متنعمان آن گفتند:

به تحقیق ما یافتیم پدران خود را بر آیینی و ما بر اثر ایشان راه یافتگانیم. گفت: آیا اگر شما را راهنماتر از آنچه یافتید پدرانتان را بیاید؟ گفتند: به تحقیق ما به آنچه فرستاده شدید کافرانیم. پس انتقام کشیدیم از آنها. پس بنگر چگونه باشد سرانجام تکذیب کنندگان.» [۳]

(۴) و خداوند متعال در سوره انبیاء فرموده است: «و به تحقیق دادیم ابراهیم را رشد او از پیش و بودیم به آن دانایان. چون گفت به پدر و قومش: چیست این صورتها که شما برای آنها ثابت‌قدمید؟ گفتند: پدران خود را یافتیم که برای آنها پرستندگان بودند. گفت: به تحقیق شما و پدرانتان در گمراهی آشکار بودید.» [۴]

(۵) در سوره توبه خداوند فرموده است: «گرفتند یهودیان دانشمندان و زاهدانشان را خدایان غیر از خدا.» [۵] از پیامبر روایت است که در این باره فرموده‌اند: آنان در حقیقت خدای خود قرار ندادند ولی به اطاعت ایشان در آمدند و بمنزله کسی شدند که آنها را خدای خود قرار داده باشد. نظیر همین هم از امام صادق (ع) نقل شده که فرموده است: به خدا سوگند برای آنان نماز نگزاردند و روزه

---

[۱]. آیه ۳۹ سوره هفدهم.

[۲]. آیات ۴ و ۹ سوره بیست و دوم.

[۳]. آیات ۲۰ تا ۲۵ سوره چهل و سوم.

[۴]. آیات ۵۳ تا ۵۶ سوره بیست و یکم.

[۵]. بخشی از آیه ۳۲ سوره نهم.

نگرفتند، ولی آنان برای ایشان حلالی را حرام و حرامی را حلال کردند و بدون اینکه بدانند آنان را پرستیدند.» [۱]

(۱) از امام صادق (ع) روایت شده که امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: هر کس دین خود را از دهان مردم فرا گرفته باشد، همان مردم (مردان) آن را زایل می کنند و هر کس دین خود را از کتاب و سنت فرا گرفته باشد، کوهها زایل می‌شود و ایمان او زایل نمی‌شود.

(۲) و روایت شده است که ابو شاکر دیصانی [۲] به حضور امام صادق (ع) آمد و به ایشان گفت: شما یکی از ستارگان درخشانی و پدر و نیاکانت ماههای تابان بودند و مادر و جده‌های مادریت خردمندان نامور بودند و عنصر تو از گرامی تر عناصر است. چون نام دانشمندان برده شود، همه انگشتها به سوی تو اشاره می کند. اکنون ای دریای ژرف بیکران! به من بگو که دلیل بر حادث بودن جهان چیست؟ امام صادق (ع) فرمودند: به نزدیکترین اشیاء به آن استدلال می‌شود. ابو شاکر گفت: چگونه؟ امام صادق (ع) تخم- مرغی خواستند و آن را بر کف دست نهادند و فرمودند: این حصاری سر بسته است که درون آن پرده‌یی لطیف است و سپس پرنده‌یی به زیبایی طاوس از آن بیرون می‌آید.

آیا چیزی داخل آن شده است؟ دیصانی گفت: نه. امام صادق فرمود: این دلیل بر حدوث عالم است. دیصانی گفت: نیکو و مختصر خبر دادی و گفتی و پسندیده گفتی و به خوبی می‌دانی که ما نمی‌پذیریم مگر چیزهایی را که با چشم و گوش و بینی و زبان و دست خود احساس کنیم، یا آنکه بیان آن در دلها مصور و از طریق روایات به یقین استنباط شود. امام صادق (ع) فرمودند: حواس پنجگانه را ذکر کردی و حال آنکه آنها بدون دلیل سودی نخواهد داشت، همچنان که تاریکی بدون چراغ از میان نمی‌رود. [۳]

سخن در باره صفات خداوند متعال

(۲) بدان که خداوند متعال قادر است، به این دلیل که صدور فعل از او صحیح است و حال آنکه برای دیگران انجام افعال او ناممکن است، و صحت و درستی کردار دلیل بر قدرت فاعل آن کار است.

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از نمونه‌های دیگر این روایات به تفسیر تبیان طوسی و مجمع البیان طبرسی و صفحه ۱۲۰ جلد ۲ تفسیر برهان مراجعه شود. م.

[۲]. دیصانیه: از مکتبهای فکری نزدیک به مکتب مانی که معتقد به دو اصل نور و ظلمت بوده‌اند. کلمه دیصان نام رودخانه‌یی است. برای اطلاع بیشتر رک. به: صفحه ۴۰۴ الفهرست ندیم، چاپ تجدد تهران و صفحه ۲۵۰ جلد اول ملل و نحل شهرستانی چاپ ۱۹۶۷ میلادی مصر. م.

[۳]. نخستین حدیثی است که در کتاب توحید صدوق، باب اثبات حدوث العالم آمده است. م.

(۳) و خداوند متعال در سوره حج می‌فرماید: «ای مردم! مثلی زده شد. گوش به آن فرا دهید. به تحقیق کسانی را که غیر از خداوند فرا می‌خوانید (می‌پرستید) هرگز نمی- توانند بیافرینند مگسی (پشه‌یی) را و اگر چه اجتماع کنند برای آن کار و اگر از ایشان آن مگس چیزی را برباید نمی‌توانند از آن رها کنند، ناتوان آمد عابد و معبود.

نشناختند خدا را حق شناختن او، به درستی که خداوند هر آینه توانای غالب است.» [۱]

و منظور این است که امکان باز داشتن خداوند از کاری فراهم نیست.

(۴) و خداوند متعال در سوره فرقان می‌فرماید: «و اوست آنکه آفرید از آب انسانی را و برای او نژاد و پیوندی قرار داد و پروردگار تو تواناست.» [۲]

(۵) و خداوند در سوره روم می‌فرماید: «پس بنگر به سوی آثار رحمت خدا.

چگونه زنده می کند زمین را پس از مرگش. به درستی که هر آینه زنده‌کننده مردگان است و او بر هر چیزی تواناست.» [۳]

(۶) و در سوره زمر می‌فرماید: «همانا او عزیز و بسیار آمرزنده است.» قبلا بیان کردیم که عزیز یعنی توانایی که او را نمی‌توان از کار باز داشت. آیات دیگر قرآنی که در باب حدوث عالم و اجسام گذشت دلیل بر قدرت و توانایی خداوند متعال است و واجب است که خداوند متعال عالم باشد که افعال او استوار و درست است و تفاوتی در آن نیست و سزاوار است که خداوند عالم باشد. خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید: «و او به همه چیز عالم است.» و باز در همان سوره است که «به درستی که من می‌دانم آنچه را شما نمی‌دانید.» و «خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.» و در سوره آل عمران می‌فرماید: «به درستی که بر خداوند چیزی در آسمان و زمین پوشیده نیست. اوست که شما را در رحمها به هر گونه که خواهد تصویر می کند.» و در سوره مائده می‌فرماید: «این برای آن است که بدانید خداوند آنچه را که در آسمانها و زمین است می‌داند و اینکه خداوند به همه چیز داناست.» و در سوره انعام می‌فرماید: «و او خداست در آسمانها و زمین. به درستی که خداوند می‌داند پوشیده و آشکار شما را و می‌داند آنچه را کسب می کنید.» و در همان سوره می‌فرماید: «و

---

[۱]. آیه ۷۴ سوره بیست و دوم.

[۲]. آیه ۵۷ از سوره بیست و پنجم.

[۳]. آیه ۵۰ از سوره سی ام.

نزد او کلیدهای غیب است که نمی‌داند آنها را جز او، و می‌داند آنچه را در دریا و خشکی است و فرو نمی‌افتد برگی مگر اینکه او می‌داند و نه هیچ دانه‌یی در تاریکیهای زمین و نه خشکی و تری مگر در کتابی آشکار.» و به این ترتیب واجب است که خداوند متعال زنده باشد، که خداوند قادر و توانا محال است مرده باشد. و خداوند در سوره بقره می‌فرماید: «خداوند که خدایی جز او نیست زنده پاینده است.» و در سوره آل عمران نیز چنین فرموده است.

(۱) در سوره مؤمن می‌فرماید: «اوست زنده که نیست خدایی مگر او. پس بخوانید او را (پرستش کنید) که خالص سازید برای او دین را. سپاس مر خدای را که خدای جهانیان است.» [۱] و در همین سوره می‌فرماید: «اوست که زنده می کند و می‌میراند.» و زنده کردن و میراندن درست نیست مگر از کسی که خود زنده باشد.

خداوند در سوره حدید چنین می‌فرماید: «تسبیح می کند خدا را آنچه در آسمانها و زمین است و اوست عزیز درستکار. مر او راست پادشاهی آسمانها و زمین. زنده می کند و می‌میراند و او بر هر چیزی تواناست. او اول است و آخر و ظاهر و پوشیده و او به هر چیزی داناست.» [۲]

(۲) و به این ترتیب لازم است که موجود باشد زیرا معدوم چنین توصیف نمی‌شود که اول و آخر است. وانگهی توانای دانای زنده، ممکن نیست معدوم باشد و بر طبق این آیات لازم است که خداوند متعال قدیم باشد و اگر خود حادث باشد نیازمند به محدث است چون نوشته‌یی که نیازمند به نویسنده است و بافته‌شده‌یی که نیازمند به بافنده است و ساختمانی که نیازمند به سازنده است. در صورتی که خداوند محدثی داشته باشد، این محدث یا قدیم است یا حادث، اگر قدیم باشد همان چیزی است که ما می‌خواهیم و اگر حادث باشد، باز به محدث دیگر نیازمند است که نهایتی نخواهد داشت و تسلسل باطل است و چون خداوند زنده است لازم است شنوا و بینا باشد و برای او هیچ گونه آفت و مانعی تصور نمی‌شود و لازمه این صفات شنوا و بینا بودن است.

(۱) خداوند متعال می‌فرماید: «به درستی که خداوند شنید سخن آن زن را که با تو در باره شوهرش مجادله می کرد و شکایت می کرد به سوی خدا و خداوند می‌شنود گفتگوی شما را. به درستی که خداوند شنوا و بیناست.» [۳]

---

[۱]. آیه ۶۸ از سوره چهلم.

[۲]. آیات ۱ تا ۳ سوره پنجاه و هفتم.

[۳]. آیه اول سوره پنجاه و هشتم.

(۲) در سوره ملک هم می‌فرماید: «آیا نمی‌نگرند به سوی مرغان که بر فراز ایشان صف‌زدگانند و می‌گیرند؟ باز ندارد آنها را مگر خداوند. به درستی که او به هر چیزی بیناست.» [۱]

(۳) و جایز نیست که خداوند جسم و متشکل از جوهر و عرض باشد، یا آنکه صفات و اعراض اجسام برای او تصور شود، زیرا این امور همگی حادث است و حال آنکه ثابت شد که خداوند قدیم است.

(۴) خداوند در سوره بقره می‌فرماید: «همانا خداوند همراه صابران است.» و اگر خداوند جسم باشد، می‌باید فقط در مکان مخصوصی باشد و درست نیست که بگوییم همه جا همراه صابران است و نیز خداوند می‌فرماید: «و چون بندگان من در باره من از تو می‌پرسند، همانا که من نزدیکم.» و اگر جسم باشد، درست نیست که به همه پرسندگان نزدیک باشد و خداوند متعال در سوره نساء می‌فرماید: «پنهان می‌دارند از مردم و پنهان نمی‌دارند از خدا و او با ایشان است چون شب تدبیر می‌کنند به آنچه نپسندد از گفتار و خدا به آنچه می‌کنند داناست.» [۲]

(۵) و نیز خداوند می‌فرماید: «من همراه شمایم» و اگر جسم باشد صحیح نیست که گفته شود با همگان است. و در سوره مریم می‌فرماید: «آیا برای او همنامی می دانی؟» یعنی مثلی و مانندی، و در سوره شوری می‌فرماید: «همچون او چیزی نیست.» همان طور که گفته می‌شود: هیچ سرور و مهتری چون فلان نیست.

(۶) در سوره ق می‌فرماید: «و ما به او نزدیکتریم از رشته گردن.» یعنی به انسان، و جایز نیست که خداوند در جهتی باشد، زیرا بودن در جهت از خواص اجسام است.

همچنین نیازمندی و حاجت بر او جایز نیست، زیرا نیازمندی از لوازم اجسام و اعراض است و حال آنکه خداوند متعال جسم و عرض نیست و خود در سوره آل عمران می‌فرماید: «و هر کس کافر شود، همانا که خدای از همه جهانیان بی‌نیاز است.»

(۱) و این گفتار خداوند که می‌فرماید: «همانا خداوند گفتار آنانی را که می‌گفتند خداوند نیازمند و ما بی‌نیازیم شنید. به زودی آنچه را گفتند می‌نویسیم.» [۳]

---

[۱]. آیه ۲۰ سوره شصت و هفتم.

[۲]. آیه ۱۰۸ سوره چهارم.

[۳]. آیه ۱۸۰ سوره سوم.

(۲) و در سوره انعام می‌فرماید: «و خدای تو غنی و دارای رحمت است. اگر بخواهد شما را می‌برد و پس از شما هر که را بخواهد جانشین می‌کند، همان گونه که شما را از ذریه قوم دیگری پدید آورد.» و در سوره ابراهیم می‌فرماید: «به درستی که خداوند غنی ستوده است.» و خداوند متعال در سوره عنکبوت می‌فرماید: «هر آن کس کوشش کند، برای خود می‌کوشد که خدای از همه جهانیان غنی است.» و در سوره لقمان می‌فرماید: «و هر کس کافر شود، همانا که خداوند غنی ستوده است.» و در سوره فاطر می‌فرماید: «ای مردمان! شما نیازمندان به خدایید و خداوند غنی ستوده است.» و در سوره تغابن می‌فرماید: «و بی‌نیاز است خدا و خدا بی‌نیاز ستوده است.» و جایز نیست که تصور شود قدرت خداوند و علم او اکتسابی باشد و همین گونه، همه صفات او، زیرا در آن صورت از دو حال بیرون نیست، یا قدرت خود را از قدرت حادثی کسب کرده است یا از قدرت قدیمی. نمی‌توان آن را حادث پنداشت زیرا اگر قدرت حادث باشد از فعل خود او حادث شده است و نباید خداوند پیش از پدید آمدن آن قدرت حادث، قادر بوده باشد و از سوی دیگر قدرت پدید نمی‌آید مگر آنکه محدث آن یعنی خداوند قادر بوده باشد و هر یک به دیگری وابسته است و این باطل است و اگر تصور شود قدرت خود را از قدرت قدیمی کسب کرده است باطل است، زیرا در آن صورت آن قدرت در همه صفات الهی با آن مشترک است.

(۳) و خداوند متعال فرموده است: «و برتر از هر دانشمندی دانایی است.» [۱] و اگر خداوند علم خود را از طریق اکتساب داشته باشد، باید برتر از او عالمی باشد و این باطل است و خداوند قدیم متعال یگانه است که اگر دو و سه یا بیشتر باشد، راه ستیز و منازعه میان آنان موجود است، و خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید: «و برای خداوند مانندهایی قرار مدهید و شما می‌دانید.» و در همان سوره می‌فرماید: «و خدای شما خدای یگانه است، خدایی نیست جز او بخشنده مهربان.» و در سوره آل عمران می‌فرماید: «خداوند که خدایی جز او نیست زنده پاینده است.» و در همان سوره می‌فرماید: «گواهی می‌دهد خدای که هیچ خدایی نیست مگر او و فرشتگان و صاحبان علم ایستاده به عدل. نیست خدایی مگر او که غالب و محکم کار است.» و در همان سوره می‌فرماید: «و نیست خدایی جز خداوند و همانا خداوند غالب و محکم کار است.» در سوره نساء می‌فرماید: «همانا جز این نیست که

---

[۱]. بخشی از آیه ۷۶ سوره دوازدهم.

خداوند یکتاست و منزه است از اینکه برای او فرزندی باشد.» و در سوره انعام می‌فرماید: «بگو همانا که او خدای یگانه است و همانا من از آنچه شرک می‌ورزید بیزارم.» و در سوره نحل می فرماید: «و خدای گفت: دو خدای دوگانه مگیرید هر آینه و جز این نیست که او خدای یگانه است.» و در سوره بنی اسرائیل می‌فرماید: «بگو اگر با او بود خدایانی چنان که می گویند، این هنگام بجویند به سوی خداوند عرش راهی را.» و در آخر همین سوره می‌فرماید: «و بگو سپاس مر خدا را، آنکه نگرفت فرزندی را و نمی‌باشد او را شریکی در پادشاهی و نمی‌باشد او را دوستداری از مذلت و بزرگ شمار او را بزرگ داشتنی.»

(۱) و خداوند متعال در سوره فرقان می‌فرماید: «آن کس که پادشاهی آسمانها و زمین از اوست و فرزندی نمی گیرد و برای او شریکی در پادشاهی نیست.» و در سوره و الصافات می‌فرماید: «همانا که خدای شما یگانه است، پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست و پروردگار مشرقها.» و در سوره ص می‌فرماید: «بگو همانا که من بیم دهنده‌ام و خدایی نیست جز خدای یکتای قهار.»

(۲) و روا نیست که خداوند قدیم متعال قابل دیدن باشد، زیرا اگر قابل رویت باشد باید رو در رو یا در جهت خاصی قرار گیرد و این دو حالت بر او روا نیست و خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید: «و چون گفتید ای موسی به تو نمی گرویم تا آنکه خدا را آشکار ببینیم و صاعقه شما را فرو گرفت و خود می‌نگریستید.» در سوره نساء می‌فرماید: «اهل کتاب از تو می‌خواهند کتابی از آسمان بر ایشان فرو آری و به تحقیق که از موسی چیزی بزرگتر از این خواستند و گفتند: خدا را آشکارا به ما نشان بده.»

(۳) در سوره انعام می‌فرماید: «در نیابد او را چشمها و او دریابد چشمها را و اوست مهربان آگاه.»

(۴) در سوره اعراف می‌فرماید: «پروردگارا خود را به من نشان بده تا به سوی تو بنگرم. گفت: مرا هرگز نمی‌بینی ولی به کوه بنگر و اگر کوه بر جای ماند، شاید به زودی مرا ببینی و چون پروردگارش برای کوه تجلی فرمود، آن را پاره پاره قرار داد و موسی مدهوش در افتاد.»

(۱) در سوره فرقان می‌فرماید: «کسانی که امید ندارند ملاقات ما را گفتند: فرشتگان بر ما نازل شوند یا ببینیم پروردگار خود را. به تحقیق تکبر کردند در نفسهایشان و سرکشی کردند سرکشی بزرگ.»

(۲) همچنین جایز نیست که خداوند فاعل کارهای زشت باشد زیرا خود دانای بر کارهای ناپسند و بی‌نیاز از آن است و کسی که به زشتی کار ناپسند دانا و از انجام آن بی‌نیاز است آن را بر نمی‌گزیند. و چون خداوند حکیم است، حکیم کارهای ناپسند را انتخاب نمی‌کند.

(۳) خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید: «گفتند: پاک و منزهی. ما را دانشی نیست جز آنچه خود به ما آموختی. به درستی که تو خود دانا و محکم کاری.» در سوره نساء هم می‌فرماید: «به درستی که خداوند دانای محکم کار است.» و در سوره انعام می فرماید: «دانای غیب و شهود و او محکم کار آگاه است.» و در همین سوره می‌فرماید:

«همانا که پروردگارت محکم کار داناست.» و در سوره ممتحنه می‌فرماید: «پروردگارا مگردان ما را آزمایش برای آنان که کافر شدند و بیامرز برای ما. پروردگارا به درستی که تو هستی غالب درست کردار.» و در همین سوره است: «همانا خداوند دانای درست کردار است.» در سوره و التین می‌فرماید: «آیا خدا حکم‌کننده‌ترین حکم‌کنندگان نیست؟» و چون این ثابت شد، جایز نیست که اراده‌کننده به کارهای ناستوده باشد، زیرا صفت نقص است و اراده قبیح هم زشت است و جایز نیست که به خداوند متعال نسبت داده شود. خدای از این موضوع برتر است، برتری بزرگ.

(۴) خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید: «خداوند به شما آسانی را اراده فرموده است و برای شما سختی را اراده نکرده است.» و می‌فرماید: «همانا خداوند دوست ندارد از حد درگذرندگان را» «و خدای دوست نمی‌دارد تباهی را» و «همانا خداوند بسیار توبه‌کنندگان را دوست می‌دارد و دوست می‌دارد پاک‌شوندگان را.» [۱] و در سوره آل عمران می‌فرماید: «و خداوند برای جهانیان اراده نمی‌کند ستمی را» و در سوره نساء می‌فرماید: «می‌خواهد خدای تا بیان کند برای شما و نشان دهد شما را راههای آنان را که پیش از شما بوده‌اند و توبه پذیرد بر شما و خدای دانا و درستکار است و خدای خواهد که توبه پذیرد بر شما و می‌خواهند آنان که از شهوتها پیروی می‌کنند که میل کنید از دین، میل بزرگ. می‌خواهد خدای که سبک کند از شما و آفریدند آدمی را سست.»

(۱) و این دلیل بر آن است که خداوند آنچه را از باب طاعت و فرمانبرداری است اراده می‌کند و می‌خواهد، و آنچه را از باب معصیت است اراده نمی‌کند.

---

[۱]. بخشی از آیه ۸۷ سوره پنجم و بخشی از آیه ۲۰۵ سوره دوم.

(۲) خداوند متعال در سوره انعام می‌فرماید: «کسانی که شرک آورده‌اند، زود باشد که بگویند: اگر خواسته بود خدا شرک نمی‌آوردیم، نه ما و نه پدران ما، و نه حرام می کردیم هیچ چیز را. همچنین تکذیب کردند کسانی که پیش از ایشان بودند تا چشیدند عقوبت ما را. بگو آیا نزد شما علمی هست که بیرون آورید آن را برای ما؟

پیروی نمی کنید مگر گمان را و نیستید شما مگر گزاف گویان.»

(۳) در سوره نحل می‌فرماید: «و کسانی که شرک آوردند گفتند: اگر خدا می خواست چیزی جز او را نمی‌پرستیدیم، نه ما و نه پدرانمان، و هیچ چیز را بدون حکم او حرام نمی کردیم. کسانی که پیش از ایشان بودند هم چنین کردند و آیا بر عهده رسولان چیزی بجز رسانیدن آشکار است؟» (۴) در سوره بنی اسرائیل پس از آنکه چند گناه و کار ناپسندیده را نام می‌برد چنین می‌فرماید: «همه آن باشد لغزش آن نزد پروردگار تو ناپسندیده.»

(۵) در سوره زمر می‌فرماید: «برای بندگانش کفر را نمی‌پسندد.» و این گفتار خداوند که می‌فرماید: «و نیافریده‌ایم جن و انس را مگر برای اینکه بپرستند ما را.» [۱]

و چون این موضوع ثابت شد، پس هر چه که خداوند انجام می‌دهد و آلام و تکالیف و آفرینش جانوران موذی و حشرات و درندگان، همه‌اش پسندیده است و ثابت شد که خداوند کار ناستوده انجام نمی‌دهد، هر چند به ظاهر و به تفصیل، ما پسندیدگی و حسن آن را درک نکنیم. ضمنا کلام خداوند متعال (قرآن مجید) نیز حادث است. زیرا اگر قدیم باشد، لازم است که با وجود خداوند وجود قدیم دیگری همراه باشد و اگر قدیم باشد، برای آن نسخ و زوال جایز نیست و خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید:

«هیچ آیتی را نسخ و رها نمی کنیم مگر آنکه بهتر از آن یا مانندش را می‌آوریم.» و فرموده است: «و اگر در آنچه بر بنده خود فرو فرستادیم در شک هستید، سوره‌یی مثل آن بیاورید.» که نشان دهنده آن است که نمی‌توانند مثل آن را بیاورند.

(۶) در سوره نساء هم می‌فرماید: «فرمان خداوند انجام شده است.» و فرمان و امر از جمله کلام و سخن است، و خداوند متعال در سوره انعام می‌فرماید: «بگو خداوند تواناست که آیتی فرو فرستد.»

---

[۱]. آیه ۵۷ سوره پنجاه و یکم.

و این آیه خود دلالت بر حادث بودن قرآن دارد، زیرا چیزی که تحت قدرت در آید نمی‌تواند جز حادث باشد. در سوره هود می‌فرماید:

«کتابی که آیات آن محکم گردانیده شده و سپس تفصیل داده شده است از نزد درست کردار آگاه.» و این گفتار الهی که می‌فرماید: «و پیش از آن کتاب موسی پیشوا و رحمت بوده است»، دلیل بر این است که پیش از قرآن کلام دیگری از خداوند بر آن تقدم داشته است.

(۱) در سوره یوسف می‌فرماید: «به درستی که ما آن را فرو فرستادیم، قرآنی به لغت تازی. باشد که شما دریابید.»

(۲) و در سوره حجر می‌فرماید: «و به تحقیق دادیم ترا هفت آیه از سوره‌یی که دو بار نازل شده و قرآن عظیم.» و در سوره انبیاء می‌فرماید: «نمی‌آید ایشان را هیچ پندی تازه آورده شده از پروردگارشان مگر که شنیدند آن را و ایشان بازی می‌کردند.»

و در همان سوره می‌فرماید: «و این سخنی (پندی) فرخنده است که آن را فرو فرستادیم. آیا شما منکر آن هستید؟» (۳) و خداوند متعال در سوره لقمان می‌فرماید: «و اگر آنچه از درختان که در زمین است قلمها باشد و دریا را پس از آن هفت دریا مدد می‌داد، به آخر نمی‌رسید کلمات خدا.»

(۴) و در سوره حشر می‌فرماید: «اگر این قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم، آن را فروتن و شکاف خورده از بیم خداوند دیده بودی.»

(۵) و از پیامبر (ص) روایت شده که فرموده‌اند: فقط خدا بود و هیچ چیز وجود نداشت. سپس خداوند سخن و ذکر را آفرید و همانا از چیزهایی که خداوند آفریده است هیچ چیز بزرگتر از مفهوم این آیه سوره بقره نیست: «خدای که خدایی جز او نیست، زنده پاینده، که او را نه چرت می‌گیرد و نه خواب.» [۱]

سخن در باره خلق افعال و قضاء و قدر

(۷) بدان که هر یک از ما کارهایی را که انجام می‌دهد خود پدید آورنده آن است. به این دلیل که کارها را طبق انگیزه‌ها و حالات مختلف که خواهان انجام کاری است انجام می‌دهد و در صورتی که چیزی را ناخوش بدارد یا موانع دیگری را در نظر داشته باشد، انجام نمی‌دهد. این گونه کارها که

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از روایات حادث بودن قرآن از دیدگاه شیعه، به کتاب توحید شیخ صدوق رضوان اللّه تعالی علیه، باب القرآن ما هو، صفحات ۲۲۳ تا ۲۲۸ چاپ حوزه علمیه قم مراجعه فرمایید. م.

انجام آن بستگی به علاقه و انگیزه شخص دارد و انجام ندادن آن به ناخواستن اوست، از خود اوست، بر خلاف امور دیگری چون بلندی و کوتاهی و رنگ پوست و نظایر آن. ستایش و نکوهش هم در مورد کارهای اختیاری است. یعنی کارهایی که انجام آن به دست خود شخص است.

(۱) خداوند متعال در سوره بقره چنین می‌فرماید: «شاید شما سپاسگزاری کنید، و برای اینکه شاید هدایت شوید، و برای اینکه شاید پرهیزگاری کنید.» و در همین سوره می‌فرماید: «وای بر آنان که با دستهای خود کتابی را می‌نویسند و سپس می گویند: این از نزد خداست، تا به آن وسیله بهای اندکی به دست آورند. ای وای بر ایشان به آنچه دستهایشان کسب کرده است. و ای وای بر آنان از آنچه به دست می آورند.» باز در همین سوره می‌فرماید: «همانا که خداوند از نیکوکاران می‌پذیرد.» « و خداوند مزد نیکوکاران را تباه نمی کند.»

(۲) و خداوند در سوره آل عمران می‌فرماید: «و به درستی که گروهی از ایشان می پیچانند زبانهای خود را به کتاب تا آن را از کتاب پندارید و آن از کتاب نیست و می گویند آن از نزد خداست و حال آنکه از نزد خدا نیست و بر خدای دروغ می گویند و ایشان می‌دانند.»

(۳) و در سوره نساء می‌فرماید: «هر نیکی که به تو می‌رسد از خداوند است و هر بدی که به تو می‌رسد از نفس تو است.»

(۴) در سوره مائده می‌فرماید: «جز این نیست که شراب و قمار و بتها و تیرهای قرعه کشی پلید و از کردار شیطان است. پس اجتناب کنید از آنها، باشد که شما رستگار شوید.»

(۵) در سوره انعام می‌فرماید: «به درستی هر کس از شما بدی را به نادانی انجام دهد و پس از آن توبه کند و صالح شود، به درستی که خداوند آمرزنده مهربان است.» و در همین سوره می‌فرماید: «و بر نمی‌دارد بردارنده‌یی بار گناه دیگری را.»

(۶) در سوره توبه می‌فرماید: «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کردند، کردار پسندیده را با کردار ناپسند در آمیختند.»

(۷) در سوره یونس می‌فرماید: «همانا خداوند ستم نمی‌کند به چیزی مردمان را، ولی مردم به خودشان ستم می کنند.»

(۱) در سوره بنی اسرائیل می‌فرماید: «اگر نیکی کنید برای خود نیکی کرده‌اید و اگر بدی کنید بر خود کرده‌اید.»

(۲) در سوره یس می‌فرماید: «امروز بر کسی چیزی ستم نمی‌شود و جزا داده نمی‌شوید مگر آنچه را که عمل کرده‌اید.»

(۳) در سوره زمر می‌فرماید: «روز قیامت بر چهره‌های کسانی که دروغ گفتند سیاهی خواهید دید.» از حسن بصری نقل است که این آیه در مورد کسانی نازل شده است که کفر و انجام گناهان را به سبب خواست خداوند متعال دانسته‌اند.

(۴) در سوره جاثیه می‌فرماید: «امروز جزا داده می‌شوید آنچه را عمل کرده‌اید.»

(۵) در سوره و النجم می‌فرماید: «که بر ندارد بر دارنده‌یی بار گناه دیگری را و آنکه نیست برای انسان جز آنچه کوشش کرد و آنکه کوشش او به زودی دیده خواهد شد و جزا داده خواهد شد جزای تمامتر.»

(۶) و در سوره تغابن می‌فرماید: «اوست آنکه شما را آفرید برخی از شما کافر و برخی مؤمنند.» و بدان که قضاء از لحاظ لغوی دارای چهار معنی است: (۷) اول به معنی آفرینش و پدید آوردن، نظیر این گفتار خداوند که می‌فرماید: «آنها را به صورت هفت آسمان در دو روز پدید آورد.» [۱] یعنی آفرید.

(۷) دوم به معنی حکم کردن است، مانند این گفتار الهی که «و خداوند به حق حکم می‌کند» [۲] و کلمه قاضی هم از این مشتق است.

(۸) سوم به معنی فرمان دادن و ملزم کردن است، نظیر این گفتار خداوند که می فرماید: «و پروردگار تو فرمان می‌دهد که عبادت مکنید مگر او را.» [۳]

(۹) چهارم به معنی خبر دادن و اعلام کردن است، نظیر این گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: «و اعلام کردیم به بنی اسرائیل در کتاب.» [۴] جایز نیست بگوییم کارهای ما به قضای خداوند، یعنی آفریده اوست، زیرا کاری است که خود ما انجام می‌دهیم و برای کار واحد دو فاعل وجود ندارد. در این مورد قضای به معنی الزام کردن هم به اجماع امت جایز نیست. اما اگر قضا را به معنی اخبار و

---

[۱]. آیه ۱۲ از سوره چهل و یکم.

[۲]. بخشی از آیه ۲۰ سوره چهلم.

[۳]. بخشی از آیه ۲۳ سوره هفدهم.

[۴]. بخشی از آیه چهارم سوره هفدهم، برای اطلاع بیشتر از دیگر معانی قضاء که از جمله مرگ است، به مفردات راغب اصفهانی مراجعه فرمایید. م.

اعلام بدانیم، در صورتی که آن را مقید کنیم درست است. یعنی خداوند خبر داده است و اعلام فرموده است که برای ما در اطاعت و فرمانبرداری چه پاداشی است و در معصیت و سرپیچی چه عذابی.

(۱) از پیامبر (ص) روایت شده که گفته‌اند: خداوند چنین فرموده است: «هر کس به قضای من خشنود نباشد و بر نعمتهای من سپاسگزار و بر بلای من شکیبا نباشد، پروردگاری غیر از من برای خود برگزیند.» [۱] و اگر گناهان به خواست خداوند متعال و آفرینش او باشد واجب است خداوند به آن راضی باشد و این خلاف اجماع است.

اعتقاد به قدر هم همین گونه است، چون این کلمه هم به معنی احداث و آفرینش است، آنچنان که خداوند می‌فرماید: «و پدید آورد در آن (زمین) خوردنیهای آن را در چهار روز مساوی برای خواهندگان.» [۲] گاهی هم به معنی تقدیر است و در آن معنی جایز است گفته شود که خداوند میزان پاداش و عقاب اعمال ما را مقدر فرموده است و باید آن را مقید با همین قید بکار برد، نه به صورت مطلق.

سخن در باره اخباری که در معنی عدل و توحید آمده است

(۳) بدان که اصول توحید و عدل گرفته شده از گفتار امیر المؤمنین علی علیه السّلام و خطبه‌های ایشان است. گفتار و خطبه‌های آن حضرت چنان متضمن این معانی است که بیشتر و برتر از آن تصور نمی‌شود و هر کس در این باره تأمل کند می‌داند آنچه که متکلمان در تصانیف خود شرح و تفصیل داده‌اند، شرح همان اصول است. از ائمه (ع) هم مانند همین گفتار روایت شده است.

(۴) به امیر المؤمنین گفته شد: خدای خودت را به چه شناختی؟ فرمود: به آنچه که خدای من به من شناسانده است. پرسیدند: چگونه؟ فرمود: به هیچ صورتی نمی‌گنجد و با حواس احساس نمی‌شود و با مقایسه‌های مردم قیاس نمی‌شود. [۳]

(۵) و همان حضرت فرموده است: پروردگار خود را به فسخ عزیمتها و گشوده شدن گره‌ها شناختم. [۴]

---

[۱]. این حدیث قدسی در صفحه ۳۷۱ توحید صدوق، چاپ حوزه قم آمده است. م.

[۲]. بخشی از آیه ۱۰ سوره چهل و یکم. م.

[۳]. در صفحات ۲۸۵ و ۲۸۶ توحید صدوق آمده است. م.

[۴]. در صفحات ۲۸۵ و ۲۸۶ توحید صدوق آمده است. م.

و فرموده است: خدا را به خدا بشناسید. یعنی با دلایلی که خداوند برای نفس خود ارائه فرموده است، و پیامبر را با پیامبری بشناسید و اولو الامر را به انجام کارهای پسندیده و دادگری و احسان.

(۱) امام باقر (ع) فرموده است: مردی برخاست و به امیر المؤمنین (ع) عرض کرد:

پروردگارت را به چه چیز شناختی؟ فرمود: به فسخ عزیمتها و باز داشتن همتها. زیرا به کاری همت می‌گمارم و او میان من و همتم مانع می‌شود و عزم می‌کنم و قضاء با عزم من مخالفت می‌کند. بنا بر این می‌دانم که مدبر، کس دیگری غیر از من است.

گفته شد: نعمتهای او را چگونه سپاس می‌داری؟ فرمود: می‌نگرم که بلای خود را از من می‌گرداند و دیگری به آن گرفتار است. می‌فهمم که بر من نعمت ارزانی فرموده و او را سپاسگزاری می‌کنم.

(۲) از همان حضرت روایت شده است که خداوند را چنین وصف کرده است که:

از مضاده و اختلاف میان اشیاء، دانسته می‌شود که خداوند را ضدی نیست و با توجه به اقران او میان امور، دانسته می‌شود که او را قرینی نیست. روشنی را با ظلمت و خشونت را با نرمی و خشکی را با تری، سردی را با گرمی ضد یک دیگر قرار داده است. نزدیک‌کننده است آنها را که از یک دیگر دورند و جداکننده است میان چیزهایی که به یک دیگر نزدیکند. [۱]

(۳) به امام جعفر صادق (ع) گفته شد: خدای خود را به چه شناختی؟ فرمود: هنگامی که حصار در بسته لغزنده نرمی را می‌بینم که در آن هیچ شکاف و سوراخ ظاهری نیست (منظور تخم پرندگان است)، مایعی سیمگون و مایعی زرین در آن است و از همین دژ سربسته، طاوس و کلاغ و شاهین و گنجشک به وجود می‌آید، می‌دانم که برای خلق، آفریدگاری است. [۲]

(۴) به همان حضرت گفته شد: چه دلیلی در دست است که جهان را صانعی است؟

فرمود: بیشترین آن دلایل در خود من است. زیرا آن را از دو حال بیرون نمی‌بینم. یا اینکه خودم آن را خلق کرده‌ام و خودم موجود بوده‌ام که این محال است، یا آنکه من معدوم بوده‌ام و خود (نفس خویش) را آفریده‌ام. چگونه ممکن است معدوم چیزی بیافریند؟ و چون این دو صورت را باطل یافتم دانستم که برای من صانع و مدبری است.

---

[۱]. بخشی از خطبه‌یی است که در باره توحید ایراد فرموده است و برای اطلاع بیشتر از شرح آن به صفحه ۷۳ جلد ۱۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی، مراجعه شود. م.

[۲]. نظیر همین روایت در صفحه ۲۹۲ توحید صدوق، چاپ حوزه قم آمده است. م.

السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۱) و همان حضرت فرموده است: در اموری که ندانستن آن شایسته شما نیست نیکو بنگرید و دقت کنید که همانا دین خدا را ارکانی است که هر کس نداند شدت کوشش او در انجام عبادت ظاهری او سودی ندارد و هر کس که آنها را بداند زیان نمی‌کند، بلکه به آن وسیله اعتقاد او و راه او پسندیده می‌شود و برای کسی راه وصول به این درجه نیست مگر به یاری خداوند متعال.

(۲) به یکی از عربها گفته شد: چه دلیلی است که جهان را صانع و آفریننده‌یی است؟ گفت: ای وای، همانا پشکل دلالت بر وجود شتر دارد و نشانه‌های قدم، دلالت بر مسیر دارد. آسمان بر افراشته با این لطافت (سبکی) و زمین با این سنگینی، دلالت بر صانع خبیر نمی‌کند؟ (۳) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: حق با مردان شناخته نمی‌شود. نخست حق را بشناس تا اهل آن را بشناسی.

(۴) عبد العظیم بن عبد اللّه حسنی[۱] می‌گوید: به حضور سرور خود علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام رسیدم. همین که چشم ایشان به من افتاد فرمود: ای ابو القاسم! خوش آمدی که براستی از دوستان مایی. گفتم: ای پسر رسول خدا! می‌خواهم معالم دین (معتقدات دینی) خود را بر شما عرضه دارم تا اگر پسندیده بود بر آن تا هنگام دیدار خدای عز و جل پایدار بمانم. فرمود: ای ابو القاسم! بگو. گفتم: من معتقدم که خداوند تبارک و تعالی یگانه‌یی است که هیچ چیز چون او نیست. از حد ابطال و از حد تشبیه بیرون است. نه جسم است و نه صورت و نه جوهر است و نه عرض. بلکه او مجسم همه اجسام و مصور همه صورتها و آفریننده همه اعراض و جواهر و پروردگار و مالک و آفریننده و پدید آورنده همه چیزهاست و اینکه محمد (ص) بنده و فرستاده او و خاتم پیامبران است، و تا روز قیامت پیامبر دیگری پس از او نیست و شریعت او هم آخرین شرایع است و پس از شریعت او تا روز رستاخیز شریعتی نیست و معتقدم که امام و خلیفه و ولی امر پس از او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و سپس حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و سپس شخص شما. امام هادی (ع) فرمود: پس از من پسرم حسن و مردم در مورد جانشین او چگونه خواهند بود؟ گفتم: ای مولای من مگر چگونه است؟ فرمود:

---

[۱]. جناب عبد العظیم بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) از سادات محترم حسنی و از دانشمندان بسیار پارسای قرن سوم هجری، از نخستین جمع‌کنندگان خطبه‌های امیر المؤمنین علی (ع)، مدفون در ری، تاریخ مرگ او به دقت معلوم نیست. برای اطلاع بیشتر، رک. به: ابو العباس نجاشی، رجال، ص ۱۷۳، چاپ قم. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

زیرا شخص او دیده نمی‌شود و بردن نامش روا نیست تا آنکه قیام کند و زمین را از قسط و داد پر کند آنچنان که آکنده از ظلم و جور شده است. عبد العظیم گوید: من اقرار کردم و افزودم که معتقدم دوستدار ایشان دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خداست. فرمانبرداری از ایشان فرمانبرداری خدا و سرپیچی از ایشان سرپیچی از از خداوند است و معتقدم که معراج و سؤال در گور حق است و بهشت و دوزخ و صراط و میزان حق است و قیامت خواهد آمد و در آن شکی نیست و خداوند کسانی را که در گورهایند برخواهد انگیخت و معتقدم که امور واجب دیگر پس از ولایت عبارت است از نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر.[1]

(۱) امام هادی فرمود: ای ابو القاسم! این همان آیین خداوند است که برای بندگان خود آن را برگزیده است. بر همین پایدار باش که خدایت بر این گفتار پایدار، در دنیا و آخرت پایدار بدارد.

(۲) و روایت شده است که امیر المؤمنین (ع) بر منبر نشسته و فرمود: بپرسید از من پیش از آنکه مرا از دست بدهید. مردی بنام ذعلب برخاست و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا خدای خود را دیده‌ای؟ فرمود: ای ذعلب! من کسی نیستم که خدایی را که ندیده باشم بپرستم. گفت: او را چگونه دیده‌ای؟ برای ما توصیف کن. فرمود: ای وای بر تو. چشمها او را آن گونه که چشم می‌بیند، نمی‌بیند ولی دلها او را با حقایق ایمانی می بینند. ای ذعلب! پروردگار من به دوری و حرکت و سکون و به قیام به معنی بر پایی و به آمد و شد وصف نمی‌شود. پدید آورنده لطافت را با لطف توصیف نمی‌کنند و آن را که منشأ عظمت است با بزرگی نمی‌توان بیان کرد و آن کس که مایه کبریا و جلالت است، به کبریایی و جلال در نگنجد و سرمایه رحمت و مهر، با مهربانی توصیف نمی‌شود. مؤمن است نه به عبادت. درک‌کننده است نه به حواس و اندام.

گوینده است نه با زبان. او بدون اینکه با چیزها آمیخته باشد در همه چیز است و بدون اینکه با چیزی فاصله داشته باشد بیرون از همه چیز است. برتر از همه چیز است و جلوتر از همه چیز، بدون اینکه بتوان گفت چیزی از او برتر یا جلوتر است.

درون همه چیز است، نه آنچنان که چیزی درون چیزی و برون از همه چیز است نه آنچنان که اشیاء برون از یک دیگرند.

---

[1]. این حدیث با ذکر سلسله اسناد آن در صفحه ۸۱ توحید صدوق، چاپ حوزه قم آمده است. م.

(۱) در این هنگام ذعلب مدهوش درافتاد و سپس گفت: به خدا سوگند مانند این پاسخ هرگز نشنیده بودم و هرگز چنین پرسشی نخواهم کرد [۱].

(۲) و نقل شده است که عربی به حضور امام صادق (ع) آمد و گفت: آیا پروردگارت را در حالی که او را پرستش می‌کنی دیده‌ای؟ فرمود: چنان نیستم که خدایی را بپرستم که او را نبینم. گفت: او را چگونه دیده‌ای؟ فرمود: چشمها او را آشکارا نمی‌بیند بلکه دلها او را با حقایق ایمان درک می‌کنند. خداوند با حواس درک نمی‌شود و با مردم قیاس و سنجیده نمی‌شود. با آیات و نشانه‌ها شناخته شده است و با علامات وصف می‌شود. در حکم و فرمان خود ستم نمی‌کند و او خدایی است که خدایی جز او نیست. مرد عرب گفت: خداوند داناتر است که رسالت خود را کجا نهد. [۲]

(۳) به امیر المؤمنین (ع) گفته شد: خداوند چگونه مردم را محاسبه می‌کند؟ فرمود: همچنان که ایشان را روزی می‌دهد. گفته شد: چگونه آنان را محاسبه می‌کند در حالی که ایشان او را نمی‌بینند؟ فرمود: همان گونه که ایشان را روزی می‌دهد و او را نمی‌بینند.

(۴) مردی از ایشان پرسید: پروردگار تو پیش از اینکه آسمان و زمین را بیافریند کجا بوده است؟ فرمود: کجا در مورد مکان است و حال آنکه خداوند پیش از مکان وجود داشته است. [۳]

(۱) محمد حلبی [۴] از امام صادق (ع) پرسید: آیا رسول خدا پروردگار خویش را دیده است؟ فرمود: آری خدا را با دل خویش دید و پروردگار ما جل جلاله را چشمهای ظاهری بینندگان درک نمی‌کند و شنوایی شنوندگان بر آن احاطه نمی‌یابد.

(۲) صفوان بن یحیی نقل می‌کند [۵] که ابو قره محدث به حضور امام رضا (ع) رسید و مسائلی از حلال و حرام و احکام و میراث پرسید، تا آنکه در باره توحید پرسید و ضمن آن گفت: برای ما روایت

---

[۱]. با همین تفصیل در صفحه ۳۰۵ توحید صادق (رضی الله عنه) آمده است و مختصرتر در صفحه ۶۴ جلد ۱۰ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۱ میلادی آمده است. م.

[۲]. در صفحه ۱۰۸ توحید صدوق (رضی الله عنه) از قول حضرت باقر (ع) آمده است و اندک تفاوتی در مقدمه دارد. ضمنا سئوال‌کننده از خوارج بوده است. م.

[۳]. نظیر این روایت با سلسله اسناد و توضیح در صفحه ۷۷ توحید صدوق آمده است. م.

[۴]. حلبی: در اصطلاح و عرف اهل حدیث به خاندان ابو شعبه حلبی گفته می‌شود که از جمله ایشان محمد و عبد الله پسران علی بن ابی شعبه هستند. ابو شعبه از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام روایاتی نقل کرده و او و فرزندان و نواده‌گانش همگی مورد اعتمادند. برای اطلاع بیشتر، رک. به: مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی و الالقاب، ص ۱۶۸، ج ۲، چاپ صیدا، ۱۳۵۸ قمری. م.

[۵]. صفوان بن یحیی: از راویان بزرگ شیعه که بیشتر از محضر حضرت رضا بهره‌مند شده است. کتابهای بسیاری از او در دست است و در سال ۲۱۰ درگذشته است. رک. به: ص ۱۴۰، رجال نجاشی، م.

شده است که خداوند متعال کلام و دیدار را قسمت فرمود. کلام را سهم موسی (ع) قرار داد و دیدار را سهم محمد (ص). امام رضا فرمود: پس چه کسی از قول خداوند متعال به جن و انس پیام آورده است که خداوند را چشمها درک نمی کند و هیچ علمی به او احاطه نمی یابد و مثل او هیچ چیز نیست؟ مگر محمد (ص) پیامبر راستگویی نبوده است؟ گفت: چرا. فرمود: پس چگونه مردی برای همه مردم مبعوث می‌شود و به آنان می گوید از جانب خداوند متعال آمده و آنان را به فرمان خداوند فرا می‌خواند و می گوید: «چشمها او را درک نمی کند، و احاطه نمی کنند به او از راه دانش، و مثل او هیچ چیز نیست.» [۱] ؟ آنگاه خود می گوید او را به چشم خواهم دید و بر او احاطه خواهم یافت! آیا آزرم نمی کنید؟ زندیقان نتوانستند چنین تهمتی به پیامبر بزنند که چیزی از خداوند نقل کرده و سپس به طریق دیگری بر خلاف آن گفته است. ابو قره گفت: در قرآن آمده است که «و به تحقیق که دیدش بار دیگر نزد سدرهٔ المنتهی.» [۲] حضرت رضا (ع) فرمودند: آنچه پس از این آیه آمده است چگونگی این رؤیت را نشان می‌دهد، زیرا می گوید: «تکذیب نکرد دل، آنچه را دید.» [۳] یعنی دل محمد (ص) آنچه را چشمهایش دیده بود تکذیب نکرد و و سپس خبر می‌دهد که چه دیده و می گوید: «به تحقیق دید از آیتهای پروردگار که بزرگست.» [۴] و دیدار نشانه‌های خداوند غیر از خداوند است و همانا خداوند فرموده است: و احاطه نمی کنند به او از راه دانش. در حالی که اگر چشمها او را ببینند به او احاطه پیدا می کنند.

(۱) ابو قره گفت: این روایت را دروغ بدانم؟ فرمود: قرآن چنین روایتی را تکذیب می کند و مورد اجماع مسلمانان است که از راه دانش نمی‌توان به آن احاطه یافت و دیده‌ها او را در نمی‌یابند و هیچ چیز چون او نیست. [۵]

(۲) و امام رضا (ع) در تفسیر این آیه که می‌فرماید: «روهایی در آن روز برافروخته و به سوی

---

[۱]. بخشهایی از آیات ۱۰۳ سوره ششم، و ۱۰۹ سوره بیستم، و ۹ سوره چهل و دوم است. م.

[۲]. آیات ۱۲، ۱۴، ۱۵ و ۱۸ سوره پنجاه و سوم است. م.

[۳]. آیات ۱۲، ۱۴، ۱۵ و ۱۸ سوره پنجاه و سوم است. م.

[۴]. آیات ۱۲، ۱۴، ۱۵ و ۱۸ سوره پنجاه و سوم است. م.

[۵]. این روایت با سلسله اسناد و به همین تفصیل در صفحه ۱۱۱ توحید صدوق و صفحه ۱۲۸ جلد اول اصول کافی، چاپ علمیه، تهران، آمده است. در آخر روایت تفاوت اندکی دارد که ابو قره پرسید: آیا روایات را تکذیب می کنی؟ و امام رضا (ع) فرمودند: در صورتی که روایت مخالف قرآن باشد آن را تکذیب می کنم. م.

پروردگارش نگرنده است.» فرموده است: یعنی از دیدار پاداشهایی که خداوند به آنان عنایت می‌فرماید، برافروخته‌اند و به پاداش پروردگار خویش می‌نگرند.[۱]

(۳) همچنین امام رضا (ع) در تفسیر این آیه که «دیده‌ها او را در نمی‌یابد و او دیده‌ها را درک می‌کند» فرموده است: گمان و اندیشه دلها او را درک نمی‌کند. چگونه بینش چشمها او را در می‌یابد؟[۲] (۴) از امام صادق (ع) پرسیده شد که آیا در قیامت خداوند دیده می‌شود؟ فرمود: خداوند فرخنده‌تر و بلند مرتبه‌تر از این است. همانا چشمها چیزی را می‌بینند که دارای کیفیت و رنگ باشد و حال آنکه خداوند خود آفریننده رنگها و کیفیت است.

(۱) و به همان حضرت گفته شد: اگر کسی خدای خود را در خواب ببیند چگونه است؟ فرمود: چنین کسی دین ندارد. همانا خداوند نه در خواب دیده می‌شود و نه در بیداری و نه در این جهان و نه در آخرت.[۳]

(۲) عکرمه می‌گوید: در حالی که ابن عباس برای مردم حدیث نقل می‌کرد نافع بن ارزق[۴] برخاست و گفت: ای پسر عباس! تو که در باره مورچه و شپش فتوا می‌دهی خدایت را که می‌پرستی برای ما وصف کن. ابن عباس برای اظهار عظمت خداوند سرش را پایین انداخت و سکوت کرد. امام حسین (ع) کناری نشسته بود، فرمود: ای پسر ارزق! پیش من بیا. گفت: از تو نمی‌پرسم. ابن عباس گفت: ای پسر ارزق! از اهل بیت نبوت است و آنان وارثان علم هستند. نافع به طرف امام حسین (ع) آمد و امام به او فرمودند: ای نافع! هر کس پایه دین خود را بر قیاس نهد همواره در اشتباه است و از شاهراه بر کنار و کوچ‌کننده بر کژی و گمراه از طریق است و سخن ناپسند می‌گوید. ای پسر ارزق! من خدای خود را چنان وصف می‌کنم که او خویش را وصف کرده است و او را آنچنان می‌شناسم که خود را شناسانده است. خداوند با حواس درک نمی‌شود و با مردم مقایسه نمی‌گردد. او نزدیک است بدون

---

[۱]. این موضوع که منظور نظر به رحمت و نعمت خداوند است در صفحه ۳۹۷ جلد ۲ تفسیر علی بن ابراهیم قمی آمده است. طبرسی هم در مجمع البیان مفصل بحث کرده است، و همین حدیث در صفحه ۴۰۷ جلد ۴ تفسیر برهان به روایت جناب عبد العظیم حسنی، از حضرت رضا (ع) آمده است. م.

[۲]. این حدیث و حدیث دیگری نظیر آن در صفحه ۳۹ جلد چهارم بحار الانوار، چاپ آخوندی، به نقل از توحید صدوق آمده است. م.

[۳]. با نقل سلسله اسناد در صفحه ۳۲ جلد ۴ بحار به نقل از امالی آمده است. م.

[۴]. نافع بن ارزق: از سران و سرداران خوارج بود که در سال ۶۵ هجری به دست مهلب- ابن ابی صفره در جنگ دولاب کشته شد. برای اطلاع از منابع، رک. به: زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۳۱۵. م.

آنکه پیوسته باشد و دور است بدون آنکه گسسته باشد. یگانه است و جزء جزء نیست. با آیات شناخته شده و با علامات وصف شده است. هیچ خدایی جز او نیست، بزرگ و بلند مرتبه است.

(۳) حسن بن خالد می‌گوید: [۱] به امام رضا (ع) گفتم: ای پسر رسول خدا! مردم به سبب روایاتی که در مورد جبر و تشبیه از نیاکان شما نقل شده است، ما را معتقد به جبر و تشبیه می‌دانند. فرمود: ای پسر خالد! از اخباری که برایت از نیاکان من نقل کرده‌اند که در باره تشبیه است به من خبر بده و بگو آیا آنها بیشتر است یا اخباری که در این مورد از پیامبر (ص) نقل شده است؟ حسن بن خالد می‌گوید، گفتم: البته روایاتی که از پیامبر (ص) نقل شده بیشتر است. فرمود: در این صورت می‌گویند پیامبر (ص) معتقد به تشبیه بوده‌اند!؟ گفتم: نه، می‌گویند این روایات را پیامبر (ص) نفرموده‌اند بلکه به ایشان بسته‌اند. فرمود: در مورد نیاکان من هم همین عقیده را داشته باشید که آنان در این مورد چیزی نگفته‌اند و برایشان بسته‌اند. سپس فرمود: هر کس معتقد به جبر و تشبیه باشد کافر و مشرک است و ما از او در دنیا و آخرت بیزاریم. ای پسر خالد! همانا برخی از غلات (غلوّکنندگان) که بزرگی خدای جل جلاله را کوچک پنداشته‌اند، این اخبار را از سوی ما جعل کرده‌اند و هر کس ایشان را دوست بدارد، به درستی که ما را دشمن داشته است، تا آخر خبر. [۲]

(۱) محمد بن ابی عمیر [۳] می‌گوید به حضور سرور خودم موسی بن جعفر (ع) رسیدم و گفتم: ای پسر رسول خدا! توحید به من بیاموز. فرمود: ای ابو احمد! در مورد توحید از آنچه خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود فرموده است تجاوز مکن که هلاک می شوی و بدان که خداوند متعال واحد، احد، و صمد است. نه فرزندی می‌زاید که از او ارث ببرد و نه زاییده است که شریکی داشته باشد و نه همسر می‌گیرد و نه فرزند و شریک. او آن زنده‌یی است که هرگز نمی‌میرد و توانایی است که ناتوان نمی‌شود و چیره‌یی است که مغلوب نمی‌شود و بردباری است که شتاب نمی‌کند و جاودانه‌یی است که نابود نمی‌شود و باقی‌یی است که فانی نمی‌شود و پایداری است که زایل نمی‌گردد و

---

[۱]. حسن بن خالد برقی: از راویان قرن دوم و سوم هجری، رک. به: صفحه ۸۸ فهرست شیخ طوسی، چاپ اسپرنکر. م.

[۲]. این روایت با سلسله اسناد و دنباله آن در صفحه ۱۴۲ جلد اول کتاب عیون اخبار الرضا، صدوق، (رضی الله عنه) چاپ ۱۳۷۷ قمری، قم آمده است. م.

[۳]. محمد بن زیاد بن عیسی: معروف به ابن ابی عمیر، از اصحاب حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد و از اصحاب اجماع است. مدتها زندانی هارون و مامون بوده، در ۲۱۷ قمری درگذشته است. وی نود و چهار کتاب تالیف کرده است. رک. به: نجاشی، رجال، ص ۲۲۸، چاپ قم. م.

توانگری است که نیازمند نمی‌شود و نیرومندی است که زبون نمی‌گردد و دانایی است که نادان نیست و دادگری است که ستم نمی‌کند و بخشنده‌یی است که بخل نمی‌ورزد. عقلها و اوهام را یارای درک او نیست. اقطار به او احاطه نمی‌یابد. مکانی او را در بر نمی‌گیرد. دیدگان او را در نمی‌یابند و او دیدگان را در می‌یابد و او لطیف آگاه است و هیچ چیز مانند او نیست و او شنوای بیناست. نباشد راز گفتن سه کس، مگر او چهارم ایشان است و نه راز گفتن پنج کس، مگر اینکه او ششم ایشان است و نه کمتر از این و نه بیشتر، مگر اینکه او با ایشان است هر کجا باشند، و او آن نخستی است که هیچ چیز پیش از او نبوده است و آخری است که هیچ چیز پس از او نیست. او قدیم است و هر چه غیر اوست حادث است. او از صفات آفریده‌شدگان برتر است، برتری بزرگ.[۱]

(۱) از امام صادق (ع) پرسیده شد: آیا خداوند متعال را خشنودی و خشم است؟

فرمود: آری، ولی چنان نیست که بر بندگان است، بلکه خشنودی خداوند در ثواب و پاداشی است که به بندگان ارزانی می‌دارد و خشم خداوند عذاب اوست.

(۲) و همان حضرت فرموده است: خداوند متعال را با زمان و مکان و حرکت و انتقال و سکون نشاید وصف کردن که او آفریدگار زمان و مکان و حرکت و سکون و انتقال است. خداوند از آنچه ستمگران می‌گویند برتر است، برتری بزرگی.[۲]

(۳) و همان حضرت فرموده است: از اندیشیدن در باره ذات خداوند بر حذر باشید که اندیشیدن در آن باره چیزی جز سرگردانی نمی‌افزاید. همانا که خدای عز و جل را دیده‌ها در نمی‌یابد و با مقدار توصیف نمی‌شود.[۳]

(۴) امام رضا (ع) فرموده است: پروردگارا! قدرت تو آشکار است بدون آنکه در آن سستی باشد. پروردگارا! ترا نشناختند و یاوه ارزیابی کردند و وصف نمودند و من از کسانی که ترا با تشبیه جستجو و طلب کردند بیزارم. پروردگارا! هیچ چیز چون تو نیست و هرگز ترا در نمی‌یابند و حال آنکه نعمتهای آشکار تو برایشان دلیل آنان است، اگر ترا بشناسند. و در آفریده‌های تو راه شناخت تو فراهم است ولی آنان ترا با آفریده‌هایت قیاس کردند و برابر دانستند و به همین سبب ترا نشناختند و

---

[۱]. نظیر همین روایت در صفحه ۱۷۸ توحید صدوق، چاپ حوزه آمده است. م.

[۲]. با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۱۸۴ توحید صدوق، چاپ حوزه آمده است. م.

[۳]. با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۴۵۷ توحید صدوق، چاپ حوزه آمده است. م.

برخی از نشانه‌های ترا برای خود خدا گرفتند و چنانت وصف کردند. ولی ای پروردگار من! تو برتر از آنی که تشبیه‌کنندگان ترا توصیف کردند.[۱]

(۵) و روایت شده است که یکی از دانشمندان یهودی نزد امیر المؤمنین آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! خدای تو از چه هنگام بوده است؟ فرمود: مادرت بر تو بگرید. چه هنگامی خدای من نبوده است که گفته شود چه هنگام بوده است؟ خدای من پیش از آنکه پیشی وجود داشته باشد بوده است و پس از هر چیز هم هست و هیچ غایت و پایانی برای او نیست. پایان و نهایت از او منقطع است و او منتهای هر انتهایی است.[۲]

(۱) امام رضا فرموده است: هر کس خداوند را به آفریده‌های او تشبیه کند مشرک است و هر کس او را به داشتن مکان توصیف کند کافر است و هر کس چیزی را که از آن نهی شده به او نسبت دهد دروغگوست و سپس این آیه را تلاوت فرمود: «به تحقیق که افترای دروغ می‌زنند کسانی که به آیات خداوند ایمان نیاورده‌اند، و آنان هم- ایشان دروغگویانند.»[۳]

(۲) شریح بن هانی[۴] روایت می‌کند که مرد عربی روز جنگ جمل برخاست و پرسید: ای امیر المؤمنین! آیا می‌گویی و معتقدی که خداوند یگانه است؟ گوید مردم به او اعتراض کردند و گفتند: ای مرد عرب! مگر نمی‌بینی که امیر المؤمنین چقدر دل مشغول است؟ امیر المؤمنین (ع) فرمود: آزادش بگذارید زیرا همان چیزی را که این عرب می‌خواهد، ما از این قوم می‌خواهیم. آنگاه فرمود: ای مرد! اعتقاد به اینکه خداوند یکی و یگانه است چهار گونه است. دو گونه آن در مورد خداوند متعال جایز نیست و دو گونه آن در خداوند ثابت است. دو گونه‌یی که جایز نیست این است که کسی بگوید خداوند یکی است و از آن عدد را در نظر داشته باشد که این کفر است. مگر نمی‌دانی که خداوند کسانی را که معتقد باشند او سومی از سوم‌هاست تکفیر فرموده است و دیگر اینکه کسی بگوید او همچون یکی از مردم است و از آن اراده نوع و جنس کند، این هم جایز نیست زیرا تشبیه است و خداوند ما از این گفتار برتر و فراتر است. اما دو گونه‌یی که رواست و می‌توان به آن اعتقاد

---

[۱]. با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۱۱۷ جلد اول عیون اخبار الرضا، چاپ قم، ۱۳۷۷ قمری آمده است. م.

[۲]. با سلسله اسناد در صفحه ۱۷۴ توحید صدوق آمده است. م.

[۳]. بخشی از این حدیث در صفحه ۱۱۴ جلد اول عیون اخبار الرضا، صدوق (رضی الله عنه)، چاپ قم، ۱۳۷۷ قمری آمده است. م.

[۴]. شریح بن هانی: از سرداران شجاع امیر المؤمنین علی (ع) و از فرماندهان جنگ جمل، در سال ۷۸ قمری در جنگهای ناحیه سیستان کشته شد. رک. به: زرکلی، الاعلام، ص ۲۳۷، ج ۳. م.

داشت این است که بگوید یکی که نظیر آن در اشیاء نیست. آری، پروردگار ما همین گونه است. دیگر آنکه کسی معتقد باشد که خداوند در معنی یگانه است به این معنی که در او وجود او عقل و وهم بدان گونه که در خلق قابل تقسیم است نیست، پروردگار ما همین گونه است.[۱]

(۱) از امام صادق (ع) در باره این آیه که می‌فرماید: «و آنکه به سوی پروردگار تو است نهایت کارها»[۲] پرسیدند. فرمود: یعنی چون سخن در باره خدا رسید، دیگر خودداری کنید.

(۲) از امام باقر (ع) نقل است که فرموده است: در باره آفرینش و آفریده‌ها سخن بگویید و در مورد خداوند سخن مگویید که گفتگو در باره خداوند چیزی جز سرگردانی و حیرت نمی‌افزاید. معنی آن این است که گفتگو در ذات خداوند متعال ممکن نیست. ولی در مورد نشانه‌ها و دلایل می‌توان سخن گفت که آنها آفریده و منصوب خداوندند.[۳]

(۳) از امام صادق (ع) از این گفتار خداوند که می‌فرماید: «خدای بخشنده بر عرش مستولی شد» پرسیدند. فرمود: یعنی مستولی بر همه چیز است و هیچ چیزی به او نزدیک‌تر از چیز دیگر نیست.[۴]

(۴) و همان حضرت فرموده است: هر کس گمان کند که خداوند از چیزی یا در چیزی یا فراز چیزی است همانا مشرک شده است و سپس افزود: هر کس خدا را از چیزی پندارد، او را حادث پنداشته است و هر کس او را در چیزی پندارد، او را محصور پنداشته است و هر کس او را فراز چیزی پندارد، او را محمول پنداشته است.

(۵) و روایت شده است که مردی به امیر المؤمنین (ع) گفت: معبود کجاست؟ فرمود: کجا بودن برای خداوند گفته نمی‌شود، زیرا او خود مکان را آفریده است و برای خدا گفته نمی‌شود چگونه است که خود چگونگی را آفریده است و در باره او گفته نمی‌شود چیست که خود ماهیت را آفریده است. منزه است پروردگاری که عظمتش چنان است که هوش در گرداب امواج بزرگی او سرگردان است و خرد از ذکر ازلی بودنش درمانده است و عقل در افلاک ملکوتش حیران است.

(۱) از امیر المؤمنین (ع) روایت شده که فرموده است: از خدای بترسید و پرهیز کنید از اینکه برای خداوندی که مثل و مانند ندارد چیزی را مثل و مانند قرار دهید، یا آنکه او را به چیزی از

---

[۱]. با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۸۳ توحید صدوق آمده است و شیخ صدوق آن را شرح داده است. م.

[۲]. به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی در صفحه ۲۵۹ جلد ۳ بحار الانوار چاپ اسلامیه آمده است. م.

[۳]. برای اطلاع از چند روایت دیگر هم که نزدیک به این روایت است، به صفحه ۴۵۷ توحید صدوق مراجعه فرمایید. م.

[۴]. با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۲۹ کتاب معانی الاخبار صدوق (رضی الله عنه)، چاپ ۱۳۶۱ خورشیدی، قم آمده است. م.

آفریده‌هایش تشبیه کنید، یا آنکه پرده اوهام خویش را بر او در افکنید، یا آنکه فکر خود را در باره او بکار بندید، یا آنکه مثال بزنید یا آنکه او را به صفات آفریده‌شدگان وصف کنید که بهره هر کس چنین کند، آتش خواهد بود.

(۲) امام رضا (ع) فرموده است: خداوند همواره عالم و قادر و زنده و توانا و قدیم و سمیع و بصیر است. به ایشان گفته شد: ای پسر رسول خدا! همانا برخی معتقدند که خداوند متعال به کمک علم عالم و به کمک قدرت قادر و به کمک زندگی زنده است.

همچنین قدیم بودن او به قدمت و شنوایی او به شنوایی و بینایی او به چشم است.

فرمود: هر کس چنین اعتقادی داشته باشد و به آن نزدیک شود (آن را آیین خود بداند)، به تحقیق که همراه خدا خدایان دیگری برای خود گرفته است و بر دوستی و ولایت ما هم نیست و سپس افزود که خداوند همواره عالم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر بوده است و این امور ذاتی خداوند است. خداوند از آنچه مشرکان و تشبیه‌کنندگان می‌گویند برتر است، برتری بزرگ.[۱]

(۳) به امام صادق (ع) گفته شد: به ما خبر بده که آیا خداوند متعال همواره شنوا و بینا و توانا و عالم است؟ فرمود: آری. به ایشان گفته شد: اگر مردی که بر آیین دوستی شما اهل بیت است معتقد باشد و بگوید خداوند متعال همواره به کمک شنوایی، شنوا و به کمک بینایی، بینا و با علم، عالم و با قدرت، تواناست، چگونه است؟ آن حضرت خشمگین شد و فرمود: هر کس چنین بگوید و معتقد باشد مشرک است و بر آیین دوستی ما نیست. همانا که خداوند ذاتی توانا و عالم و شنوا و بیناست.[۲]

(۴) از امام صادق (ع) در باره قرآن پرسیدند. فرمود: آن گفتار خدا و کلام و وحی او، و کتاب و فرو فرستاده اوست و آن کتاب عزیزی است که نباید آن را باطل، از پیش روی و از پشت سر آن. فرو فرستادنی است از درستکار ستوده.[۳]

(۱) امام رضا (ع) فرموده است: قرآن کلام خداست از آن درمگذرید و هدایت را در غیر آن جستجو مکنید که گمراه شوید.[۴]

---

[۱]. در صفحه ۶۲ جلد ۴ بحار الانوار، چاپ آخوندی به نقل از عیون اخبار الرضا، توحید و امالی که هر سه از مؤلفات صدوق (رضی الله عنه) است آمده است. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر به صفحه ۶۲ تا ۷۴ جلد ۴ بحار الانوار مجلسی (رضی الله عنه)، چاپ جدید، مراجعه فرمایید. م.

[۳]. همه این روایات در صفحه ۲۲۴ توحید صدوق آمده است. م.

[۴]. همه این روایات در صفحه ۲۲۴ توحید صدوق آمده است. م.

(۲) روایت شده است که امام هادی (ع) برای یکی از شیعیان خود در بغداد چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم ، خداوند ما و ترا از فتنه محفوظ دارد. او که چنین فرماید، نعمت بزرگ ارزانی فرموده است و اگر چنین نفرماید، هلاک و نابودی است.

ما چنین می‌بینیم که جدال و ستیزه در باره قرآن بدعتی است که در آن پرسنده و پاسخگو شریکند، زیرا پرسنده چیزی را می‌پرسد که برای او وضع نشده است و پاسخ دهنده هم خود را به زحمت و تکلفی می‌اندازد که بر عهده‌اش نیست.

آفریدگاری جز خدا نیست و هر چه جز اوست، آفریده است. قرآن کلام خداوند است و بر آن نامی از خود مگذار که در آن صورت از ستمکاران خواهی بود.

خداوند ما و شما را از آن گروه قرار دهد که نهانی از پروردگارشان می‌ترسند و ایشان از قیامت بیم کنندگانند. [۱]

(۳) سلیمان بن جعفر جعفری [۲] می‌گوید: به امام کاظم (ع) گفتم ای پسر رسول خدا! شما در باره قرآن چه می‌گویی؟ کسانی که پیش از ما بودند در مورد آن اختلاف کردند. قومی می‌گویند قرآن آفریده (حادث) است، قومی می‌گویند غیر آفریده (قدیم) است. فرمودند: ولی من در این باره آنچه را ایشان گفته‌اند نمی‌گویم و می گویم قرآن کلام خدای عز و جل است. [۳]

(۴) امام صادق (ع) فرموده است: ما نه معتقد به جبریم و نه به تفویض و نیز فرموده است نه جبر است و نه تفویض بلکه چیزی میان این دو است. [۴]

(۵) یزید بن معاویه شامی می‌گوید: [۵] به حضور امام علی بن موسی الرضا (ع) در مرو رسیدم و به ایشان گفتم: ای پسر رسول خدا! برای ما از امام صادق (ع) نقل شده که فرموده است: نه جبر است و نه تفویض بلکه چیزی میان این دو است. معنای این چیست؟ فرمود: هر کس گمان کند که خدای عز و جل کارهای ما را انجام می‌دهد و سپس ما را برای کارهایمان عذاب می‌فرماید معتقد به جبر است و هر کس گمان کند خداوند امر مردم و روزی ایشان را به دست حجج خود سپرده است، معتقد به

---

۱. همه این روایات در صفحه ۲۲۴ توحید صدوق آمده است. م.

۲. سلیمان بن جعفر جعفری: از اعقاب جناب جعفر طیار و از روات قرن دوم و سوم هجری است. رک. به: نجاشی، رجال، ص ۱۳۰، چاپ قم. م.

۳. همه این روایات در صفحه ۲۲۴ توحید صدوق آمده است. م.

۴. برای اطلاع بیشتر به روایات صفحات ۲۲۰ تا ۲۲۲ جلد اول اصول کافی، چاپ اسلامیه مراجعه فرمایید. م.

۵. نام این راوی به صورت برید، برید بن عمیر، و یزید بن عمیر هم آمده است.

تفویض است. معتقد به جبر کافر و معتقد به تفویض مشرک است. گفتم: ای پسر رسول خدا! چیزی میان آن دو یعنی چه؟ فرمود: اینکه راه برای انجام آنچه به آن مأمور شده‌اند و ترک آنچه از آن منع شده‌اند، موجود است. گفتم: آیا برای خدا در این کار اراده و خواستی هست؟ فرمود: در مورد طاعات اراده و خواست خداوند این است که به آن فرمان داده و خشنود است و بر انجام آن بندگان را یاری می‌فرماید و معنی اراده و خواست خداوند در مورد گناهان، نهی کردن و خشم گرفتن یعنی عذاب کردن است، و در آن باره یاری نمی‌فرماید. گفتم: آیا در این کار قضای خدایی هست؟ فرمود: آری، هیچ کار خوب و بدی نیست که بندگان انجام می‌دهند مگر اینکه قضای خدا در آن هست. گفتم: معنی این قضا چیست؟ فرمود: حکم کردن به آنچه استحقاق دارند و پاداش و عقاب در این جهان و آن جهان. [1]

(۱) و حضرت امام رضا (ع) فرموده است: هر کس خداوند را به آفریده‌های او تشبیه کند مشرک است و هر کس او را با مکان توصیف کند کافر است و هر کس چیزی را که از آن نهی شده است به او نسبت دهد دروغگوست و سپس این آیه را تلاوت فرمود: «همانا کسانی که به آیات خداوند ایمان نیاورده‌اند، دروغ می‌بندند و همانا آنان دروغگویانند.»

(۲) و نیز فرموده است: هر کس معتقد به جبر است از زکات چیزی به او مدهید و گواهی او را نپذیرید. همانا خدای عز و جل فرموده است: خداوند بر هیچ نفسی تکلیف نکرده، مگر به اندازه گنجایش آن و منظور این است که بیشتر از طاقت آن، و هر نفسی هر چه بدست آرد و کسب کند بر عهده خود اوست و هیچ کس بار دیگری را بر نمی‌دارد.

(۳) از امیر المؤمنین در باره توحید و عدل پرسیده شد، فرمود: توحید این است که او را در گمان نیاوری و عدل این است که به او تهمت نزنی.

(۱) از امام صادق (ع) روایت است که فرموده است: اساس توحید و علم آن بسیار است و هر عاقلی را از آن چاره نیست، ولی آنچه را آگهی بر آن و حفظش آسان است فراگیر. توحید آن است که آنچه را برای تو جایز است بر پروردگارت جایز ندانی و عدل آن است که چیزهایی را که خداوند در مورد آن ترا سرزنش کرده است، به او نسبت ندهی.

---

[1]. با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۱۲۴ جلد ۱ عیون اخبار الرضا آمده است. م.

(۲) روایت است که ابو حنیفه نعمان بن ثابت [۱] گفته است: به مدینه رفتم و به حضور امام صادق (ع) رسیدم و سلام دادم و بیرون آمدم. پسرش موسی بن جعفر (ع) را دیدم که در دهلیز خانه در مکتب نشسته است. کوچک بود. به او گفتم شخص غریب در کجا باید قضای حاجت کند؟ به من نگریست و فرمود: از کنار جویهای آب و جاهایی که میوه‌ها بر زمین می‌افتد و کنار جاهایی که مردم فرو می‌آیند و کنار خانه‌ها و مسجدها و راههای عمومی دور شود و سپس هر جا می‌خواهد قضای حاجت کند. چون این سخن را از او شنیدم، حرمت او در دل و چشم من بزرگ شد و گفتم: فدایت گردم، گناه و معصیت از کیست؟ دوباره به من نگریست و فرمود بنشین تا برایت بگویم.

نشستم. فرمود: در انجام معصیت سه حال بیش نیست. یا از بنده است یا از پروردگارش یا از هر دو. اگر منشأ گناه از ناحیه خداوند عز و جل باشد خداوند دادگرتر و با انصاف‌تر از این است که به بنده خود ستم کند و او را در قبال کاری که نکرده است به شکنجه بگیرد و اگر از هر دو باشد خداوند شریک در آن است و قوی سزاوارتر به انصاف دادن بر بنده ناتوان خویش است و اگر از بنده به تنهایی باشد، درست است که امر و نهی متوجه بر اوست و ثواب و عقاب مترتب بر او، و به این سبب بهشت و دوزخ برای کسی فراهم می‌شود. گوید چون این سخن را از او شنیدم گفتم: «فرزندان که برخی از آن از نسل برخی‌اند و خدای شنوا و داناست.» [۲]

این موضوع را به نظم در آورده و چنین سروده‌اند:

(۱) «افعال ما که در آن مورد سرزنش می‌شویم در ارتکاب آن سه حالت است. یا خدای ما به تنهایی موجب آن است که در این صورت سرزنش از ما برداشته شده است، یا آنکه خداوند در آن شریک با ماست، در آن صورت همان سرزنشی که متوجه ماست، به او هم متوجه می‌شود، یا آنکه برای پروردگار من در ارتکاب آن سهمی نیست و گناه فقط گناه همان کسی است که مرتکب آن می‌شود.

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: افعال بندگان آفریده خداوند است، ولی آفریده تقدیری، نه آفریده تکوینی (یعنی اراده بنده در آن مؤثر است) و منظور از تکوین این است که چیزی را از عدم به وجود آورند و این در مورد افعال ما از خداوند نیست و خود بندگان آن را انجام می‌دهند. [۳]

---

[۱]. نعمان بن ثابت: رئیس مذهب حنفی، متولد ۸۰ و درگذشته ۱۵۰ قمری، در زندان منصور عباسی، برای اطلاع بیشتر از شرح حال و منابعی که در باره اوست، رک. به: زرکلی، الاعلام، ص ۴، ج ۹. م.

[۲]. با تفاوتهای اندکی و بدون ذکر اشعار در صفحه ۳۰۷ تحف العقول ابن شعبه حرانی، چاپ ۱۳۹۴ ق، قم آمده است. م.

[۳]. نظیر این گفتار حضرت صادق با توضیح بیشتر در صفحه ۴۰۷ توحید صدوق آمده است. م.

(۳) و از همان حضرت نقل است که منظور از تقدیر یعنی علم (یعنی خداوند آگاه و عالم به این هست که ارتکاب چه اعمالی از بندگان سر می‌زند).

بابی در قضا و قدر

(۵) از امیر المؤمنین علی (ع) در باره قدر پرسیده شد، فرمود: راهی تاریک است، آن را نپیمایید و دریایی ژرف است، خویشتن در آن میندازید و راز خداوند متعال است، آن را به خود مبندید.[۱]

(۶) و روایت شده است پیر مردی در جنگ صفین همراه امیر المؤمنین علی (ع) بود و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا این حرکت ما به شام به قضا و قدر الهی بوده است؟

فرمود: ای برادر شامی! آری، سوگند به آن کس که دانه را می‌شکافاند و جان را پرورش می‌دهد هیچ جا را نپیمودیم و در هیچ دره فرود نیامدیم و به هیچ تپه بالا نرفتیم مگر به قضا و قدر خداوند.

(۷) مرد شامی گفت: در این صورت رنج خود را به حساب خدا منظور کنم، زیرا اگر به قضا و قدر خداوند بوده است خیال نمی‌کنم برای من در این کوششم پاداشی باشد. علی (ع) فرمود: همانا که خداوند برای شما در این مسیر چه در حال حرکت و چه در توقف پاداش بزرگ منظور فرموده است، زیرا شما در هیچ مورد مجبور و مضطر و بدون اختیار نبوده‌اید.[۲]

(۱) مرد شامی پرسید: پس این قضا و قدری که ما را در این راه برده و آورده است چیست؟ فرمود: ای برادر شامی! شاید در گمان خود آن را قضای لازم و مقدور محتوم می‌دانی. آری، اگر چنین باشد، پاداش و عقاب و بیم و نوید و فرمان دادن و باز داشتن همه باطل است و نیکوکار برای دریافت پاداش نیکو سزاوارتر از گنهکار نیست و گنهکار برای شکنجه سزاوارتر از نیکوکار نیست. این گفتار بت پرستان و دشمنان خدا و گروه شیطان است و سخن کسانی است که دروغ و بهتان می‌زنند و سخن معتقدان به قدر و مجوس این امت است. همانا خداوند به بندگان خود فرمان تخییری (اختیاری) و نهی تحذیری و تکلیف آسان و اندک فرموده است و در قبال کار کم پاداش بسیار لطف می‌کند و هرگز او را به زور اطاعت نمی‌کنند و به اجبار معصیت نمی‌ورزند و تکلیف دشوار بر کسی نیست. خداوند متعال پیامبران را یاوه و بازیچه و کتاب را بیهوده نفرستاده است و آسمانها و زمین و آنچه را میان

---

۱. با شرح و تفصیل بیشتر در صفحه ۳۶۵ توحید صدوق آمده است. م.

۲. در اصول کافی، ص ۲۱۶، ج ۱، چاپ اسلامیه با تفاوتهایی آمده است و ابیات دنباله حدیث هم فقط دو بیت است. در صفحه ۳۸۱ توحید صدوق با تفاوتهای لفظی کمتر آمده است و ابیات شش بیت است. م.

آنهاست، یاوه نیافریده است. این گمان باطل کسانی است که کافر شده‌اند و وای بر آنان که کافر شده‌اند از شکنجه آتش.

(۲) مرد شامی گفت: پس منظور از قضا و قدری که رفت و برگشت ما به آن بستگی دارد چیست؟ فرمود: فرمان و حکم خداوند که در این مورد است و سپس این آیه را تلاوت فرمود: «و فرمان خدا حکم گذارده شده و نافذ است»[۱]. مرد شامی چون این سخن را شنید، شادمان برخاست و گفت: گره از کارم گشودی، خدایت گشایش دهاد و شروع به سرودن (خواندن) این ابیات کرد: (۳) «تو همان امامی هستی که با اطاعت از تو روز رستاخیز از خداوند بخشنده امید آمرزش داریم.

(۴) آنچه را از دین ما که دشوار و پیچیده بود روشن ساختی و توضیح دادی خدایت از سوی ما در این مورد پاداش نیکو دهاد.

(۱) چه نیکو مؤدبی هستی که بجای آن چیزی را نمی‌جوییم. آری، درودهای نیکو و روزیهای خوشبو بهره‌ات باد.

(۲) هر گاه فرومایه‌یی ما را گرفتار شک و تردید کند نزد تو برای آن شرح و بیان می‌یابیم.

(۳) هرگز در کردار ناپسند که خود آن را با ظلم و ستم انجام داده‌ام بهانه نمی‌جویم.

و هرگز نمی‌گویم خداوند آن را پدید آورد و مرا در آن انداخت، که در این صورت، ای قوم! شیطان را پرستیده‌ام.

(۴) و نه قضای خداوند دادگر بخشایشگر مرا به آن در انداخته و راهنمایی کرده است که پروردگار ما از این برتر است.

(۵) و نه خداوند اراده کرده و نه تبهکاری را خواسته است و نه اینکه دوستدار خود را به ظلم و ستم به کشتن (تباهی) دهد.

(۶) من او را دیدم و دشمنی او با گناه برابر است و خداوند این را اعلان کرده است.»[۲]

در فضل توحید

(۷) خداوند متعال در سوره ابراهیم چنین می‌فرماید:

«آیا ندیدی چگونه خداوند مثل کلمه پاکیزه را همچون درخت پاکیزه می زند که ریشه آن بر جا و

---

[۱]. بخشی از آیه ۳۹ سوره سی و سوم (احزاب)، که برای اطلاع بیشتر باید به کتابهای تفسیر مراجعه کرد. م.

[۲]. از این ابیات در اصول کافی فقط دو بیت اول و دوم و در توحید صدوق شش بیت آمده است و تفاوتهایی دارد. م.

شاخ آن در آسمان است. میوه‌اش را به فرمان خداوندش در همه هنگام می‌دهد و خداوند مثلها برای مردم می‌زند، شاید پند گیرند.» [۱]

در این آیه منظور از کلمه پاکیزه و طیبه لا اله الا الله و منظور از درخت پاکیزه درخت خرماست. یعنی ریشه و بیخ این کلمه در دلها استوار و شاخ آن بلند مرتبه و در آسمان است و چون مؤمن این کلمه را بر زبان می‌آورد این کلمه به آسمان صعود می‌کند و این همان گفتار الهی است که می‌فرماید: «سخنان پاکیزه به سوی خداوند بر می‌شود.» [۲] و منظور از میوه هم یعنی نتایج و بهره‌های این کلمه که به فرمان خداوند برای همه مردمی که آن را بگویند در هر حال خواهد بود.

(۱) پیامبر (ص) فرموده‌اند: سوگند به کسی که مرا به حق مژده دهنده مبعوث فرموده است، خداوند هرگز کسی را که موحد باشد با آتش شکنجه نمی‌کند و همانا موحدان شفاعت می‌کنند و شفاعت ایشان پذیرفته می‌شود و سپس فرمود: خداوند متعال روز رستاخیز نخست فرمان می‌دهد کسانی را که در دنیا کارهایشان زشت و بد بوده است به دوزخ برند. آنان عرضه می‌دارند: پروردگارا! چگونه ما را به دوزخ می‌بری و حال آنکه ما در دنیا به یکتایی تو اقرار داشتیم؟ و چگونه زبانهای ما در آتش می‌سوزد و حال آنکه ما در دنیا سخن از توحید تو گفتیم؟ و چگونه دلهای ما در آتش می‌سوزد و حال آنکه اعتقاد داشتیم که خدایی جز تو نیست؟ و چگونه پیشانی و چهره‌های ما در آتش می‌سوزد و حال آنکه برای تو آن را بر خاک نهاده و ساییده‌ایم؟ و چگونه دستهای ما در آتش می‌سوزد و حال آنکه آنها را برای دعا به سوی تو بر افراخته‌ایم؟ خداوند جل جلاله می‌فرماید: ای بندگان من! کردارهای شما در جهان ناپسند و بد بوده است و سزای شما آتش دوزخ است. آنان عرضه می‌دارند: پروردگارا! بخشش تو بزرگتر است یا گناهان ما؟ خداوند می‌فرماید: عفو و بخشش من بزرگتر است. بندگان می‌گویند: رحمت و مهر تو فراختر است یا گناهان ما؟

خدای می‌فرماید: رحمت من فراختر است. باز می‌گویند: پروردگارا اقرار به یگانگی تو بزرگتر است یا گناهان ما؟ و خدای می‌فرماید: اقرار شما به توحید بزرگتر است.

آنگاه بندگان می‌گویند: پروردگارا! عفو و رحمت تو که همه چیز را فرا گرفته است ما را هم فرا گیرد. خداوند می‌فرماید: ای فرشتگان من! سوگند به عزت و جلال خودم که هیچ آفریده‌یی محبوبتر

---

[۱]. آیات ۳۰ و ۳۱ سوره چهاردهم، برای اطلاع بیشتر به تفسیر ابو الفتوح رازی، ص ۲۱، ج ۷، چاپ مرحوم آقای شعرانی مراجعه فرمایید. م.

[۲]. بخشی از آیه ۱۲ سوره سی و پنجم. م.

از اقرارکنندگان به توحید و اینکه خدایی غیر از من نیست، نیافریده‌ام و بر عهده من است که اهل توحید را با آتش عذاب نکنم و آنان را به دوزخ نیندازم. این بندگان مرا به بهشت در آورید.[۱]

(۲) رسول خدا (ص) فرموده است: در شب معراج دیدم بر پایه‌یی از پایه‌های عرش نوشته شده است: من پروردگارم. پروردگاری جز من به تنهایی نیست. بهشت عدن را به دست خویش آفریدم. محمد (ص) برگزیده من از خلق من است. او را با علی تأیید و نصرت کردم.

(۳) ابو هریره گفته است: بر عرش خداوند نوشته شده است: من پروردگارم. پروردگاری یگانه جز من نیست و برای من انبازی نیست و محمد (ص) بنده و فرستاده من است و او را به علی تأیید کردم. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «او همان کسی است که تو را به نصر خویش و به مؤمنین یاری داده است.» در این آیه مقصود از نصر، علی (ع) است و چون در زمره مؤمنان هم هست، نصرت از هر دو جهت در علی (ع) جمع است.[۲]

(۱) امام رضا (ع) فرموده است، پیامبر (ص) فرموده‌اند که جبریل (ع) گفته است، خداوند می‌فرماید: لا اله الا الله

حصار من است. هر کس به حصار من در آید از عذاب من زینهار است. امام رضا (ع) افزوده است: به شرط آنکه شروط آن جمع باشد و من خود از شروط آن هستم.[۳]

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: اسلام بر پنج ستون و رکن بنا شده است. بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت امیر المؤمنین و دیگر امامان از نسل او.[۴]

(۳) امام باقر (ع) فرموده است: مردی به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا! آیا هر کس که لا اله الا الله بگوید مؤمن است؟ فرمودند: کسانی که با ما دشمنی ورزند به یهود و مسیحیان ملحق می‌شوند. شما وارد بهشت نمی‌شوید تا مرا دوست داشته باشید و هر کس تصور کند مرا دوست می‌دارد و این شخص (یعنی علی علیه السّلام را) دشمن بدارد دروغ می‌گوید.

---

[۱]. به نقل از دو کتاب توحید و امالی صدوق و با توضیحی از مرحوم علامه مجلسی در صفحه ۱ جلد ۳، بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر از روایاتی که در مورد تأیید خداوند پیامبر (ص) را به علی (ع) در منابع اهل سنت آمده است، رک. به: صفحه ۱۷۵ جلد اول فضائل الخمسه من الصحاح، علامه سید مرتضی فیروزآبادی. م.

[۳]. بخشی از حدیث مبارک سلسلة الذهب است که در عیون اخبار الرضای صدوق، ص ۱۳۴، ج ۲، چاپ قم آمده است. م.

[۴]. برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر به صفحه ۲۹ جلد ۳ اصول کافی، چاپ علمیه اسلامیه، تهران مراجعه فرمایید. م.

(۴) امیر المؤمنین علی (ع) در باره این گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: «آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟» گفته است که شنیدم پیامبر (ص) می‌فرمود: خداوند می‌فرماید: آیا پاداش کسی که بر او نعمت توحید را ارزانی داشته‌ام چیزی جز بهشت است؟[۱]

(۱) و امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: برای اسلام تعریف و نسبتی خواهم کرد که هیچ کس پیش از من و پس از من چنان تعریفی نکرده است و نخواهد کرد.

اسلام همان تسلیم است و تسلیم همان تصدیق و تصدیق همان یقین است و یقین عبارت از پرداخت کامل و پرداخت عبارت از عمل و کار کردن (به احکام) است، همانا مؤمن دین خود را از پروردگار خویش می‌گیرد، نه از رأی و اندیشه خود. ای مردم! دینتان دینتان! به آن متمسک باشید و هیچ کس شما را از آن باز ندارد که کار ناپسندیده در آن بهتر از کار پسندیده در غیر آن است، زیرا کار ناپسندیده در آن ممکن است بخشیده شود و حال آنکه کار پسندیده به غیر آن پذیرفته نمی‌شود.[۲]

(۲) از امیر المؤمنین (ع) در باره ایمان پرسیده شد، فرمود: ایمان بر چهار رکن (ستون) بر پا و استوار است، بر صبر و یقین و عدل و جهاد. صبر بر چهار شعبه است، شوق و بیم و پارسایی و انتظار. هر کس مشتاق بهشت باشد از خواسته‌های نفسی (شهوتها) فراموش می‌کند و هر کس از دوزخ بترسد از کارهای حرام دوری می‌ورزد و هر کس در دنیا پارسایی کند مصیبتها را اندک و کوچک می‌شمرد و هر کس منتظر مرگ باشد به انجام نیکیها پیشی می‌گیرد.

(۳) یقین هم چهار گونه است، بینا شدن و زیرکی، دست یافتن به حکمت و پند گرفتن از دیگران و سنت و روش پیشینیان. هر کس با زیرکی بینا شود حکمت برای او آشکار می‌شود و هر کس حکمت برای او آشکار شود موارد پند آموزی را می‌شناسد و آن کس که پند آموزی (از اعمال گذشتگان) برای او فراهم شود چنان است که گویی با پیشینیان همراه است.

(۴) عدل هم بر چهار گونه است، دقت در درست اندیشیدن و رسیدن به حقیقت دانش و حکمتهای پسندیده و استواری در بردباری. هر کس درست اندیشه کند به حقیقت دانش می‌رسد و هر کس حقیقت دانش را درک کند بر طبق قواعد دین حکم می‌کند و هر که نیکو بردباری کند در کار خود کوتاهی نکرده است و میان مردم پسندیده و خوشنام خواهد بود.

---

[۱]. به نقل از امالی و توحید صدوق در صفحه ۳ جلد ۳ بحار چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

[۲]. این گفتار با اندک تفاوتی در صفحه ۷۶ جلد ۳ اصول کافی با عنوان نسبة الاسلام آمده است. م.

(۵) جهاد هم چهار گونه است، فرمان دادن به کار پسندیده، باز داشتن از کار ناپسند و پایداری و راستی در میدانهای کارزار و دشمنی‌ورزیدن با تبهکاران. هر کس به کار پسندیده فرمان دهد پشت مؤمنان را استوار کرده است و هر کس از کار ناپسند نهی کند بینی منافقان را به خاک مالیده است و هر کس پایداری و راستی در گفتار و میدان داشته باشد آنچه را بر عهده اوست انجام داده است و هر کس با تبهکاران دشمنی ورزد و برای خاطر خداوند به خشم آید، خداوند برای او (به سود او) خشم می‌گیرد و روز رستاخیز او را خشنود می‌فرماید.

(۱) کفر هم بر چهار پایه استوار است، کنجکاوی، ستیزه‌جویی، دست کشیدن از حق و از حق سر بر تافتن. هر کس کنجکاوی یاوه و بیهوده کند به سوی حق باز نمی‌گردد و هر کس با نادانی ستیزه‌جویی کند کوری و نابینایی او از حق ادامه می‌یابد و هر کس از حق دست بکشد نیکی در نظرش بد و بدی نیکی می‌نماید و به مستی گمراهی سرمست می‌شود و کسی که با حق دشمنی کند و از آن سر بتابد راههایش بر او سخت و کارش دشوار و راه بیرون‌شدنش از گمراهی تنگ می‌شود. شک و تردید هم بر چهار گونه است، گفت و شنود یاوه و بیم کردن از حق و سرگردانی و تن دادن به ناحق. هر کس گفت و شنود یاوه داشته باشد هیچ گاه شب تاریک او صبح نمی‌شود و هر کس از حق (جهاد در راه حق) بیم کند همواره عقب‌نشینی می‌کند و هر کس سرگردان باشد سمهای شیطان او را پایکوب می‌کند و هر کس در قبال اموری که مایه تباهی دنیا و آخرت است تسلیم شود و تن در دهد، دنیا و آخرتش تباه است.[۱]

مجلس سوم در شگفتیهایی که دلالت بر بزرگی خداوند متعال دارد

(۳) امام رضا (ع) فرموده است: امیر المؤمنین (ع) در مسجد جامع کوفه بود. مردی از اهالی شام برخاست و مسائلی از ایشان پرسید. از جمله گفت: ای امیر المؤمنین! از رنگها و نامهای آسمانهای هفت‌گانه به من خبر بده.[۲]

(۴) امیر المؤمنین به او فرمود: نام آسمان دنیا رفیع است و مرکب از آب و دود (گاز) است. نام آسمان دوم خیدوم و به رنگ مس است. نام آسمان سوم مادوم و به رنگ سرخ (گلگون) است. نام آسمان چهارم ارفلون و به رنگ نقره (سیمگون) است.

---

[۱]. در زمره حکم و مواعظ امیر المؤمنین (ع) در صفحه ۱۴۲ جلد ۱۸ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۳ میلادی و با اضافاتی در صفحه ۱۱۰ تحف العقول ابن شعبه حرانی، چاپ ۱۳۹۴ قم آمده است. م.

[۲]. ضمن حدیث مفصلی در صفحه ۲۴۱ جلد اول عیون اخبار الرضای صدوق، چاپ قم آمده است و لطفا برای اطلاع بیشتر به آن مراجعه شود. م.

نام آسمان پنجم هیعون و به رنگ زر (زرینه) است. آسمان ششم نامش عروس و به رنگ یاقوت سبز (زمردین) است. نام آسمان هفتم عجماء و رنگ آن همچون در و مروارید سپید است.

(۱) زید بن وهب می‌گوید: از امیر المؤمنین (ع) از قدرت خداوند پرسیده شد.

برای ایراد سخنرانی برخاست و خدای را ستود و ستایش کرد و سپس فرمود: همانا خداوند متعال را فرشتگانی است که اگر یکی از آنها به زمین فرود آید، زمین گنجایش او را ندارد، به سبب بزرگی و بسیاری بالهای او، و برخی از ایشان چنانند که اگر جن و انس مکلف به وصف ایشان بشوند نمی‌توانند وصف کنند به سبب فاصله بسیاری که میان مفاصل ایشان است و زیبایی و ترکیب چهره ایشان. و چگونه ممکن است فرشته‌یی را که مساحت میان دوشهای او هفتصد سال راه است و همچنین فاصله میان دوشهای او تا لاله گوشش، توصیف کرد؟ برخی از ایشان با بالهای خود سراسر افق را می‌پوشانند و این غیر از بزرگی بدن آنان است. برخی از ایشان چنان کشیده قامتند که آسمان تا تهیگاه آنان است. برخی از ایشان کف پایشان در جو هوای پایینترین طبقه قرار دارد و بلندای تمام زمینها تا زانوان آنان است. برخی از ایشان چنانند که اگر تمام آبهای زمین در گودی کنار انگشت دست آنان ریخته شود جا می‌گیرد.

برخی از ایشان چنانند که اگر کشتی‌ها در دریای اشک آنان به حرکت در آید تمام روزگاران باید حرکت کند، و فرخنده است پروردگاری که نیکوترین آفریننده‌هاست.

(۲) و از آن حضرت در باره حجابها پرسیده شد. فرمود: حجابها هفت حجاب فشرده است که مدت پیمودن آن پانصد سال است و فاصله میان هر دو حجاب پانصد سال راه است. حجاب دوم خود متشکل از هفتاد حجاب است که میان هر یک پانصد سال راه است، و درازای خود حجاب هم پانصد سال است. بر هر یک از این حجابها پرده‌دارانی گماشته‌اند که هفتاد هزار فرشته‌اند که نیروی هر یک از ایشان همچون نیروی همه جهانیان است. برخی از این حجابها از نور و برخی از ظلمت و برخی آتشین و برخی از دود و برخی ابر است. پاره‌یی دیگر برق و رعد است و برخی ریگ کوهستان و گرد و غبار و برخی آب جویبار و حجابهای گوناگون است که فشرده و ستبر است و مسیر هر یک هفتاد هزار سال است و سپس سرا پرده‌های جلال است که شصت سرا پرده است و در هر سرا پرده هفتاد هزار فرشته و فاصله هر سرا پرده با سرا پرده دیگر پانصد سال راه است، سپس سرا پرده‌های عزت و سرا پرده‌های کبریاء و عظمت و قدس و جبروت و فخر و نور سپید و سپس سرا پرده‌های

وحدانیت است و مسیر هفتاد هزار سال است (مساحت هفتاد هزار سال در هفتاد هزار سال است)، سپس حجاب اعلی است و در این هنگام سکوت فرمود و سخن خود را به پایان رساند. عمر بن خطاب به او گفت: ای ابو الحسن! خدا کند زنده نمانم در آن روزی که ترا نبینم.[۱]

(۱) ابن الفارسی می‌گوید: این حجابها دلیل بر عظمت الهی است همان عظمتی که تصور آن هم برای خلق بیرون از قدرت است و بدیهی است که خداوند به مکان توصیف نمی‌شود و پوشیده به حجابی نیست.[۲]

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: حاملان عرش الهی به این صورتند: یکی از ایشان به صورت آدمیان است و برای آنان از خداوند طلب روزی می‌کند. دوم به صورت خروس است و برای پرندگان طلب روزی می‌کند. سوم به صورت شیر است و از خداوند برای درندگان طلب روزی می‌کند و چهارم به صورت گاو است و از خداوند برای چهار پایان طلب روزی می‌کند و از آن هنگام که بنی اسرائیل گوساله‌پرستی کرده‌اند، سر به زیر افکنده است و چون روز رستاخیز شود شمار آنان به هشت می‌رسد.

(۳) از امام حسن بن علی (ع) هم سؤال شد، یعنی مردی شامی به ایشان گفت: بگویید فاصله میان حق و باطل چند است و فاصله میان آسمان و زمین چند و میان خاور و باختر چند است و قوس قزح چیست و چشمه‌یی که ارواح مشرکان به آن می‌رود چیست و چشمه‌یی که ارواح مؤمنان به آن می‌رود چیست؟ مادینه چیست و آن ده چیز که هر یک از دیگری سخت‌تر است چیست؟ (۴) امام مجتبی (ع) در پاسخ فرمود: میان حق و باطل چهار انگشت فاصله است.

آنچه را به چشم خود بینی حق است و حال آنکه با گوش خود مطالب نادرست بسیار شنیده‌ای. مرد شامی گفت: راست گفتی. اما فاصله میان آسمان و زمین به اندازه دعا و آه مظلوم و تا اندازه‌یی است که چشم می‌بیند. هر کس جز از این به تو بگوید او را تصدیق مکن. گفت: آری، ای پسر رسول خدا درست گفتی. فرمود: فاصله میان خاور و باختر عبارت از مسیری است که آفتاب در یک روز

---

[۱]. این خطبه در نهج البلاغه نیامده است ولی در خطبه ۹۰ (صفحه ۲۲۱ نهج البلاغه چاپ آقای فیض الاسلام) وصف فرشتگان آمده است و باید به آنجا و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مراجعه کرد. م.

[۲]. ابن الفارسی را نشناختم. آیا منظور جعفر بن احمد بن فارس درگذشته ۲۸۹ هجری قمری است که از محدثان بنام و در گذشته در محله کرخ بغداد است، یا ابو الحسن احمد بن فارس درگذشته ۳۹۵ در ری؟ م.

می‌پیماید، یعنی آنجا که چون خورشید برآید آن را می‌بینی، تا آنجا که ناپدید می‌شود و آن را می‌بینی. مرد شامی گفت: راست گفتی.

(۱) مرد شامی پرسید: قوس قزح چیست؟ امام فرمود: وای بر تو، قوس قزح مگو که قزح نام شیطان است، آن قوس خداست و نشانه فراخی نعمت و مایه زینهاری مردم زمین از غرق شدن است. اما چشمه‌یی که ارواح مشرکان به آن می‌رود چشمه‌یی است که به آن برهوت می‌گویند و چشمه‌یی که ارواح مؤمنان به آن می‌رود چشمه‌یی بنام سلمی است و مادینه (خنثی) آن است که دانسته نشود که نر است یا ماده. منتظر می‌مانند. اگر نر باشد محتلم می‌شود و اگر زن باشد حیض می‌شود و پستانهایش می‌روید، در غیر آن صورت دستور داده می‌شود کنار دیواری ادرار کند.

اگر ادرارش به دیوار ریخت (پاشید) مرد است و اگر همچون ادرار شتر به عقب ریخته و پاشیده شد زن است.

(۲) اما ده چیزی که برخی از آنها سخت‌تر از بعضی دیگر است چنان است که سنگ از چیزهای سختی است که خداوند آفریده است و سخت‌تر از سنگ، آهن است که سنگ را می‌برد و سخت‌تر از آهن، آتش است که آن را گداخته و ذوب می‌کند و سخت‌تر از آتش، آب است که آتش را خاموش می‌کند و از آب سخت‌تر و نیرومندتر، ابر است که حامل آب است و از ابر نیرومندتر، باد است که ابر را با خود می‌برد و از باد نیرومندتر، فرشته‌یی است که گماشته بر آن است و نیرومندتر از آن فرشته، فرشته مرگ است که او را می‌میراند و از فرشته مرگ نیرومندتر، مرگی است که فرشته مرگ را از میان می‌برد و نیرومندتر از مرگ، فرمان خداوند متعال است که مرگ را از میان بر می‌دارد. مرد شامی گفت: گواهی می‌دهم که تو پسر رسول خدایی.[۱]

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: چون ذو القرنین به محل سد رسید و از آن گذشت و وارد ظلمات شد به فرشته‌یی برخورد که بر کوهی ایستاده بود و بلندی آن پانصد ذراع بود. فرشته به او گفت: ای ذو القرنین! مگر پشت سرت راه نبود؟ ذو القرنین پرسید:

تو کیستی؟ گفت: من فرشته‌یی از فرشتگان خدایم که بر این کوه گماشته‌ام، هیچ کوهی خدا نیافریده است مگر آنکه رگه‌یی از آن به این کوه بسته است و چون خداوند اراده فرماید که شهری را بلرزاند و زلزله افکند به من وحی می‌فرماید و من آن را به جنبش در می‌آورم.

---

[۱]. بخشی از این گفتار در صفحه ۱۳ جلد ۴ مناقب این شهر آشوب، چاپ قم آمده است. م.

(۲) امام صادق (ع) از پدرش از جدش، روایت می‌کند که فرموده است: در عرش تمثال همه چیزهایی که خداوند در دریا و خشکی آفریده است موجود است و این تأویل گفتار خداوند است که می‌فرماید: «و هیچ چیز نیست مگر آنکه خزانه‌های آن پیش ماست.» [۱] و همانا فاصله میان یک پایه عرش تا پایه دیگر آن به اندازه هزار سال پرواز پرنده تیز پرواز است و عرش هر روز از هفتاد هزار رنگ نور پوشیده می‌شود و هیچ یک از آفریده‌های خداوند یارای نگریستن به عرش ندارد و همه اشیاء در برابر عرش همچون حلقه‌یی در فلاتی است، و همانا خداوند متعال را فرشته‌یی به نام حزقائیل است که او را هیجده هزار بال است و فاصله میان هر دو بال او پانصد سال راه است. به خاطر این فرشته گذشت که آیا فراز عرش چیزی هست؟ خداوند متعال به همان اندازه که بال داشت بر بالهای او افزود و او دارای سی و شش هزار بال شد که فاصله میان هر بال او پانصد سال راه بود و سپس خداوند به او وحی فرمود که اکنون پرواز کن. او به اندازه بیست هزار سال پرواز کرد و سرش به هیچ یک از پایه‌های عرش نرسید. خداوند باز بر اندازه بالها و قدرت او افزود و آن را دو برابر کرد و فرمان داد که همچنان پرواز کند. او به اندازه سی هزار سال دیگر پرواز کرد، باز هم به پایه‌یی از پایه‌های عرش نرسید و خداوند به او وحی فرمود که اگر با داشتن این همه بال و نیرو تا نفخ صور هم پرواز کنی به ساق عرش نخواهی رسید. آن فرشته گفت: سبحان ربی الاعلی (منزه و پاک است پروردگار من که برتر است)، و خداوند متعال هم در قرآن چنین نازل فرموده است: سبح اسم ربک الاعلی (تنزیه کن به نام پروردگار خود که برتر است.) و پیامبر (ص) فرمودند: این عبارت را در سجده خود بگویید. [۲]

(۱) از طریق اهل سنت در باره این گفتار خداوند که می‌فرماید: «و در آن روز هشت فرشته عرش پروردگارت را بر می‌دارند به بالای سرشان.» [۳] چنین نقل شده است که منظور هشت صف از فرشتگان است که شمارشان را جز خداوند کسی نمی‌داند و هر فرشته‌یی از ایشان چهار چهره دارد و آنان شاخهایی همچون شاخ بز کوهی دارند که بلندی آن شاخها به اندازه مسیر پانصد سال راه است. عرش بر شاخهای ایشان قرار دارد و پاهای آن فرشتگان بر پایین‌ترین زمینها قرار دارد و سرهایشان در بلندترین طبقه آسمان است و هفتاد حجاب از نور عرش را در بر گرفته است.

---

[۱]. بخشی از آیه ۲۱ سوره پانزدهم (حجر). این گفتار از همین کتاب روضة الواعظین در تفسیر برهان بحرانی ذیل همین آیه آمده است. م.

[۲]. این که پیامبر (ص) امر کردند که در سجده خود بگویید، در تفسیر ابو الفتوح رازی هم آمده است. م.

[۳]. برای اطلاع از نمونه‌های دیگری از این اقوال به صفحه ۲۵۱ جلد ۱۱ تفسیر ابو الفتوح رازی، چاپ مرحوم آقای شعرانی مراجعه فرمایید. م.

(۲) همچنین از طریق آنان در باره عظمت پروردگار و شگفتی آفرینش عناق دختر آدم چنین نقل شده است که عناق نخستین زنی است که در زمین به فحشاء پرداخت.

گویند آن زن بیست انگشت داشت که طول هر یک سه ذراع و عرض آن دو ذراع بود و در هر انگشت دو ناخن همچون چنگالهای آهنی داشت و چون بر زمین می نشست یک جریب را می‌پوشاند و چون زنا کرد خداوند شیری به بزرگی فیلی و گرگی به بزرگی شتری و عقابی به بزرگی خری بر او چیره ساخت که او را دریدند و خوردند.

(۳) ابن عباس می‌گوید: چون نوح (ع) بر کشتی سوار شد عوج پسر عنق پیش او آمد. عنق یکی از دختران آدم (ع) بود و عوج سرش به ابر می‌رسید و چنان بلند بود که از ابر آب می‌نوشید و از دریا ماهی می‌گرفت و آن را کنار چشمه خورشید کباب می‌کرد و به دهان می‌نهاد و می‌خورد. او به نوح (ع) گفت: مرا با خود حمل کن.

فرمود: ای دشمن خدا! بیرون شو که به من در باره تو دستور داده نشده است و با همه آبها که در اثر طوفان از کوهها به زمین ریخت آب تا زانوی او رسید و این عوج سه هزار سال بزیست. و اردوگاه و لشکر موسی (ع) فرسنگی در فرسنگی بود، عوج آمد و به لشکر موسی نگریست و سپس سنگی از کوه به همان مساحت جدا کرد و با خود آورد تا آن را به اردوگاه و لشکریان موسی (ع) نهد. در این هنگام خداوند متعال هدهد را برانگیخت و همراه او سوهان تیزی بود و آن سنگ را چنان سوراخ کرد که بر گردن عوج افتاد و او را بر زمین افکند. موسی (ع) در رسید بلندی قامت موسی ده ذراع و بلندی چوبدستی او هم ده ذراع بود و موسی (ع) ده ذراع هم برجست، با وجود این چوبدستی او به پاشنه پای عوج رسید و او را کشت.[۱]

(۱) نوف می‌گوید: چون موسی (ع) عوج را کشت جسدش در نیل افتاد و مدت یک سال لاشه‌اش پلی بود که از آن عبور می‌کردند و مساحتی که به هنگام نشستن عوج زیر او قرار می‌گرفت به طول هشتصد ذراع شاهی در عرض چهار صد ذراع شاهی بود.[۲]

---

[۱]. این گونه مطالب که غالبا منشأ قصص اسرائیلی دارد در کتابهای تفسیر هم دیده می شود، مثلا رک. به: صفحه ۱۴۴ جلد ۴ تفسیر ابو الفتوح رازی و به پیروی از آن به صفحه ۳۳۷ جلد ۲ تفسیر گازر. م.

[۲]. نوف بکالی: از راویان قرن اول هجرت و مقیم دمشق بوده، پسر زن کعب الاحبار و درگذشته حدود نود و پنج هجری است. رک. به: زرکلی، الاعلام، صفحه ۳۱، جلد ۹. م.

(۲) وهب بن منبه می‌گوید: [۱] ذو القرنین به کوه قاف آمد که محیط بر جهان و جنس آن زبرجد سبز است و رنگ سبز آسمان از آن است و بر اطراف آن کوههای کوچکی است. ذو القرنین به آن کوه گفت: تو چیستی؟ گفت: کوه قافم. پرسید: این کوههای کوچک پیرامون تو چیست؟ گفت: اینها عروق و رگه‌های من است و هر گاه خداوند اراده می‌فرماید که زمین را بلرزاند به من فرمان می‌دهد و یکی از این رگه‌ها را حرکت و تکان می‌دهم و زمین به لرزه در می‌آید. ذو القرنین گفت: ای کوه به چیزی از عظمت خداوند به من خبر بده. گفت: شأن پروردگار ما چنان بزرگ است که گمانها و صفات از بیان آن عاجزند. ذو القرنین گفت: به کوچکترین وصفی که ممکن است خبر بده، گفت: پشت سر من زمینی است به پهنا و درازای پانصد سال راه.

همه آن پوشیده از سلسله کوههای یخ است که برخی فراز برخی قرار دارد و اگر آن نباشد من از گرمای دوزخ گداخته و ذوب می‌شوم. گفت: بیشتر بگو. گفت: از پس آن هم زمین دیگری آکنده از برف و تگرگ است که انباشته و بر هم است که اگر نمی‌بود من از گرمای جهنم گداخته و ذوب می‌شدم. ذو القرنین گفت: بیشتر بگو.

گفت: همانا جبریل (ع) در پیشگاه خداوند ایستاده است و دست و پایش می‌لرزد و خداوند از هر لرزه‌یی صد هزار فرشته می‌آفریند و فرشتگان به صورت صفهایی در پیشگاه خداوند و همه سر بزیر افکنده‌اند و هر گاه خداوند متعال به آنان اجازه سخن گفتن می‌فرماید، عرضه می‌دارند: لا اله الا انت (خدایی جز تو وجود ندارد.) و این همان گفتار الهی است که می‌فرماید.

(۱) «روزی که روح و فرشتگان صف زده بایستند، سخن نگویند مگر آنکه خداوند او را اجازه فرماید و بگوید سخن صوابی.» [۲]

(۲) ابن عباس گفته است: از جمله چیزها که خداوند آفریده است لوح محفوظ است که از مروارید سپید و حاشیه آن از یاقوت سرخ است. کتابت آن و قلمش از نور و پهنه آن به اندازه میان آسمان و زمین است و خداوند در هر روز سیصد و شصت بار به آن نظر می‌افکند و در هر نظری که می‌افکند

---

[۱]. وهب بن منبه: از مورّخان و داستان پردازان قرن اول هجرت و اوایل قرن دوم، درگذشته ۱۱۴ قمری و از تابعان است. رک. به: زرکلی، الاعلام، صفحه ۱۵۰، جلد ۹. م.

[۲]. آیه ۳۹ از سوره هفتاد و هشتم. این روایت با اندکی تغییر که از هر لرزه یک فرشته آفریده می‌شود، در صفحه ۳۷۸ جلد ۱۱ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و در تفسیر مجمع البیان شیخ طبرسی، صفحه ۴۲۷، جلد ۹ و ۱۰، چاپ بیروت آمده است و در مجمع البیان همچنان صد هزار فرشته است. م.

گروهی را می‌آفریند و روزی می‌دهد و گروهی را زنده می‌فرماید و گروهی را می‌میراند و آنچه می‌خواهد انجام می‌پذیرد و این همان گفتار خداوند است که می‌فرماید: «هر روز او در کاری است.» [۱]

(۳) و گفته شده است از جمله کارهای خداوند متعال این است که در هر شبانروز سه لشکر بیرون می‌آورد. لشکری از پشتها به رحمها و لشکری از رحمها به دنیا و لشکری از دنیا به سوی گورها و سپس همگان به سوی خداوند کوچ می‌کنند.

مجلس چهارم در نبوت (پیامبری)

(۵) نبی در عرف و اصطلاح کسی است که بدون آنکه بشری واسطه باشد، از سوی خداوند متعال احکام را ابلاغ کند. رسول در اصل لغت دلالت بر این دارد که فرستنده‌یی او را فرستاده است به شرط آنکه شایستگی عهده‌دار بودن رسالتی را که دلیل بر حسن بعثت پیامبران و فرستادگان الهی است دارا باشد و پیامبران آنچه را که در تکلیف عقلی به صلاح ماست به ما ابلاغ می‌کنند، و هر چند خداوند عالم است که برای شخص مکلف چه کاری لازم است که او را به انجام افعال واجب عقلی وادارد و از انجام کار ناپسند عقلی باز دارد، یا بر عکس او را به انجام کار ناپسند و اخلال به واجب وادارد، ولی لازم است که این موضوع را به ما بیاموزد، زیرا فرستادن پیامبر و رسول به قاعده لطف است و نفرستادن آنان موجب تباهی است. [۲]

(۱) و چون این موضوع ثابت شد، آنچه که دلالت بر پیامبری پیامبر ما (ص) می‌کند، این آیات قرآنی است: (۲) خداوند متعال در سوره بقره می‌فرماید: «همانا که ما ترا به حق مژده دهنده و بیم دهنده فرستادیم.» و این گفتار خداوند متعال که می‌فرماید: «خداوند که زنده پاینده است و خدایی جز او نیست، فرو فرستاد بر تو کتاب را به راستی. باور دهنده است آنچه را که پیش از وی بوده است و تورات و انجیل را از پیش فرستاد هدایت برای مردم (آن دو امت) و فرو فرستاد فرقان را.» [۳]

و خداوند متعال فرموده است:

«اگر بدخوی و سخت دل می‌بودی، از گرد تو پراکنده می‌شدند.» و نیز فرموده است:

---

[۱]. بخشی از آیه ۳۰ سوره پنجاه و پنج. حدیث ابن عباس در صفحه ۲۰۲ جلد ۹ و ۱۰ تفسیر مجمع البیان طبرسی ذیل همین آیه آمده است. م.

[۲]. این مقدمه را از گفتار مفصل شیخ طوسی در کتاب الاقتصاد تلخیص کرده و گرفته است. رک. به: صفحه ۱۵۰ اقتصاد، چاپ ۱۴۰۰ ق. م.

[۳]. این آیه و دو آیه بعد، آیات ۲، ۱۵۳ و ۱۶۴ سوره آل عمران است. م.

«به تحقیق خداوند منت گزارد بر گروندگان، چون برانگیخت در ایشان رسولی از خودشان که بخواند بر ایشان آیتهای او را و پاک کندشان و بیاموزدشان کتاب و حکمت را و اگر چه بودند پیش از آن در گمراهی روشن.»

(۳) و خداوند متعال در سوره نساء می‌فرماید: «و نفرستادیم هیچ رسولی را مگر برای اینکه اطاعت کرده شود به فرمان خدا و اگر آنان هنگامی که بر خود ستم می کنند پیش تو آیند و از خداوند آمرزش بخواهند و رسول هم برای ایشان آمرزش بخواهد، همانا خداوند را توبه پذیر و مهربان می یابند. و سوگند به حق پروردگارت که ایمان نخواهند داشت تا اینکه ترا حکم قرار دهند در آنچه مورد اختلاف میان ایشان باشد و از آنچه حکم کنی در نفس خود ناخشنودی نیابند و تسلیم باشند تسلیم بودنی.»

(۴) در سوره مائده می‌فرماید: «و فرستادیم به تو کتاب را به راستی، تصدیق‌کننده به کتابی که پیش از اوست و گواه بر او. حکم کن میان ایشان به آنچه خدا فرستاد و پیروی مکن هواهای ایشان را از آنچه آمد به تو از راستی. برای هر یک از شما شریعت و راهی قرار دادیم و اگر خداوند می‌خواست شما را گروهی تنها قرار می‌داد و لکن تا بیازماید شما را در آنچه که داد شما را.»

(۱) و در همین سوره می‌فرماید: «ای پیامبر برسان آنچه را از پروردگارت بر تو فرستاده شده است و اگر چنین نکنی پیام او را نرسانده‌ای و خدا نگه می‌دارد ترا از مردم.»

(۲) در سوره انعام می‌فرماید: «و وحی کرده شد به من این قرآن برای آنکه بیم دهم شما را به آن و کسی که رسید.» و «این کتابی است که فرو فرستادیم آن را با برکت (فرخنده). تصدیق‌کننده آنکه میان دو دست اوست و برای اینکه بترسانی مردمان مکه را و هر که پیرامون آن است.»

(۳) در سوره اعراف می‌فرماید: «بگو ای مردمان من فرستاده خدایم به سوی همه شما. خدایی که او راست پادشاهی آسمانها و زمین. نیست خدایی مگر او. زنده می کند و می‌میراند، پس بگروید به خدا و فرستاده او پیامبر درس ناخوانده که ایمان آورد به خدا و سخنانش.»

(۴) در سوره انفال می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید فرمان برید خدا و پیامبر او را و بر مگردید از او و شما می‌شنوید.» و در همین سوره می‌فرماید: «ای آنان که ایمان آورده‌اید، اجابت کنید خداوند و پیامبر را چون فرا خواند شما را به چیزی که شما را زنده می کند.» [۱]

---

[۱]. این آیه در متن عربی کتاب در هم ریخته چاپ شده است و اصلاح شد. م.

(۵) در سوره توبه می‌فرماید: «اوست آنکه فرستاد پیامبرش را به راهنمایی و دین حق.»

(۶) در سوره یونس می‌فرماید: «آیا برای مردم عجیب است که وحی کردیم به مردی از ایشان که مردم را بترسان و مژده بده آنان را که گرویده‌اند که ایشان راست پیشرو به راستی نزد پروردگارشان.»

(۷) و در سوره انفال می‌فرماید: «و چنان نیست که خداوند آنان را عذاب کند در حالی که تو میان ایشانی و خدای عذاب‌کننده ایشان نیست و ایشان استغفار می‌کنند.»

و در همین سوره می‌فرماید: «ای پیامبر! بس است ترا خداوند و هر کس از گروندگان که از تو پیروی کند. ای پیامبر! گروندگان را بر کارزار تشویق کن.»

(۱) در سوره هود می‌فرماید:[۱] «پس شاید تو ترک‌کننده باشی برخی از آنچه را به تو وحی می‌شود و تنگ می‌شود به آن سینه‌ات که می‌گویند: چرا فرستاده نشد بر او گنجی یا نیامد بر او فرشته‌یی؟ جز این نیست که تو بیم دهنده‌ای.»

(۲) در سوره یوسف می‌فرماید: «بگو این راه من است که می‌خوانم مردم را به سوی خدا بر بینایی.»

(۳) در سوره رعد می‌فرماید: «این چنین فرستادیم ترا در گروهی، که پیش از آن گروههایی به تحقیق گذشت، تا بخوانی بر آنان چیزی را که به تو وحی فرستاده‌ایم.»

(۴) در سوره حجر می‌فرماید: «و دراز مکن دو دیده خود را (منگر) به سوی آنچه بهره‌مند کردیم به آن اصنافی را از ایشان و اندوهگین مباش بر آنها و فرو شکن بالت را برای گرویدگان و بگو به تحقیق من بیم دهنده آشکارم.»

(۵) در سوره نحل می‌فرماید «و فرستادیم به سوی تو قرآن را، تا واضح کنی برای مردم آنچه را فرستاده شد برای ایشان.»

(۶) در سوره انبیاء می‌فرماید: «و نفرستادیم پیش از تو پیامبری مگر اینکه به او وحی کردیم که نیست خدایی مگر من، پس بپرستید مرا.»[۲]

---

[۱]. در متن به اشتباه سوره یونس نوشته شده است. م.

[۲]. گویا آیه مبارکه یک صد و هشتم سوره انبیاء که می‌فرماید: «و نفرستادیم ترا مگر رحمتی برای جهانیان» را فراموش کرده است که بیاورد. م.

(۷) در سوره احزاب می‌فرماید: «ای پیامبر برگزیده! بترس از خدا و اطاعت مکن کافران و منافقان را، به درستی که خدا باشد دانای درست کردار، و پیروی کن آنچه وحی کرده شده به سوی تو از پروردگارت، همانا که خداوند به آنچه می کنید آگاه است و توکل کن بر خدا و بس است خدا کار سازی را.»

(۸) و در همین سوره فرموده است: «محمد (ص) نیست پدر هیچ یک از مردان شما، و لیکن فرستاده خدا و خاتم پیامبران است.» و در همین سوره می‌فرماید: «ای پیامبر برگزیده! به درستی که ما ترا فرستادیم گواه راست و مژده دهنده و بیم‌کننده» «و فرا خواننده مردم به سوی خدا به فرمان او و چراغی روشن.» و «همانا که خداوند و فرشتگانش درود می‌فرستند بر پیامبر. ای کسانی که گرویده‌اید درود فرستید بر پیامبر و تسلیم کنید تسلیم کردنی را.»

(۹) در سوره سبا می‌فرماید: «و نفرستادیم ترا مگر مژده دهنده و بیم‌کننده برای همه و عموم مردم.»

(۱) در سوره جاثیه می‌فرماید: «پس قرار دادیم ترا بر طریقه‌یی از امر، پس آن را پیروی کن و پیروی مکن خواهشهای کسانی را که نمی‌دانند.»

(۲) و در سوره فتح فرموده است: «به تحقیق گشودیم برای تو گشودنی هویدا.» و در همین سوره می‌فرماید: «به تحقیق راست آورد خدا پیامبر خود را خواب بر حق. هر آینه اگر خدا بخواهد، در حالی که در امان باشید، به مسجد الحرام در خواهید آمد.»

(۳) و در سوره و النجم فرموده است: «سوگند به ستاره چون فرود آید، گمراه نشد صاحب (پیامبر) شما و سرکشی نکرد و سخن نمی‌گوید از هوی. نیست آن مگر وحیی که وحی کرده شد.»

(۴) در سوره صف می‌فرماید: «اوست آنکه فرستاد پیامبر خود را به هدایت و دین راست، تا پیروز کند این دین را بر همه دینها و اگر چه مشرکان کراهت داشته باشند.»

(۵) در سوره نازعات می‌فرماید: «جز این نیست که تو بیم دهنده‌ای کسی را که از قیامت بترسد.» و در سوره غاشیه می‌فرماید: «پس پند ده، جز این نیست که تو پند دهنده‌ای و نیستی تو بر ایشان مسلط.»

(۶) امام باقر (ع) فرموده است: پیامبران اولو العزم پنج تن هستند. نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد که درودهای خداوند بر همه‌شان باد و اولو العزم پیامبری است که شریعت و دینی بیاورد که شریعت پیامبران پیش را نسخ کند.[۱]

سخن در باره مبعث پیامبر ما محمد صلّی اللّه علیه و آله و سلم: (۷) خداوند متعال فرموده است: «ای جامه بر خود پیچیده! برخیز و بیم ده و پروردگارت را به بزرگی یاد کن.»[۲]

(۸) بدان که طایفه شیعه همگان در این اتفاق دارند که پیامبر (ص) از هنگام تکلیف رسول و نبی بود و پوشیده نماز می‌گزارد و روزه می‌گرفت و بر خلاف آنچه قریش رفتار می‌کردند بود، و چون چهل سالگی ایشان فرا رسید، خداوند به جبریل فرمان داد که برای اظهار و ابلاغ رسالت به حضور آن حضرت فرود آید و این در روز بیست و هفتم ماه رجب بود[۳]. جبریل از کنار میکائیل گذشت و میکائیل از او پرسید: کجا می‌روی؟ گفت: همانا که خداوند پیامبری را مبعوث فرموده که پیامبر رحمت است و مرا فرمان داده است که برای ابلاغ رسالت پیش او روم.

میکائیل گفت: من هم با تو می‌آیم. گفت: آری بیا و هر دو فرود آمدند و پیامبر (ص) را در منطقه ابطح خفته یافتند که میان امیر المؤمنین علی (ع) و جعفر بن ابی طالب (رضی الله عنه) خفته بود. جبریل کنار سر پیامبر و میکائیل کنار پاهای ایشان نشستند و جبریل به پاس بزرگداشت پیامبر (ص) او را بیدار نکرد. میکائیل به جبرئیل گفت: به سوی کدامیک از ایشان مبعوث‌شده‌ای؟ گفت: به سوی آن کس که در وسط است. میکائیل خواست تا پیامبر را از خواب برانگیزد. جبریل او را از این کار باز داشت در این هنگام پیامبر (ص) بیدار شد و جبریل پیام رسالت را گزارد و از سوی خداوندش ابلاغ کرد، و چون جبریل آهنگ برخاستن کرد، پیامبر (ص) جامه او را در دست گرفت و فرمود: نامت چیست؟ گفت: جبریل. آنگاه پیامبر برخاست که کنار گوسپندانش رود[۴]. از کنار هیچ درخت و بوته خاری عبور نمی‌فرمود مگر آنکه به آن حضرت سلام می‌داد و شادباش می‌گفت.

---

[۱]. اسامی پیامبران اولو العزم به همین ترتیب ذیل آیه آخر سوره احقاف در صفحه ۲۸۵ جلد ۹، تفسیر تبیان شیخ طوسی آمده است و همین گونه از قول حضرت باقر در صفحه ۹۴، جلد ۹ و ۱۰، مجمع البیان طبرسی ذکر شده است. م.

[۲]. آیات ۱ تا ۳ سوره هفتاد و چهارم. م.

[۳]. کلینی در فروع کافی و مفید در امالی و ابن الشیخ همین بیست و هفتم رجب را روز مبعث می‌دانند و برای اطلاع از دیگر اقوال و بیان مرحوم مجلسی که همین ۲۷ رجب صحیح است، رک. به: بحار الانوار، جلد ۱۸، دار الکتب الاسلامیه، صفحه ۱۹۰. م.

[۴]. برای اطلاع بیشتر از گوسپندچرانی رسول خدا (ص) در دیگر مآخذ، رک. به: صفحه ۱۲۰ جلد ۱ ترجمه طبقات محمد بن سعد به قلم این بنده، و به صفحه ۲۰۰ جلد ۱ ترجمه دلایل النبوه بیهقی. م.

(۱) پس از این جبریل به حضور پیامبر می‌آمد، نخست اجازه می‌گرفت و سپس نزدیک ایشان می‌آمد. روزی که پیامبر (ص) در منطقه بالای مکه بود جبریل به حضورش آمد و با پاشنه پای خود به کنار دره اشاره‌یی کرد. چشمه آبی آشکار شد.

جبریل وضو گرفت و پیامبر هم وضو ساخت و سپس نماز ظهر گزارد و این نخستین نماز بود که خدای واجب فرمود و امیر المؤمنین هم همراه پیامبر این نماز را گزارد.

پیامبر همان روز پیش خدیجه آمد و موضوع را به او خبر داد. خدیجه وضو ساخت و نماز عصر آن روز را گزارد.

(۱) سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «و بیم ده خویشاوندان نزدیک خود را» [۱]. پیامبر (ص) فرزندزادگان هاشم را که حدود چهل مرد بودند فرا خواندند و امیر المؤمنین علی (ع) هم همراهشان بود. برای آنان ران گوسپندی پخته و یک صاع گندم خمیر و نان شد و هم کاسه‌یی شیر فراهم گردید. نخست با همین مقدار غذا و آشامیدنی از هر ده تن، ده تن آنان پذیرایی شد و همگان خوردند و آشامیدند و از کنار سفره برخاستند. میان این گروه برخی بودند که یک بره را می‌خوردند و شانزده رطل شیر می‌آشامیدند. آنگاه پیامبر (ص) به ایشان فرمود: من به سوی مردم سپید و سیاه و سرخ (همگان) مبعوث شده‌ام و خدای عز و جل مرا فرمان داده است که وابستگان نزدیک خویش را پند دهم و بترسانم و من نمی‌توانم بدون اینکه اقرار به وجود خدای یگانه کنید و لا اله الا الله بگویید برای شما بهره‌یی را در پیشگاه خداوند تعهد کنم.

(۲) ابو لهب که نفرین خدا بر او باد گفت: ما را برای این موضوع فرا خوانده بودی؟ و رفتند و پراکنده شدند و خداوند متعال سوره تبت یدا ابی لهب و تب را نازل فرمود. [۲] سپس پیامبر (ص) بار دیگر آنان را فرا خواند و چون بار نخست برای ایشان خوراک و آشامیدنی فراهم فرمود و سپس به آنان گفت: ای فرزندان عبد المطلب! از من فرمانبرداری کنید تا حاکمان و پادشاهان زمین شوید و خداوند هیچ پیامبری را بر نینگیخته، مگر آنکه برای او وصی و وزیر و همچون برادری قرار داده است. کدامیک از شما برادر و وزیر و وصی من و وارث و قاضی دین من خواهد بود؟

---

[۱]. آیه ۲۱۵، سوره بیست و ششم (شعراء) ذیل همین آیه در تفاسیر هم این موضوع آمده است. مثلا رک. به: صفحه ۲۰۶ جلد ۷ و ۸ مجمع البیان طبرسی و صفحه ۳۶۶ جلد ۸ تفسیر ابو الفتوح رازی. م.

[۲]. ذیل همین سوره روایات مختلف در این باره آمده است. رک. به، تفسیر تبیان شیخ طوسی، صفحه ۴۲۶، جلد ۱۰، چاپ نجف و صفحه ۵۵۹، جلد ۹ و ۱۰. مجمع البیان طبرسی. م.

امیر المؤمنین که از همگان از لحاظ سن کوچکتر بود، گفت: ای رسول خدا! من خواهم بود، و بدین سبب علی (ع) وصی اوست.[۱]

(۳) و روایت شده است که پیامبر (ص) چهل و پنج مرد از خویشاوندان خود را جمع فرمود که ابو لهب هم بود. ابو لهب پنداشت پیامبر می‌خواهد از دعوت آنان به آنچه قبلا دعوت فرموده است دست بردارد. برخاست و گفت: ای محمد! اینان که جمع شده‌اند عموها و پسر عموهای تو هستند. سخن بگو و بدان که قوم ترا یارای جنگ و ستیز با اعراب نیست. پیامبر (ص) برخاست و چنین سخن گفت: (۱) نخست خدا را ستود و نیایش کرد و چنین ادامه داد: همانا پیشاهنگ و پیشتاز به اهل خود دروغ نمی‌گوید. سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست، من فرستاده خدایم بر حق و به ویژه نخست برای شما و سپس برای همگان و عموم مردم.

سوگند به خدا همین گونه که می‌خوابید، همین گونه خواهید مرد، و همین گونه که بیدار می‌شوید، پس از مرگ بر انگیخته خواهید شد و هر آینه به حساب شما بررسی می‌شود آنچنان که می‌دانید و هر آینه در قبال نیکی به نیکی پاداش داده می‌شوید و در قبال بدی به بدی و همانا یا بهشت جاودانه است یا آتش جاودانه و شما نخستین گروهید که پند و بیم داده شدید. گروهی از خویشاوندان به آن حضرت گرویدند.

(۲) در این هنگام قریش در دار الندوه (انجمن خانه) خویش جمع شدند و عهدنامه‌یی بر ضد بنی هاشم نوشتند که با آنان سخن نگویند و خرید و فروش نکنند مگر آنکه پیامبر (ص) را به ایشان تسلیم کنند که او را بکشند. سپس بنی هاشم را از خانه‌هایشان بیرون کردند و آنان در دوره ابو طالب فرود آمدند. قریش بر ایشان نگهبانان گماشتند و سه سال در آن دره مقیم بودند تا آنکه خداوند موریانه بر آن عهد نامه افکند که آن را خورد و از میان برد.[۲] پیامبر (ص) همچنان به ایشان معجزاتی نشان می‌داد و از امور پوشیده به آنان خبر می‌داد و خداوند این آیه را بر آن حضرت نازل فرمود: «و شتاب مکن به قرآن پیش از آنکه برسد بسوی تو وحی آن»[۳]، و معنی این است که بر خواندن قرآن بر ایشان شتاب مکن تا آنکه تفسیر آن بر تو نازل شود همان گونه که تلاوت آن بر تو نازل می‌شود.

---

[۱]. دو روایت دیگر نظیر این به نقل از علل الشرائع صدوق، صفحه ۶۷ و ۶۸، در صفحه ۱۷۸ جلد ۱۸ بحار الانوار آمده است. م.

[۲]. مرحوم مجلسی در صفحه ۱۹۷ جلد ۱۸ بحار از قول قتاده و به نقل از مناقب ابن شهر آشوب این خطبه پیامبر را آورده است. م.

[۳]. آیه ۱۱۵ سوره بیستم (طه) و برای اطلاع بیشتر به صفحه ۳۲ جلد ۷ و ۸ مجمع البیان طبرسی مراجعه فرمایید. م.

(۳) آنگاه شبی جبرئیل به حضور پیامبر (ص) که در منطقه ابطح بود آمد و براق همراهش بود که از استر کوچکتر و از خر بزرگتر بود. پیامبر (ص) بر آن سوار شد و جبریل رکاب بگرفت و نخست به بیت المقدس رفت و سپس به آسمان دنیا فرشتگان با او دیدار کردند و سلام دادند و برابر او به پرواز در آمدند تا آنکه به آسمان هفتم رسید.

(۲). (۱) عکرمه[۱] می‌گوید: چون قریش تصمیم گرفتند و هماهنگ شدند که بنی هاشم و بنی عبد المطلب را در شعب ابی طالب محاصره کنند میان خود عهدنامه‌یی نوشتند و همه افراد خاندان هاشم و عبد المطلب، چه مؤمن و چه کافر غیر از ابو لهب و ابو سفیان [۲] به همان دره رفتند و سه سال در آن دره محصور بودند و در این مدت پس از اینکه پیامبر به بستر خود می‌رفت و چشمهای مردم می‌خفت، ابو طالب می‌آمد و ایشان را از بستر بلند می‌کرد و علی (ع) را به جای ایشان می‌خواباند و علی (ع) می‌گفت:

پدر جان! امشب احتمالا کشته می‌شوم و ابو طالب (ع) چنین می‌گفت: [۳] (۲) «ای علی! شکیبا باش که شکیبایی خردمندانه‌تر است و هر شخص زنده‌یی به سوی مرگ می‌رود. ترا در مورد دشواری آزمودیم که فدای شخص نجیب پسر نجیب گردی. برای اینکه فدای سپید چهره والانژادی که رخشنده و بخشنده و نیرومند است گردی. اگر تیرهای پراکنده مرگ به سویت رها می‌شود، برخی به هدف می‌خورد و برخی به هدف نمی‌خورد و هر شخص زنده‌یی هر چند عمرش دراز باشد سرانجام نصیب خود را از تیر مرگ در می‌یابد.»

(۳) امام چهارم علی بن حسین (ع) فرموده است: ابو طالب با شمشیر خود از پیامبر (ص) دفاع و با جان و دل از ایشان نگهبانی و نگهداری می‌کرد. چون مرگ ابو طالب فرا رسید پیامبر (ص) نیرومند و دعوتش آشکار شده بود، ولی قریش همچنان در دشمنی و رشک‌ورزیدن نسبت به ایشان پایداری می‌کردند، و در این هنگام پیش ابو طالب آمدند و رسول خدا هم آنجا بودند. قریش به ابو طالب گفتند: ما از برادرزاده‌ات می‌خواهیم نسبت به ما انصاف دهد. ابو طالب پرسید: منظور چیست و چه

---

[۱]. عکرمهٔ از بربریان شمال افریقا، آزاد کرده ابن عباس و شاگرد او، متولد ۲۵ و درگذشته ۱۰۵ هجری قمری است. او به خوارج و نجده حروری گرایش داشته است. رک. به: زرکلی، الاعلام صفحه ۴۴، جلد ۵. م.

[۲]. متوجه نشدم که این اشتباه چگونه از فتال سر زده است. ابو سفیان پسر حرب پسر امیه پسر عبد شمس است، و از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نیست. م.

[۳]. این ابیات در صفحه ۹۳ جلد ۳۵ بحار الانوار و صفحه ۶۴ مناقب ابن شهر آشوب صحیح‌تر و با اختلاف لفظی اندکی آمده است. م.

انصافی از او می‌خواهید؟ گفتند: او از ما دست بردارد و ما از او دست برداریم. نه او با ما جدال کند و نه ما با او، و نه او با ما جنگ کند و نه ما با او جنگ کنیم، و این دعوت و آیین دلها را از یک دیگر دور کرده و تخم کینه کاشته و خشم رویانده است.

(۱) ابو طالب گفت: ای برادر زاده! پسر عموها و خویشاوندانت از تو می‌خواهند که انصاف دهی و از آنان خویشتن داری کنی و آنان هم از تو خویشتن داری کنند.

پیامبر (ص) فرمود: عمو جان! اگر پسر عموهایم می‌خواستند نسبت به من انصاف دهند دعوت و نصیحت مرا می‌پذیرفتند و خداوند عز و جل به من فرمان داده است مردم را به آیین حنیف که همان آیین ابراهیم است فراخوانم. هر کس دعوت مرا بپذیرد برای او در پیشگاه خداوند رضوان و جاودان زیستن در بهشت خواهد بود و هر کس سرپیچی و طغیان کند با او ستیز می‌کنم تا خداوند خود میان ما حکم فرماید و خداوند بهترین حکم‌کنندگان است.

(۲) قریش گفتند: ای ابو طالب! از او بپرس آیا خداوند او را ویژه ما فرستاده است یا برای همه مردم. ابو طالب گفت: ای برادر زاده آیا برای همه مردم برانگیخته‌شده‌ای یا فقط برای قوم خود؟ فرمود: برای همه مردم از سپید و سیاه و سرخ و عرب و غیر عرب مبعوث شده‌ام و سوگند به کسی که جان من در دست اوست من همگان را، سپید و سیاه را و هر کس را که بر سر کوهها و جزایر دریاهاست به این آیین فرا می‌خوانم و فارسیان و رومیان را هم همین امسال به این کار فرا می‌خوانم.

(۳) قریش سرگردان شدند و با نخوت و تکبر به ابو طالب گفتند: آیا می‌شنوی برادرزاده‌ات چه می‌گوید؟ به خدا سوگند اگر ایرانیان و رومیان این سخن را بشنوند ما را از سرزمین خود بیرون می‌کنند و سنگهای کعبه را یکی یکی خواهند کند، و خداوند این آیه را نازل فرمود: (۴) «و گفتند اگر پیروی کنیم هدایت را، با تو ربوده شویم از زمین خود. آیا ما برای آنان جایگاه نساختیم حرم امنی را که جمع کرده می‌شود به سوی آن ثمرهای هر چیزی، روزی از نزد ما، و لیکن بیشتر آنها نمی‌دانند.» [۱]

(۵) و در مورد این سخن آنان که سنگهای کعبه را یکی یکی از بن خواهند کند، سوره أ لم تر کیف (فیل) را نازل فرمود. قریش چون این سخنان را از پیامبر (ص) شنیدند از خانه ابو طالب بیرون آمدند

---

[۱]. آیه ۵۷ سوره بیست و هشتم (قصص) است. در مورد این آیه و آیه قبل آن در تفاسیر بحث شده است. در مآخذ فارسی، رک. به: صفحات ۴۷۰ تا ۴۷۵ جلد ۸، تفسیر ابو الفتوح رازی، چاپ مرحوم آقای شعرانی. م.

و گفتند: می‌بینی که محمد (ص) بر کبر و غرور خود افزوده است و یا جادوگر است یا جن زده و پیامبر را تهدید کردند و با یک دیگر نشستند و همپیمان شدند و سوگند خوردند که اگر ابو طالب بمیرد همه قبایل قریش جمع شوند و تا هنگامی که دستهای ایشان یارای گرفتن تازیانه داشته باشد متحد باشند که محمد (ص) را بکشند. چون این موضوع به اطلاع ابو طالب رسید برادران و بستگان خویش و همپیمانان ایشان از قریش را خواست و نسبت به پیامبر به آنان سفارش کرد و گفت: این برادرزاده‌ام محمد (ص) همان طور که خودش هم معتقد است، مانند پسر من است و نیاکان و دانشمندان ما خبر داده‌اند که محمد (ص) پیامبر امین و راستگوست و سخن بر حق و امانت می‌گوید و او را از سوی خداوند، شأن عظیم و مکان رفیع است. اکنون روزگار من سر آمده است و شما بازماندگان نژاده‌اید. دعوتش را بپذیرید و بر یاری دادنش هماهنگ باشید و دشمن را از کنارش برانید که موجب شرف جاودانه برای شما در همه روزگار خواهد بود و سپس این ابیات را خواند: (۱) «در مورد یاری کردن این امین که دیدارش سرا پا خیر و نیکی است پس از خودم به علی و عموی گرامیش عباس سفارش می‌کنم، و به حمزه- شیری که از حمله‌اش بیم می‌شود- و به جعفر که در برابر مردم از او دفاع کنند. به تمام بنی هاشم سفارش می‌کنم به یاری دادن او و اینکه در قبال جنگ مردم تجربه‌های خود را بکار گیرند. مادر من و آنچه زاییده است فدای شما باد و در پیشگاه احمد (ص) به هنگام جنگ و ترس سپر بلا باشید، با شمشیرهای سپید که کناره‌های آن صیقلی است و در تاریکی شب آنها را همچون چراغ می‌بینی و می‌پنداری.» [۱]

(۲) چون پیامبر (ص) این سخنان را از عموی خود شنید، فرمود: عمو جان! یک کلمه دیگر هم بر زبان آور تا به آن وسیله شفاعت من روز رستاخیز برای تو واجب گردد. ابو طالب گفت: ای برادر زاده! راست می‌گویی. همانا که تو بر حق پیامبری و پروردگار تو خدای بر حق است. پیامبر فرمود: عمو جان! خداوند به من وعده فرموده است که قریش به زودی به آنچه که امروز منکر آن است ایمان خواهد آورد و خداوند متعال به زودی برای من زمین را گشوده می‌فرماید و دین خود را بر همه دینها پیروز می‌کند و هم خبر داده است که تو به جهان دیگر کوچ می‌کنی و اکنون همراه من

---

[۱]. گفتگوی قریش با یک دیگر و همین ابیات به نقل از مقاتل در صفحه ۶۱ جلد اول مناقب ابن شهر آشوب و به نقل از آن در صفحه ۹۰ جلد ۳۵ بحار الانوار، چاپ مکتبة الاسلامیه آمده است. و در آن دو کتاب صحیحتر و با اختلاف لفظی اندکی است. در ترجمه از آنها که صحیح‌تر بود، استفاده شد. م.

کلمه‌یی بگو که سزاوار رضوان و رحمت خداوند گردی. گوید ابو طالب لبهای خود را تکان داد و با انگشت هم اشاره کرد و پیامبر (ص) خشنود شدند و برای او آمرزش خواهی فرمودند.

(۱) شیخ امام اجل ابن الفارسی[۱] می‌گوید: هر کس بر خلاف این بگوید ناچار است دلیلی برای صدق گفتار خود بیاورد و گر نه به گفتارش توجهی نخواهیم کرد[۲] (۲) اکنون پس از نوشتن خبر معراج پیامبر (ص) بخشی از معجزات رسول خدا را بیان می‌کنیم.

سخن در معراج پیامبر (ص)

(۴) ابن عباس می‌گوید: هنگامی که پیامبر (ص) به آسمان برده شدند، جبرئیل ایشان را کنار جویی برد که نامش نور است واین نور همانی است که خداوند می‌فرماید: «ظلمات و نور را آفریده است»[۳].

چون کنار این جوی رسیدند جبرئیل به ایشان گفت: ای محمد! در پناه برکت خدا از این جوی بگذر که خداوند چشم و بینش ترا روشن ساخته است و پیش روی تو گسترده است و این جویی است که هیچ کس از آن نگذشته است، نه فرشته مقربی و نه پیامبر مرسلی، جز اینکه من هر روز یک بار در این جوی فرو می‌شوم و چون از آن بیرون می‌آیم بالهای خود را تکان می‌دهم و از هر قطره آب که از پرهای من می‌ریزد، خداوند فرشته مقربی می‌آفریند که او را بیست هزار چهره و چهل هزار زبان است و هر زبان به کلام و لغتی سخن می‌گوید که زبان دیگر آن را نمی‌فهمد. پیامبر (ص) از آن جوی گذشت و به حجابها رسید و شمار حجابها پانصد، و فاصله هر یک از دیگری پانصد سال بود، باز جبرئیل گفت: ای محمد پیش برو و رسول خدا فرمود: ای جبرئیل! چرا همراه من نمی‌آیی؟ گفت: بر من روا نیست که از این مکان پیشتر روم، و پیامبر (ص) آنقدر که خدا خواست پیش رفت تا آنکه این کلام خدا را شنید که می‌فرمود: من محمودم و تو محمدی. نام ترا از نام خود مشتق ساخته‌ام. هر کس به تو پیوندد، من به او پیوسته‌ام و هر کس از تو ببرد، من از او بریده‌ام. پیش بندگان من فرود آی و به ایشان از کرامت من نسبت به خودت خبر بده و من هرگز پیامبری مبعوث نکرده‌ام مگر آنکه برای او وزیری قرار داده‌ام، همانا به تحقیق تو رسول منی و علی وزیر تو است.[۴]

---

[۱]. قبلا هم گفتم که این مرد را نشناختم. آیا احمد بن محمد بن یحیی فارسی است که تا سال ۳۲۸ زنده بوده است؟ و نام او در مجمع الرجال قهپایی، ص ۱۶۸، ج ۱، آمده است. راهنمایی اهل فضل مایه سپاس است. م.

[۲]. در همین کتاب، مجلسی جداگانه در مورد ایمان حضرت ابو طالب و فاطمه بنت اسد است که پس از طرح شهادت امیر المؤمنین آمده است. م.

[۳]. راجع است به آیه اول سوره ششم (انعام).

[۴]. در صفحه ۲۱۳ امالی صدوق و به نقل از آن در صفحه ۳۳۹ جلد ۱۸ بحار الانوار، چاپ جدید آمده است. م.

(۱) پیامبر (ص) چون به زمین باز آمد، خوش نداشت که چیزی برای مردم بگوید که مبادا به او تهمت زنند، که ایشان تازه مسلمان بودند. تا آخر خبر که طولانی است و اینجا نیاوردیم زیرا برخی از آن مربوط به امور دیگری است که ما در این باب قصد بیان آن را نداریم.

(۲) امام صادق (ع) می‌فرماید: نخست شبانه پیامبر (ص) را به بیت المقدس بردند و محرابهای پیامبران را به ایشان عرضه کردند و رسول خدا در آنها نماز گزاردند و جبریل ایشان را برگرداند. به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از کنار کاروانی از قریش عبور فرمودند که در ظرفی مقداری آب داشتند و یکی از شتران خود را گم کرده و در جستجوی آن بودند. چون صبح شد پیامبر (ص) به قریش گفتند که خدای عز و جل دیشب مرا به بیت المقدس برد و منازل و نشانه‌های باز مانده از پیامبران را که درود خدا بر ایشان باد به من ارائه دادند، و من در فلان جا از کنار کاروانی از قریش گذشتم که شتری گم کرده بودند و از ظرف آب ایشان آب نوشیدم و بقیه آن را بر زمین ریختم.

(۳) ابو جهل گفت: اینک فرصت به دست شما رسید. از او بپرسید شمار ستونها و قندیلهای مسجد الاقصی چند است. آنان گفتند: ای محمد! اینجا کسانی هستند که به بیت المقدس رفته‌اند اینک برای ما وصف کن که شمار ستونها و قندیلها و محرابهای آن چند است؟ در این هنگام جبرئیل (ع) آمد و تصویری از بیت المقدس برابر رسول خدا نهاد و پیامبر شروع به پاسخ دادن به پرسشهای ایشان فرمود و چون خبر داد، گفتند: باشد تا کاروانی برسد و از ایشان در باره آنچه گفتی بپرسیم. پیامبر فرمودند: نشان راستی این گفتار این است که فردا با بر آمدن خورشید، کاروان شما اینجا می‌رسد و پیشاپیش آن شتری خاکستری رنگ حرکت می‌کند. سپیده دم فردا آنان آمدند و به گردنه می‌نگریستند و می‌گفتند: هم اکنون آفتاب طلوع می‌کند. در همان حال که قرص خورشید سر زد کاروان هم فرا رسید و پیشاپیش آن شتری خاکستری در حال حرکت بود. قریش از آنچه رسول خدا فرموده بود از کاروانیان پرسیدند. گفتند: آری، شتری از ما در فلان جا گم شده بود و آبی در ظرفی نهاده بودیم و چون صبح شد دیدیم آب به زمین ریخته است. با وجود این چیزی جز سرکشی برایشان نیفزود.[۱]

(۱) و روایت شده است که جبرئیل «ع» به حضور رسول خدا «ص» آمد و همراهش چهار پایی کوچکتر از استر و بزرگتر از خر بود. پاهایش از دستهایش بلندتر بود و هر گام که بر می‌داشت تا

---

[۱]. به نقل از امالی صدوق در صفحه ۳۳۶ جلد ۱۸ بحار الانوار آمده است. م.

آنجا که چشم می‌دید حرکت و سیر می کرد، و چون پیامبر (ص) خواست بر آن سوار شود، چموشی کرد. جبرئیل به آن گفت: این محمد (ص) است و براق چنان فروتنی کرد که گویی به زمین چسبیده است. گوید همین که پیامبر (ص) سوار بر آن شد دستهایش کشیده‌تر و پاهایش کوتاه شد، در تاریکی شب پیامبر (ص) را از کنار شتر و کاروانی برد که بر شتری که محمل نهاده بودند گذشت و آن شتر از صدای عبور براق رم کرد، و مردی از آخر کاروان بانگ برداشت که ای فلان! فلان شتر رم کرد و فلان زن بار بر نهاد و دستش هم شکست و آن کاروان از ابو سفیان بود. آنگاه به ناحیه بلقاء[۱] رسیدند. رسول خدا فرمود: تشنه‌ام.

جبرئیل کاسه‌یی آب آورد که پیامبر گرفت و نوشید و به راه خود ادامه دادند. از کنار قومی گذشتند که با قلابهای آتشین از پاشنه‌های پای خویش باژگونه آویخته بودند.

رسول خدا پرسید: ای جبرئیل! اینان کیستند؟ گفت: کسانی هستند که خداوند از حلال بی‌نیازشان فرمود و باز در جستجوی حرام بودند. آنگاه از کنار قومی گذشتند که پوستهای بدن ایشان را با سوزنهای آتشین می‌دراندند. فرمود: ای جبرئیل! اینان کیستند؟ گفت: کسانی هستند که به ناحق و حرام دوشیزگی دوشیزگان در ربودند. به راه خود ادامه دادند و از کنار مردی گذشتند که تلاش می کرد بسته هیزمی را بردارد و چون نمی‌توانست باز بر مقدار هیزم می‌افزود و کوشش می کرد. پیامبر پرسید: ای جبریل! این کیست؟ گفت: این نمودار وام داری است که می‌خواهد وام خود را بپردازد و چون توانایی ندارد باز بر وام خود می‌افزاید، به راه خود ادامه دادند. چون به کوه شرقی بیت المقدس رسیدند، بادی سوزان احساس کردند و بانگی شنیدند.

رسول خدا پرسید: ای جبریل! این باد سوزان و هیاهو چیست؟ گفت: جهنم است.

پیامبر (ص) فرمود: به خدا پناه می‌برم از جهنم، سپس از جانب راست خود رایحه‌یی دل انگیز و آوای خوشی احساس کرد و فرمود: ای جبریل این بوی دل انگیز و نغمه خوش چیست؟ فرمود: بهشت است و پیامبر (ص) فرمود: از خداوند بهشت را مسألت می کنم، و به راه خود ادامه دادند تا کنار دروازه بیت المقدس رسیدند. هرقل در آن شهر مقیم بود و همه شب دروازه‌های آن شهر را می‌بستند و کلیدهایش را می‌آوردند و کنار بستر هرقل می‌نهادند. در آن شب نتوانستند دروازه را ببندند و آنچه کوشش کردند بسته نشد. به هرقل خبر دادند، گفت: پاسداران دروازه را دو برابر کنید.

---

[۱]. نام بخش جنوب شرقی اردن، هم موته و هم اربد را از این منطقه دانسته‌اند. برای اطلاع بیشتر رک. به: مقاله بول) lhuB (در دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی، صفحه ۱۰۷، جلد ۴. م.

(۱) گوید پیامبر (ص) آمد و وارد بیت المقدس شد. جبریل کنار صخره آمد و آن را بلند کرد و از زیر آن سه قدح بیرون آورد: قدحی شیر و قدحی عسل و قدحی می.

پیامبر نخست قدح شیر را گرفت و آشامید و سپس قدح عسل را نوشید و چون جبریل قدح می را عرضه داشت، فرمود: دیگر سیراب شده‌ام. جبریل گفت: اگر این را آشامیده بودی امت تو گمراه و از گرد تو پراکنده می‌شدند.

(۲) آنگاه پیامبر (ص) درون مسجد بیت المقدس از کنار هفتاد پیامبر عبور فرمود.

در این هنگام فرشته دیگری همراه جبریل به زمین آمد که تا آن هنگام پای بر زمین ننهاده بود و کلیدهای گنجینه‌های زمین همراهش بود و گفت: ای محمد! پروردگارت سلامت می‌رساند و می‌فرماید اینها کلیدهای گنجینه‌های زمین است. اگر می‌خواهی پیامبر و بنده باش و اگر می‌خواهی پیامبر و پادشاه باش. جبرئیل به رسول خدا اشاره کرد که فروتن باش و رسول خدا عرض کرد: می‌خواهم پیامبر و بنده باشم. سپس پیامبر به آسمان صعود فرمود و چون کنار در آسمان رسیدند جبرئیل خواست در را بگشایند. گفته شد: این کیست؟ گفت: محمد است. گفتند: چه نیکو میهمانی است که آمده است و پیامبر وارد آسمان شد و به هیچ گروهی از فرشتگان نگذشت مگر اینکه بر آن حضرت سلام دادند و دعا کردند و فرشتگان مقرب ایشان را بدرقه کردند.

پیامبر از کنار پیر مردی گذشت که زیر درختی نشسته بود و کودکانی بر گرد او بودند.

پیامبر پرسید: ای جبرئیل! این پیرمرد کیست؟ گفت: نیای تو ابراهیم است. پرسید: این کودکان کیستند؟ گفت: کودکان مؤمنانند که به آنان خوراک می‌دهد. سپس از کنار پیرمردی عبور فرمود که بر کرسی نشسته بود. چون به راست خویش نظر می‌کرد شادمان می‌شد و لبخند می‌زد و چون به جانب چپ خویش می‌نگریست اندوهگین می‌شد و می‌گریست. فرمود: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: آدم است که چون به فرزندان خود که به بهشت در آمده‌اند می‌نگرد شاد و خندان می‌شود و چون به فرزندانش که به دوزخ افتاده‌اند می‌نگرد، اندوهگین و گریان می‌شود. آنگاه از کنار فرشته‌یی گذشت که بر کرسی نشسته بود. رسول خدا بر او سلام داد. ولی گشاده‌رویی که از دیگر فرشتگان دیده بود از او ندید و فرمود: ای جبرئیل! به هیچ یک از فرشتگان نگذشتم مگر اینکه از او آنچه دوست داشتم دیدم، غیر از این. این فرشته کیست؟

گفت: این مالک دوزخ است و او از خوشروتر و گشاده چهره‌تر فرشتگان بود و چون خازن دوزخ شد یک بار به آن سر کشید و آنچه را خداوند برای دوزخیان فراهم کرده است دید و پس از آن دیگر خنده بر لبهایش نقش نیست.

(۱) پس از آن پیش رفت تا به آنجا که رسید، و پنجاه نماز واجب شد و چون برگشت به موسی برخورد. موسی گفت: ای محمد! چند نماز بر امت تو واجب شد؟

فرمود: پنجاه نماز. موسی گفت: باز گرد و از پیشگاه پروردگار مسألت کن که بر امت تو تخفیف دهد. پیامبر بازگشت و چون آمد، باز از کنار موسی عبور فرمود و موسی (ع) پرسید: چند نماز بر امت تو واجب شد؟ فرمود چه مقدار. موسی گفت:

امت تو ضعیف‌ترین امتهاست. به پیشگاه خداوند باز گرد و تخفیف بگیر که من میان بنی اسرائیل بوده‌ام و آنان طاقت و توان این مقدار نداشتند و محمد (ص) همچنان به پیشگاه خداوند بازمی‌گشت تا آنکه به پنج نماز قرار گرفت و چون باز از کنار موسی (ع) عبور فرمود و موسی پرسید چند نماز بر امت تو واجب شد، فرمود: پنج نماز. موسی گفت: باز گرد و تخفیف بگیر. فرمود: مکرر به پیشگاهش برگشتم و دیگر از خدای خود آزرم دارم، و چون رسول خدا از کنار ابراهیم خلیل الرحمن (ع) گذشت، ابراهیم از پشت سر، پیامبر را صدا کرد و گفت: ای محمد! از سوی من به امت خود سلام برسان و بگو بهشت آبش شیرین و گوارا و خاکش خوشبو و زمینهای آن هموار و سپید است. درختان آن این اذکار است: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم»

. به امت خود فرمان بده که از این درختان بسیار بکارند. آنگاه پیامبر از کنار کاروانی گذشت که شتری خاکستری پیشاپیش آن حرکت می‌کرد، و چون به مکه رسید به آنان خبر داد که کجا برده شده است، و در مکه گروهی از قریش بودند که به بیت المقدس رفته بودند و به آنان از چگونگی آن خبر داد و فرمود: نشان آن هم این است که هم اکنون با بر آمدن خورشید کاروانی می‌رسد که پیشاپیش آن شتری خاکستری حرکت می‌کند. آنان نگاه می‌کردند که کاروان آشکار شد. پیامبر (ص) همچنین به آنان خبر داد که از کنار کاروان ابو سفیان گذشته است و شتر او در دل شب رم کرد و یکی از غلامان او در اول کاروان بانگ برداشت که ای فلان، فلان شتر رم کرد و فلان زن بار نهاد و دستش شکست و چون از کاروانیان پرسیدند همان گونه بود که رسول خدا خبر داده بود.

(۱) و روایت شده است که پیامبر (ص) در بیت المقدس به پیامبران نگریست و پرسید: شما به چه چیز گواهی می‌دهید؟ گفتند: گواهی می‌دهیم که خدایی جز خداوند نیست و تو رسول اویی و علی امیر مؤمنان است. سپس پیامبر (ص) به آسمان هفتم برده شد و به قاب قوسین یا نزدیکتر رسید و حجابها برداشته شد و پیامبر همچنان پیش می‌رفت و ندا داده شد: ای محمد! همانا در مکانی راه می‌روی که پیش از تو بشری بر آن گام ننهاده است و خدای عز و جل با محمد (ص) گفتگو فرمود و چنین گفت که «گروید رسول به آنچه فرو فرستاده شد بر او از پروردگارش.» رسول خدا عرضه داشت: آری پروردگارا! «و گروندگان همگی گرویدند به خدا و فرشتگان او و کتابها و فرستادگان او. فرق نمی‌نهیم میان هیچ یک از پیامبران او و گفتند و شنیدیم فرمان خدا را و فرمان بردیم. بیامرز ما را ای پروردگار ما و بازگشت به سوی تو است.» [۱] و خدای عز و جل فرمود: «تکلیف نکند خداوند هیچ کس را مگر به اندازه توانایی او. برای اوست آنچه به دست آورده و بر اوست آنچه به دست آورده است.

ای پروردگار ما! ما را مگیر اگر فراموش یا خطا کنیم. ای پروردگار ما! بر ما تکلیف گران منه چنانچه آن را بر آنان که پیش از ما بودند نهادی. پروردگار ما! آنچه را که ما را به آن توانایی نیست بر ما منه، در گذر از ما و بیامرز ما را و ببخشای بر ما، تو مولای مایی، پس یاری ده ما را بر گروه کافران.» [۲] خدای عز و جل فرمود: چنین کردم و پذیرفتم و سپس به پیامبر فرمود: چه کسی را به جانشینی خود بر امت خویش می گماری؟ عرض کرد: پروردگار داناتر است، و خدای فرمود: علی بن ابی طالب امیر المؤمنین است و بنا بر این امامت او به فرمان رویا روی و شفاهی خداوند به پیامبر (ص) است.

(۱) و از پیامبر (ص) روایت شده که فرموده‌اند: چون خدای عز و جل مرا به آسمان برد، تمام امت من از اول تا آخر برای من در گل ممثل شدند، آنچنان که من از هر یک از ایشان به وجودش آگاه‌تر از خود اویم و خداوند تمام نامها را به من آموخت و همان شب نماز را بر امت من واجب فرمود و این پنج سال پس از مبعث آن حضرت بود و سپس به زمین برگشت، در آن شب ابو طالب عموی پیامبر که آن حضرت را پیدا نکرده بود به اتفاق همه بنی هاشم به جستجوی ایشان پرداخت و

---

[۱]. دو آیه آخر سوره دوم (بقره) است. م.

[۲]. دو آیه آخر سوره دوم (بقره) است. م.

می‌گفت: ای وای، چه مصیبت بزرگی خواهد بود که اگر رسول خدا را تا طلوع سپیده دم نبینم. در همین حال با پیامبر (ص) برخورد و آن حضرت از آسمان کنار خانه ام هانی، دختر ابو طالب و خواهر امیر المؤمنین، فرود آمد و ابو طالب گفت: همراه من بیا و وارد مسجد الحرام شو. ابو طالب و همه بنی هاشم هم وارد مسجد شدند. ابو طالب کنار حجر اسماعیل (یا کنار حجر الاسود) شمشیر خود را بیرون کشید و به بنی هاشم گفت: سلاحهای خود را که همراه دارید بیرون آورید و به قریش نگریست و گفت: به خدا سوگند اگر محمد (ص) را نمی‌یافتم هیچ چشمی از شما باقی نمی‌ماند که مژه بر هم زند. قریش گفتند: ای ابو طالب! نسبت به ما کار بزرگی را آهنگ کرده‌ای، و قریش پس از این تصمیم به غافلگیر ساختن رسول خدا (ص) گرفتند. هنگام طلوع صبح پیامبر (ص) با مردم نماز گزارد و موضوع معراج را برای ایشان بیان کرد و آنان گفتند: برای ما چگونگی بیت المقدس را وصف کن و جبرئیل بیت المقدس را مقابل دیدگان آن حضرت قرار داد و به آنان می‌نگریست و به ایشان خبر می‌داد و سپس موضوع کاروان ابو سفیان و شتری را که پیشاپیش آن حرکت می‌کرد، به ایشان فرمود و آنان او را تکذیب کردند و گفتند: این جادوگری آشکار است. نفرین خداوند بر ایشان باد. پیامبر (ص) همچنان مقیم مکه بود و مردم را دعوت می‌فرمود. مؤمنان به او پاسخ می‌دادند و کافران او را انکار می‌کردند.[۱]

(۱) از علی بن حسین (ع) پرسیده شد: آیا خداوند را به داشتن مکان می‌توان توصیف کرد؟ فرمود: خداوند برتر از این است. گفته شد: پس چرا خداوند پیامبرش را به آسمان برد؟ فرمود: برای اینکه ملکوت آسمان و شگفتیهای آن و آفرینشهای تازه و بدیع را به او بنماید.[۲] گفته شد این گفتار خداوند که می‌فرماید: «پس نزدیک شد و نزدیک شد، پس بود به اندازه دو کمان یا نزدیکتر» یعنی چه؟ فرمود: یعنی رسول خدا به حجابهای نور نزدیک شد و ملکوت آسمان را دید و از پایین و به ملکوت زمین نگریست آنچنان که پنداشت نزدیک زمین است، همچون فاصله دو کمان یا نزدیکتر. و معراج آن حضرت چند سال پس از بعثت بود.

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از بسیاری از مطالب که در این بخش آمده است در منابع عامه مراجعه شود به صفحات ۸۸ تا ۱۱۰ جلد ۲ ترجمه دلایل النبوه بیهقی، درگذشته ۴۵۸ هجری، و در منابع خاصه به بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار، صفحات ۲۸۳ تا ۴۱۰، جلد ۱۸، چاپ دار الکتب الاسلامیه. م.

[۲]. این روایت در امالی شیخ صدوق و به نقل از آن در صفحه ۳۱۴ جلد ۳ بحار چاپ مکتبة الاسلامیه آمده است. م.

باب آنچه که در باره معجزه‌های پیامبر (ص) آمده است

(۳) بدان که معجزه‌های پیامبر بسیار و مهمترین آنها قران است که اعراب و همگان را به آوردن نظیر آن فرا خوانده که اگر می‌توانند بیاورند. خداوند در سوره بقره چنین فرموده است: «و اگر از آنچه بر بنده خود فرو فرستاده‌ایم در شک هستید، سوره‌یی نظیر آن بیاورید و گواهان خود غیر از خدا را هم فراخوانید اگر راستگویانید و اگر این کار را نکردید و هرگز نخواهید توانست که انجام دهید، پس بترسید از آتشی که آتشگیره آن مردمان و سنگ است و برای کافران آماده شده است.»

(۴) و در جای دیگر هم می‌فرماید: «سوره‌یی نظیر آن بیاورید» [۱] و هم می‌فرماید:

«شما هم ده سوره مانند همین سوره‌های بهم بافته (ادعای خودتان) بیاورید.» [۲]

(۵) و در جای دیگر می‌فرماید: «بگو ای پیامبر که اگر جن و انس متفق شوند که مانند این قرآن بیاورند هرگز نتوانند که مانند آن بیاورند، هر چند همگان پیشتیبان یک دیگر باشند» [۳]

(۱) امیر المؤمنین (ع) فرموده است که یهودیان پیش زنی یهودی به نام عبدهٔ آمدند و گفتند: می‌دانی که محمد پایه بنی اسرائیل را و آیین یهودی را ویران کرده است؟

اینک بزرگان یهود می‌خواهند با این زهر او را غافلگیر کنند و این زهر را فراهم آورده‌اند و برای تو جایزه‌یی قرار داده‌اند که گوشت این گوسپند را با آن زهر آلوده کنی و محمد را مسموم سازی. عبدهٔ آن گوسپند را زهر آلوده و سپس سرخ کرد و همه سران یهود را در خانه خود گرد آورد و خود به حضور پیامبر آمد و گفت: احترام مرا می‌دانی. سران یهود در خانه من آمده‌اند. تو و برخی از یارانت هم خانه مرا زینت دهید. رسول خدا (ص) برخاست و در حالی که امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و تنی چند از مهاجران همراهش بودند به خانه عبده آمد. همین که ایشان آمدند و آن زن یهودی گوسپند زهر آلوده را حاضر کرد، یهودیان جلو بینی‌های خود را با پارچه‌های پشمی بستند و به پا خاستند و بر عصاهای خود تکیه زدند. پیامبر (ص) به آنان فرمود: بنشینید. گفتند: هر گاه پیامبری به دیدار ما می آید هیچ کس از ما نمی‌نشیند و خوش نمی‌داریم که

---

[۱]. بخشی از آیه ۳۸ سوره دهم (یونس).

[۲]. بخشی از آیه ۱۳ سوره یازدهم (هود).

[۳]. آیه ۸۸ سوره هفدهم (بنی اسرائیل).

نفس ما به او برسد که مبادا ناراحت شود، و یهودیان که خدایشان لعنت کناد دروغ می‌گفتند و این کار را از بیم تأثیر سم و بخاری که از آن برمی‌خاست کرده بودند. همین که گوسپند زهر آلوده را به حضور پیامبر (ص) نهادند، شانه و کتف آن گوسپند سخن گفت که ای احمد (ص) دست نگهدار و از من مخور که من زهر آلوده و مسمومم. پیامبر (ص) عبدهٔ را خواستند و به او فرمودند: چه چیز ترا وادار به این کار کرد؟ گفت: با خود گفتم اگر پیامبر باشد زیانش نمی‌رساند و اگر جادوگر و دروغگو باشد قوم خود را از او خلاص می‌کنم.

در این هنگام جبریل (ع) فرود آمد و به پیامبر گفت: خداوندت سلام می‌رساند و می‌فرماید: بگو به نام پروردگار نامی که همه مؤمنان او را به آن نامگذاری می‌کنند و و عزت هر مؤمنی به آن است و به پرتو خداوند که با آن پرتو آسمانها و زمین روشن می‌شود، و به قدرت خداوند که هر ستمگر سرکشی در قبال آن فروتنی می‌کند و هر شیطان سرکشی را زبون می‌کند، از شر هر زهر و جادو و جنون (دیوزدگی). به نام خداوند بلند مرتبه و پادشاه یگانه‌یی که جز او خدایی نیست و فرو می‌فرستیم از قرآن چیزی که آن مایه شفا و رحمت برای مؤمنان است و بر ستمگران جز زیان نمی‌افزاید.

(۲) پیامبر (ص) این سخنان را گفت و به یاران خود هم فرمود بگویند. آنگاه به ایشان فرمود: از این بخورید و خوردند و سپس دستور داد خون بگیرند.[۱]

(۱) همچنین امیر المؤمنین فرموده است: خداوند متعال به فرشتگان دستور داده است، بر آدم سجده کنند، در آنجا که می‌فرماید: «و هنگامی که به فرشتگان گفتیم برای آدم سجده کردند.»[۲] و حال آنکه برای پیامبر ما می‌فرماید: «همانا و به تحقیق که خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند. ای کسانی که گرویده‌اید بر او درود فرستید و سلام دهید، سلام دادنی (تسلیم فرمان او باشید).»[۳] و باز در باره آدم می‌فرماید: «پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت و خدایش توبه او را پذیرفت.»[۴] و حال آنکه در مورد پیامبر ما می‌فرماید: «برای آنکه خداوند همه گناهان گذشته و آینده ترا برای

---

[۱]. در صفحه ۱۳۵، امالی صدوق و به نقل از آن در صفحه ۳۹۵ جلد ۱۷ بحار الانوار چاپ مکتبهٔ الاسلامیه آمده است. م.

[۲]. بخشی از آیه ۳۴ سوره دوم (بقره).

[۳]. آیه ۵۶ سوره سی و سوم (احزاب).

[۴]. بخشی از آیه ۳۷ سوره دوم (بقره).

تو بیامرزد.» [۱] و خداوند ادریس پیامبر (ع) را به جایگاهی بلند بر آورده است و در مورد پیامبر ما فرموده است: «و نام نکوی ترا در جهان بلند کردیم.» [۲]

(۲) و خداوند به ادریس (ع) پس از وفاتش از خوراکیهای تحفه بهشت عنایت فرمود و حال آنکه به محمد (ص) در همین جهان و در زندگانی او از خوراک بهشت عطا فرمود، و چنان بود که جبریل (ع) جامی از بهشت برای او آورد که در آن تحفه بهشتی بود. آن جام و آن خوراک لا اله الا الله می‌گفتند و آن خوراک در دست پیامبر (ص) همچنان لا اله الا الله می‌گفت و پیامبر هم تسبیح و تحمید و تکبیر گفت و آن را به اهل بیت خود داد که همچنان لا اله الا الله می‌گفتند. پیامبر خواستند از آن خوراکی به برخی از یاران خود بدهند، جبریل آن را گرفت و گفت: خودت بخور که تحفه بهشتی است و خداوند آن را به تو ارزانی فرموده است و سزاوار نیست مگر برای پیامبر یا وصی پیامبر، و رسول خدا (ص) از آن خوردند و ما هم خوردیم و من هنوز و تا این ساعت لذت و شیرینی آن را درک می‌کنم، و همانا نوح (ع) خدای خود را فرا خواند و آسمان برای او سیلاب فرو ریخت، و رسول خدا (ص) هنگامی که به مدینه هجرت فرموده بود، روز جمعه‌یی مردم مدینه به حضورش رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! باران دیر کرده و درختان زرد شده و برگها فرو ریخته‌اند. پیامبر (ص) دستهای مبارکش را برافراشت آنچنان که زیر بغل ایشان پیدا شد و دعا فرمود و در آن حال هیچ ابری در آسمان نبود و همان دم چنان بارانی خدای عز و جل فرو فرستاد که جوانهای شیفته به قدرت و نیروی خود از بیم سیل به خانه برگشتند و این بارندگی یک هفته ادامه پیدا کرد. در جمعه دوم به حضور پیامبر رسیدند و گفتند: ای رسول خدا! دیوارها فرو ریخت و کاروانها و مسافران از حرکت باز ماندند. پیامبر (ص) لبخند زدند و فرمودند: این سرعت دلتنگی و ملالت آدمیزاده است و سپس عرض کرد:

پروردگارا! بر اطراف ما، نه بر خود ما. پروردگارا! در بیخ و بن نخلستانها و جاهایی که آب جمع می‌شود. و باران ملایم و قطره قطره بر اطراف مدینه می‌بارید و به حرمت و کرامت پیامبر (ص) حتی یک قطره هم در مدینه نمی‌بارید. و همانا هود (ع) به یاری خداوند از دشمنان خویش با باد سخت انتقام گرفت و خداوند متعال در جنگ خندق با طوفان و لشکرهای دیگری که آنها را نمی‌دیدند،

---

[۱]. آیه ۲ از سوره چهل و هشتم (فتح).

[۲]. آیه ۴ از سوره نود و چهارم (شرح).

پیامبر (ص) را یاری داد. بادی که گرد باد شن و خاک برانگیخت و خداوند متعال خود در این باره می‌فرماید: «ای کسانی که گرویده‌اید! به یاد آورید نعمت خداوند را بر خودتان در آن هنگام که سپاههایی به سوی شما آمدند و ما بر ایشان طوفان و سپاههای دیگری که نمی‌دیدید فرستادیم.» [۱]

(۱) و همانا خداوند برای صالح (ع) ماده شتری را اختصاص داد. ما هم در یکی از جنگها که همراه پیامبر (ص) بودیم، ناگاه شتری لاغر نزدیک آمد و خداوند زبان آن شتر را گشود، و گفت: ای رسول خدا! فلان کس از من کمال استفاده را برد و کار کشید. اکنون که پیر شده‌ام می‌خواهد مرا بکشد و من به شما پناه آورده‌ام.

پیامبر (ص) کسی نزد صاحب او فرستادند و خواستند که آن شتر را به ایشان ببخشد و او چنان کرد و پیامبر (ص) آن را رها فرمودند. باری دیگر که همراه ایشان بودیم عربی، مرد عرب دیگری را آورد و مدعی شد که این مرد ماده شتر مرا دزدیده است و ماده شتر را هم از پی خود می‌کشید، و چون گواهانی به دروغ گواهی داده بودند، آن مرد را برای بریدن دستش آماده می‌کردند. در این هنگام ماده شتر زبان گشود و گفت: ای رسول خدا این مرد از این تهمت پاک است و همانا گواهان به نادرستی گواهی داده‌اند و کسی که مرا دزدیده فلان شخص یهودی است.

(۱) و همانا ابراهیم (ع) را چون قوم در آتش افکندند، خداوند عز و جل آتش را بر او سرد و سلامت فرمود و پیامبر (ص) چون در خیبر فرود آمد، آن زن خیبری به قصد انتقام خون خویشاوندانش که کشته شده بودند به پیامبر (ص) زهر داد و خداوند زهر را در درون پیامبر (ص) سرد و سلامت قرار داد تا هنگامی که رحلت ایشان فرا رسید، و حال آنکه زهر هم چون آتش می‌سوزاند و به آتش می‌کشد.

(۲) و همانا به موسی (ع) خداوند دوازده چشمه عنایت فرمود و چنین فرموده است که «با چوبدستی خود به سنگ بزن و از آن سنگ دوازده چشمه جوشیدن گرفت.» [۲]

(۳) و پیامبر (ص) چون در حدیبیه فرود آمد و مردم مکه او را محاصره کردند یارانش به حضورش آمدند و از تشنگی شکایت کردند و چنان شد که تهیگاه اسبها از تشنگی به هم چسبیده بود و چون تذکر دادند، پیامبر (ص) کوزه آبی خواست و دست فرخنده خویش را در آن نهاد و از میان

---

[۱]. بخشی از آیه نهم سوره سی و سوم (احزاب).

[۲]. بخشی از آیه ۱۶۰، سوره هفتم (اعراف). م.

انگشتانش چشمه‌های آب شروع به جوشیدن کرد، آنچنان که ما همگی سیراب شدیم و اسبها همگی سیراب شدند و تمام ظرفها و مشکهای خود را پر آب کردیم. و باز در حدیبیه همراه ایشان بودیم. به چاه خشک بدون آبی برخوردیم. پیامبر (ص) تیری از تیردان خود در آورد و به براء بن عازب مرحمت فرمود و گفت: برو این تیر را در این چاه خشک بیفکن (بر ته زمین و کف چاه بکار) و براء چنان کرد و خداوند از زیر آن تیر دوازده چشمه جوشانید. و آن روز دیگر که به روز وضو گرفتن مشهور است، مایه عبرت و پند است و برای تکذیب‌کنندگان نبوت او، معجزه‌یی است که همچون معجزه سنگ آب موسی (ع) است. در آن روز پیامبر (ص) ظرف آب وضویی را گرفت و دست خویش در آن نهاد و چندان آب جوشید و بالا آمد که هشت هزار مرد وضو گرفتند و همگان آب نوشیدند و چهار پایان خود را سیراب کردند و آنچه آب می‌خواستند برداشتند.

و همانا عیسی (ع) به فرمان خداوند مردگان را زنده فرمود و میان دست محمد (ص) هفت سنگریزه تسبیح گفتند که آوای آن شنیده شد و حال آنکه جماد و بی‌جان بودند و این برای اتمام حجت بود بر پیامبری آن حضرت و باز چون در طایف فرود آمد و مردمش را محاصره فرمود، آنان هم گوسپند پخته زهر آلوده‌یی برای ایشان فرستادند و شانه آن گوسپند زبان گشود و گفت: ای رسول خدا! از من مخور که زهر آلوده‌ام. و همانا عیسی(ع) از گل مجسمه پرنده‌یی درست کرد و درآن دمید وبه فرمان خداوند آن تندیس گلی به پرواز درآمد و پیامبر (ص) هم روز خندق سنگی در دست گرفت که از آن آوای تسبیح و تقدیس شنیدیم و سپس به آن سنگ فرمود شکافته شو و به سه قطعه شد که از هر قطعه همچنان آوای تسبیح و تقدیس شنیده می‌شد و آوای هر یک با دیگری تفاوت داشت.

(۱) و روزی در بطحای مکه به درختی پیام داد و درخت پاسخ داد، در حالی که هر شاخه آن تسبیح و تقدیس و تهلیل خاص داشت. سپس به آن درخت فرمان داد به دو نیم شو و دو نیم شد و باز فرمود پیوسته شو و پیوسته شد. آنگاه فرمود در مورد پیامبری من گواهی ده و گواهی داد و فرمود به جای خود بازگرد و درخت به جای خود برگشت، در حالی که تسبیح و تقدیس و تهلیل می‌کرد. جای این درخت در محله قصابهای مکه بود و این حدیث طولانی است و ما بخشی از آن را نقل کردیم.[۱]

---

[۱]. این حدیث طولانی که گفتگو و محاجه مردی یهودی با امیر المؤمنین علی (ع) است در کتاب احتجاج احمد بن علی طبرسی از دانشمندان قرن ششم و به نقل از آن در صفحات ۲۷۳ تا ۲۹۸، جلد ۱۷، بحار الانوار مجلسی، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است و برای اطلاع بیشتر از معجزاتی که در این حدیث آمده است، در منابع عامه به بحث مستوفای نویری در نهایة الارب، صفحات ۳۰۲ تا ۳۴۹، جلد ۱۸ متن عربی و ترجمه فارسی آن به قلم این بنده و در منابع خاصه به بحث صفحات ۱۵۹ تا ۴۲۲ جلد ۱۷ بحار مراجعه فرمایید. م.

(۲) دیگر از معجزات آن حضرت شکافته شدن ماه است که چون از ایشان خواستند آن را انجام داد و قرآن این معجزه را بیان داشته و فرموده است: (۳) «قیامت (یا قیام رسول خدا) نزدیک آمد و ماه آسمان شکافته شد و اگر کافران آیت بزرگی هم ببینند، باز روی برمی‌گردانند و می‌گویند جادوگری مستمری است و رسول خدا را تکذیب کردند و از هواهای نفس خود پیروی کردند و هر امری را عاقبت مقری خواهد بود. و به تحقیق که آیاتی که در آن مایه عبرت از گناه است به شما رسید، حکمت بالغه خداوند است و از این پس پند و اندرز سودی نخواهد داشت.» [۱] پیامبر (ص) با انگشت خویش به ماه اشاره فرمود و ماه دو نیمه شد. ولی کافران قریش همچنان ستیزه کردند و گفتند: جادویی مستمر است.

(۴) دیگر از معجزات رسول خدا این است که کنار یکی از ستونها خطبه می‌خواندند و چون منبر ساخته شد و پیامبر (ص) برای خطبه به منبر رفتند آن ستون چنان ناله کرد که ماده شتر ناله می‌کند و پیامبر (ص) آن را در برگرفتند و آرام گرفت. محمد بن ابی طلحه عونی چنین سروده است: [۲] (۱) «درود بر راهنمای همه جهانیان و آخرین پند دهندگان و سلام بر نگهبان پاک و پاکیزه. سلام و روح و ریحان و آسایش بر آن رایت برافراخته دین باد که تاج افتخار بر سر دارد و سلام بر دریای خرد و اقیانوس اندیشه و سلام بر آن کس که فرشتگان و آیتها و پندها بر او نازل می‌شدند.»

مجلس پنجم در تولد پیامبر صلوات الله علیه

(۳) ابو طالب از قول عبد المطلب نقل می کرده که چنین می‌گفته است: در حالی که در حجر اسماعیل خفته بودم خوابی دیدم که مرا ترساند. پیش کاهنه قریش آمدم در حالی که روپوش خز بر تن داشتم و گیسوانم به دوشهایم می‌رسید. چون آن زن به چهره من نگریست، در چهره‌ام ناراحتی دید. او درست نشست و من در آن هنگام سرور قوم خود بودم. پرسید: بر سالار عرب چه رسیده است که چهره‌اش دگرگون است؟

آیا از پیشامدهای روزگار به او بیمی رسیده است؟ گفتم: آری دوش در حالی که در حجر اسماعیل خفته بودم، خواب دیدم که گویی درختی از پشت من رویید که سرش به آسمان رسید و شاخه‌های

---

[۱]. آیات ۱ تا ۵ سوره پنجاه و چهارم (قمر) و به صفحات ۴۴۰ تا ۴۴۲ جلد ۹ تفسیر تبیان شیخ طوسی مراجعه فرمایید. م.

[۲]. به نام این شاعر و شرح حالش در معجم مرزبانی و الشعر و الشعرای ابن قتیبه و المحمدون من الشعرای قفطی و اعلام زرکلی بر نخوردم. راهنمایی اهل فضل موجب سپاس است. م.

آن خاور و باختر را فرو گرفت و دیدم پرتوی از آن سر زد که شاید هفتاد برابر پرتو خورشید بود و چنان دیدم که عرب و عجم برای آن درخت پیشانی بر خاک نهادند و فروتنی کردند و هر روز بر پرتو آن افزوده می‌شود. و دیدم گروهی از قریش می‌خواهند آن را قطع کنند و همین که نزدیک آن می‌رسند، جوانی که از همگان خوش چهره‌تر و نیکو لباستر است آنان را می‌گیرد و پشت ایشان را در هم می‌شکند و چشمهایشان را بیرون می‌کشد. من دست دراز کردم که به شاخه‌یی از آن دست آویزم. همان جوان بر من فریاد کشید که دست نگهدار! برای تو از این درخت بهره‌یی نیست. گفتم: این درخت که از من است، بهره آن برای کیست؟ گفت: بهره‌اش برای آنان است که به آن آویخته‌اند و به زودی به سوی آن باز می‌آیند. من ترسان و بیم زده و در حالی که رنگ چهره‌ام دگرگون شده بود از خواب بیدار شدم.

در این هنگام دیدم که رنگ چهره آن زن کاهن دگرگون شد و گفت: اگر راست می گویی از صلب تو پسری متولد می‌شود که خاور و باختر را تصرف می‌کند و میان مردم به پیامبری برانگیخته می‌شود- اندوه من زدوده شد- و ای ابو طالب مواظب باش شاید آن شخص تو باشی. هنگامی که پیامبر (ص) مبعوث شده بودند ابو طالب این سخن را می‌گفت و می‌افزود: به خدا سوگند آن درخت ابو القاسم امین است.[1]

(۱) ابن عباس می‌گوید، از پدرم عباس شنیدم که چنین می‌گفت: چون برای پدرم عبد المطلب، عبد الله متولد شد در چهره او پرتوی دیدم که چون پرتو خورشید می درخشید و آشکار بود. پدرم گفت: این پسر را شأن و منزلت بزرگی خواهد بود.

عباس گوید: من در خواب دیدم که گویی پرنده‌یی سپید از سوراخ بینی عبد الله بیرون آمد و به پرواز درآمد و به خاور و باختر رسید و سپس برگشت و بر خانه کعبه فرو افتاد و همه قریش برای او پیشانی بر خاک نهادند و در همان حال که مردم متوجه آن بودند به صورت پرتوی درآمد که میان آسمان و زمین بود و امتداد یافت و به خاور و باختر رسید. چون از خواب بیدار شدم از کاهنه بنی مخزوم پرسیدم. گفت: ای عباس! اگر خواب راست و صادقی دیده باشی، همانا از صلب او پسری متولد می‌شود که مردم خاور و باختر پیرو او خواهند شد. پدرم می‌گفت: کار عبد الله مرا وجهه

---

[1]. این حدیث با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۱۷۳ جلد اول کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق (رضی الله عنه)، چاپ حوزه قم، محرم ۱۳۰۵ آمده است. و در امالی صدوق هم در صفحه ۱۵۸ نقل شده است. م.

همت است، تا آنکه عبد الله با آمنه که از نیکوخلق‌ترین و زیباترین زنان قریش بود ازدواج کرد و چون عبد الله درگذشت و آمنه رسول خدا (ص) را زایید به دیدار او رفتم و دیدم که میان دو چشم آن حضرت پرتوی می‌درخشد و در چهره‌اش نگریستم و دانستم که هموست. و از او رایحه مشک استشمام کردم و از شدت بوی خوش او خود من هم، همچون قطعه‌یی مشک خوشبو شدم. آمنه برای من نقل کرد و گفت: چون درد زایمان مرا گرفت و سخت شد، همهمه و سخنی شنیدم که چون سخن آدمیان نبود و رایتی از سندس بر چوبی از یاقوت دیدم که میان آسمان و زمین زده شد و چون پسرم متولد شد دیدم پرتوی از سرش بر زد و به آسمان رسید و کاخهای شام را دیدم که همچون شعله آتش بود، و بر گرد خود پرندگان بسیار دیدم که بالهای خود را اطراف من گسترده‌اند. در همین هنگام شعیره اسدی (گویا نام زنی کاهن است) [۱] را دیدم که از کنار من گذشت و گفت: ای آمنه! کاهنان و بتها از پسر تو چه بر سرشان آمد. و مردی جوان و کشیده قامت و سخت سپید چهره و نیکو لباسی را دیدم که فقط پنداشتم عبد المطلب است. او به من نزدیک شد و نوزاد را گرفت و آب دهان خود را در دهان نوزاد انداخت و از او سخنانی پرسید و نوزاد سخن گفت و من نفهمیدم جز آنکه آن مرد به نوزاد گفت: در پناه امان خدا و حفظ و نگهداشت او باشی. همانا من دل ترا از ایمان و دانش و بردباری و یقین و عقل و شجاعت انباشتم.

تو گزیده‌ترین بشری. خوشا بر آنکه از تو پیروی کند و وای بر آن کس که از تو تخلف ورزد. آنگاه انبانی از حریر سپید بیرون آورد و گشود و در آن مهر و خاتمی بود که بر دوش نوزاد زد و گفت: خدایم فرمان داده است که بر تو از روح قدس بدمم، و در او دمید و بر او پیراهنی پوشاند و گفت: این امان تو از آفات دنیاست.

آمنه به من گفت: این چیزی بود که من دیدم، و من در آن هنگام خط می‌خواندم.

جامه پیامبر (ص) را کنار زدم و دیدم مهر نبوت میان دوشهای اوست، و این موضوع را همواره پوشیده می‌داشتم و فراموش کرده بودم و آن را به یاد نیاوردم، تا روزی که مسلمان شدم پیامبر (ص) آن را به یاد من آوردند. [۲]

---

[۱]. در کمال الدین صدوق آمده است که همزاد (تابع) شعیره اسدی را دیدم. م.

[۲]. این حدیث با ذکر سلسله اسنادی که چندان ارزشی ندارد، در صفحه ۱۷۵، کمال الدین صدوق و امالی آمده است و به نقل از آن دو در صفحه ۲۵۶ جلد ۱۵ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه ذکر شده است. مرحوم حاج شیخ عبد الرحیم ربانی در پاورقی همان صفحه بحار اظهار نظر

(۱) امام صادق (ع) فرموده‌اند: شیطان، که نفرین خداوند بر او باد، از هفت آسمان عبور می کرد و چون عیسی (ع) متولد شد از عبور سه آسمان ممنوع شد و از چهار آسمان می گذشت، و چون رسول خدا (ص) متولد شد از تمام هفت آسمان باز داشته شد و شیطانها را با ستاره‌ها در آسمان می‌زدند و قریش گفتند: این نشانه برپایی رستاخیز است که آن را از اهل کتاب می‌شنیدیم. عمرو بن امیه[۱] که از داناتر مردم دوره جاهلی بود، گفت: بنگرید، اگر ستارگانی که موجب راهنمایی و شناختن تابستان و زمستان از یک دیگرند سقوط می کنند، نشانه نابودی همه چیز است و اگر آن ستارگان پایدارند و ستاره‌های دیگری به صورت شهاب درمی‌آید، کار تازه‌یی رخ داده است. سحرگاه تولد پیامبر (ص) تمام بتها به روی خود درافتاده و باژگون شدند و ایوان کسری در آن شب شکست برداشت و چهارده کنگره آن فرو ریخت.

دریاچه ساوه خشک شد و آتشکده‌های فارس که هزار سال پیوسته روشن بود خاموش شد و موبد موبدان آن شب در خواب دید که شتران سخت کوش و تناور اسبهای عربی را یدک می کشند و از رودخانه دجله گذشتند و در سرزمین آنان پراکنده شدند.

طاق ایوان کسری هم از وسط شکست خورد و دجله طغیان کرد[۲] و در آن شب نوری از جانب حجاز پراکنده و به سوی خاور کشیده شد و به خاوران رسید. تمام تختهای پادشاهان جهان در آن شب باژگونه شد. زبان پادشاه آن روز بند آمد و نمی‌توانست سخن بگوید. علم جادوگران از ایشان گرفته شد و سحر ساحران باطل گردید و هیچ زن کاهنه‌یی در عرب باقی نماند مگر اینکه همزادش از او در حجاب قرار گرفت و قریش میان عرب بزرگ و به آل الله معروف شدند. امام صادق (ع) می‌فرماید: به آنان از این جهت که در بیت الله الحرام بودند آل الله می گفتند.

(۱) آمنه می گوید: به خدا سوگند چون فرزندم متولد شد، دستها را بر زمین نهاد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و به آن نگریست و نوری از من سر زد که همه چیز را روشن ساخت و در همان نور

کرده‌اند که این حدیث از طریق عامه روایت شده است. علاوه بر اظهار نظر آن استاد فقید تذکر می‌دهم که به نقل کتابهای مهم تراجم رجال و شرح حال اصحاب، عباس عموی پیامبر (ص) دو یا سه سال از آن حضرت بزرگتر بوده است، (طبقات ابن سعد، ص ۱، بخش ۱، ج ۴، اصابه ابن حزم، ص ۲۷۱، ج ۲، استیعاب ابن عبد البر، ص ۹۴، ج ۳، در حاشیه اصابه) و نقل این گونه مطالب از او صحیح به نظر نمی‌رسد. احتمالا این گونه احادیث را برای بیان اهمیت عباس، در دوره حکومت عباسیان بدون توجه جعل و وضع کرده‌اند. م.

[۱]. ظاهرا عمرو بن امیه ضمری درگذشته ۶۷۵ میلادی است. این شخص در جنگ بدر اسیر و بعدها مسلمان شده است. م.

[۲]. برای دجله در متن صفت عوراء یا غوراء هم آمده است که مرحوم علامه مجلسی در بحار توضیح داده‌اند و یاقوت حموی می گوید: یعنی دجله در منطقه بصره. م.

شنیدم سروشی می‌گفت: همانا که تو سرور مردم را زاییدی. او را محمد نام بگذار. آنگاه نوزاد را پیش عبد المطلب آوردند که ببیند و سخنان آمنه به اطلاع او رسیده بود، کودک را در دامن خود نهاد و این ابیات را خواند: (۲) «سپاس خداوندی را که به من این پسر فرخنده و پاکیزه سرشت را عنایت فرمود، که در گهواره هم بر کودکان سروری و برتری دارد.»

(۱) عبدالمطلب نوزاد را به ارکان کعبه مالید و برای او کنار کعبه دعا کرد و برای او اشعاری سرود. [۱]

گوید و ابلیس که نفرین خداوند بر او باد چنان فریادی برآورد که همه شیطانها پیش او جمع شدند و گفتند: ای سرور ما! چه چیزی چنین ترا ناراحت کرده است؟ گفت: ای وای بر شما که از دیشب آسمان و زمین دگرگون شده و شگفتیها در آنها پدید آمده است و بدون تردید در زمین حادثه بزرگی رخ داده است که از هنگام بر شدن عیسی (ع) چنین حادثه‌یی رخ نداده است. بروید و بنگرید چه اتفاقی افتاده است. آنان پراکنده شدند و باز آمدند و گفتند: چیزی نیافتیم.

ابلیس گفت: من خود باید برای این کار بروم و سپس همه جهان را زیر پا گذاشت و در آن به گردش پرداخت. همین که به منطقه حرم رسید آن را آکنده و حفاظت شده به فرشتگان دید و چون خواست وارد حرم شود، بر او بانگ زدند و برگشت و خود را به شکل گنجشکی درآورد و خواست از جانب کوه حرا وارد شود جبریل به او بانگ زد: چه می‌خواهی که خدایت نفرین کناد. ابلیس به جبریل گفت: فقط سخن از تو می‌پرسم که این چه حادثه است که امشب در زمین رخ داده است؟ گفت: محمد (ص) متولد شد. ابلیس گفت: آیا مرا از او بهره‌یی است؟ گفت: نه. پرسید: آیا مرا در امت او بهره‌یی است؟ گفت: آری، گفت: به همین خوشنودم. [۲]

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: جبرئیل به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای محمد! خداوندت سلام می‌رساند و می‌فرماید: من آتش را بر پشتی که ترا فرو ریخته و رحمی که ترا برداشته و دامنی که ترا پرورانده است حرام کردم. پیامبر (ص) فرمود: ای جبرئیل! این سخن خود را توضیح بده. گفت: پشتی که ترا فرو ریخته، عبد الله بن عبد المطلب است و رحمی که ترا برداشته، آمنه دختر وهب است و دامنی که ترا پرورانده، دامن ابو طالب و فاطمه بنت اسد است. [۳]

---

[۱]. برای اطلاع از نمونه این اشعار به صفحه ۹۲، جلد ۱، دلائل النبوة بیهقی، چاپ مدینه منوره مراجعه شود و به صفحه ۲۰۸، جلد ۱، سیره ابو الفداء، چاپ ۱۹۷۶ میلادی، بیروت. م.

[۲]. با ذکر اسناد در امالی صدوق (رضی الله عنه) و به نقل از آن در صفحه ۲۵۷ جلد ۱۵ بحار الانوار آمده است. م.

[۳]. در معانی الاخبار و امالی صدوق و به نقل از آن دو، در صفحه ۱۰۸ جلد ۱۵ بحار الانوار آمده است. م.

(۳) امام صادق (ع) فرموده است: از پیامبر (ص) پرسیده شد: آنگاه که آدم (ع) در بهشت بود، شما کجا بودید؟ فرمود: در پشت (صلب) او بودم و آنگاه که در پشت پدر خود نوح بودم، همراه او سوار کشتی بودم و چون پدرم ابراهیم (ع) را در آتش افکندند، بر پشت او بودم. هرگز هیچ یک از نیاکان من ازدواج بر خلاف شرع و آیین نکرده‌اند و همواره خداوند متعال مرا از پشتهای پاکیزه به رحمهای پاکیزه و پاک منتقل فرموده و همواره راهنما و رهنمون بوده‌ام، تا آنکه خداوند متعال از من پیمان پیامبری گرفت و میثاق مرا برای اسلام استوار فرمود و همه صفات مرا روشن فرمود و نام مرا در تورات و انجیل ثبت کرد و مرا به آسمان خود برد و برای من نامی از نام خود مشتق ساخته است. امت من ستایشگرانند، صاحب عرش محمود است و من محمدم.[۱]

(۱) لیث بن سعد[۲] می‌گوید: به کعب الاحبار در حضور معاویه گفتم: شما تولد پیامبر (ص) را چگونه دیده‌اید و آیا برای خاندان (عترت) آن حضرت فضیلتی یافته‌اید؟ کعب نخست به معاویه نگریست تا ببیند او چه می‌خواهد.[۳] خداوند چنین به زبان معاویه آورد که گفت: ای ابو اسحاق! آنچه می‌دانی بگو. کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب و صحیفه را که همه از آسمان نازل شده است خوانده‌ام و تمام صحیفه‌های دانیال را هم خوانده‌ام و در همه آنها موضوع ولادت رسول خدا و ولادت عترت آن حضرت آمده است. نام رسول خدا شناخته شده و مشهور است و هیچ کس پیامبر از مادر زاده نشده و فرشتگان بر او نازل نشده‌اند مگر عیسی و احمد که سلام و درودهای خداوند بر آن دو باد و بر هیچ آدمی پرده‌های بهشتی زده نشده است مگر بر مریم و آمنه و فرشتگان بر هیچ زنی که باردار شود گماشته نشده‌اند مگر بر مریم و آمنه و یکی از نشانه‌های بارداری آمنه این است که چون آبستن شد سروشی در آسمانهای هفتگانه ندا داد: مژده باد که نطفه احمد (ص) بسته شد و در زمینها و دریاها هم چنین سروشی ندا داد و در آن هنگام هیچ جنبنده‌یی که حرکت می‌کند و هیچ پرنده‌یی که پرواز می‌کند نبود مگر اینکه به این امر آگاه شد. و شب ولادت محمد (ص) در بهشت هفتاد هزار کاخ از یاقوت سرخ و هفتاد هزار کاخ از مروارید آبدار ساخته شد و گفته شد این کاخها به مناسبت ولادت است. بهشت سر- افراخته شد و به آن گفتند: آراسته شو و به اهتزاز درآی که پیامبر اولیای تو زاده

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از این روایت و نظایر آن به صفحات ۱۰ تا ۲۲ جلد ۱۵ بحار الانوار مراجعه فرمایید. م.

[۲]. به شرح حال این شخص دسترسی پیدا نکردم. بدون تردید این شخص نمی‌تواند لیث بن سعد فهمی، متولد ۹۴ و درگذشته ۱۷۵ هجری باشد، چون کعب در ۳۲ درگذشته است، و هیچ یک از لیث‌هایی هم که ذهبی در میزان الاعتدال آورده است، منطبق با این شخص نیست. م.

[۳]. این کعب که به کعب الاحبار هم معروف است از علمای بزرگ یهود است که به روزگار ابو بکر مسلمان شد و در سال ۳۲ هجری در شام درگذشت. م.

شد و از آن هنگام بهشت لبخند زد و تا روز رستاخیز لبخندزنان است. کعب چنین ادامه داد که به من خبر رسیده است که ماهی‌ای از ماهیان دریا نامش طموسا و سالار ماهیان است! هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو نر راه می‌رود که هر یک بزرگتر از دنیاست و هر گاو نر هفتصد هزار شاخ زمردین سبز دارد! وآن ماهی وجود ایشان را احساس نمی‌کند.آن ماهی ازشادی تولد پیامبر (ص) به جنبش درآمد و اگر خداوند متعال او را پایدار نمی‌داشت همانا که زمین زیر و زبر می‌شد.[۱]

(۱) و به من خبر رسیده است که در آن روز هیچ کوهی نبود مگر اینکه به کوههای دیگر شادباش گفت و کلمه لا اله الا الله بر زبان آورد و همه کوهها برای احترام و بزرگداشت پیامبر (ص) برای کوه ابو قبیس فروتنی کردند و درختان چهل روز با شاخها و میوه‌های خود به شادی تولد رسول خدا (ص) تقدیس می‌کردند و میان زمین و آسمان هفتاد ستون از نورهای رنگارنگ که هیچ کدام به دیگری شبیه نبود، زده شد و چون به آدم (ع) مژده تولدش را دادند هفتاد برابر بر زیبایی او افزوده شد. او که تلخی مرگ را چشیده بود و در او اثر گذاشته بود، با مژده ولادت محمد (ص) آن اثر و افسردگی از او برداشته و مرتفع شد، و به من خبر رسیده است که جویبار کوثر در بهشت به تلاطم آمد و از خرمی هفتصد هزار کاخ از مروارید و یاقوت نثار مولد محمد (ص) کرد. بر شیطان سخت گرفته و بند نهاده شد و چهل روز در حصار قرار گرفت، و سریرش چهل روز در آب غرق بود و همه بتها به روی خود درافتادند و فریاد برآوردند و ولوله کردند و از کعبه آوایی شنیدند که می‌گفت: ای قریش! مژده رسان و بیم دهنده برای شما آمد. عزت همیشگی و سود بزرگ همراه اوست و او خاتم پیامبران است، و در کتابها می‌بینیم که عترت و خاندان او بهترین مردم پس از اویند، و تا هنگامی که از عترت او کسی در دنیا باشد همه مردم در امان خواهند بود و عذاب بر آنان نمی‌رسد.

معاویه گفت: ای ابو اسحاق! عترت او کیستند؟ کعب گفت: فرزندان فاطمه. معاویه چهره ترش کرد و لبهای خود را به دندان گزید و شروع به بازی کردن با ریش خود کرد. کعب گفت: صفت دو جوجه‌یی که شهید می‌شوند و آن دو پسران فاطمه‌اند و بدترین مردم ایشان را می‌کشند نیز می‌شناسیم. معاویه گفت: چه کسی آنها را می‌کشد؟ گفت: مردی از قریش. معاویه برخاست و گفت: اگر می‌خواهید برخیزیم.

---

[۱]. اول حدیثی است که در مجلس هشتاد و هشتم امالی صدوق (صفحه ۶۰۱ ترجمه آقای کمره‌یی) آمده است. استاد فقید آقای حاج شیخ عبد الرحیم ربانی در حاشیه صفحه ۲۹۲ جلد ۱۵ بحار الانوار ضمن پاورقی مفیدی گفته‌اند که اینها از چیزهای عجیب ساخته و پرداخته کعب الاحبار و افسانه‌سراییهای اوست. م.

(۱) امام صادق (ع) می‌فرماید: آمنه دختر وهب می‌فرموده است: چون ساعت ولادت رسول خدا (ص) نزدیک شد، مرا سخت بیم گرفته بود. پرنده سپیدی را دیدم که بال خود را بر قلب من کشید و بیم من از میان رفت و در همان هنگام برای من آشامیدنی سپیدی که پنداشتم شیر است آوردند و تشنه بودم، آن را نوشیدم و سخت روشن شدم. آنگاه زنانی بلند قامت چون سرو دیدم که با من شروع به سخن گفتن کردند. شگفت کردم و با خود گفتم: اینان از کجا جای مرا دانسته‌اند؟ سپس درد سختتر شد. من همواره صدای کسی را که سپید چهره و زیباروی بود می‌شنیدم و ناگاه چیزی همچون حریر سپید دیدم که میان آسمان و زمین را آکنده کرد و آوای گوینده‌یی را شنیدم که می‌گفت: او را از عزیزترین مردم بگیرید. آنگاه مردانی را دیدم که میان آسمان و زمین ایستاده‌اند و در دستهای ایشان ابریقهایی است، و آنگاه برای ساعتی پروردگار عز و جل پرده از پیش چشم من برداشت و همه خاوران و باختران زمین را دیدم و سه رایت برافراشته دیدم، یکی در خاور، دیگری در باختر و یکی بر بام کعبه. و چون رسول خدا (ص) متولد شد به سجده درافتاد و همچون کسی که به درگاه خدا تضرع کند، انگشت به سوی آسمان برافراشت. در این هنگام ابری سپید دیدم که از آسمان فرود آمد و او را پوشاند و آوای سروشی به گوشم رسید که می‌گوید: محمد را به خاور و باختر زمین و دریاها بگردانید تا نام و صفات و صورتش را بشناسند. آنگاه ابر کنار رفت و فرزند خود را دیدم که در جامه سپیدی از شیر سپیدتر پیچیده است و زیر آن حریر سبزی بود و سه کلید از مروارید تازه در دست داشت و سروشی می‌گفت: محمد (ص) کلیدهای نصرت و سود و پیامبری را در دست گرفت. سپس ابر دیگری آمد که از ابر نخست پرنورتر بود و او را در برگرفت و از نظر من برای مدت بیشتری پوشیده ماند و آوای سروشی را شنیدم که می‌گفت: محمد (ص) را در خاور و باختر جهان بگردانید و او را بر همه روحانیان جن و انس و پرندگان و جانوران ارائه دهید. صفای آدم و نرمی نوح و دوستی ابراهیم و زبان اسماعیل و کمال یوسف و مژده یعقوب و صدای داود و شکیبایی ایوب و پارسایی یحیی و کرم عیسی را به او ارزانی دارید. سپس آن ابر هم کنار رفت و من فرزندم را دیدم که در دستش حریر سبزی بود و آن را تند در هم نوردید و گرفت و سروشی ندا داد: محمد (ص) تمام دنیا را گرفت. هیچ چیز باقی نماند مگر آنکه به تصرف او درآمد. سپس سه تن که گویی خورشید از چهره‌شان می‌درخشید ظاهر شدند. در دست یکی از ایشان ابریقی بود که از آن بوی خوشی چون بوی مشک احساس می‌شد و در دست دومی طشتی از زمرد سبز بود که چهار جانب

داشت و بر هر جانب مرواریدی سپید بود و سروشی گفت: ای حبیب خدا! این جهان است، آن را بگیر. و پیامبر (ص) وسط آن را گرفت و سروشی گفت: محمد کعبه را گرفت. در دست شخص سوم حریر سپیدی دیدم که پیچیده بود. آن را گسترد و باز کرد و از آن خاتم و مهری بیرون آورد که چشم بینندگان بر آن خیره و سرگردان می‌ماند.

آنگاه پسرم را با آن آب شستند و هفت بار از آن ابریق بر او آب ریختند و میان دو دوش او را با آن خاتم مهر زدند و او را در آن حریر پیچیدند و ساعتی او را میان بالهای خود گرفتند و کسی که این کارها را انجام می‌داد رضوان بهشت بود. آنگاه برگشت و چون می‌خواست برود، روی به فرزندم کرد و گفت: بر تو مژده باد ای مایه عزت این جهانی و آن جهانی. و پیامبر (ص) پاک و پاکیزه بزاد و پدر و مادرش در کودکی او درگذشتند.[۱]

(۱) از عبد المطلب روایت است که گفته است: شب تولد پیامبر (ص) در کعبه مشغول انجام اصلاحی بودم. چون شب به نیمه رسید ناگاه دیدم ارکان چهارگانه کعبه به سوی مقام ابراهیم مایل شد و در مقام به حال سجده درآمد و سپس به حال خود و بر پا ایستاد و از کعبه صدای تکبیر عجیبی شنیدم که ندا می‌داد: الله اکبر، خدای محمد مصطفی. هم اکنون پروردگار من مرا از ناپاکیهای مشرکان و پلیدیهای دوره جاهلی پاک کرد. آنگاه بتها همچون پارچه شروع به تکان خوردن کردند و گویی هم اکنون به بت بزرگ می‌نگرم که خمیده است. چون چگونگی خانه کعبه و بتها را دیدم نفهمیدم چه می‌گویم. نخست چشمهای خود را مالیدم و با خود گفتم آیا خوابم یا بیدار و با خود گفتم هرگز خواب نیستم و بیدارم و سپس به سمت بطحای مکه رفتم و از در بنی شیبه بیرون شدم و چون روی کوه صفا رسیدم، شنیدم از هر سوی به من گفته می شود: (۱) ای سرور قریش! ترا چه می‌شود که چنین بیم زده و ترسانی؟ مگر در جستجوی تو هستند؟ و من از سرگردانی نمی‌توانستم پاسخ دهم و تمام همت من رسیدن پیش آمنه بود. ناگاه دیدم گویی همه پرندگان در خانه او جمع شده‌اند و همه کوههای مکه مشرف بر خانه اوست و ابری سپید برابر حجره‌اش بود، و همین که چنین دیدم خود را بر در خانه رساندم، ولی آنجا هیچ نشانی از زایمان ندیدم. در زدم. آمنه با صدای آهسته‌یی پاسخ داد. گفتم: بشتاب و در را بگشای. در را شخص آمنه گشود.

---

[۱]. این روایت بدون هیچ تفاوتی در صفحه ۱۱۰، اثبات الوصیه مسعودی، درگذشته ۳۴۶ هجری، چاپ افست بصیرتی قم آمده است. م.

نخستین جای چهره او که چشم من افتاد جایی بود که پرتو محمدی در آن می‌درخشید و آن پرتو را ندیدم. گفتم: ای آمنه من خوابم یا بیدار؟ گفت: بیداری، ولی ترا چه می‌شود که ترسان هستی؟ آیا در تعقیب و جستجوی تو هستند؟ گفتم: نه، ولی من امشب در بیم و ترس بسیارم و مرا چه می‌شود که نوری را که در چهره‌ات بود نمی‌بینم؟

گفت: وضع حمل کردم. گفتم: چه هنگام بار بر زمین نهادی که بر تو نشانی از زایمان نیست؟ گفت: آری، به بهترین و آسانترین صورت بار بر زمین نهادم و این پرندگان که کنار حجره‌ام می‌بینی، همین که کودک را زاییدم از من خواستند که او را به ایشان بسپرم تا به آشیان خود ببرند و این ابر هم که می‌بینی همین خواسته را داشت.

گفتم: ای آمنه! اکنون بیاورش تا ببینمش. گفت: امروز میان تو و او مانع خواهند شد و نمی‌توانی او را ببینی. گفتم: به چه سبب؟ گفت: همین که او را زاییدم فرشته‌یی که همچون نقره درخشان و به بلندی درخت خرمایی بود بر من ظاهر شد و گفت: ای آمنه! دقت کن این پسر را تا سه روز به هیچ کس از آفریدگان و بنی آدم نشان مده.

من شمشیر خود را کشیدم و گفتم: کودک را بیاور که ببینم و گر نه ترا می‌کشم و گر نه نخست خودم را خواهم کشت. آمنه چون دید به راستی می‌خواهم چنان کنم، گفت: خودت می‌دانی و او. گفتم: کجاست؟ گفت: در این خانه است. در جامه پشمینه سپیدی پیچیده است. و زیر آن پارچه حریر سبزی است. همین که خواستم وارد خانه شوم، از درون خانه مردی بیرون آمد و گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: می‌خواهم به پسرم محمد (ص) بنگرم. به من گفت: برگرد که هیچ آدمیزاده‌یی را راهی برای دیدار او نیست تا دیدار فرشتگان از او تمام شود. عبد المطلب می‌گوید: من شروع به لرزیدن کردم و شمشیر را از دست افکندم و برای اینکه این خبر را به قریش بدهم بیرون آمدم. ولی خدای عز و جل قدرت سخن گفتن را از من گرفت و هفت شبانروز نتوانستم کلمه‌یی به زبان آورم. [۱]

(۱) میلاد پیامبر (ص) روز جمعه هفدهم ربیع الاول عام الفیل (سال حمله ابرهه با فیل به مکه- م.) بوده است و گفته شده است، روز جمعه دوازدهم ماه ربیع الاول بوده است و روایت نخست صحیح‌تر و معروف‌تر است. [۲]

---

[۱]. این روایت هم در صفحه ۱۱۲ اثبات الوصیه مسعودی بدون هیچ کم و کاستی آمده است، و معلوم می‌شود اثبات الوصیه در اختیار و مورد استفاده فتال بوده است و این موضوع در خور دقت است. م.

[۲]. خوانندگان گرامی توجه دارند که برخی از بزرگان علمای شیعه مانند شیخ کلینی تولد حضرت ختمی مرتبت (ص) را دوازدهم ربیع الاول دانسته‌اند (اصول کافی، ج ۲، ص ۳۲۳، چاپ علمیه اسلامیه، تهران).

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: خداوند نطفه مرا از مروارید سپید اندوخته‌یی آفرید و از پشتی به پشت دیگر منتقل فرمود تا به پشت عبد المطلب رسید و آن به دو نیم شد نیمی به پشت عبد الله و نیمی به پشت ابو طالب رسید. من از عبد الله هستم و علی از ابو طالب است و این است معنی گفتار خداوند که فرموده است: «و او خدایی است که بشر را از آب (نطفه) آفرید و برای او خویشی و بستگی ازدواج قرار داد و خدای تو بر هر چیز تواناست.» [۱]

(۳) «درود بر آن کس که چون جسم پاک و پاکیزه‌اش در زمین جا گرفت. زمین را مقدس کرد، تا هنگامی که خورشید می‌درخشد درود بر نژادگان باد و سلام بر گنبد رخشان سپید و سلام بر گور.»

مجلس ششم در باره رحلت سرور ما محمد مصطفی (ص)

(۵) بدان که پیامبر (ص) روز دوشنبه، بیست و هشتم صفر سال دهم از هجرت خود، در شصت و سه سالگی و در حالی که مسموم شده بودند رحلت فرمودند [۲]. گفته شده است رحلت ایشان در ماه ربیع الاول بوده است و همان قول اول صحیح و مورد اعتماد است و قول دوم شاذ است.

(۱) و چون آن حضرت رحلت فرمود افراد خاندان و اصحاب در محلی که باید دفن شود اختلاف نظر پیدا کردند. برخی گفتند: باید ایشان را در بقیع به خاک سپرد، و برخی دیگر گفتند: باید در صحن مسجد دفن کرد. امیر المؤمنین (ع) فرمود: خداوند پیامبر خود را در بهترین نقطه زمین قبض روح فرموده است و شایسته است که در همان نقطه که قبض روح شده است به خاک سپرده شود. همگان با پیشنهاد آن حضرت موافقت کردند و پیکر پاک پیامبر (ص) در حجره خودشان دفن شد [۳].

(۲) روایت شده است که دو مرد از قریش به حضور امام چهارم علی بن الحسین (ع) آمدند. امام فرمود: آیا برای شما از پیامبر (ص) سخن بگویم؟ گفتند: آری از ابو القاسم (ع) برای ما سخن بگوی. فرمود: از پدرم شنیدم که می‌فرمود: سه روز پیش از رحلت رسول خدا (ص) جبریل (ع) به حضور ایشان آمد و گفت: ای احمد! خدای عز و جل مرا برای بزرگداشت و گرامیداشت تو فرستاده است و به ویژه از تو در باره چیزی می‌پرسد، هر چند خودش به آن از تو داناتر است.

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر در مورد این روایت مراجعه فرمایید به: صفحه ۳۶۰ جلد ۳۵ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه که از منابع کهن چون تفسیر فرات بن ابراهیم و عمدهٔ و کشف الغمه و روضهٔ الواعظین همین روایت و روایات دیگری را آورده است.

[۲]. بعدها که مبنای سال هجری محرم شده است، هنگام وفات رسول خدا سال یازدهم نوشته شده است. م.

[۳]. برای اطلاع بیشتر از نمونه‌های دیگری از این روایت و پیشنهاد علی (ع) که به وصیت رسول خدا (ص) بوده است. مراجعه فرمایید به اصول کافی، ص ۳۴۳، ج ۱، چاپ علمیه اسلامیه و به اعلام الوری طبرسی. م.

خدایت می‌فرماید: ای محمد! خود را چگونه می‌یابی؟ پیامبر فرمود: ای جبریل! خود را افسرده و اندوهگین می‌یابم. سه روز پس از آن جبریل همراه فرشته مرگ به حضور پیامبر آمد و فرشته دیگری که نامش اسماعیل و از ساکنان هوا و گماشته بر هفتاد هزار فرشته بود همراهشان بود. جبریل پیش از آن دو شروع به سخن گفتن کرد و گفت:خداوند متعال مرا برای بزرگداشت و گرامیداشت تو فرستاده است و از تو چیزی را می‌پرسد که خود بر آن آگاه‌تر است و می‌فرماید: خود را چگونه می‌یابی؟ فرمود: ای جبریل! خویشتن را افسرده و اندوهگین می‌یابم. در این هنگام فرشته مرگ اجازه ورود خواست و جبریل گفت: ای احمد! این فرشته مرگ است که از تو اجازه ورود می‌خواهد. از هیچ کس پیش از تو اجازه نگرفته است واز هیچ کس پس از تو اجازه نخواهد خواست. رسول خدا فرمود: به او اجازه ورود بده و جبریل (ع) به فرشته مرگ اجازه ورود داد. او درآمد و برابر پیامبر ایستاد و گفت: ای احمد! همانا خداوند متعال مرا پیش تو فرستاده است و به من فرمان داده است در آنچه تو میگویی فرمانبردار باشم. اگر خود فرمان دهی که جانت بازستانم، باز خواهم ستد و اگر ناخوش داشته باشی این کار را رها خواهم کرد. پیامبر فرمودند: ای فرشته مرگ آیا چنین می‌کنی؟ گفت: آری به من فرمان داده شده است که به هر چه فرمان دهی فرمانبردار باشم. در این هنگام جبریل گفت: ای احمد! خدای عز و جل مشتاق دیدار تو است. شیخ امام و سید [۱] می‌گوید: یعنی خداوند اراده فرموده است که در بهشت باشی. و پیامبر (ص) به فرشته مرگ فرمود: کار خود را انجام بده. جبریل گفت: این آخر بار است که پای بر زمین می‌نهم که همانا تمام نیاز من از جهان تو بودی.

(۱) و چون رسول خدای که درودها و سلام پروردگار بر او و عترت پاکش باد رحلت فرمود و جان پاکش به جنان پر کشید. آوای تسلیتی شنیدند و شخص آن را نمی‌دیدند و چنین می‌گفت: (۲) «درود و رحمت خدا بر شما باد.[۲] همه کس چشنده مرگ است وهمانا پاداشهای خود را روز رستاخیز دریافت می‌دارید. همانا خدای خود بهترین تسکین از هر سوگ و سوگواری است و بهترین جانشین هر نابود شونده و بهترین جبران هر چیزی است که از دست برود. به خداوند اعتماد کنید و از او امید داشته باشید که مصیبت زده و سوگوار کسی است که از پاداش محروم گردد و سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.» امیر المؤمنین فرمود: آیا می‌دانید این تسلیت دهنده کیست؟ این خضراست.[۳]

---

[۱]. منظور سید مرتضی علم الهدی، درگذشته ۴۳۶ هجری است. م.

[۲]. در طبقات ابن سعد پس از این «ای اهل بیت» هم آمده است. م.

[۳]. این روایت به طور کامل در طبقات ابن سعد، صفحه ۴۸، جلد دوم، بخش دوم، از قول امام صادق (ع) آمده است و هم در امالی شیخ صدوق و به نقل از آن در صفحه ۵۰۴ جلد ۲۲ بحار، چاپ دار الکتب آمده است. م.

(۳) ابن عباس گفته است: در بیماری پیامبر که یارانش حضور داشتند، عمار بن یاسر برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! چون رحلت کردی چه کسی از ما ترا باید غسل دهد؟ فرمود: علی بن ابی طالب (ع) و او آهنگ شستن هیچ یک از اعضای من نمی‌کند مگر اینکه فرشتگان یاریش می‌دهند. عمار گفت:

پدر و مادرم فدایت باد، چون رحلت کردی چه کسی از ما بر تو نماز می‌گزارد؟

فرمود: آرام باش که خدایت رحمت کناد. آنگاه به علی (ع) فرمود: ای پسر ابی طالب! چون دیدی که جان از پیکر من دوری گزید مرا غسل بده و نیکو غسل بده و مرا در همین دو جامه (ملافه) ام کفن کن، یا در پارچه‌های سپید مصری و یک برد یمنی، کفنم را گرانبها نکنی. و سپس جسدم را بردارید و مرا بر لبه گورم نهید و نخستین کس که بر من نماز خواهد گزارد، خداوند جبران‌کننده است که از فراز عرش خود بر من نماز می‌گزارد، (این موضوع مثل آن است که خداوند فرموده است: به تحقیق که خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند و در مورد خداوند فراز و نشیب مطرح نیست)، سپس جبریل و میکائیل و اسرافیل در گروههایی بی‌شمار از فرشتگان که شمار آنان را جز خداوند کس نمی‌داند نماز می‌گزارند، سپس فرشتگان گرد عرش و سپس ساکنان هر یک از آسمانها و پس از ایشان همه افراد خاندانم و زنان و خویشاوندانم اشاره می‌کنند و درود می‌فرستند. و مبادا که مرا با صدای گریه و خروش برآوردن بیازارند. آنگاه فرمود: ای بلال! مردم را فرا خوان و چون مردم فرا آمدند، رسول خدا (ص) در حالی که عمامه‌یی بر سر پیچیده و به کمان خویش تکیه داده بود آمد و به منبر رفت و نخست ستایش و نیایش خداوند را به جا آورد و سپس چنین فرمود: (۱) ای گروه یاران! من برای شما چگونه پیامبری بودم؟ آیا میان شما جهاد نکردم؟ آیا دندانهای پیشین من نشکست؟ آیا پیشانی من آسیب ندید؟ آیا خون بر چهره‌ام روان نشد، تا آنجا که ریش مرا رنگین ساخت؟ آیا با نادان قوم خود تحمل سختی و رنج نکردم؟ آیا سنگ گرسنگی بر شکم خویش نبستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! سخت گرفتار و در راه خداوند شکیبا و پایدار بودی و از انکار کردن آزمون خداوند نهی می‌فرمودی. خدایت از سوی ما برترین پاداش را عنایت فرماید. پیامبر فرمود: و خداوند به شما هم پاداش نیکو دهاد. آنگاه فرمود: همانا پروردگار من عز و جل چنین حکم داده و سوگند خورده است که از ستم ستمکاران در نگذرد. اکنون شما را به خدا سوگند می‌دهم که

به هر یک از شما از سوی محمد ستمی شده است برخیزد و قصاص گیرد که قصاص در این خانه دنیا برای من دوست‌تر از قصاص در خانه دیگر است که در محضر فرشتگان و پیامبران باشد.

از کناره مردم مردی به نام سوادة بن قیس[۱] برخاست و گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد. در آن هنگام که از طایف بازمی‌گشتی من به استقبال تو آمدم و شما سوار بر ناقه عضبای خود بودید و تازیانه دراز و باریک در دست شما بود.

تازیانه را بلند کردی و آهنگ ناقه داشتی، ولی تازیانه به شکم من خورد و ندانستم که این کار بر عمد بود یا از خطا. پیامبر فرمودند: به خدا پناه می‌برم که عمدا این کار را کرده باشم و فرمودند: ای بلال برخیز و به خانه فاطمه (ع) برو و تازیانه باریک و بلند مرا بیاور. (۱) بلال از مسجد بیرون آمد و در کوچه‌های مدینه بانگ برداشته بود که ای مردم! کیست که پیش از رستاخیز از خود دادخواهی کند و تن به قصاص در دهد؟

بلال به خانه فاطمه (ع) آمد و گفت: برخیز پدرت تازیانه باریک و بلند را می‌خواهد.

فاطمه که از خدایش سلام باد ناله برآورد که ای بلال! پدرم را با تازیانه چه کار؟که امروز روز تازیانه نیست. بلال گفت: مگر نمی‌دانی که پدرت به منبر رفته است و با اهل دین و دنیا بدرود می‌گوید؟

فاطمه که از خدایش سلام باد ناله برآورد و گفت: ای وای از این اندوه. اندوه بر تو ای پدر جان! دیگر چه کسی بر مستمندان و بینوایان و در راه ماندگان خواهد بود، ای محبوب خداوند و محبوب دلها؟ و تازیانه را به بلال داد و او آن را به پیامبر (ص) رساند. رسول خدا فرمود: این پیر مرد کجا رفت؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد همین جایم. رسول خدا (ص) فرمود: بیا و قصاص کن تا راضی شوی. پیرمرد گفت: شکم خود را برای من برهنه فرمای و پیامبر (ص) جامه از شکم خود کنار زد. پیرمرد گفت: ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باد. آیا اجازه می‌فرمایی لبهای خود را بر شکمت نهم؟ و چون اجازه فرمود پیرمرد گفت: من به این موضع شکم رسول خدای از آتش دوزخ در رستاخیز پناه می‌برم. پیامبر فرمودند: آیا عفو می‌کنی یا می‌خواهی قصاص بگیری؟ گفت: حتما می‌بخشم و رسول فرمود: پروردگارا از سواده در گذر همچنان که از پیامبرت درگذشت. (۱) آنگاه رسول خدا (ص) برخاست و به خانه ام سلمه رفت در حالی که می فرمود: پروردگارا! امت محمد را از آتش سلامت بدار و حساب ایشان را آسان بگیر.

---

[۱]. نام این شخص در استیعاب ابن عبد البر، حاشیه صفحه ۱۱۷ جلد ۲ اصابه، به صورت سوادة بن عمرو و در اصابه ابن حجر، ص ۹۵، ج ۲، به صورت سواد بن غزیه انصاری و در اسد الغابه ابن اثیر، ص ۳۷۴، ج ۲، نیز سواد بن غزیه است. م.

ام سلمه گفت: ای رسول خدا! مرا چه می‌شود که شما را اندوهگین و رنگ پریده می‌بینم؟ فرمود: در این ساعت خبر مرگ مرا دادند. از من بر تو در این جهان درود باد و از این پس دیگر آوای محمد را هرگز نمی‌شنوی. ام سلمه گفت: وای بر اندوهی که هیچ چیزآن را جبران نمی‌کند، یعنی اندوه بر تو. پیامبر فرمودند: روشنی دیدگان و محبوب دلم فاطمه را فراخوانید و حال پیامبر سنگین شد. در این هنگام فاطمه (ع) آمد در حالی که می‌گفت: جان من فدای جان تو و چهره‌ام سپر بلای چهره‌ات باشد. (۲) پدر جان! آیا با من یک کلمه سخن نمی‌گویی که بر تو می‌نگرم و می‌بینم که از جهان جدا می‌شوی و می‌بینم که لشکرهای مرگ ترا فرو گرفته‌اند. پیامبر فرمودند: دخترک عزیزم! از تو جدا می‌شوم و از من بر تو درود باد. گفت: پدر جان! روز رستاخیز دیدارگاه کجاست؟ فرمود: به هنگام حساب. گفت: اگر به هنگام حساب نبینمت؟ گفت:

آنجا که برای امت خود شفاعت می‌کنم. گفت: اگر آنجا ترا نبینم؟ فرمود: کنار پل صراط که آنجا جبرئیل در سمت راست و میکائیل در سمت چپ و فرشتگان پشت سرم و پیش رویم خواهند بود و همگان بانگ بر می‌دارند که پروردگارا! امت محمد را از آتش سلامت بدار و حساب را بر ایشان آسان بگیر. فاطمه (ع) پرسید:

مادرم خدیجه کجاست؟ فرمود: در کاخی که آن را درهایی به بهشت است و آنگاه حال پیامبر سخت شد. بلال وارد خانه شد و بانگ برداشت: نماز، خدایت رحمت آورد.

پیامبر (ص) برای نماز بیرون آمد و نمازی سبک با مردم نهاد و فرمود: علی بن ابی طالب و اسامهٔ بن زید را فراخوانید.[۱] یک دست بر دوش علی (ع) و دست دیگر بر دوش اسامه نهاد و فرمود: مرا به خانه فاطمه برید. رسول خدا را آنجا بردند و سر بر دامن دختر خویش نهاد. در این هنگام حسن و حسین که درود خداوند بر هر دو باد می‌گریستند و بی‌تابی می‌کردند و می‌گفتند: جان ما فدای جان تو باد و چهره ما سپر بلای چهره تو باد. پیامبر فرمودند: ای علی! این دو کیستند؟ گفت: دو پسرت حسن و حسین. رسول خدا آن دو را در آغوش گرفت و بوسید. امام حسن سخت‌تر می‌گریست. (۱) علی فرمود: حسن آرام بگیر که بر رسول خدا دشوار است. در این هنگام فرشته مرگ فرود آمد و گفت: ای رسول خدا! سلام و درود بر تو باد.

---

[۱]. مرحوم آقای حاج شیخ عبد الرحیم در حاشیه بحار ذیل این حدیث نوشته‌اند: اسامه در آن هنگام بیرون از مدینه بود و برای رفتن به جنگ اردو زده بودند. م.

پیامبر (ص) پاسخ او را داد و فرمود: مرا به تو نیازی است. فرشته مرگ پرسید: ای رسول خدا! نیاز شما چیست؟ فرمود: اینکه جان مرا نستانی تا جبرئیل برسد. من بر او سلام دهم و او بر من سلام دهد. فرشته مرگ در حالی که می‌گفت: آوخ بر از دست دادن محمد بیرون رفت. جبرئیل در هوا به او رسید و پرسید: آیا محمد (ص) را قبض روح کردی؟ گفت: نه از من خواست که او را قبض روح نکنم تا ترا ببیند و تو بر او سلام دهی و او بر تو سلام دهد. جبرئیل گفت: مگر نمی‌بینی که دروازه‌های آسمان برای ورود روح محمد (ص) گشوده است و فرشتگان برای رویارویی با روح محمد خویشتن را آراسته‌اند؟ جبرئیل فرود آمد و گفت: ای ابو القاسم! درود بر تو باد. پیامبر پاسخ سلامش را داد و فرمود: ای حبیب من! به من نزدیک شو. جبرئیل نزدیک شد. فرشته مرگ باز آمد. جبرئیل بدو گفت: سفارش خداوند را در مورد قبض روح محمد (ص) به جای آور. در این حال جبرئیل بر سمت راست و میکائیل بر سمت چپ رسول خدا بودند و فرشته مرگ شروع به قبض روح رسول خدا کرد.

و هر گاه پارچه از چهره رسول خدا بر کنار می‌شد، به جبرئیل می‌نگریست و می‌فرمود: به هنگام سختیها مرا رها مکنی و جبریل می‌گفت: ای محمد «همانا که تو می‌میری و آنان هم می‌میرند، و همه کس چشنده مرگ است.» [1]

(۲) از عبد الله بن عباس روایت شده است که پیامبر (ص) در بیماری مرگ خود فرمود: محبوب مرا پیش من فراخوانید. یکی دو مرد را یکی پس از دیگری فرا خواندند و پیامبر (ص) روی از آنان برگرداند. به فاطمه (ع) گفته شد برخیز و علی (ع) را بیاور که گمان نمی‌کنیم پیامبر (ص) غیر او کس دیگری را بخواهد. فاطمه به علی پیام فرستاد و چون علی آمد پیامبر (ص) دستش را گرفت و او را بالای سر خود نشاند. دوباره حال پیامبر سنگین شد. در این هنگام حسن و حسین که درود خداوند بر ایشان باد آمدند. با ناله و فریاد می‌گریستند و خود را بر پیکر پاک پیامبر افکندند.

علی (ع) خواست آن دو را بردارد و کنار برد. پیامبر (ص) به خود آمد و فرمود: ای علی! بگذار تا من رایحه آن دو را استشمام کنم و آن دو رایحه مرا و بگذار که من از دیدار آن دو بهره گیرم و آن دو از دیدار من بهره ببرند. همانا که به آن دو به زودی پس از من ستم می‌شود و با ستم کشته می‌شوند

---

[1]. این روایت به همین تفصیل و بدون هیچ کم و کاستی و با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۳۷۶ تا ۳۷۹ امالی صدوق (رضی الله عنه) و به نقل از آن در صفحات ۵۰۷ تا ۵۱۱ جلد ۲۲ بحار چاپ مکتبة الاسلامیه آمده است. م.

و نفرین خداوند بر هر کس که بر ایشان ستم کند و این سخن را سه بار تکرار فرمود. آنگاه دست علی (ع) را گرفت و آن را کشید و علی را زیر جامه‌یی (ملافه‌یی) که بر روی آن حضرت بود وارد کرد و دهان بر دهان علی نهاد و مدتی با او همچنان آهسته سخن می‌گفت تا جان مقدسش از تن بیرون شد. علی (ع) سر از زیر آن ملافه بیرون آورد و فرمود: خداوند پاداش شما را در مصیبت از دست دادن پیامبرتان افزون و بزرگ فرماید و صدای ناله و گریه از حاضران برخاست. به امیر المؤمنین علی (ع) گفته شد: هنگامی که سر در زیر جامه پیامبر داشتی با تو چه می‌فرمود و چه رازی را بیان می‌کرد؟ فرمود: هزار باب از علم به من آموخت که از هر یک هزار باب دیگر گشوده می‌شد.[۱]

(۱) عمر رسول خدا (ص) به هنگام رحلت شصت و سه سال و مدت پیامبری ایشان بیست و سه سال بود، سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه. شاعر چنین سروده است: (۲) «درود بر آن کس که چون پیکر پاک و پاکیزه‌اش در زمین قرار گرفت زمین را مقدس کرد. تا خورشید می‌درخشد سلام بر پاکان و سلام بر آن گنبد رخشان و درود بر آن آرامگاه باد.»

(۳) و فاطمه (ع) پس از مرگ پدرش که درودهای خدا بر او باد چنین سروده است: «بر هر کس که تربت احمد را ببوید، سزاوار است که دیگر در روزگاران مشک و غالیه‌یی نبوید. اندوههایی بر من فرو ریخت که اگر بر روزها فرو ریزد چون شب تیره و تار می‌شوند.»[۲]

در وصف پیامبر (ص)

(۵) روایت است که مردی به حضور امیر المؤمنین علی (ع) در حالی که ایشان در مسجد کوفه حمایل شمشیر بر خود پیچیده و نشسته بود آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! برای من صفت پیامبر را چنان بیان کن که گویی خودم او را می‌نگرم. فرمود:

آری، «پیامبر (ص) دارای چهره گلگون (سرخ و سپید)، چشمان درشت مشکی و موهای نسبتا صاف و گونه‌های هموار بود. موهای بدنش کم پشت و از بیخ گلو تا نافش رشته باریک مویی نرم چون نی باریک رسته بود و بر سینه و شکمش موی دیگری وجود نداشت. دست و پایش ستبر بود و چون راه می‌رفت اندکی به جلو خمیده بود، گویی در فراز و نشیب حرکت می‌فرماید. هنگامی که به سویی

---

[۱]. این روایت ابن عباس هم دنبال روایت قبلی در همان صفحات امالی و بحار الانوار آمده است. م.

[۲]. این دو بیت که مشهور است از حضرت زهرا سلام الله علیهاست در منابع قبل از روضة الواعظین به چشم بنده نخورد، ولی در منابع بعد در صفحه ۳۴۰ جلد ۱ عیون الاثر ابن سید الناس، درگذشته ۷۳۴ به امیر المؤمنین علی (ع) یا فاطمه زهرا (ع) و در صفحه ۱۴۸ فصول المهمه ابن صباغ مالکی، درگذشته ۸۵۵ از قول حضرت علی نقل شده، که حضرت زهرا سروده‌اند. م.

توجه می‌فرمود، با تمام بدن به آن سو متوجه می‌شد. قامتی معتدل داشت که نه بلند بود و نه کوتاه. دانه‌های عرق بر چهره‌اش چون دانه‌های مروارید بود و بوی عرق بدنش از مشک تازه خوشبوتر بود. نه پیش از او و نه بعد از او مانند او ندیده‌ام. درودهای خداوند بر او و خاندانش باد.» [۱]

مجلس هفتم در باره تولد امیر المؤمنین علی علیه السلام

(۲) روایت شده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن عبد مناف، وصی رسول خدا و خلیفه آن حضرت، امام عادل و سید مرشد و صدیق اکبر، سرور همه اوصیاء و امام یکتا پرستان که کنیه‌اش ابو الحسن است، در مکه و داخل بیت الحرام به روز جمعه سیزدهم رجب سی سال پس از سال فیل متولد شد و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است و او نخستین بانوی هاشمی است که برای مردی هاشمی فرزند آورده است. [۲]

(۱) یزید بن قعنب می‌گوید: همراه عباس بن عبد المطلب و گروهی از خاندان عبد العزی کنار کعبه نشسته بودیم که فاطمه دختر اسد، مادر امیر المؤمنین، در حالی که نه ماهه به علی (ع) آبستن بود آمد و او را درد زایمان گرفته بود. فاطمه گفت:

پروردگارا! من به تو و به فرستادگان و کتابهای ایشان مؤمنم و گفتار نیای بزرگوار خودم ابراهیم خلیل (ع) را تصدیق می‌کنم و او این خانه عتیق را ساخته است.

پروردگارا! ترا سوگند می‌دهم به حق کسی که این خانه را ساخته است و به حق این مولود که در شکم دارم، زایمان مرا بر من آسان فرمای.

(۲) یزید بن قعنب می‌گوید: [۳] ما خود دیدیم که پشت خانه کعبه شکافته شد و فاطمه دختر اسد وارد کعبه شد و از چشمهای ما پوشیده ماند و دیوار کعبه به هم برآمد.

---

[۱]. نظیر همین روایت با اندکی تفاوت لفظی در صفحه ۱۴۰ جلد اول ترجمه دلایل النبوه بیهقی آمده است و برای اطلاع بیشتر به مجموعه احادیث همان کتاب در این مورد، صفحات ۱۳۲ تا ۱۵۰ و مجموعه احادیث بحار الانوار صفحات ۱۴۴ تا ۱۹۴ جلد ۱۶، چاپ دار الکتب الاسلامیه مراجعه فرمایید. م.

[۲]. در صفحه ۷ جلد دوم تهذیب و به نقل آن در صفحه ۵ جلد ۳۵ بحار الانوار، چاپ مکتبة الاسلامیه آمده است. ضمنا ترجمه با توجه به شرح و توضیح مرحوم مجلسی صورت گرفت. م.

[۳]. به شرح حال این شخص دسترسی پیدا نکردم. ضمنا به اطلاع خوانندگان ارجمند می‌رساند که موضوع تولد حضرت علی (ع) در کعبه، در کتب اهل سنت، در صفحه ۴۸۳ جلد سوم مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری و صفحه ۱۰ تذکرة الخواص سبط ابن جوزی و صفحه ۳۰ فصول المهمه ابن صباغ مالکی و صفحه ۶۹ نور الابصار شبلنجی آمده است. م.

آنچه کوشیدیم که قفل در کعبه گشوده شود، گشوده نشد. دانستیم که این به فرمان خدای عز و جل است. پس از روز چهارم از کعبه بیرون آمد و علی (ع) در دستش بود و گفت: من بر همه زنان پیش از خود برتری یافتم، زیرا آسیه دختر مزاحم (یعنی همسر مؤمن فرعون. م.) خدای را پوشیده و به اضطرار عبادت کرد و مریم دختر عمران درخت خرمای خشکیده را به دست خود به سوی خویش کشید و از آن خرمای تازه و رسیده خورد و حال آنکه من وارد کعبه شدم و از میوه‌ها و خوراکیهای بهشت خوردم و چون خواستم بیرون آیم، سروشی بر من بانگ زد که ای فاطمه! او را علی نام بگذار که او علی و خداوند علی اعلی است، و نام او را از نام خود مشتق ساختم و به ادب خود او را ادب و به امور پوشیده‌یی از علم خود آگاهش کردم. و او همان کسی است که بتها را در خانه من می‌شکند و بر فراز خانه‌ام اذان می‌گوید و مرا تقدیس و تمجید می‌کند. خوشا به حال آن کس که او را دوست بدارد و فرمان برد و وای بر کسی که او را دشمن بدارد و نافرمانی کند [۱].

(۳) جابر بن عبد الله انصاری می‌گوید: از رسول خدا (ص) در باره تولد امیر المؤمنین علی (ع) پرسیدم. فرمود: آه که از بهترین مولودی که پس از من به سنت مسیح (ع) متولد شده است پرسیدی. همانا که خداوند تبارک و تعالی من و علی را از یک نور پانصد هزار سال پیش از آنکه خلق را بیافریند، آفریده است و ما خدای را تسبیح و تقدیس می‌کردیم [۲] ؛ و چون خداوند آدم را بیافرید ما را در پشت او افکند. من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار گرفتیم و سپس از پشت او به پشتهای پاک و رحمهای پاکیزه منتقل شدیم و همواره چنین بودیم تا خداوند متعال مرا در پشت پاک عبد الله و بهترین رحم، یعنی رحم آمنه، مستقر فرمود و خداوند متعال علی را در پشت پاک ابو طالب و رحم پاک فاطمه دختر اسد قرار داد.

(۱) پیامبر چنین ادامه دادند که ای جابر! [۳] پیش از آنکه علی در رحم مادرش قرار گیرد، به روزگار ابو طالب، مرد راهب پارسایی به نام مثرم بن رعیب بن شیقنام زندگی می‌کرد و مشهور به عبادت بود و خداوند را یک صد و نود سال عبادت کرده بود و هرگز از خدای خود حاجتی نخواسته بود و از

---

[۱]. در علل الشرائع، معانی الاخبار و امالی صدوق و به نقل از آنها در صفحه ۹ جلد ۳۵ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

[۲]. این مقدار در منابع اهل سنت هم با اندک اختلاف لفظی آمده است. رک. به: صفحه ۱۶۸ جلد اول فضائل الخمسه من الصحاح السته. م.

[۳]. جابر بن عبد الله، در هیجده یا نوزده جنگ در التزام رکاب پیامبر (ص) و در جنگ صفین همراه حضرت علی (ع) بود. سال وفاتش ۷۴، ۷۷ و ۷۸ هجری نقل شده است. ر ک. به: ابن عبد البر، استیعاب، در حاشیه اصابه، ص ۲۲۲، ج ۱. م.

خداوند خواست که یکی از اولیای خود را به او نشان دهد وخداوند متعال ابوطالب را پیش او فرستاد. همین که مثرم او را دید برخاست و به سوی ابو طالب آمد و سرش را بوسید و او را برابر خود نشاند و گفت خدایت رحمت کناد، تو کیستی؟گفت مردی از تهامه‌ام. گفت از کدام منطقه تهامه؟ گفت از مکه. پرسید از کدام خاندان مکه؟ گفت از خاندان عبد مناف. پرسید از کدام خانواده آنان؟ گفت از خانواده هاشم. راهب از جای برجست و دوباره سرش را بوسید و گفت سپاس و ستایش خداوندی را که خواسته مرا عنایت فرمود و مرا نمیراند تا ولی خودش را به من نشان دهد. سپس گفت: ای فلان! بر تو مژده باد که علی اعلی الهامی به من فرموده است که در آن مژده برای تو است. ابو طالب پرسید چیست؟ گفت: پسری از صلب تو بیرون می‌آید که ولی خداوند تبارک و تعالی است و پیشوای پرهیزگاران و وصی رسول خداوند است و چون این پسرت را دیدی سلام مرا به او برسان و بگو مثرم به تو سلام می‌رساند و گواهی می‌دهد که پروردگاری جز خداوند یکتای بی‌انباز نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و تو وصی بر حق اویی. به محمد نبوت پایان می‌پذیرد و به تو وصایت. گوید ابو طالب گریست. و گفت نام او علی است. ابو طالب گفت: من حقیقت مطلبی را که تو می گویی، فقط با دلیل و برهان روشنی خواهم پذیرفت. مثرم گفت: چه می‌خواهی که از خداوند متعال بخواهم که همین جا به تو عنایت فرماید تا برای تو دلیل و برهان باشد؟

ابو طالب گفت: من می‌خواهم که هم اکنون خوراکی از خوراکهای بهشت برای من فراهم شود. (۱) راهب دعا کرد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی از خرما و انگور و انار بهشتی ظاهر شد و ابو طالب از آن طبق اناری برداشت و همان ساعت شادمان برگشت و چون به خانه خود رسید آن انار را خورد و تبدیل به نطفه گردید و با همسر خویش فاطمه دختر اسد همبستر شد و او به علی باردار گردید. در این هنگام چند روز پیاپی زمین لرزه اتفاق افتاد، آنچنان که قریش به شدت ترسیدند و گفتند برخیزید به قله کوه ابو قبیس بروید و به خدایان خود توجه کنید و از آنان بخواهید این زمین لرزه و حادثه‌یی را که در سرزمین ما پیش آمده است آرام کنند. چون آنان بر قله ابو قبیس اجتماع کردند، چنان لرزه و جنبشی در کوه صورت گرفت که سنگهای سخت و استوار فرو می‌افتاد و جلو پاهای ایشان فرو می‌ریخت و بتها را که با خود برده بودند، دیدند که به رو در افتاده و از هم پاشیده شد. قریش که چنین دیدند گفتند ما را یارای ایستادگی در برابر این گرفتاری نیست. (۲) در این هنگام ابو طالب که پروایی نداشت از آنچه هر چه می‌خواهد بگوید، گفت: ای مردم! همانا خداوند

در شب گذشته حادثه‌یی پیش آورده و کسی را آفریده است که اگر از او فرمانبرداری نکنید و به ولایت او اقرار نداشته باشید و پیشوایی او را نپذیرید، این زمین لرزه آرام نخواهد گرفت و برای شما در تهامه خانه و مسکنی باقی نخواهد ماند. گفتند: ای ابو طالب! ما با تو هم عقیده‌ایم و هر چه بگویی می‌گوییم. ابو طالب گریست و دستهای خود را بلند کرد و گفت: پروردگارا! ای سرور من! از تو سؤال می‌کنم به حرمت محمودی محمد و به علو علوی و به حرمت رخشان فاطمه که نسبت به تهامه رأفت و رحمت فرمایی. و سوگند به کسی که دانه را می‌شکافد و می‌رویاند و جان را پرورش می‌دهد، که عربها در دوره جاهلی بدون اینکه معنی و حقیقت این کلمات را بدانند آن را نوشتند و در هنگامه‌ها و سختیها خدا را با همین کلمات فرا می‌خواندند.

(۳) شبی که امیر المؤمنین متولد شد آسمان سخت درخشان شد و نور ستارگان آن افزون گردید و قریش شگفت‌زده شدند و با هیجان از یک دیگر می‌پرسیدند: در آسمان حادثه‌یی رخ داده است؟ ابو طالب از خانه خود بیرون آمد و ضمن حرکت در کوچه‌ها و بازارهای مکه می‌گفت: ای مردم! حجت خداوند تمام شد، و مردم پیش او می‌آمدند و از سبب درخشندگی آسمان و افزوده شدن پرتو ستارگان می پرسیدند و او به آنان می‌گفت: مژده باد بر شما که در این ساعت یکی از اولیای خداوند متولد شد که خداوند صفات پسندیده را در او تکمیل و وصایت پیامبران را در او ختم می‌فرماید و او پیشوای پرهیزگاران و یاور دین و درهم کوبنده مشرکان و مایه خشم منافقان و آرایش و زیور عابدان و وصی رسول خدای جهانیان است.

پیشوای هدایت و ستاره برتری و چراغ تاریکی و از میان برنده شرک و شبهه‌هاست.

او نفس یقین و سر دین است و همواره همین سخنان را تکرار می‌کرد و چون آن شب را به صبح رساند، برای چهل روز به سفر رفت و از پیش قوم خود دور شد.

(۱) جابر می‌گوید، به پیامبر (ص) گفتم: ابو طالب کجا رفت؟ فرمود: به جستجوی مثرم که در کوه لکام درگذشته بود و این سخن را پوشیده دار که از اسرار پوشیده خداوند است و از علوم اندوخته. مثرم برای ابو طالب غاری در کوه لکام را نشان داده و وصف کرده بود[۱] و گفته بود که تو مرا در آن غار مرده یا زنده خواهی یافت و چون ابو طالب خود را به آن غار رساند، مثرم را در حالی دید که

---

[۱]. لکام: به ضم لام و تشدید کاف و تخفیف آن، نام کوهی مشرف بر انطاکیه شام و از نواحی لبنان است. رک. به: یاقوت حموی، معجم البلدان، صفحه ۳۳۶، جلد ۷، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی. م.

مرده و در جامه‌یی پیچیده و پاهایش به سوی قبله‌اش (یعنی بیت المقدس) کشیده است و دو مار یکی سپید و دیگری سیاه آنجا بودند و از آن بدن نگهبانی می‌کردند. آن دو مار چون ابو طالب را دیدند در گوشه‌یی از غار پنهان شدند و ابو طالب کنار پیکر مثرم آمد و گفت: ای ولی خدا! سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. خداوند به قدرت خویش مثرم را زنده فرمود و او برخاست و دست بر چهره خود می‌کشید و می‌گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خداوند یگانه بی‌انباز نیست و همانا که محمد بنده و فرستاده اوست و همانا که علی ولی خدا و پس از پیامبر امام است.

ابو طالب گفت: ای مثرم بر تو مژده باد که علی در زمین آشکار شد. مثرم پرسید: در شبی که متولد شد چه نشانه‌یی رخ داد؟ ابو طالب گفت: چون یک سوم شب گذشت، درد زایمان فاطمه دختر اسد را گرفت. به او گفتم: ای سرور زنان! ترا چه می‌شود؟

گفت: در خود احساس گرمی و اضطراب می‌کنم. من آن نامی را که در آن نجات است خواندم و او آرام گرفت. به او گفتم: اجازه بده برخیزم و چند تن از بانوانی را که دوستان تو هستند بیاورم تا امشب ترا یاری دهند. گفت: هر گونه می‌خواهی عمل کن. همین که برای این کار برخاستم ناگاه سروشی از گوشه خانه بانگ برداشت که ای ابو طالب از این کار خودداری کن که نباید بر بدن ولی خدا دست ناپاکی بخورد و ناگاه دیدم چهار زن پیش فاطمه آمدند که بر آنان جامه‌یی به شکل و رنگ ابریشم سپید بود و بوی دل‌انگیزی از ایشان استشمام می‌شد که همچون بوی مشک تازه‌یی بود. (۱) آنان به فاطمه گفتند ای بانویی که از اولیای خدایی سلام بر تو باد و فاطمه به آنان پاسخ داد. آنان پیش فاطمه نشستند و با آنان طشتی سیمین بود. آنان با فاطمه انس و محبت کردند تا آنکه امیر المؤمنین متولد شد و چون متولد شد خود را به او رساندم. ناگاه دیدم که چون خورشید تابان به حال سجده پیشانی بر خاک نهاده و می‌گوید: گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خدای نیست و گواهی می‌دهم که محمد رسول خداست و گواهی می‌دهم که علی وصی خداست. خداوند به محمد پیامبری را ختم فرموده و به من وصایت پیامبران را و من امیر مؤمنانم. در این هنگام یکی از آن چهار زن کودک را از زمین برداشت و در دامن خود نهاد و چون علی به چهره آن زن نگریست با زبان گویا و روان گفت مادر جان سلام بر تو و آن بانو پاسخ داد که سلام بر تو ای پسرکم. علی گفت: پدرم در چه حال است؟ گفت: در نعمتهای خداوند و جوار او بهره‌مند است. من چون این سخن را شنیدم خویشتن داری نتوانستم و گفتم: پسر جانم مگر من پدرت نیستم؟ گفت: چرا، ولی مگر من و تو هر

دو از پشت آدم نیستیم؟ و این مادرم حوا است. من چون این سخن را شنیدم، ردای خودم را بر سرم بستم و خود را از شرم و آزرم گوشه خانه به زمین انداختم. آنگاه بانوی دیگری نزدیک شد که طشت (عوددان و جعبه عطر) سیمین همراه او بود. او علی را در آغوش گرفت و چون علی به چهره آن زن نگریست، گفت: خواهرم سلام بر تو، و او پاسخ داد: برادرم بر تو سلام. علی پرسید: عمویم چگونه است؟ گفت:

خوب است و به تو سلام می‌رساند. من گفتم: پسرم یعنی کدام خواهر و کدام عمویت؟

گفت: این مریم دختر عمران است و منظورم از عمو عیسی (ع) است. آن زن علی (ع) را از آن عطردان معطر کرد و بر او بوی خوش زد و یکی دیگر از آن بانوان او را گرفت و در پارچه‌یی که همراه داشت پیچید. ابو طالب می‌گوید: با خود گفتم اگر کودک را قبلا می‌شستیم بهتر بود و اعراب معمولا کودکان خود را می‌شستند و پاک می‌کردند. همان بانو گفت: ای ابو طالب! همانا که او کودکی پاک و پاکیزه است و در دنیا سوزش آهن بر او نمی‌رسد مگر به دست مردی که خدای و رسولش و فرشتگانش و آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را دشمن می‌دارند و دوزخ مشتاق اوست. من پرسیدم: این مرد کیست؟ همگان گفتند: ابن ملجم مرادی است که خدایش نفرین کناد و او سی سال پس از رحلت محمد (ص) علی (ع) را در کوفه خواهد کشت. آنگاه آن بانوان از نظرم پنهان شدند. با خود گفتم ای کاش دو بانوی دیگر را می‌شناختم و خداوند در این باره به علی (ع) الهام فرمود و او گفت: پدر جان! بانوی نخست حوا بود و آن بانو که مرا در آغوش گرفت مریم دختر عمران بود که ناموس خویش را حفظ فرموده است و آن کس که مرا در جامه پیچید آسیه دختر مزاحم بود و آن کس که عطردان در دست داشت مادر موسی بن عمران بود. اکنون پدر جان پیش مثرم برو و به او مژده بده و از آنچه دیدی او را آگاه کن و او در فلان غار و فلان موضع است و من بیرون آمدم تا پیش تو رسیدم. ابو طالب موضوع آن دو مار را هم گفت و افزود که آمده‌ام به تو مژده دهم و آنچه از او دیده‌ام گزارش دهم. مثرم گریست و سجده شکر گزارد. سپس به پشت دراز کشید و گفت: مرا در جامه‌ام بپیچ (جامه‌ام را روی من بکش). چنان کردم و دیدم او همچنان مرده است. من سه روز همان جا ماندم و آنچه سخن گفتم پاسخ نداد. مرا بیم گرفت. در این هنگام آن دو مار بیرون آمدند و به من گفتند: ای ابو طالب سلام بر تو باد و من پاسخ دادم و گفتند: تو پیش ولی خدا برو که از دیگران برای حفظ و صیانت او سزاوارتری. من به آن دو گفتم: شما کیستید؟ گفتند: ما کارهای پسندیده اوییم و خداوند ما را از کارهای خیر او آفریده است و تا روز رستاخیز از

او نگهبانی می کنیم و چون قیامت بر پا شود، یکی از ما راهنما و دیگری برنده او به سوی بهشت خواهیم بود، و سپس ابو طالب که خدای از او خشنود باد به مکه برگشت.

(۱) جابر می گوید: گفتم ای رسول خدا بیشتر مردم می گویند ابو طالب کافر درگذشته است. فرمود: خداوندت داناتر به غیب است. همانا شبی که به آسمان برده شدم، چون به عرش رسیدم چهار پرتو دیدم و گفتم: پروردگارا این انوار چیست؟

فرمود: ای محمد! یکی عبد المطلب و دیگری عمویت ابو طالب و سومی پدرت عبد الله و چهارمی برادرت (یعنی پسر عمویت- م.) طالب است. گفتم: پروردگارا در برابر انجام چه کاری به این درجه رسیده‌اند؟ فرمود: به سبب آنکه ایمان خود را پوشیده داشتند و تظاهر به کفر نمودند و تا هنگامی که مردند بر این کار شکیبا بودند و درود خداوند بر آنان باد.[۱]

(۱) و روایت شده است که فاطمه دختر اسد، مادر امیر المؤمنین (ع)، در شبی که آمنه دختر وهب مادر رسول خدا (ص) آن حضرت را زایید حضور داشت، و آنچه را که آمنه دیده بود او هم دید. صبح آن روز چون ابو طالب از طواف برگشت، فاطمه به استقبال او رفت و به شوهر گفت: دیشب چیز شگفتی دیدم. گفت: چه دیدی؟

گفت: آمنه دختر وهب پسری زایید که برای او میان آسمان و زمین پرتوی آشکار شد که چون نگریستم، نخلستانهای منطقه هجر را دیدم. ابو طالب به فاطمه گفت: سی سال منتظر باش تا برای تو هم پسری چون او زاییده شود و فاطمه دختر اسد پس از سی سال علی (ع) را زایید.[۲]

(۲) محمد بن فضیل دورقی از ابو حمزه ثمالی نقل می کند که می گفته است: از علی بن حسین (ع) شنیدم می‌فرمود: فاطمه دختر اسد در طواف بود که درد زایمان گرفت و وارد کعبه شد و امیر المؤمنین علی (ع) را در کعبه زایید. عمرو بن عثمان می گوید: این حدیث را برای سلمهٔ بن فضیل گفتم. گفت: محمد بن اسحاق هم از عمویش و موسی بن بشار نقل می کرد که علی بن ابی طالب (ع) در کعبه متولد شده است.[۳]

---

[۱]. این حدیث از قول جابر به نقل از همین کتاب در صفحات ۱۰ تا ۱۶ جلد ۳۵ بحار الانوار آمده است و سپس آن را از کتاب فضایل شاذان بن جبریل قمی که از علمای قرن هفتم است نیز نقل کرده است. در کتابهای قبل از روضهٔ الواعظین به چشم این بنده نخورد، و اگر مرحوم علامه مجلسی دیده بود، لا بد نقل می‌فرمود. م.

[۲]. دو روایت نظیر این روایت در اصول کافی صفحات ۳۴۷ و ۳۴۹، جلد ۲، چاپ علمیه اسلامیه آمده است. م.

[۳]. ثابت بن دینار معروف به ابو حمزه ثمالی، منسوب به ثماله نام شاخه‌یی از قبیله ازد از بزرگان اصحاب چهار امام بزرگوار حضرات سجاد و باقر و صادق و کاظم علیهم السلام و درگذشته سال ۱۵۰ هجری است. رک. به: ابو العباس نجاشی، رجال، صفحه ۸۳، چاپ قم، ۱۳۹۷ ق. م.

(۳) سید حمیری[۱] در این مورد در یکی از اشعار خود چنین می‌گوید: «مادرش او را در حرم خداوند زایید و هر کجا که پیرامون اوست مسجد و کعبه است، بانوی سپید چهره گرامی و پاک سرشت که خود و فرزندش و جایگاه ولادتش پاک و پاکیزه‌اند، در شبی که ستارگان نحس آن پوشیده بود و ستاره سعد و ماه رخشنده بودند. قابله‌ها چون او کسی را در جامه نپیچیده‌اند مگر پسر آمنه یعنی محمد نبی (ص) را.»

مجلس هشتم در باره چگونگی اسلام آوردن امیر المؤمنین علی (ع)

(۲) بدان نخستین کس که اسلام آورده است علی بن ابی طالب (ع) است. برخی در این مورد اشکال کرده و گفته‌اند علی بن ابی طالب (ع) در آغاز ظهور اسلام صغیر بوده است. و این اعتراض، خود اشتباهی بزرگ است. زیرا در این مسأله اختلافی نیست که علی (ع) نخستین کس از مردان است که همراه رسول خدا (ص) نماز گزارده است و در این هم شک ندارند که از او برای گرویدن به اسلام از سوی پیامبر (ص) دعوت شده است و دعوت از کسی نمی‌شود، مگر اینکه سزاوار و شایسته آن باشد و باید توجه داشت که از مردان مورد اعتماد در مورد کمال عقل آن حضرت از هنگام تولد و پیش از اسلام و به هنگام مسلمان شدن روایات فراوان نقل شده است.

(۳) از مجاهد، از قول ابی عمرو و ابو سعید خدری نقل شده که هر دو گفته‌اند: در حضور رسول خدا (ص) نشسته بودیم که سلمان فارسی و ابوذرغفاری و مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و حذیفهٔ بن یمان و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمهٔ بن ثابت ذو الشهادتین و ابو الطفیل عامر بن واثله آمدند و مقابل پیامبر (ص) زانو زدند و اندوه بر چهره ایشان آشکار بود و گفتند: ای رسول خدا! پدر و مادرمان به فدای تو باد. ما از گروهی در باره برادر و پسر عمویت سخنانی می‌شنویم که اندوهگین می‌شویم و اکنون از شما اجازه می‌خواهیم که پاسخ آنان را بدهیم. پیامبر فرمودند: چه چیزی در باره برادر و پسرعمویم علی بن‌ابی‌طالب می‌گویند؟ گفتند: می‌گویند چه فضیلتی برای علی در مورد پیشی گرفتن او به اسلام آوردن است و حال آنکه به هنگام ظهور اسلام او کودک و کوچک بوده است و امثال این سخنان. پیامبر (ص) پرسیدند: همین موضوع شما را اندوهگین می‌سازد؟ گفتند: آری به خدا سوگند. پیامبر

---

[۱]. اسماعیل بن محمد حمیری، متولد ۱۰۵ و درگذشته ۱۷۳ هجری، از شاعران بسیار بزرگ قرن دوم هجری است که در قرن چهارم و پنجم هجری سه کتاب مستقل در باره اهمیت و اخبار او نوشته‌اند، از جمله ابو بکر صولی. این شاعر از لحاظ کثرت شعر ضرب المثل است. برای اطلاع بیشتر از منابعی که شرح حال او را آورده‌اند به الاعلام زرکلی، ص ۳۲۱، ج ۱، مراجعه فرمایید. م.

فرمودند: شما را به خدا سوگند از شما می‌پرسم که مگر از کتابهای گذشتگان نمی‌دانید که چون ابراهیم (ع) را پدرش از بیم پادشاه سرکش بیرون برد و مادرش ابراهیم (ع) را کنار توده‌های خاکی که بر لبه جویی بود و در فاصله هنگام غروب تا آغاز شب از آن آب می‌گذشت قرار داد،[۱] همین که مادر کودک را آنجا بر زمین نهاد، کودک برخاست و بر چهره و سر خود دست می‌کشید و مکرر و فراوان لا اله الا الله می‌گفت و سپس پارچه‌یی را گرفت و بر خود پیچید و مادرش که او را چنین دید سخت به بیم و ترس افتاد. آنگاه ابراهیم برابر مادرش شروع به هروله (حرکت در حالی که شانه‌ها را تکان دهند) کرد و چشمهای خود را به سوی آسمان دوخت و خداوند عز و جل در این باره چنین فرموده است: (۱) «همچنین ما به ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را نشان دادیم تا از یقین- دارندگان باشد، پس چون شب تاریک بر او نمودار شد ستاره رخشانی دید. گفت: این پروردگار من است.» تا آنجا که می‌فرماید: «من از آنچه شما شریک خدا قرار می‌دهید بیزارم.»[۲]

(۲) و نیز می‌دانید که فرعون چنان در جستجوی موسی (ع) بود که شکم زنان باردار را می‌درید و کودکان را می‌کشت برای اینکه موسی (ع) را بکشد، و همین که مادرش موسی (ع) را زایید فرمان داده شد که کودک را در صندوقی نهد و آن را به دریا (رود نیل) افکند و مادر سرگردان شد تا آنکه فرزند با او به گفتگو آمد و گفت: ای مادر مرا به دریا بیفکن و چون این سخن را گفت مادرش به وحشت افتاد و گفت:

پسرکم بیم آن دارم که غرق شوی. موسی فرمود: اندوهگین مباش که خداوند مرا پیش تو بر می‌گرداند و مادر سرانجام چنان کرد و موسی (ع) در آن صندوق بر روی دریا چندان باقی ماند که به ساحل رسید و با تمام وجود در اختیار مادرش قرار گرفت، بدون آنکه هیچ خوراکی خورده یا مایعی آشامیده باشد و سالم و معصوم به دامان مادر برگشت و روایت شده است که این مدت هفتاد روز یا هفت ماه طول کشیده است و خداوند متعال در مورد کودکی موسی (ع) چنین فرموده است: (۱) «تا تربیت و پرورشت به نظر ما انجام گیرد، آنگاه که خواهرت در جستجوی تو بود و می‌گفت می‌خواهید شما را راهنمایی کنم به کسی که کفالت این طفل را بر عهده بگیرد و ترا پیش مادرت باز گرداندیم تا چشمش روشن گردید.»[۳]

---

[۱]. در روضه کافی و صفحه ۲۰ جلد ۳۵ بحار الانوار نام این رود، حرزان آمده است. م.

[۲]. آیات ۷۵ تا ۷۸ سوره ششم (انعام). م.

[۳]. آیات ۳۹ و ۴۰ سوره بیستم (طه)، و برای اطلاع بیشتر از هر دو مورد باید به تفاسیر مراجعه کرد. م.

(۲) و مگر در باره عیسی بن مریم (ع) خدای عز و جل چنین نفرموده است که «از زیر آن درخت او را ندا کرد که غمگین مباش که خدای زیر پای تو چشمه آبی جاری کرد ...» [۱] و مگر عیسی (ع) به هنگام تولد و هنگامی که مادرش به او اشاره کرد سخن نگفت و قرآن در این مورد می‌گوید: «گفتند چگونه با کودکی که در گهواره است سخن گوییم؟ عیسی گفت: همانا که من بنده خدایم که کتاب آسمانی به من عنایت شده است.» [۲] بنا بر این می‌بینید که عیسی (ع) به هنگام تولد سخن گفته است و به او در همان سن و سال کتاب آسمانی و نبوت خاصه عنایت شده است و چون سه روز از عمر او گذشته به گزاردن نماز و پرداخت زکات سفارش شده است و روز دوم تولدش با مردم سخن گفته است، و شما همگان می‌دانید که خدای عز و جل من و علی را از یک نور و پرتو آفریده است و ما هر دو در پشت آدم بودیم و خدای را تسبیح می‌گفتیم و سپس به پشت دیگر مردان و ارحام زنان منتقل شدیم و در هر دوره و روزگار آوای تسبیح ما در پشتهای مردان و رحمهای زنان شنیده می‌شد تا روزگار عبد المطلب، و پرتو ما در چهره پدران ما (نیاکان ما) و چهره مادران ما دیده می‌شد تا آنجا که نامهای ما با پرتو بر پیشانیهای ایشان نقش می‌بست. آنگاه پرتو ما دو نیمه شد، نیمی در عبد الله و نیمی در عمویم ابو طالب قرار گرفت و آوای ستایش و تسبیح ما از پشت آن دو شنیده می‌شد و پدر و عمویم چون در انجمنهای قریش می‌نشستند، نور من در چهره پدرم و نور علی در چهره پدرش تابان بود تا آنکه هر یک از پشت پدر و شکم مادر خویش بیرون آمدیم، و به هنگام تولد علی حبیب من جبرئیل فرود آمد و به من گفت: ای حبیب خدا! پروردگارت سلام می‌رساند و به تو مژده و شاد باش تولد برادرت علی را می‌دهد و می‌فرماید: هنگام ظهور پیامبری تو و آشکار شدن وحی بر تو نزدیک شده است که اینک ترا با برادر و وزیر و خلیفه و همانند خودت تأیید کردم و به وسیله او نام ترا بلند آوازه و بازویت را استوار ساختم. من شتابان برخاستم و دیدم فاطمه دختر اسد و مادر علی در حال درد زایمان است و او میان زنان و قابله‌هاست. حبیب من جبریل به من دستور داد که میان خودت و فاطمه دختر اسد پرده‌یی بیاویز و پس از اینکه علی را زایید او را ببین.

من چنان کردم که فرمان داده شده بودم. سپس جبریل به من گفت دست راست خود را دراز کن که علی هم سر سلسله اصحاب یمین تو است. من دست راست خود را به سوی فاطمه دختر اسد دراز

---

۱. آیات ۲۵ تا ۳۱ سوره نوزدهم (مریم).

۲. آیات ۲۵ تا ۳۱ سوره نوزدهم (مریم).

کردم. (۱) ناگاه علی را در دست خود دیدم در حالی که دست راست خود را بر گوش راست خود نهاده و بر آیین حقیقت اذان و اقامه می‌گفت و گواهی به یگانگی خداوند و پیامبری من می‌داد و سپس به من گفت: ای رسول خدا! اجازه می‌فرمایی که بخوانم؟ گفتم: آری بخوان و سوگند به آن کس که جان محمد در دست اوست، او شروع به خواندن صحیفه‌هایی که بر آدم (ع) نازل شده است کرد، همان صحیفه‌ها که پسر آدم شیث (ع) برای برپا داشتن احکام آن قیام کرده بود و از نخستین حرف تا آخرین حرف آن را خواند و اگر شیث حاضر می‌بود همانا اقرار می‌کرد که علی از او بهتر آن را حفظ دارد. (۲) سپس تورات موسی (ع) را چنان خواند که اگر موسی (ع) حضور می‌داشت، اقرار می‌فرمود که علی بهتر از او آن را حفظ دارد. سپس زبور داود (ع) را خواند همان گونه که اگر داود حضور می‌داشت چنان اقرار می‌کرد و پس از آن انجیل عیسی (ع) را همان گونه خواند که اگر عیسی (ع) به حضورش می‌آمد همچنان اقرار می کرد و سپس قرآنی را که خداوند بر من نازل فرموده است، از آغاز تا پایان چنان خواند که او را چنان دیدم همچون خودم که اینک آن را از حفظ می‌دانم حافظ آن بود، بدون اینکه در آن هنگام من آیه‌یی از آیات قرآن را شنیده باشم. آنگاه علی با من و من با او چنان با یک دیگرسخن گفتیم که پیامبران و اوصیای ایشان با یک دیگر سخن می‌گویند و سپس علی (ع) به حالت کودکی خود برگشت. و شما برای چه اندوهگین می شوید و چرا از گفتار مردمی که نسبت به خداوند متعال در شک و تردیدند افسرده می‌شوید؟ مگر نمی‌دانید که من برترین پیامبران و جانشین و وصی من برترین اوصیا است و اینکه پدرم آدم (ع) چون نام من و علی و دخترم فاطمه و حسن و حسین را و نام فرزندان ایشان را بر پایه عرش با نور نوشته دید، عرضه داشت: بار خدایا، ای سرور من! آیا آفریده‌یی که در پیشگاهت گرامی‌تر ازمن باشدآفریده‌یی؟ فرمود: اگر صاحبان این نامها نبودند، همانا آسمان برافراشته و زمین گسترده و هیچ فرشته مقربی را نیافریده بودم و هیچ پیامبر مرسلی، و نه ترا خلق کرده بودم، و چون آدم ترک اولی کرد و از او لغزشی سر زد از خداوند متعال به حق ما مسألت کرد که توبه‌اش را بپذیرد و لغزش او را بیامرزد و خداوند خواسته او را پذیرفت و اجابت فرمود، و ما همان کلماتی بودیم که آدم آنها را از خداوند عز و جل فرا گرفت[۱]

---

[۱]. این موضوع در منابع اهل سنت هم آمده است. برای نمونه مراجعه فرمایید به تفسیر الدر المنثور سیوطی، ذیل آیه ۳۷ سوره دوم (بقره) و نیز در صفحه ۲۳۴ جلد اول کنز العمال آمده است و برای اطلاع بیشتر، رک. به: صفحه ۱۷۰ جلد اول فضائل الخمسه من الصحاح السته تألیف استاد محترم سید مرتضی فیروزآبادی. م.

و خداوند توبه‌اش را پذیرفت و لغزشش را آمرزید و به آدم فرمود: بر تو مژده باد که صاحبان این نامها از ذریه و فرزندان تو هستند و آدم خداوند خود را ستود و به وجود ما بر فرشتگان افتخار کرد واین نمونه‌یی از فضیلت ما و بخشش و فضل خداوند بر ماست. سلمان و همراهانش برخاستند و می‌گفتند: ما رستگارانیم و پیامبر (ص) به ایشان فرمودند: آری شما رستگارانید و بهشت برای شما آفریده شده است و دوزخ برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است.[۱]

(۱) سعید بن جبیر[۲] می‌گوید پیامبر (ص) به ابو طالب فرمودند: شما برای من از خدیجه دختر خویلد خواستگاری فرمای. گفت: اگر من بروم و تقاضای مرا نپذیرند رسوایی است، ولی ای حمزه تو که با آنان خویشاوندی سببی داری برو و خواستگاری کن و بر فرض که تقاضای تو را نپذیرند ساده‌تر است. آنان از کنار علی (ع) گذشتند و گفتند: بیا برویم به خواستگاری برای محمد(ص). گفت: اجازه بدهید کفش و جامه خود را بردارم، و برداشت و از پی ایشان روان شد و چون وارد شدند، آنان گفتند: ای محمد سخن بگوی. پیامبر(ص) فرمود: سپاس خداوند زنده‌یی را که نخواهد مرد.

گفتند: این چگونه سخنی است؟ پیامبر (ص) آن گونه که آنان می‌خواستند چیزی را ناگفته نگذاشت و سپس فرمودند: شما سخن بگویید. گفتند: آنچه ما می‌خواستیم شما فرمودی ولی چه کسی ضمانت مهریه را می‌کند؟ علی (ع) فرمود: پدرم پرداخت مهریه را ضمانت می‌کند و چون این خبر به ابو طالب رسید شروع به بوسیدن علی کرد و می‌گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، و این موضوع پیش از اسلام بوده است و آیا هیچ کامل و عاقلی به این کار ستوده نمی‌شود؟[۳] (۱) حبهٔ بن جویریه عرنی[۴] می‌گوید: از علی (ع) شنیدم که بر منبر بود و می‌فرمود: پروردگارا! من کسی غیر از پیامبر (ص) از این امت نمی‌شناسم که پیش از من مسلمان شده باشد و من پیش از آنکه کسی نماز بگزارد، هفت نماز

---

[۱]. این حدیث با همین تفصیل و با تفاوتهای اندک لفظی، در صفحات ۱۷ و ۱۸ روضه کافی هم آمده است و از آن کتاب و همین روضهٔ الواعظین در صفحات ۲۰ تا ۲۳ جلد ۳۵ بحار الانوار نقل شده است. م.

[۲]. سعید متولد ۴۵ و مقتول به دست حجاج ثقفی در سال ۹۵ و از دانشمندان بنام و شاگرد ابن عباس است. برای اطلاع بیشتر، رک. به: طبقات ابن سعد، صفحه ۱۷۸، جلد ۶. م.

[۳]. در این روایت که از آن سستی می‌بارد، توجه نشده است که بنا بر مشهور علی (ع) سی سال از پیامبر (ص) کوچکتر است و ازدواج آن حضرت قبل از سی سالگی ایشان و پیش از تولد امیر المؤمنین بوده است. م.

[۴]. از اصحاب و یاران امیر المؤمنین علی (ع) و برخی او را از صحابه رسول خدا هم دانسته‌اند. رک. به: ابن اثیر، اسد الغابه، صفحه ۳۶۷، جلد ۱، و نام پدرش جوین ضبط شده است. م.

گزارده‌ام. و همو از علی(ع) روایت می کند که می‌فرموده است: پیامبر (ص) روز دوشنبه برانگیخته شدند و من روز سه شنبه مسلمان شدم.[۱]

(۲) امیر المؤمنین (ع) فرموده است: پنج یا هفت سال پیش از آنکه کسی از این امت خداوند را عبادت کند، من خدا را عبادت می کردم و می‌پرستیدم و نخستین نماز که گزاردیم نماز عصر بود و من به پیامبر (ص) گفتم: این چه کاری است؟ فرمودند: به آن فرمان داده شده‌ام.

(۳) ابو رافع[۲] می گوید: پیامبر (ص) صبح دوشنبه نماز گزارد و خدیجه آخر آن روز و علی روز سه شنبه نماز گزاردند. علی (ع) فرموده است: من هفت سال پیش از مردم نماز می گزاردم.[۳]

(۱) امیر المؤمنین (ع) فرموده است پیامبر (ص) به من فرمودند: مرا بر دوش بگیر (بگذار پای روی شانه‌ات بگذارم) بتها را از کعبه بیرون بریزم. من یارای این کار را نداشتم. پیامبر مرا بر دوش خود گرفتند و در آن حال اگر می‌خواستم به آسمان برسم، می‌توانستم.[۴]

(۲) عیسی بن سوادهٔ بن جعد از قول محمد بن منکدر و ربیعهٔ بن ابی عبد الرحمن و ابو حازم مدنی و کلبی نقل می کند که همگان می گفته‌اند: نخستین انسان که به پیامبر (ص) ایمان آورده، علی بوده است. کلبی می گوید: در آن هنگام علی نه ساله بوده است. ابن اسحاق می گوید: نخستین انسان مذکر که به پیامبر ایمان آورده و همراه آن حضرت نماز گزارده و آنچه را که از جانب خداوند آورده تصدیق کرده است، علی بن ابی طالب (ع) است که در آن هنگام ده ساله بوده است. مجاهد و جابر هم می گویند:

پیامبر (ص) روز سه شنبه نماز گزارد، و گفته شده است علی (ع) در چهارده سالگی یا یازده سالگی یا دوازده سالگی مسلمان شده و هنگامی که به مدینه هجرت کرده است بیست و چهار ساله بوده است.[۵]

ابو ایوب انصاری می گوید: رسول خدا فرمودند:

---

[۱]. نظیر این روایت در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و به نقل آن در صفحه ۱۷۹ جلد ۱۸ بحار الانوار آمده است. م.

[۲]. از بردگان آزاد کرده پیامبر (ص) که نامش اسلم، ابراهیم و صالح ذکر شده است. در خلافت عثمان یا دوره خلافت امیر المؤمنین (ع) درگذشته است. رک. به: ابن اثیر، اسد الغابه، صفحه ۱۹۱، جلد ۵. م.

[۳]. این موضوع در سنن ابن ماجه و تفسیر ثعلبی و تاریخ طبری و مسند احمد و مسند ابی یعلی هم که همه از منابع اهل سنت است آمده است. به نقل از صفحه ۲۰۴ جلد ۳۸ بحار الانوار، چاپ آخوندی. م.

[۴]. این روایت را ابو بکر بیهقی هم از ابی مریم، از قول علی (ع) نقل کرده است. رک. به: صفحه ۷۷ جلد ۳۸ بحار الانوار که روایات دیگری هم در این مورد از کتب اهل سنت آورده است. م.

[۵]. رک. به: سیره ابن هشام، ص ۲۶۲، ج ۱، چاپ ۱۳۵۵ قمری و به صفحه ۱۷۹ جلد اول ترجمه نهایهٔ الارب به قلم این بنده. م.

فرشتگان هفت سال بر من و بر علی درود می‌فرستادند، زیرا در آن مدت مردی جز او با من نماز نمی‌گزارد. [۱]

(۳) ابن عباس در مورد این گفتار خداوند که می‌فرماید: «و پیشی‌گیرندگان از همه بر اسلام، آنان به حقیقت مقربان درگاهند.» [۲] گفته است شأن نزول آن در باره علی (ع) است.

(۴) محمد بن اسحاق با اسناد خود از عفیف نقل می‌کند که می‌گفته است: من مرد بازرگانی بودم و عباس بن عبد المطلب از دوستان من بود و او برای خرید عطر به یمن می‌آمد که عطر لازم برای ایام موسم حج را فراهم کند. من در دوره جاهلی و به هنگام مراسم حج به مکه آمدم و میهمان عباس بن عبد المطلب بودم. همین که خورشید برآمد،همچنان که من به کعبه می‌نگریستم، جوانی آمد و نخست چشم به آسمان دوخت و سپس روی به قبله ایستاد و چیزی نگذشت که نوجوانی آمد و در سمت راست او ایستاد. اندکی بعد زنی آمد و پشت سر آن دو ایستاد. آن جوان رکوع کرد، آن دو هم رکوع کردند. آن جوان سجده کرد، آن دو هم سجده کردند و چون آن جوان سر از سجده برداشت، آن دو هم سر برداشتند. من گفتم: ای عباس! بزرگ کاری است.

گفت: آری، چه بزرگ کاری! آیا می‌دانی این کیست؟ گفتیم: نه. گفت: این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و برادرزاده من است و می‌پندارد که خدایش به پیامبری فرستاده است و مأمور به این کار است و به زودی گنجهای خسرو و قیصر برای او گشوده و فتح خواهد شد. آیا می‌دانی این نوجوان کیست؟ گفتم: نه. گفت: این علی بن ابی طالب، برادرزاده دیگر من است. آیا می‌دانی این بانو که پشت سر ایشان ایستاده است کیست؟

گفتم: نه. گفت: خدیجه، دختر خویلد و همسر برادرزاده‌ام است و به خدا سوگند می‌خورم که بر روی تمام زمین کسی جز این سه نفر را نمی‌شناسم که بر این دین و آیین باشند.

(۱) عفیف پس از اینکه مسلمان و اسلام او راسخ شد، می‌گفت: ای کاش من چهارمی ایشان بودم. [۳]

(۲) محمد بن اسحاق می‌گوید: از جمله نعمتهایی که خداوند به علی بن ابی طالب (ع) ارزانی فرمود، این است که او پیش از اسلام در خانه پیامبر زندگی می‌کرد و عبد الله بن ابی نجیح از مجاهد بن جبر

---

[۱]. رک. به: بحار الانوار صفحه ۲۰۴، جلد ۳۸. م.

[۲]. رک. به: طبرسی، مجمع البیان، ص ۲۱۵، ج ۹ و ۱۰، چاپ بیروت و هم به صفحه ۲۰۵ جلد ۳۸ بحار الانوار و به صفحه ۶۵ جلد ۵ و ۶ مجمع البیان. م.

[۳]. این روایت در صفحه ۲۶۹ ترجمه جلد اول دلایل النبوه بیهقی از قول حاکم نیشابوری آمده است. م.

ابو الحجاج برایم نقل کرد که می‌گفته است: از بهترین نعمتها و الطاف ویژه خداوند بر علی (ع) و از خیرهایی که خداوند برای او مقدر فرموده بود این است که قریش گرفتار قحطسالی شدند که بسیار سخت بود.

ابو طالب عائله‌مند بود. رسول خدا (ص) به عموی خود عباس که از توانگران قریش بود فرمودند: برادرت ابو طالب عائله‌مند است و می‌بینی که مردم در چه تنگنایی قرار دارند. بیا با یک دیگر برویم و بار او را سبک کنیم. یکی از پسرانش را من می گیرم و یکی را تو بگیر و هزینه آن دو را از دوش او برداریم. عباس گفت: آری چنین کنیم و هر دو پیش ابو طالب رفتند و به او گفتند: می‌خواهیم تا هنگامی که برای مردم گشایشی فراهم آید، بار ترا سبکتر کنیم. ابو طالب به ایشان گفت: عقیل را برای من باقی بگذارید و هر که را می‌خواهید انتخاب کنید. رسول خدا علی (ص) را با خود برد و عباس جعفر را. و علی (ع) از آن زمان همواره با پیامبر (ص) بود و همین که پیامبر مبعوث شدند از ایشان پیروی کرد و ایمان آورد و تصدیق کرد و جعفر هم با عباس بود تا آنکه مسلمان و از او بی‌نیاز شد.[۱]

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: نخستین نماز جماعت چنین بود که رسول خدا (ص) در حالی که علی (ع) همراهش بود نماز می‌گزارد. در این هنگام ابو طالب همراه جعفر از کنار ایشان گذشت و ابو طالب به جعفر گفت: پسرکم! برو پهلوی پسر عمویت به نماز بایست و همین که پیامبر (ص) احساس فرمود که جعفر به نماز ایستاد، طوری ایستاد که بر هر دو امامت داشته باشد و ابو طالب شادمان برگشت و این ابیات را می‌خواند: (۲) «همانا در پیشامدهای روزگار و سختی، علی و جعفر مورد اعتماد منند. کوتاهی مکنید و پسر عموی خود را که پسر برادر تنی من است یاری دهید. به خدا سوگند که من پیامبر را رها نمی‌کنم و هیچ یک از پسران نژاده و والاتبار من هم در یاری او کوتاهی نمی‌کند.»[۲]

(۳) خزیمهٔ بن ثابت هم چنین سروده است: «هرگز نمی‌پنداشتیم که خلافت از خاندان بنی هاشم و بویژه از دست ابو الحسن (علی علیه السّلام) بیرون رود. مگر علی نخستین کس نیست که بر قبله شما

---

[۱]. به تفصیل و بدون هیچ گونه تغییر و اختلافی در صفحه ۲۶۳ جلد اول سیره ابن هشام چاپ ۱۳۵۵ قمری، مصر، آمده است. م.

[۲]. در کتاب امالی صدوق با ذکر سلسله سند، بدون هیچ افزونی و کاستی آمده است و به نقل از آن در صفحه ۶۸ جلد ۳۵ بحار الانوار چاپ آقای آخوندی و در صفحه ۱۲۱ به صورت دیگری آمده است. م.

نماز گزارده است و داناترین مردم به آیات قرآن و سنن نیست؟ مگر او آخرین کسی نیست که با پیامبر (ص) بدرود گفته و مگر او کسی نیست که جبریل (ع) در غسل دادن و کفن کردن پیامبر یاور او بوده است؟ کسی که در او آنچه در ایشان است موجود است و در آن شک ندارند و حال آنکه نکوییهایی که در او موجود است در این قوم نیست. چه چیزی شما را از او بازداشته است؟ کاش می‌دانستیم. همانا که این بیعت شما از مغبون‌ترین مغبونهاست.[۱]

(۱) از ابو الحسن علی بن عبد الله بن ابی یوسف بن ابی سیف مداینی نقل است که معاویه برای امیر المؤمنین (ع) نوشت که ای ابو الحسن! برای من فضایل بسیاری است. پدرم از سالارهای دوره جاهلی بود و خودم در اسلام پادشاه شدم و من برادر زن پیامبر (ص) و دایی مؤمنان و کاتب وحی هستم. چون امیر المؤمنین (ع) این نامه را خواند، فرمود: آیا پسر زن جگرخواره به فضایل خود بر من فخر می‌فروشد؟ ای غلام! چنین بنویس و این ابیات را املاء فرمود: (۲) «محمد (ص) پیامبر خدا برادر و پدر همسر من است و حمزه سید الشهداء عموی من است، و جعفری که هر ظهر و شام همراه فرشتگان پرواز می‌کند، برادر تنی من است. دختر محمد مایه آرامش و همسر من و گوشت بدنش با گوشت و خون من وابسته است. دو نوه احمد (ص) که از زهرایند پسران منند و کدامیک از شما سهمی چون سهم من دارند؟ از همه شما زودتر مسلمان شدم، در حالی که کودکی بودم که به حد بلوغ نرسیده بودم. رسول خدا (ص) روز غدیر خم ولایت خود بر شما را برای من واجب و لازم فرمود، و من همواره با شمشیر خود بر قوم خویش ضربه زدم تا آنکه در قبال اسلام خوار و زبون شدند. ای وای و وای و آوخ بر کسی که فردا خدای خود را در حالی که گناه ظلم و ستم بر دوش اوست ملاقات کند.» [۲] و چون معاویه این نامه را خواند به خدمتگزار خود گفت: آن را پاره کن و از میان ببر که مبادا مردم شام به پسر ابو طالب گرایش پیدا کنند.

---

[۱]. این ابیات که در اینجا به خزیمهٔ بن ثابت ذو الشهادتین نسبت داده شده است، در صفحه ۸ کتاب مناقب اخطب خوارزم، درگذشته ۵۶۸ ق، به عباس بن عبد المطلب نسبت داده شده است و در صفحه ۲۷۴ جلد ۳۸ بحار الانوار به ربیعهٔ بن حارث بن عبد المطلب نسبت داده شده است. در اعلام الورای طبرسی، صفحه ۲۶۷ ترجمه آن به نام زندگانی چهارده معصوم نیز به ربیعهٔ بن حارث نسبت داده شده و در تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ میلادی، صفحه ۱۲۴ جلد ۲، به عتبهٔ بن ابی لهب منسوب است. م.

[۲]. این ابیات با اختلاف لفظی اندک و دو بیت اضافه در دیوان منسوب به امیر المؤمنین علی (ع) همراه با ترجمه آقای محمد جواد نجفی و هم در صفحه ۲۳۸ جلد ۳۸ بحار الانوار به نقل از روضهٔ الواعظین آمده است. ولی در مجموعه‌یی که با نام «من الشعر المنسوب الی الامام الوصی علی بن ابی طالب» به اهتمام عبد العزیز سید الاهل در بیروت چاپ شده نیامده است. م.

مجلس نهم در ذکر امامت، و امامت علی بن ابی طالب و فرزندانش (ع) که درودهای خداوند بر همه آنان باد

(۲) بدان که امامت واجب است. به این دلیل که چون مردم معصوم نیستند، بروز خطا و فراموشی و ترک واجب از ایشان ممکن و رواست و هر گاه دارای رئیس مطاعی باشند که دست او در امور باز باشد، ستمگر را از ستم و دشمنی باز می‌دارد و جنایتکار را ادب می‌کند و دست نادان و فرومایه را کوتاه می‌کند و از ستمگر داد ستمدیده را می‌ستاند و در این حال مردم و جامعه برای انجام کار نیک و کم شدن تباهی و فساد آماده می‌شوند. و هر گاه جامعه از رئیسی با آن شرایط که وصف کردیم خالی باشد، تباهی در جامعه اتفاق می‌افتد و صلاح و خوبی اندک می‌شود و هرج و مرج پیش می‌آید و زندگیها فاسد می‌شود. و این عادت درست و منطبق بر حکمت است که جامعه باید دارای رئیس باشد و چون در همه عقلها این موضوع مرکوز و ثابت است، بنا بر این گفتگو با کسی که در این کار بدیهی مخالف باشد کار پسندیده‌یی نیست. و واجب است که امام معصوم باشد، زیرا مردم از این جهت به امام نیازمندند که خود معصوم نیستند و اگر امام هم معصوم نباشد به دیگری نیازمند است و این کار به تسلسل می‌کشد و اگر امام به رعیت نیازمند باشد، در این صورت هم نیازمند به مانند خود است و باطل است.[۱]

(۳) واجب است امام در ظاهر و باطن از رعیت خود افضل باشد و چون در پیشگاه خداوند از همگان دارای ثواب بیشتری است، لازم است معصوم باشد و بر طبق احکام ظاهری هم زشت و ناپسند است که مفضول را بر فاضل ترجیح و برتری دهند و این موضوع در زشتی چنان است که یک نوآموز در فقه را کسی به ابو حنیفه یا شافعی ترجیح دهد. و لازم و واجب است که امام عالم به تمام احکام شرع باشد، زیرا در همه امور شرعی حاکم است و می‌بینیم که برای پادشاهان دانا و خردمند زشت است که وزارت و نظارت در امور مملکت خود را به کسی واگذارند که از عهده آن به خوبی برنیاید، یا برخی از امور را بداند.

(۴) و واجب است که امام از همه مردم شجاعتر و در انجام عبادت جهاد از همه پایدارتر باشد که اگر چنین نباشد خود او از جنگ می‌گریزد و با گریز او مسلمانان می‌گریزند و مایه نابودی اسلام می‌شود. و لازم است که عاقلترین مردم باشد و مقصود از عقل در این مورد این است که اندیشه‌اش

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر به صفحات ۱۷۴ و ۱۹۵ اقتصاد شیخ طوسی مراجعه فرمایید. م.

از همه بهتر و به سیاست از همگان داناتر باشد و نیز واجب است که از لحاظ چهره و شکل ظاهری زشت و غیر عادی نباشد و نیز واجب است که در مورد امامت او نص یا معجزه وجود داشته باشد، زیرا لازم است معصوم باشد و عصمت هم موضوع قابل مشاهده و احساس نیست و به همین جهت یا باید معجزه داشته باشد یا پیامبر در مورد او تصریح فرموده باشد و با این دلایل واجب و لازم است که امامان، امیر المؤمنین علی (ع) و سپس به ترتیب حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی الجواد و علی بن محمد الهادی و حسن بن علی و حجت قائم منتظر که درودهای خدا بر همه ایشان باد باشند، زیرا آن کس که شرایط فوق را برای امام بیان کرده، فرموده است که امامان ایشانند، و هر کس که امامت را برای کسان دیگری غیر از ایشان روا می‌داند، در واقع با شرایط فوق مخالفت کرده است و هر کس به شرایط فوق معتقد است ولی می‌گوید کسان دیگری غیر از اینان که برشمردیم امامند، با اجماع مخالفت کرده است.

(۱) این روایت از پیامبر (ص) ثابت شده که به علی (ع) فرموده است: «منزلت تو نسبت به من همچون منزلت هارون به موسی است، جز اینکه پس از من کسی پیامبر نیست.» [۱] و این گفتار پیامبر (ص) که فرموده است: «هر کس که من مولای اویم، این علی هم مولای اوست.» [۲] و این سخن را پیامبر روز هجدهم ذی حجه پس از بازگشت از حج یعنی حجۀ الوداع فرمودند و ما اکنون آنچه را که در غدیر خم اتفاق افتاده است بیان می کنیم.

(۱) از امام باقر (ع) روایت شده است که پیامبر (ص) از مدینه آهنگ حج گزاردن کرد و در آن هنگام همه احکام شرعی جز حج و ولایت را بر قوم خود ابلاغ فرموده بود. در این هنگام جبریل به حضورش آمد و گفت: ای محمد! خدایت سلام می رساند و می‌فرماید: من هیچ یک از پیامبران و فرستادگان خویش را قبض روح نمی- کنم مگر پس از آنکه دین خود را به حد کمال برساند و حجت و برهان خویش را تأکید کنم و از این دین دو چیز بر عهده تو باقی مانده است که بر قوم خود ابلاغ

---

۱. برای اطلاع از مواردی که این گفتار حضرت ختمی مرتبت (ص) در کتب عمده اهل سنت چون صحاح بخاری و مسلم و ترمذی و سنن و خصائص نسایی و مسند احمد حنبل و کتابهای دیگر به بحث و بررسی مستوفای استاد محترم سید مرتضی فیروزآبادی در صفحات ۲۹۹ تا ۳۱۷ جلد اول فضائل الخمسه من الصحاح السته مراجعه فرمایید. م.

۲. در مورد این گفتار رسول خدا (ص) و اطلاع از منابع آن در آثار اهل سنت هیچ کس به اندازه مرحوم علامه امینی طاب ثراه در کتاب الغدیر بحث و فحص و تتبع نکرده است و باید به آن کتاب ارزشمند مراجعه کرد و خوشبختانه برخی از مجلدات آن به فارسی هم ترجمه شده است. م.

کنی و برسانی، فریضه حج و فریضه ولایت و اینکه خلیفه پس از تو کیست و من هیچ گاه زمین خود را از حجت خالی نگذاشته و هرگز آن را خالی نخواهم گذاشت و اکنون خدایت فرمان می‌دهد که به قوم خود ابلاغ کنی برای حج آماده شوند و خودت حج بگذاری و هر کس که از شهرنشینان و ساکنان حومه و اعراب اطراف می‌توانند حج بگذارند با تو همراه باشند تا مراسم حج را هم به آنان بیاموزی، همان گونه که نماز و زکات و روزه و احکام آنها را به ایشان آموخته‌ای و مردم را در این دو مسأله هم چنان آموزش دهی که موارد دیگر دین را آموزش داده‌ای.

(۲) منادی پیامبر (ص) میان مردم ندا داد که همانا رسول خدا آهنگ حج دارد تا مراسم و اعمال آن را به شما آموزش دهد و همان گونه که از دیگر احکام دین شما را آگاه کرده است، از این هم آگاه فرماید. و چون پیامبر (ص) بیرون آمد مردم هم بیرون آمدند و گوش به سخنان ایشان دادند و به اعمال آن حضرت می‌نگریستند و همچون ایشان رفتار می‌کردند. شمار همراهان پیامبر (ص) که در حج شرکت کردند، از مردم مدینه و حومه و دیگر اعراب، حدود هفتاد هزار یا بیشتر بودند، به شمار همراهان موسی (ع) که از ایشان برای هارون بیعت گرفت. و در واقع تلبیه گفتن و احرام بستن در تمام فاصله مدینه تا مکه پیوسته بود، و چون رسول خدا (ص) در عرفات وقوف فرمود، جبرئیل به حضورش رسید و گفت: ای محمد! خدای عز و جل سلامت می‌رساند و می‌فرماید: همانا مرگ تو نزدیک و مدت عمرت سپری شده است و من ترا به چیزی که از آن چاره و گریزی نیست پیش می‌برم. اکنون وصیت خویش فراهم ساز و آنچه از علوم و میراث علوم پیامبران پیش از تو و سلاح و تابوت سکینه نزد تو هست و همه آیات پیامبران پیشین را به وصی و خلیفه بعد از خودت تسلیم کن که او حجت بالغه من بر مردم است و او علی بن ابی طالب (ع) است و او را برای مردم به این سمت منصوب کن و از او عهد و پیمان لازم را بگیر و به مردم هم تذکر بده که عهد و پیمانی را که از ایشان گرفته‌ام فرایاد آورند که باید ولی مرا دوست داشته باشند و مولای ایشان و مولای هر زن و مرد مؤمن علی بن ابی طالب (ع) است و همانا که من هیچ یک از پیامبران را قبض روح نمی‌کنم مگر پس از اینکه دین خود را کامل کنم و نعمت خود را با ولایت اولیای خود و ستیز با دشمنان خویش به کمال برسانم و این موضوع بستگی به کمال توحید و دین و اتمام نعمت من بر خلق من دارد و باید از ولی من پیروی و فرمانبرداری کنند. و من هیچ گاه زمین را بدون قیم رها نمی‌کنم و همان حجت من

بر خلق من است و «امروز دین شما را برای شما کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و آیین اسلام را برای شما برگزیدم.» [۱]

(۱) علی ولی من است و مولای هر مرد و زن مؤمن. علی بنده من و وصی پیامبر من و خلیفه پس از او و حجت بالغه من بر خلق من است. فرمانبرداری از او وابسته و پیوسته به فرمانبرداری از محمد (ص) است و فرمانبرداری از محمد (ص) پیوسته به فرمانبرداری از من است هر کس از محمد (ص) فرمان برد، از من فرمان برده است و هر کس از او سرپیچی کند از من سرپیچی کرده است و من او را نشانه میان خود و خلق خویش قرار داده‌ام. هر کس او را بشناسد مؤمن و هر کس او را نشناسد کافر است و هر کس به بیعت او شرک ورزد مشرک است. هر کس روز رستاخیز با ولایت علی (ع) با من روبرو شود وارد بهشت خواهد شد و هر آن کس با دشمنی او با من رویا روی شود، به آتش در خواهد افتاد. اکنون ای محمد! علی را منصوب کن و بر مردم بیعت بگیر و عهد و میثاق مرا که از ایشان گرفته‌ام فرا یادشان آور که من ترا به سوی خویش فرا می‌گیرم. پیامبر (ص) در این مورد از قوم خویش و آنان که منافق و بدبخت بودند بیم کرد که پراکنده شوند و به آیین جاهلی خویش باز گردند که از دشمنی و ستیزه‌های نفسانی آنان نسبت به علی (ع) آگاه بود.

(۲) پیامبر (ص) از جبرئیل خواست که از خداوند مسألت فرماید که از مردم در امان باشد و منتظر ماند تا جبریل این موضوع را از پیشگاه خداوند ابلاغ کند و تبلیغ این موضوع را به تأخیر انداخت تا به مسجد خیف رسید. جبریل در مسجد خیف به حضور پیامبر آمد و به ایشان گفت عهد خود را انجام دهد و علی را منصوب فرماید. ولی موضوع در امان بودن از مردم را ابلاغ نکرد تا آنکه پیامبر (ص) به منطقه کراع الغمیم [۲] که میان مکه و مدینه است رسیدند. آنجا جبریل به حضور ایشان باز آمد و موضوع را بازگو کرد ولی همچنان موضوع در امان بودن از مردم را بیان نکرد و پیامبر به جبریل فرمود: بیم از آن دارم که قوم من مرا تکذیب کنند و گفتار مرا در باره علی (ع) نپذیرند و حرکت فرمود و چون به غدیر خم که سه میل قبل از جحفه [۳] است رسیدند. پنج ساعت از روز گذشته جبریل

---

[۱]. بخشی از آیه سوم سوره پنجم (مائده) و برای اطلاع از اقوال مفسران باید به کتابهای تفسیر مراجعه کرد. م.

[۲]. کراع الغمیم: کراع یعنی کرانه و کناره و کراع الغمیم در هشت میلی منطقه عسفان و میان مکه و مدینه است. رک. به: معجم البلدان، یاقوت، صفحه ۲۲۶، جلد ۷، چاپ مصر. م.

[۳]. جحفه: جایی نزدیک رابغ و میقات مصریان و خالی از سکنه است. رک. به: تقویم البلدان، صفحه ۱۱۱، ترجمه استاد عبد المحمد آیتی. م.

با فرمان استوار و امان از مردم باز آمد و گفت: ای محمد! خدای عز و جل سلامت می‌رساند و چنین می فرماید: (۱) «ای پیامبر! آنچه از خدای تو بر تو نازل شد تبلیغ کن و اگر نرسانی رسالت خدا را انجام نداده‌ای و خدای ترا از شر مردم محفوظ می‌دارد و همانا به تحقیق خداوند قوم کافر را هدایت نمی کند.» [۱]

(۲) گروههای پیشتاز مسلمانان در این هنگام نزدیک جحفه رسیده بودند. دستور داده شد آنان را که جلو رفته بودند به این مکان برگردانند و کسانی را هم که از دنبال می‌رسیدند همه را آنجا نگهداشتند تا پیامبر (ص) علی (ع) را به امامت منصوب فرماید و آنچه را که خداوند در این مورد نازل فرموده است به آنان ابلاغ کند. و به پیامبر وحی شده بود که خداوندش از شر مردم محفوظ می‌دارد و پیامبر دستور داد ندا دهند که همگان جمع شوند و کمی از راه به سمت راست رفت و خود را کنار مسجد غدیر رساند که جبریل از سوی خداوند چنین فرمان داده بود. و آنجا چند درخت بود و پیامبر دستور داد زیر آن درختها با سنگ چیزی شبیه منبر بسازند که بر مردم مشرف باشد و چون همگان آنجا جمع شدند و ایستادند، پیامبر (ص) بالای آن سنگها ایستادند و پس از ستایش و نیایش خداوند چنین فرمودند: (۳) ستایش خداوندی را که در یکتایی خود بلند مرتبه و با تفرد خود به همگان نزدیک و در قدرت خود با شکوه و ارکان او بزرگ و بر هر چیز احاطه دارد، در هر جا که باشد. خداوندی که بندگان را به قدرت و برهان خود مقهور ساخته است.

بزرگواری که همواره پا برجاست و ستوده‌یی که نابود نمی‌شود. پروردگاری که آسمانهای برافراشته را برافراشته و زمینهای گسترده را گسترانیده است. پاک و منزه از همه آلودگیها و ستوده است. پروردگار همه فرشتگان و روح است. بر همه چیزها که آفریده است فضیلت می‌فرماید و بر هر کس که به او نزدیک می‌شود عنایت می‌فرماید. همه دیده‌ها را می‌بیند و دیده‌ها او را نمی‌بینند، بزرگوار بردبار با گذشت.

رحمتش همه چیز را فرا گرفته است و با نعمت خود بر آنان منت نهاده است. هرگز برای انتقام شتاب نمی‌فرماید و به فرستادن عذابی که گنهکاران سزاوارند پیشی نمی گیرد. همه اندیشه‌ها و آنچه را در ضمیر دارند می‌داند و پوشیده‌ها بر او پوشیده نیست و هیچ پوشیده بر او مشتبه نمی‌شود. به همه چیز

---

[۱]. آیه ۶۸ سوره پنجم (مائده). م.

احاطه دارد و بر همه چیره است. در همه کار توانا و بر هر کار نیرومند است. هیچ چیز مانند او نیست و او پدید آورنده همه اشیاء است. از آنگاه که هیچ چیز نبوده است او همچنان همیشگی و بر پای به دادگری است. (۱) هیچ خدایی جز او نیست و او عزیز و حکیم است. برتر از آن است که چشمها او را درک کنند و او دیده‌ها را درک می‌فرماید و او نامریی و به همه چیز آگاه است. هیچ کس را نرسد که وصف او را به دیدار وصف کند و هیچ کس را نرسد که کیفیت او را چه نهان و چه آشکار درک کند، مگر به آنچه که نفس خداوند خود بر آن دلالت دارد. و گواهی می‌دهم که قدس خداوند همه روزگاران را انباشته است و پرتو او از ابد بر همه چیز افتاده است. او خداوندی است که فرمان خود را بدون مشورت با مشاوران اجرا می‌فرماید و هیچ انباز و شریکی او را نیست و هیچ تدبیری از او فوت نمی‌شود. آنچه را که ابداع فرموده است بدون مثال و مانند بوده است و آنچه را آفریده است بدون یاری کسی و بدون چاره اندیشی آفریده است.

اراده فرموده است و بوجود آمده است. خلق فرموده است، پدید شده است. او خدایی است که خدایی جز او نیست و او پروردگاری است که همه چیز را استوار و پسندیده و معتدل آفریده است. خداوند عادلی که هرگز جور نمی‌کند و بزرگواری که همه کارها به او باز می‌گردد. گواهی می‌دهم او خدایی است که همه چیز در قبال بزرگی او فروتنی می‌کند و همه چیز در برابر عزت او زبون است و همه چیز تسلیم قدرت اوست و همه چیز در برابر هیبت او خاضع است. او پادشاه پادشاهان است و خورشید و ماه در فلکها مسخر اوست و همه در مسیر و مدت معینی روان است.

(۱) می‌افزاید شب را بر روز و می‌افزاید روز را بر شب و با شتاب در پی اوست. در هم شکننده هر ستمگر ستیزه‌جو و هر شیطان سرکش، نه او را ضدی است و نه همراه او شریکی است. یکتای بی‌نیاز که نه زاییده شده است و نه می‌زاید و نه هیچ کس همتای اوست. پروردگار یکتا و خداوند بزرگوار هر چه می‌خواهد همان می‌شود و چون اراده فرماید حکم او جاری است و چون اراده کند همه چیز در احصای اوست. می‌میراند و زنده می‌کند، نیازمند و بی‌نیاز می‌کند، می‌خنداند و می‌گریاند.

هر کس را خواهد نزدیک و هر کس را خواهد دور می‌فرماید. ثروت را می‌افزاید و می‌کاهد. (۲) ملک و ستایش از آن اوست و خیر همه در دست اوست و بر هر کاری تواناست. شب را به روز در می‌آورد و روز را به شب. دعا را بر می‌آورد و عطای او بسیار است و نفسها را می‌شمرد. پروردگار جن و آدمیان است. هیچ چیز بر او مشکل نیست. فریاد فریادخواهان و اصرار اصرارکنندگان او را

دلتنگ نمی‌سازد. پناهگاه و نگهدارنده نیکوکاران و توفیق دهنده رستگاران و مولای مؤمنان و پروردگار جهانیان است. آنکه بر همه خلق سزاوار است فقط او را سپاسگزار باشند و به هر حال او را ستایش کنند. من خداوند را به همه حال ستایش می‌کنم و در سختی و راحت و شدت و آسایش شکرگزار اویم. به او و فرشتگانش و کتابها و فرستادگان او مؤمنم. فرمانش را می‌شنوم و اطاعت می‌کنم و به هر چه که موجب خوشنودی او باشد مبادرت می‌کنم و تسلیم فرمان و قضای اویم برای رغبت در طاعت او و بیم از عذاب او، زیرا خداوند کسی است که هیچ کس از مکر او ایمن نیست و در عین حال از ستم او بیم نمی‌شود (ستم نمی‌کند که از آن جهت از او بیم شود). در نفس خود برای او اقرار به بندگی می‌کنم و گواهی می‌دهم که او پروردگار است و آنچه را خداوند به من وحی فرموده است باید ابلاغ کنم و بیم آن است که اگر ابلاغ نکنم، عذابی به من برسد که هیچ کس هر اندازه هم چاره‌ساز باشد، نتواند آن را از من باز دارد. و خدایی جز او نیست و به من اعلام فرموده است که اگر آنچه را بر من نازل کرده است ابلاغ نکنم، چنان است که پیام و رسالت خداوند را ابلاغ نکرده‌ام و خداوند تبارک و تعالی خودش برای من محفوظ ماندن را تضمین فرموده است. و او خداوند کریم و کافی است و به من چنین وحی فرموده است:

بسم الله الرحمن الرحیم. یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم. تفعل فما بلغت رسالته، و الله یعصمک من الناس.» (ای پیامبر! آنچه از خدا بر تو نازل شد برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت او را نکرده‌ای و خدای ترا از مردم محفوظ خواهد داشت.

(۱) ای گروه مردم! اینک من در تبلیغ آنچه خداوند بر من نازل فرمود کوتاهی نکردم و من برای شما سبب نزول این آیه را بیان می‌کنم. بدانید که جبرئیل (ع) سه بار به حضور من آمد و از سوی پروردگار من که اصل و مایه سلام است به من امر کرد که در چنین اجتماعی بپا خیزم و به همه افراد، سیاه و سپید، اعلام کنم که علی بن ابی طالب برادر و جانشین و وصی و امام بعد از من است. یعنی کسی که منزلت و محل او نسبت به من، منزلت و محل هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. و همانا پس از خدا و رسول خدا علی ولی شماست (۲) و همانا که خداوند تبارک و تعالی در این مورد آیه‌یی از قرآن را بر من نازل فرمود که در آن می‌فرماید: همانا و به تحقیق ولی شما خدا و رسول خدا و کسانی هستند که ایمان آورده و نماز را بر پا می‌دارند و در حالی

که در رکوع هستند صدقه و زکات می‌دهند.» [۱] و علی بن ابی طالب نماز را بر پا می‌داد و در حالی که در رکوع بوده صدقه پرداخته است و در همه حال فقط خدای عز و جل را اراده کرده است و می‌کند. من از جبرئیل خواستم که از خداوند تقاضا کند مرا از تبلیغ این موضوع به شما معاف فرماید، زیرا می‌دانم که مؤمنان اندکند و منافقان بسیارند و گنهکاران در این کار فرومایگی می‌کنند و مسخره‌کنندگان به اسلام در کمین نشسته‌اند، همآنانی که خداوند آنان را در کتاب خود چنین توصیف فرموده است:

» آنان به زبانهای خود چیزی می‌گویند که در دلهایشان نیست و آن را سبک می‌پندارند و حال آنکه در نزد خدا گناهی بزرگ است.» [۲] و همانا مکرر و چند بار مرا آزار داده‌اند، تا آنجا که مرا گوش نام نهادند و می‌پنداشتند این کار آنان اهمیتی ندارد که همواره ملازم منند و من هم به آنان توجه دارم، تا آنکه سرانجام خداوند متعال در این مورد این آیه را نازل فرمود: «و از ایشانند آنان که همواره پیامبر را آزار می‌دهند و می‌گویند او گوش است (هر چه بگویی گوش می‌کند). بگو ای پیامبر، این لطفی است برای شما.» [۳] و اگر بخواهم می‌توانم نام این اشخاص را ببرم و به هر یک از ایشان اشاره و آنان را مشخص کنم. ولی به خدا سوگند من در مورد ایشان بزرگواری کردم و با وجود همه اینها خداوند از من راضی نمی‌شود مگر اینکه آنچه را بر من نازل کرده است ابلاغ کنم، و آنگاه باز همان آیه مبارکه یا ایها الرسول بلغ....

را تلاوت فرمود و به گفتار خود چنین ادامه داد: (۱) ای گروه مردم! بدانید که خداوند علی را برای شما به منصب ولایت و امامت منصوب فرموده است و فرمانبرداری از او بر مهاجران و انصار و کسانی که از آنان به نیکی پیروی کرده و پس از ایشان می‌آیند واجب است و بر همه شهرنشینان و صحرانشینان و بر عجم و عرب و آزاده و برده و برده زر خرید و کوچک و بزرگ اطاعت از او واجب است و بر همه یکتا پرستان از سپید و سیاه فرمان و گفتار و حکم او جاری و روان است. هر کس با او مخالفت کند نفرین شده است و هر کس از او پیروی کند مورد مهر و رحمت است و هر

---

[۱]. آیه ۵۵ از سوره پنجم (مائده)، و برای اطلاع از نظر مفسران بزرگ اهل سنت چون فخر رازی و زمخشری و طبری و سیوطی و واحدی و گروهی از محدثان ایشان که متفقا شأن نزول این آیه را در مورد امیر المؤمنین علی (ع) دانسته‌اند، رک. به: استاد محترم سید مرتضی فیروزآبادی، فضائل الخمسه، ص ۱۳، ج ۲. م.

[۲]. مأخوذ از آیه ۱۵ سوره نور است. در اصل آیه، افعال به صورت مخاطب مذکر است و در متن به صورت مغایب بکار رفته است. م.

[۳]. بخشی از آیه ۶۱ سوره نهم (توبه). م.

آن کس او را تصدیق کند خدایش می‌آمرزد و هر کس از او سخن بشنود و فرمانبرداری کند مورد غفران خداوند است.

(۲)ای گروه مردم! این آخرین بار است که من در این جایگاه می‌ایستم. بشنوید و اطاعت کنید و فرمانبردار خدایتان باشید. همانا خدای عز و جل مولای شما و پروردگار شماست و پس از او محمد، فرستاده خدا برای شما، ولی شماست، کسی که این جا ایستاده و با شما سخن می‌گوید. و پس از من علی ولی شماست و به فرمانی از سوی پروردگار شما امام شماست و سپس امامان و پیشوایانی که از فرزندان اویند، تا روزی که در آن روز خدای عز و جل را دیدار می‌کنید. همانا هیچ چیز حلال نیست جز آنچه خداوند حلال کرده است و هیچ چیز حرام نیست جز آنچه او حرام کرده است و خداوند حلال و حرام را به من آموخته و نشان داده است و من آنچه را که پروردگارم از کتاب خویش به من آموخته است و همه امور حلال و حرام را به علی آموختم. ای گروه مردم! بدانید هیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند آن را در من احصاء فرموده است و من آن را در امام پرهیزگاران احصاء کردم. هیچ علمی نیست مگر آنکه آن را به علی تعلیم دادم و او امام آشکارکننده و آشکار است. ای گروه مردم! از علی کناره مگیرید و مگریزید و از ولایت او سرپیچی مکنید.

اوست که به حق هدایت و به حق عمل می‌کند و از باطل نهی می‌کند و آن را از میان می‌برد و در راه خدا سرزنش سرزنش‌کننده او را باز نمی‌دارد. او نخستین کس است که به خدا و رسولش ایمان آورده و کسی است که جان خود را فدای رسول خدا کرده است (در راه رسول خدا جان فشانی کرده است)، و او کسی است که در آن هنگام که هیچ یک از مردان همراه رسول خدا نبوده و پرستش نمی‌کرده است، همراه پیامبر بوده و با او خدا را عبادت می‌کرده است. ای مردم! او را برتری دهید که خدایش برتری داده است و به او روی آورید و بپذیرید که همانا خداوندش او را به امامت منصوب فرموده است. ای گروه مردم! همانا که علی از سوی خداوند امام است و خداوند هرگز توبه کسی را که ولایت او را انکار کند نمی‌پذیرد و حتما هرگز او را نمی‌آمرزد و این بر عهده خداوند است که نسبت به هر کس که با فرمانش مخالفت کند چنین رفتار فرماید و او را عذاب دردناک همیشگی دهد. پس بترسید از اینکه با من مخالفت کنید و به آتشی (دوزخ) درافتید که آتش‌گیره آن مردمان و سنگهایند و آماده شده است برای کافران.

(۲) ای مردم! به خدا سوگند که همه پیامبران و فرستادگان پیش به من و ظهورم مژده داده‌اند و من خاتم پیامبرانم و حجت بر همه آفریدگان، چه آنان که در آسمانهایند و چه آنان که در زمینها، و هر کس در این تردید کند کافر است، همچون کفر دوره جاهلی نخستین، و هر کس در چیزی از این گفتار من شک کند، نسبت به همه چیز تردید کرده است و تردیدکننده در این گفتار من در آتش است.

(۳) ای گروه مردم! خداوند با فضل و منت خود این موهبت و احسان را نسبت به من ارزانی داشته است و خدایی جز او نیست. همواره و در طول روزگار و به هر حال او را ستایشگر و سپاسگزارم.

(۴) ای گروه مردم! علی را برتری دهید که او پس از من از هر مرد و زنی افضل است. خداوند به پاس ما روزی فرو می‌فرستد و خلق را باقی می‌دارد. نفرین شده و مورد خشم و غضب خداوند است، هر کس که این گفتار مرا رد کند، و هر کس بنگرد که برای فردای قیامتش چه چیزی پیش فرستاده است و از خدای بترسید که مخالفت کنید و همانا خداوند به آنچه می‌کنید آگاه است.

(۱) ای گروه مردم! در مورد قرآن تدبر کنید و آیات محکم آن را نیکو بفهمید و از آیات متشابه پیروی مکنید و به خدا سوگند هرگز کسی دشواریها و تفسیر آن را برای شما روشن نمی‌کند، جز همین کس که من دست او را می‌گیرم و به سوی خود بر می‌آورم و بازویش را بر می‌افرازم و به شما اعلام می‌کنم که هر کس من مولای اویم این علی مولای اوست، یعنی علی بن ابی طالب که برادر و وصی من است و ولایت او از سوی خداوند متعال بر من نازل شده است.

(۲) ای گروه مردم! همانا علی و فرزندان پاکیزه من ثقل کوچکند و قرآن ثقل بزرگ است و هر یک از دیگری خبر می‌دهد و موافق با اوست و این دو از یک دیگر هرگز جدا نمی‌شوند تا کنار حوض پیش من آیند. همانا که آنان امنای خداوند میان خلق خدایند و حکیمان الهی در زمین خدایند. همان بدانید که من رسالت خود را ادا کردم و تبلیغ کردم و به گوش شما رساندم و توضیح دادم و روشن ساختم.

همانا که این فرمان را خداوند فرموده است و من از قول خدای عز و جل می‌گویم که کسی جز این برادر من امیر مؤمنان نیست و پس از من برای هیچ کس جز او، امیری بر مؤمنان، حلال و روا نیست.

(۳) آنگاه پیامبر (ص) با دست خود بازوی علی را که پایین‌تر از آن حضرت ایستاده بود گرفت و علی را چنان بلند کرد که پاهایش کنار زانوان رسول خدا قرار گرفت و باز چنین فرمود که ای گروه

مردم! این علی برادر و وصی من است و کسی است که پس از من شبان این امت است و خلیفه من بر امت من است و جانشین من برای تفسیر کردن کتاب خداوند و فرا خواننده به سوی خداوند و قرآن و عمل‌کننده به چیزی است که خداوند به آن راضی است و جنگ‌کننده با دشمنان خداوند است و به فرمانبرداری خداوند فرمان دهنده و از معصیت باز دارنده است. او جانشین رسول خدا و امیر مؤمنان و امام و راهنما به فرمان خداوند است و می‌گویم که به فرمان خداوند این گفتار مبدل نخواهد شد و می‌گویم: پروردگارا! دوست بدار آن کس را که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که را با او دشمن است، و هر کس که او را منکر شود لعنت فرمای و بر هر کس که با او ستیز می‌کند خشم بگیر. پروردگارا! تو خود فرمان امامت را برای علی نازل فرمودی و فضیلت او را چنان روشن کردی که برای بندگان خویش با نصب او به امامت دین را کامل و نعمت خود را بر ایشان تمام فرمودی و برای آنان به آیین اسلام خشنود شدی و فرمودی: «و هر کس غیر از اسلام دینی اختیار کند هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیان‌کاران است.» [۱] پروردگارا! من ترا گواه می‌گیرم که به درستی تبلیغ کردم.

(۱) ای گروه مردم! همانا که خداوند عز و جل دین شما را با امامت او تکمیل فرمود و هر کس او را و فرزندان مرا که از ذریه اویند، تا روز رستاخیز و هنگام عرضه کردن اعمال به خداوند، به امامت نپذیرد و به آنان اقتدا نکند، همانا اعمال او سبک سنگ خواهد شد و نابود می‌شود و در آتش جهنم جاودانه است. نه عذاب از آنان تخفیف داده می‌شود و نه نظر رحمت بر آنان می‌شود. [۲]

(۲) ای گروه مردم! این مرد از همه شما مرا بیشتر یاری داده است و شایسته‌ترین مردم در رعایت حق خدای عز و جل و من بوده و هست و خدای و من از او خشنودیم و هیچ آیه‌یی که در آن بیان رضایت حق باشد نازل نشده است، مگر اینکه در باره اوست و خداوند هیچ گاه خطاب ای کسانی که گرویده‌اند صادر نفرموده است، مگر اینکه او سر فصل آن خطاب است و خداوند در سوره هل اتی گواهی به بهشت نداده است، مگر برای او و آن را در مورد کس دیگری جز او نازل نفرموده است و در آن سوره کسی جز او را نستوده است.

---

[۱]. آیه ۸۴ از سوره سوم (آل عمران.

[۲]. آیه ۸۸ از سوره سوم (آل عمران.

(۳) ای مردم! این ناصر دین خدا و دفاع‌کننده از رسول خداست و پرهیزگار پاک سرشت و راهنما و راهنمایی‌کننده است. پیامبر شما بهترین پیامبر و وصی شما بهترین وصی است.

(۴) ای مردم! ذریه هر پیامبری از صلب اوست و ذریه من از صلب علی است.

(۵) ای مردم! همانا ابلیس آدم (ع) را با حسد و رشگ از بهشت بیرون کرد، شما بر او رشگ مبرید که اعمال شما تباه و قدمهای شما لغزان شود. همانا آدم (ع) با اینکه برگزیده خداوند بود با یک ترک اولی به زمین فرستاده شد و این موضوع در باره شما چگونه خواهد بود؟ و حال آنکه شما نه تنها معصوم نیستید، بلکه برخی از شما دشمنان خدایند. همانا کسی جز بدبخت و شقی علی را دشمن نمی‌دارد و کسی جز پرهیزگار او را دوست نمی‌دارد و کسی جز مؤمن مخلص به او ایمان نمی-آورد. به خدا سوگند سوره و العصر در باره علی نازل شده است.

(۱)ای مردم! من خدا را گواه گرفتم و پیام و رسالت او را به شما تبلیغ کردم و بر رسول چیزی جز ابلاغ آشکار نیست.

(۲) ای مردم! «از خدای بترسید چنان که شایسته ترسیدن از اوست، تا نمیرید مگر آنکه شما مسلمان باشید.» [۱]

(۳) ای مردم! «ایمان بیاورید به خدا و رسول خدا و نوری که با او فرو فرستاده شده است»، «پیش از آنکه چهره‌هایی را هلاک و نابود کنیم یا واژگونه سازیم.» [۲]

ای مردم! پرتو از سوی خداوند متعال در من نهاده شده و سپس در علی و پس از او در نسل اوست تا مهدی قائم، یعنی همان کس که حق خدا و حق هر مؤمنی را اداء خواهد کرد، زیرا خداوند عز و جل ما را برای مقصران و ستیزه‌گران و مخالفان و خیانتکاران و گنهکاران و ستمگران و غاصبان همه جهانیان حجت قرار داده است.

(۴) ای مردم! من رسول خدایم که پیش از من رسولان دیگر بوده‌اند. آیا اگر بمیرم یا کشته شوم می‌خواهید به پاشنه‌های خود برگردید؟ و اگر چنین کنید به خداوند هیچ زیانی نمی‌رسانید و خداوند به زودی شکرگزاران و شکیبایان را پاداش می‌دهد، و همانا علی موصوف به شکرگزاری و شکیبایی است و پس از او فرزندان من که از صلب اویند به این صفات موصوف هستند.

---

[۱]. بخشی از آیه ۱۰۲ سوره سوم (آل عمران) است.

[۲]. بخش اول، بخشی از آیه ۸ سوره شصت و هشتم است و بخشی از آیه ۱۵۷ سوره اعراف. بخش دوم، بخشی از آیه ۴۷ سوره نساء است. م.

(۵) ای مردم! در باره اسلام خود به خداوند منت منهید که در نتیجه خداوند بر شما خشم گیرد و عذابی از نزد خود به شما رساند. همانا که خدایت در کمینگاه است.

ای مردم! پس از من پیشوایان و امامانی به زودی خواهند بود که مردم را به آتش فرا می‌خوانند و روز رستاخیز یاری کرده نخواهند شد. ای مردم! خداوند و من از آنان بیزاریم و همانا آنان و یاران و شیعیان و پیروان ایشان در پست‌ترین طبقه دوزخند و بسیار بد جایگاهی است برای متکبران. همانا من امامت را به صورت وراثت تا روز رستاخیز در اعقاب خود به ودیعه می‌سپرم و به تحقیق آنچه را باید تبلیغ کنم تبلیغ کردم و این حجت است برای هر حاضر و غایب و بر هر کس چه در اینجا حاضر است و چه حاضر نیست و هنوز متولد نشده است. همانا شاهدان به غایبان تبلیغ کنند و پدران به فرزندان تا روز قیامت تبلیغ کنند، و به زودی این موضوع را غصب می‌کنند و به صورت پادشاهی در می‌آورند و در آن صورت «ای گروه جن و انس! به زودی به حساب شما می‌رسیم. و خداوند بر شما شراره‌های آتش و مس گداخته فرو می‌فرستد، تا هیچ نصرت و نجاتی نیابید.» [۱] ای مردم! خدای عز و جل چنان نیست که شما را واگذارد «بر آنچه که بر آن هستید، تا آنکه به آزمایش، بد سرشت را از پاک سرشت جدا سازد و خداوند شما را بر سر غیب آگاه نمی‌سازد.» [۲]

(۱) ای مردم! هیچ قریه‌یی نیست مگر آنکه خداوند ساکنان آن را به سبب تکذیبی که می‌کنند هلاک می‌کند و آنان ستمگرند و خداوند این موضوع را در کتاب خود ذکر فرموده است و این امام و ولی شماست و او وعده خداوند است و خدای وعده خود را راست می‌فرماید. ای مردم! پیش از شما بیشتر گروههای نخستین گمراه شدند و خداوند همچنان که پیشینیان را نابود ساخت، دیگران را هم نابود می‌فرماید.

(۲) ای مردم! خداوند مرا به امر و نهی فرمان داده است و من هم آن را بر عهده علی می‌گذارم موضوع امر و نهی از سوی خدای عز و جل بر عهده علی است. بنا بر این فرمانش را بشنوید و از هر چه نهی می‌کند خود داری کنید و به خواسته او کار کنید و راههای گوناگون شما را از راه او پراکنده نکند. همانا من راه و صراط مستقیم خدایم که به شما فرمان به اطاعت او داده است و پس از من علی و پس از او فرزندان من که از (۳) صلب اویند امامانی هستند که به حق حکم می‌کنند و به

---

[۱]. آیات ۳۱ و ۳۵ سوره پنجاه و پنجم (الرحمن).

[۲]. بخشی از آیه ۱۷۹ سوره سوم.

آن توسل می‌جویند و سپس پیامبر سوره «فاتحة الکتاب» را تلاوت فرمودند و گفتند: این سوره در مورد من و ایشان نازل شده است و عموم و خصوص آن به ایشان بستگی دارد و آنان همان اولیای خداوندند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین می‌شوند. همانا حزب خدا همانان رستگاران و چیرگانند و همانا دشمنان علی، آنان بدبختان و سر کشانند و آنان برادران شیطانهایند که برخی به برخی دیگر سخنان فریبنده و غرور را الهام می کنند، و همانا دوستداران ایشان همان مؤمنانی هستند که خداوند در کتاب خود آنان را یاد کرده و چنین فرموده است: « (ای رسول) هرگز مردمی را که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند نخواهی یافت که دوستی کنند با کسی که با خدا و رسول او دشمنی می کند.» و همانا دوستداران ایشان آنانی هستند که خدای عز و جل ایشان را چنین وصف فرموده است: «آنان که ایمان به خدا آورده‌اند و ایمان خود را به ستم نیالوده‌اند؛ برای آنان ایمنی است و آنان هدایت یافتگانند.» [۱] همانا دوستداران آنان کسانی هستند که در کمال امان وارد بهشت می‌شوند و فرشتگان به آنان سلام می‌دهند و می گویند: پاک شدید، جاودانه وارد بهشت شوید. همانا دوستداران ایشان کسانی هستند که خدای عز و جل در باره آنان فرموده است: «بدون حساب وارد بهشت می‌شوند.» [۲] و دشمنان آنان کسانی هستند که به دوزخ می‌افتند و دشمنان ایشان کسانی هستند که آوای جهنم را در حالی که فوران می کند می‌شنوند و دوزخ را هیاهوست، چه هر امتی بر آن وارد می‌شود قوم (هم کیشان) خود را لعنت می کند. دشمنان ایشان کسانی هستند که خدای عز و جل در باره‌شان فرموده است: «هر فوجی از ایشان که در دوزخ می‌افتند، خزانه داران آن از ایشان می‌پرسند: آیا برای شما بیم دهنده نیامده است؟» [۳] همانا دوستداران ایشان کسانی هستند که از پروردگار خود در نهان بیم دارند و برای آنان آمرزش و پاداش بزرگ است.

(۱) ای مردم! دشمن ما کسی است که خدایش نکوهش و نفرین فرموده است و دوستدار ما کسی است که خدایش ستوده و دوست می‌دارد.

(۲) ای مردم! همانا من بیم دهنده‌ام و علی هدایت کننده است. [۴]

---

[۱]. آیه ۸۲ سوره ششم (انعام).

[۲]. بخشی از آیه ۴۰ سوره چهلم (مؤمن).

[۳]. آیه ۸ از سوره شصت و هفتم (ملک)

[۴]. اشاره به آیه نهم سوره سیزدهم (رعد) است که به نقل بسیاری از منابع اهل سنت چون مستدرک حاکم و تفسیر طبری و تفسیر فخر رازی هم به این موضوع تصریح شده است. م.

(۳) ای مردم! من پیامبرم و علی وصی من است و همانا مهدی قائم که خاتم امامان است از ماست. اوست که دین را آشکار می‌سازد و از ستمگران انتقام می گیرد. همانا که او گشاینده و ویرانگر دژهاست و اوست که تمام فرقه‌های مشرکان را می کشد. او انتقام خون همه اولیای خدا را می گیرد. او ناصر دین خداوند است او از دریاهای ژرف به دست خویش آب بر می‌دارد. او فضل و فضیلت را به هر کس به اندازه سهم او می‌بخشد و نسبت به هر نادان به اندازه نادانی او. همانا که او برگزیده و گزینه خداوند است. همانا که او وارث همه علوم و آگاه و چیره به همه‌آن است. اوست که از خدای خود خبر می‌دهد و امور مربوط به ایمان را خبر می‌دهد، او راهنمای استوار است.کارها به او تفویض شده است.اوست که همه کسانی که پیش از اوبوده‌اند به وجود او مژده داده‌اند.اوحجت باقی خداوند است و پس از او حجتی نیست و حق فقط همراه اوست و نور و پرتوی جز پیش او نیست. هیچ کس بر او چیره و پیروز نمی‌شود و همانا که او ولی خدا در زمین خدا و حکم خدا میان خلق خداست و امین خدا در نهان و آشکار است.

(۱) ای مردم! برای شما روشن کردم و فهماندم و این علی است که پس از من به شما می‌فهماند. همانا اکنون پس از پایان خطبه‌ام شما را فرا می‌خوانم که نخست دست بیعت به من دهید و ضمن دست نهادن در دست من به ولایت او اقرار کنید و پس از آن دست در دست او نهید. همانا من با خداوند بیعت کردم و علی با من بیعت کرد و من از سوی خداوند عز و جل از شما برای او بیعت می گیرم «و هر کس پیمان شکند همانا پیمان خویش را شکسته است.» [۱]

(۲) ای مردم! همانا حج و عمره از شعائر خداوند است. «و هر کس حج یا عمره گزارد ...» تا آخر آیه، ای مردم! حج بگزارید که اهل هیچ خانه‌یی حج نمی گزارند مگر اینکه بالیده می‌شوند و افزون می گردند و اهل هیچ خانه از حج رویگردان نمی‌شوند مگر اینکه پریشان و پراکنده می‌شوند.

(۳) ای مردم! هیچ مؤمنی در موقف عرفات وقوف نمی کند مگر اینکه خداوند گناهان گذشته‌اش را می‌آمرزد و پس از انقضای حج، بررسی اعمال آینده او را از نو شروع می کنند.

(۴) ای مردم به حاجیان از سوی خداوند کمک می‌شود. هزینه آنان جبران می‌شود و خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌سازد.

---

[۱]. بخشی از آیه ۱۰ سوره چهل و هشتم (فتح)

(۵) ای مردم! حج خانه خدا را در حالی که از لحاظ امور دینی و اندیشیدن و دانستن احکام آن در حد کمال باشید انجام دهید و از مشاهد حج بر مگردید مگر آنکه توبه کرده و خود را از گناه باز دارید.

(۶) ای مردم! نماز را بپا دارید و زکات را همان گونه که خدای عز و جل به شما فرمان داده است بپردازید و اگر روزگاری برای شما پیش آمد که برخی از امور را فراموش یا در مورد آن کوتاهی کنید، علی ولی شما خواهد بود و برای شما روشن‌کننده است. همین علی که خداوند عز و جل او را پس از من به امامت منصوب فرموده و او را از من و مرا از او آفریده است. از هر چه بپرسید به شما خبر می‌دهد و آنچه را ندانید برای شما بیان و روشن می‌کند. همانا امور حلال و حرام بیش از آن است که بتوانم در یک جلسه برای شما بشمارم و معرفی کنم و اکنون به من فرمان داده است که از شما بیعت بگیرم. و دست پیمان دهید که آنچه را از سوی خداوند در مورد علی- که امیر المؤمنین است- ابلاغ کردم، بپذیرید و هم در مورد امامان پس از او که از من و اویند فرمانبردار باشید و مهدی قائم (ع) میان ایشان است که به حق تا روز قیامت حکم می‌کند.

(۱) ای مردم! هر کار حلالی که شما را به انجام آن راهنمایی کرده‌ام و هر کار حرامی که شما را از انجام آن باز داشته‌ام همان گونه است و من هرگز از آن بر نمی‌گردم و تبدیل نمی‌کنم. هر آینه این موضوع را به یاد داشته باشید و آن را مبدل مسازید. باز هم سخن خود را تکرار می‌کنم که نماز را بپا دارید و زکات را بپردازید و امر به معروف و نهی از منکر کنید و اکنون مهمترین امر به معروف این است که به این گفتار من در مورد ولایت علی عمل بسنده کنید و آن را به کسانی که اینجا حاضر نیستند تبلیغ کنید و به آنان امر کنید آن را بپذیرند و آنان را از مخالفت با این امر باز دارید، که این فرمانی از سوی خدای عز و جل و من است.

(۲) ای مردم! قرآن برای شما بیان کرده که امامان پس از علی از میان فرزندان و اعقاب اویند و من هم به شما شناساندم که آن امامان از نسل علی و منند، آنجا که خدای عز و جل می‌فرماید: «و جعلها کلمهٔ باقیهٔ فی عقبه» (و آن را در ذریه خود تا قیامت، کلمه باقی گردانید.) [۱] و هرگز تا هنگامی که به آن دو (قرآن و امامان) تمسک جویید، گمراه نخواهید شد.

---

[۱]. بخشی از آیه ۲۸ سوره چهل و سوم (زخرف). در تفسیر علی بن ابراهیم قمی و تبیان طوسی و مجمع البیان طبرسی به این موضوع اشاره شده است. صدوق در معانی الاخبار، ص۱۳۱، چاپ حوزه، در همین مورد روایتی آورده و در تفسیر برهان، ج۴، ص ۱۲۸، به تفصیل بحث شده است. م.

(۳) ای مردم! پرهیزگاری، پرهیزگاری! و از قیامت بترسید که خداوند فرموده است: زلزله قیامت چیزی سخت بزرگ است. مرگ و حساب و موازین و حساب پس دادن در پیشگاه پروردگار جهانیان و پاداش و شکنجه را فرایاد آورید. هر کس نیکویی آورد رستگار است و هر کس گناه آورد او را در بهشت بهره و نصیبی نیست.

(۱) ای مردم! شما بیش از آن هستید که در یک جلسه بتوانید با من دست دهید و بیعت کنید و خدای عز و جل فرمان داده است که نخست از شما اقرار زبانی بگیرم که در مورد امیر المؤمنین علی و امارت او و امامانی که پس از او می‌آیند و از نسل من و اویند اقرار کنید و به شما گفتم و اعلام کردم که ذریه من از صلب اویند. اکنون همگان بگویید: ما شنوا و فرمانبردار و پذیرا و خشنود به آن چیزی هستیم که از سوی پروردگارمان که پروردگار تو نیز هست در مورد علی و فرزندانش ابلاغ کردی و در این با دل و جان و دست و زبان بیعت می‌کنیم و بر این بیعت زندگی می‌کنیم و می‌میریم و برانگیخته می‌شویم. آن را تغییر و تبدیل نمی‌کنیم و در آن شک و تردید روا نمی‌داریم و از این عهد بر نمی‌گردیم و پیمان نمی‌شکنیم و از خداوند و امیر المؤمنین علی و فرزندانش حسن و حسین که امامند و از صلب علی و ذریه تو می‌باشند اطاعت می‌کنیم. و من منزلت و مقام حسن و حسین را در پیشگاه خدایم و خودم به شما اعلام کردم و رساندم و همانا آن دو سرور جوانان بهشتند و آن دو پس از پدرشان امامند و پیش از آنکه علی پدر آن دو باشد، من پدر ایشانم. اکنون بگویید:

از خدای فرمانبرداریم و در این مورد با تو و علی و حسن و حسین و دیگر امامان که گفتی عهد و پیمان می‌دهیم و این پیمان که برای علی (ع) می‌گیری از دل و جان و دست و زبان رضایت می‌دهیم و اگر بتوانیم دست بیعت هم می‌دهیم (دست در دست او می‌گذاریم)، و گر نه با زبان اقرار می‌کنیم و هرگز به فکر تغییر آن نخواهیم بود و در دل خود خیال بازگشت از آن را نخواهیم داشت و خدا را در این باره گواه می‌گیریم و خداوند بسنده‌تر گواه است و تو و همه کسانی را که باید از ایشان اطاعت کرد، چه آشکار باشند و چه نهان و فرشتگان و لشکرهای خدا را گواه می‌گیریم و خداوند از هر گواهی بزرگتر است.

(۲)ای مردم! چه می‌گویید؟ همانا خداوند داننده هر سخن و اندیشه نهانی همگان است. هر کس رهنمون شده است به سود خویش رهنمون شده و هر آن کس گمراه شود به زیان خود گمراه شده است و هر کس بیعت کند با خدا بیعت کرده است و دست خدا بر فراز دست ایشان است.

(۳)ای مردم! از خدا بترسید و با علی که امیر المؤمنین است و حسن و حسین و دیگر امامان که کلمه طیبه باقیه هستند بیعت کنید. خدای هر که را غدر کند نابود فرماید و بر هر کس وفا کند مهر و محبت فرماید: و هر کس پیمان شکند، همانا به زیان خویش شکسته است.

(۱) ای مردم! آنچه را که برای شما گفتم بگویید و به علی به امیری بر مؤمنان سلام دهید و بگویید: «شنیدیم و اطاعت کردیم. خواهان آمرزش تو هستیم پروردگارا. بازگشت به سوی تو است.» و بگویید: «سپاس خداوندی را که ما را به این هدایت کرد و اگر خدایمان هدایت نمی‌کرد، خود هدایت نمی‌شدیم.

(۲) ای مردم! همانا فضائل علی بن ابی طالب نزد خداوند عز و جل است و آنها را در قرآن نازل فرموده است و بیش از آن است که بتوانم در یک جلسه بیان کنم و هر کس از آن به شما خبر داد و آن را می‌شناخت او را تصدیق کنید. (۳) ای مردم! هر کس از خداوند و رسول او و علی و امامانی که گفتم اطاعت کند، همانا به فوز بزرگ رسیده است.

(۴)ای مردم! کسانی که به بیعت با او پیشی گیرند و به دوستی‌ورزیدن و سلام دادن به او به امارت مؤمنان سبقت بجویند، آنان بهره‌مندان در بهشتهای پر نعمتند.

(۵)ای مردم! چیزی را بگویید که خداوند از آن خشنود باشد و اگر شما و همه کسان که در زمینند کافر شوید هرگز هیچ زیانی به خداوند نخواهد رسید. پروردگارا مؤمنان را بیامرز و بر کافران خشم بگیر و سپاس خداوند پروردگار جهانیان را.

(۶) در این هنگام مردم با صدای بلند گفتند: آری، فرمان خدا و رسولش را شنیدیم و با جان و دل و دست و زبان فرمانبرداریم و برای بیعت و دست در دست نهادن پیش پیامبر و علی هجوم آوردند. نخستین کسان که با رسول خدا بیعت کردند، خلیفه اول و دوم بودند و پس از آن دو دیگر مهاجران و انصار و مردم به ترتیب قدر و منزلت خویش همگان بیعت کردند. آنگاه نماز ظهر و عصر پیوسته به یک دیگر گزارده شد و شب هم نماز مغرب و عشا را پیوسته گزاردند و سه روز مدت بیعت و دست بر دست دادن طول کشید، و هر گاه گروهی بیعت می‌کردند، رسول خدا می فرمودند: سپاس خداوندی را که ما را بر همه مردم فضیلت داده است.[۱]

---

[۱]. این حدیث با همین تفصیل و با اختلافات لفظی و کم و بیشی‌هایی در احتجاج احمد بن علی طبرسی از محدثان قرن ششم هجری آمده است و به نقل از آن در صفحات ۲۰۱ تا ۲۱۸ جلد ۳۷ بحار الانوار چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است و به نقل مرحوم علامه مجلسی در کشف الیقین علامه حلی، دانشمند بزرگ قرن هفتم و به نقل از طبری در کتاب صراط المستقیم علی بن یونس بیاضی دانشمند قرن نهم هجری آمده است و برای اطلاع بیشتر به صفحه ۲۱۸ جلد ۳۷ بحار مراجعه فرمایید. چون در متن روضة الواعظین غلطهای چاپی فراوان است، در ترجمه از بحار و احتجاج استفاده شد. م.

عبد الرحمن بن سمره [۱] می گوید: به پیامبر عرض کردم مرا به راه نجات راهنمایی کنید. فرمودند: ای پسر سمره! هر گاه آراء مختلف و پراکنده شد، بر تو باد به علی بن ابی طالب که او امام امت من و خلیفه من پس از من بر همگان است. او فاروقی است که میان حق و باطل را تشخیص می‌دهد. هر کس از او بپرسد پاسخش می‌دهد و هر کس از او راهنمایی بخواهد راهنمائیش می کند و هر کس از او طلب حق کند آن را می‌یابد و هر کس خواهان هدایت باشد آن را در محضر علی خواهد یافت و هر آن کس به او پناه برد پناهش می‌دهد و هر آن کس به او متوسل شود نجاتش می‌دهد و هر آن کس از او پیروی کند هدایتش می کند. ای پسر سمرهٔ! هر کس تسلیم او باشد و او را دوست بدارد به سلامت می‌ماند و هر کس بر ضد او باشد و با او دشمنی ورزد نابود می‌شود. ای پسر سمره! همانا علی از من است و روح او از روح من و سرشت او از سرشت من است. او برادر من و من برادر اویم و او شوهر دخترم فاطمه سرور همه زنان گذشته و آینده جهانیان است و همانا دو امام امت من که دو سرور جوانان اهل بهشتند از اویند، یعنی حسن و حسین، و نه تن از فرزندان حسین که نهمی آنان قائم امت من است و زمین را انباشته از عدل و داد خواهد کرد همان گونه که انباشته از ظلم و ستم شده باشد. [۲]

ابن عباس می گوید پیامبر (ص) چنین فرمودند:ای مردم! هیچ کس از خداوند نیکو گفتارتر و راست سخن‌تر نیست. همانا پروردگار شما جل جلاله، به من فرمان داده است که علی را نشانه هدایت و امام و خلیفه و وصی خود برای شما قرار دهم و برای خودم او را برادر و وزیر قرار دهم.

(۱)ای مردم! همانا پس از من علی دروازه هدایت و فرا خواننده به سوی خدای من است و او صالح مؤمنان است و چه کسی نیکو گفتارتر است از کسی که به سوی خدا فرا خواند و کار نیکو کند و بگوید من از مسلمانانم. ای مردم! علی از من است و فرزندانش فرزندان منند او همسر حبیبه من است. فرمان او فرمان من و نهی او نهی من است. ای مردم! بر شما باد فرمانبرداری از او و پرهیز از سرکشی از فرمان او که فرمانبرداری از او، فرمانبرداری از من و سرپیچی از او، سرپیچی از من است.

---

[۱]. عبد الرحمن بن سمرهٔ بن حبیب: نامش عبد الکعبه بود، پیامبر (ص) به عبد الرحمن تغییر دادند. روز فتح مکه مسلمان شد. برای اطلاع بیشتر از شرح حالش، رک. به: اسد الغابه، ابن اثیر، صفحه ۲۹۸، جلد ۳. م.

[۲]. در صفحه ۱۷ امالی صدوق و صفحه ۲۶ امالی همراه با ترجمه فارسی آقای کمره‌یی، چاپ اسلامیه، ۱۳۵۵ شمسی آمده است. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

ای مردم! همانا علی صدیق و فاروق و محدث این امت است و هارون و یوشع و آصف و شمعون این امت و دروازه غفران و آمرزش و کشتی رستگاری و طالوت و ذو القرنین این امت است. ای مردم! او مایه آزمون همگان و حجت بزرگ و آیت عظمای خدا و امام اهل دنیا و دستگیره مورد اعتماد است. ای مردم! علی همراه حق و حق همراه علی و زبان اوست. ای مردم! علی تقسیم‌کننده آتش است. هیچ دوستدار او به جهنم در نمی‌افتد و هیچ دشمن او از آن رهایی نمی‌یابد و او تقسیم‌کننده بهشت است. هیچ دشمن او وارد بهشت نمی‌شود و هیچ دوست او از آن کنار رانده نمی‌شود.[۱]

(۲) ای مردم! ای اصحاب من! همانا که برای شما خیر خواهی کردم، ولی شما خیرخواهان را دوست ندارید. من سخن خود را می‌گویم و برای خود و شما از خداوند طلب آمرزش می‌کنم.

(۳) ابن عباس می‌گوید، پیامبر (ص) فرموده‌اند: ولایت علی بن ابی طالب ولایت خداوند است و دوستی او عبادت خداست و پیروی کردن از او فریضه الهی است و دوستان او دوستان خدا و دشمنان او دشمنان خدایند. نبرد با او نبرد با خدا و تسلیم بودن برای او تسلیم بودن به خداست.[۲]

(۴) امیر المؤمنین فرموده است: من حجت خدا و خلیفه خدا و صراط و باب خدا و خازن علم خدا و مؤتمن سر خدا و امام همه مردم پس از بهترین مردم محمد (ص) که نبی رحمت است هستم و بر او و آل او درود و سلام باد.[۳]

(۱) و نیز فرموده است: به حضور پیامبر که در مسجد قبا بودند و تنی چند از اصحابش حضور داشتند رفتم. چون چشم پیامبر (ص) به من افتاد چهره‌اش شاد شد و چنان لبخند زد که درخشش و سپیدی دندانهای ایشان را دیدم و سپس فرمود: ای علی! پیش من بیا، پیش من بیا، و همچنان مرا نزدیک خویش فرا می‌خواند، آنچنان که متصل به ایشان نشستم. آنگاه روی به یاران خود کرد و فرمود: ای یاران من! بدانید که علی از من و من از علی هستم. روح او از روح من و سرشت او از سرشت من است. او برادر و وصی من است و در زندگی و پس از مرگ من خلیفه من است. هر کس از او فرمان برد از من فرمان برده است و هر کس با او موافقت کند با من موافقت کرده است و هر کس با او مخالفت کند با من مخالفت کرده است.[۴]

---

[۱]. در صفحه ۳۱ امالی صدوق، همراه با ترجمه آقای کمره‌یی آمده است. م.

[۲]. همه این موارد با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۳۲، ۳۵، ۳۶ و ۳۹ امالی صدوق همراه با ترجمه آقای کمره‌یی آمده است.

[۳]. همه این موارد با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۳۲، ۳۵، ۳۶ و ۳۹ امالی صدوق همراه با ترجمه آقای کمره‌یی آمده است.

[۴]. همه این موارد با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۳۲، ۳۵، ۳۶ و ۳۹ امالی صدوق همراه با ترجمه آقای کمره‌یی آمده است.

(۲) ابن عباس می‌گوید، پیامبر فرموده‌اند: هر کس شاد می‌شود که چون من زندگی کند و چون من بمیرد و در بهشت عدن به جایگاه من در آید که درختی است که خدایش غرس فرموده است و به آن بگوید باش و باشد، به راستی دوستدار علی بن ابی طالب باشد و سپس نسبت به اوصیایی که از فرزندان اویند دوستدار باشد که آنان عترت منند و از سرشت من آفریده شده‌اند. من از افراد امت خود که دشمن و منکر فضل ایشان باشند و پیوند مرا با ایشان قطع کنند، به خدا شکایت می‌کنم، و به خدا سوگند می‌خورم که پس از من پسرم حسین را خواهند کشت. خداوند شفاعت مرا به ایشان نرساند. [۱]

(۳) عایشه می‌گوید: در حضور رسول خدا بودم. علی بن ابی طالب (ع) آمد و پیامبر فرمود: این سرور عرب است. گفتم: ای رسول خدا! مگر تو سرور عرب نیستی؟ فرمود: من سرور فرزندان آدمم و علی سرور عرب است. گفتم: معنی آن چیست؟ فرمود: یعنی کسی که اطاعت از او همچون اطاعت از من واجب است. [۲]

(۱) پیامبر (ص) به علی (ع) فرمودند: ای علی! منزلت و نسبت تو به من چون منزلت هبهٔ الله شیث به آدم و سام به نوح و اسحاق به ابراهیم و هارون به موسی و شمعون به عیسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. ای علی! تو وصی و خلیفه منی و هر کس وصایت و خلافت ترا انکار کند از من نیست و من هم از او نیستم و خود روز رستاخیز دشمن اویم. ای علی! تو از همه امت من در فضل برتری و پیش از همه‌شان مسلمان‌شده‌ای و دانش تو از همه‌شان بیشتر و بردباری تو از همه افزون‌تر و قلب تو از همه شجاع‌تر و کف تو از همه بخشنده‌تر است. ای علی! تو پس از من امام و امیر و صاحب و وزیری و میان امت من برای تو مانندی نیست. ای علی! تو تقسیم‌کننده بهشت و دوزخی با دوستی تو نیکان از تبهکاران شناخته می‌شوند و میان بدان و گزیدگان و مؤمنان وکافران تمیز داده می‌شود. [۳]

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: امامان پس از من دوازده تن هستند. نخستین ایشان تویی و آخر ایشان قائم است که خدای تعالی به دست او خاوران و باختران زمین را می‌گشاید. [۴]

---

[۱]. همه این موارد با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۳۲، ۳۵، ۳۶ و ۳۹ امالی صدوق همراه با ترجمه آقای کمره‌یی آمده است.

[۲]. همه این موارد با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۳۲، ۳۵، ۳۶ و ۳۹ امالی صدوق همراه با ترجمه آقای کمره‌یی آمده است و برای اطلاع بیشتر در مورد شماره ۴ به صفحه ۹۷ جلد ۲ فضائل الخمسه مراجعه فرمایید که از منابع مختلف اهل سنت نقل شده است. م.

[۳]. این حدیث هم با سلسله اسناد از امام صادق (ع) در صفحه ۴۶ ترجمه امالی صدوق آمده است. م.

[۴]. با ذکر سلسله اسناد در کمال الدین و عیون اخبار الرضا و امالی صدوق و به نقل از این سه کتاب در صفحه ۲۲۶ جلد ۳۶ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

(۳) امام باقر (ع) فرموده است: گروهی از یهودیان مسلمان شدند که از جمله ایشان عبد الله بن سلام و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بودند. آنان به حضور پیامبر آمدند و گفتند: ای پیامبر خدا! موسی (ع) به یوشع بن نون وصیت کرد. وصی شما و ولی ما پس از شما کیست؟ این آیه نازل شد: «هر آینه ولی شما خداوند و رسول اوست و کسانی که ایمان آوردند. آنان که نماز را بر پا می‌دارند و در حالی که در رکوع هستند زکات (صدقه) می‌پردازند.» آنگاه پیامبر (ص) به آنان فرمود برخیزند. برخاستند و به سوی مسجد آمدند. در همان حال فقیری از مسجد بیرون آمد. پیامبر پرسیدند: ای مرد! آیا کسی به تو چیزی داد؟ گفت: آری، این انگشتری را به من دادند. رسول خدا پرسیدند: چه کسی آن را به تو داد؟ گفت: این مرد که در حال نماز گزاردن است. پیامبر پرسیدند: در چه حالی به شما این انگشتری را داد؟

گفت: در حال رکوع بود. پیامبر (ص) تکبیر فرمود و اهل مسجد تکبیر گفتند و پیامبر (ص) فرمودند: علی بن ابی طالب پس از من ولی شماست. آنان گفتند:

خشنودیم به اینکه خداوند پروردگار ما و اسلام آیین ما و محمد پیامبر ما و علی بن ابی طالب ولی ما باشد و خداوند این آیه را نازل فرمود: «هر کس خدای و رسول او و کسانی را که گرویده‌اند ولی خود بداند، همانا که حزب خدا همانان چیرگانند.» [۱]

(۱) رسول خدا (ص) روز غدیر خم چنین فرمودند: بهترین اعیاد و جشنهای امت من همین روز است که خداوند متعال به من فرمان داد که برادرم علی بن ابی طالب را برای ملت خود منصوب کنم که پس از من به وسیله او رهنمون شوند و آن روزی است که خداوند دین را کامل و نعمت خویش را بر امت من تمام فرمود و برای آنان اسلام را برگزید و به آن خشنود گردید. ای مردم! همانا علی از من و من از علی هستم و او از سرشت من آفریده شده و او پس از من امام خلق است و برای آنان هر گونه اختلافی را که در سنت من داشته باشند روشن و بیان می‌کند و او امیر مؤمنان و پیشوای سپید چهرگان و زنبور عسل دین و برگزیده اوصیا و همسر برترین زنان جهانیان و پدر امامان راهنماست.

(۲) ای مردم! هر کس علی را دوست بدارد، همانا من او را دوست می‌دارم و هر کس علی را دشمن بدارد، من دشمنش می‌دارم. هر کس به علی بپیوندد، من به او می‌پیوندم و هر کس از علی ببرد، من

---

[۱]. با اندک اضافه‌یی در آخر حدیث، در امالی شیخ صدوق و به نقل از آن در صفحه ۱۸۳ جلد ۳۵ بحار الانوار، چاپ مکتبة الاسلامیه آمده است. م.

از او می‌برم و هر کس به او ستم روا دارد، من به او ستم روا می‌دارم و هر کس با او دوستی ورزد، من با او دوستی می‌ورزم و هر کس با علی ستیزه کند، من با او ستیزه می کنم.

(۳) ای مردم! من شهر دانشم و علی دروازه آن است و نمی‌توان به شهر در آمد مگر از دروازه آن و دروغ می گوید هر کس تصور کند که مرا دوست می‌دارد در حالی که علی را دشمن بدارد.

(۴) ای مردم! سوگند به کسی که مرا به پیامبری مبعوث کرده است و از همه خلق برگزیده است، من علی را امام و پیشوا برای امت خود در زمین نصب نکرده‌ام مگراینکه خداوند نامش را در آسمان های خود بلند مرتبه و اعلام فرموده و ولایت او را بر فرشتگانش واجب ساخته است.[۱]

(۱) ابو سعید خدری می گوید: روز غدیر خم پیامبر (ص) نخست فرمان دادند منادی ندا دهد که همگان جمع شوند و آنگاه دست علی (ع) را گرفته و فرمودند: پروردگارا! هر کس من مولای اویم این علی مولای اوست. خداوندا! دوست بدار هر کس علی را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می‌دارد.[۲]

(۲) در این هنگام حسان بن ثابت گفت: ای رسول خدا! آیا در باره علی شعری بگویم؟ فرمود: آری، بگو و او چنین سرود: (۳) «روز غدیر پیامبر ایشان آنان را ندا داد در کنار غدیر خم و پیامبر چه نیکو منادیی است. به آنان فرمود: مولا و ولی شما کیست؟ همگی بدون اینکه ستیزه‌یی آشکار شود گفتند: پروردگارت مولای ماست و تو خود ولی مایی و در تمام روزگار در میان ما در این مورد سرکشی نخواهی یافت. پیامبر به علی فرمود: ای علی! برخیز که من ترا پس از خود به امامت و راهنمایی برگزیدم. هر کس من مولای اویم این علی ولی اوست و همگان برای او یاران راست و درست باشید و سپس چنین دعا فرمود که پروردگارا! دوستدار علی را دوست بدار و با هر کس که با او دشمن باشد دشمن باش.»[۳]

---

[۱]. با ذکر سلسله اسناد از قول حضرت صادق (ع) بدون هیچ گونه تغییر و تبدیلی در صفحه ۱۲۴ ترجمه امالی صدوق به قلم آقای کمره‌یی چاپ ۱۳۵۵ خورشیدی آمده است. ضمنا برای اطلاع از منابع حدیث «انا مدینهٔ العلم و علی بابها» در کتابهای اهل سنت به صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۰ جلد دوم کتاب فضائل الخمسه مراجعه فرمایید. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر از نمونه‌های دیگری از این روایت و به نقل گروهی از بزرگان اصحاب به صفحات ۳۴۹ تا ۳۸۴ جلد اول کتاب فضائل الخمسه مراجعه فرمایید. م.

[۳]. این ابیات در صفحه ۵۷۴ ترجمه امالی صدوق همراه با متن عربی، با اختلاف لفظی اندکی و تفاوت در دو بیت آمده است. در منابع اهل سنت در صفحه ۸۱ مناقب اخطب خوارزم، درگذشته ۵۶۸ قمری و صفحه ۳۳ کتاب تذکرهٔ الخواص سبط ابن الجوزی آمده است. م.

(۴) شیخ ادیب علی بن احمد فنجکردی در این باره چنین سروده است: [۱] «غدیر خم را انکار مکن که همچون آفتاب تابان و بلکه از آن هم آشکارتر است. آنچه که با اسناد درست به بهترین مردم یعنی احمد (ص) می‌رسد انکار نمی‌شود.

در آن روز امامت و جمال و جلال حیدر آشکار شد و تا روز رستاخیز باقی خواهد بود. شایسته‌ترین مردم برای اینکه او را به ولایت بپذیرند مرتضی است، کسی که باید احکام اسلام را از او فرا گرفت و آموخت».

(۱)و همین شاعر ادیب می‌گوید: پروردگاری که دیروز بصره را برای ما گشود، ما را بسنده است و سخن بسیار است. علی امام ما و امام دیگران است و قرآن در این باره نازل شده است.

روزی که پیامبر فرمود هر کس من مولای اویم علی مولای اوست، روزی نامور است».

(۲) قیس بن سعد بن عباده چنین گفته است: [۲] «غیر از عید فطر و عید قربان، روز غدیر هم برای من عید است. روزی که در آن سروران و بزرگان شاد و خرمند. در آن روز مرتضی به امامت رسید و از سوی خداوند به تشریف و تمجید رسید. احمد(ص) که بهترین رسولان است، صبح آن روز در انجمنی که سیاه و سپید حاضر بودند این را اعلان فرمود: سپاس خدا را سپاس بی‌پایان و او را الطاف وجود و همه کارهای پسندیده است. موضوع غدیر خم روز هیجدهم ذی حجه سال دهم هجرت بوده است.

مجلس دهم در ذکر فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

(۵) ابن عباس و علی بن الحسین (ع) گفته‌اند: این آیه «از مردم کسی است که جان خود را در راه رضای خدا می‌فروشد و خداوند به بندگان مهربان است.» در باره علی (ع) نازل شده است. [۳] و ابن عباس می‌گوید: هر آیه‌یی که در آن یا ایها الذین آمنوا است، مصداق کامل و فرد مشخص و امیر آن علی (ع) است. (۱) و ابن عباس گفته است: به خدا سوگند، منظور از صالح المؤمنین علی است و خداوند می‌فرماید: خدا خود و جبریل و مردان صالح با ایمان و فرشتگان یاور و مددکار پیامبرند. [۴]

---

[۱]. این شاعر خراسانی که از «پنج کرد» نیشابور است، معاصر فتال و درگذشته ۵۱۳ هجری قمری است. همین ابیات او و ابیات دیگر و ابیاتی که به قیس بن سعد نسبت داده شده، در صفحه ۱۵۶ جلد ۸ اعیان الشیعه، چاپ جدید، ۱۴۰۳ قمری، بیروت، آمده است. م.

[۲]. ظاهرا متن مخدوش است. این ابیات از پنجکردی (فنجکردی) است و ابیات «پروردگاری که دیروز بصره را برای ما گشود» از جناب قیس است. رک. به: اعیان الشیعه، ص ۴۵۷، ج ۸. م.

[۳]. آیه ۲۰۶ سوره دوم (بقره) و رک. به: صفحه ۱۸۳ جلد ۲ تفسیر تبیان شیخ طوسی، چاپ نجف. م.

[۴]. آیه ۴ سوره ۶۶ (تحریم) و رک. به: صفحه ۲۶۹ مناقب ابن مغازلی شافعی، درگذشته ۴۸۳، م.

(۲) همچنین ابن عباس می‌گوید: این گفتار خداوند که می‌فرماید «از خدای بترسید و با راستگویان باشید» منظور از راستگویان علی است و در آیه دیگری که می فرماید «کسی که به راستی آمد و کسی که او را تصدیق کرد» محمد (ص) و علی (ع) هستند.[۱]

(۳) در باره این آیه که «همانا و به درستی که تو بیم دهنده‌یی و برای هر قوم راهنمایی است»، علی (ع) فرموده است: راهنما منم.[۲]

(۴) ابن عباس می‌گوید، پدرم عباس بن عبد المطلب افتخار کرد و گفت: من عموی محمد (ص) و دارای منصب سقایت و آب رسانی به حاجیان هستم و از علی برترم.

شیبهٔ بن عثمان بن طلحه هم گفت: من کعبه را آباد می‌دارم و پرده‌دار کعبه‌ام، پس من از علی برترم.

در همان حال که آن دو چنین می‌گفتند، علی شنید و فرمود که من از شما برترم، زیرا در راه خدا جهاد می‌کنم، و خداوند این آیه را نازل فرمود: «آیا مرتبت سقایت و آب رسانی به حاجیان و تعمیر کردن مسجد الحرام را با مقام آن کس که به خدا و روز قیامت ایمان آورده و در راه خدا جهاد می‌کند برابر می‌دانید؟ هرگز در نزد خداوند یکسان نخواهند بود.»[۳]

(۵) از امام باقر (ع) هم نزدیک به همین مضمون روایت شده است.

(۶) ابن عباس گفته است: منظور از مصداق کامل آیه و تعیها اذن واعیهٔ (گوش شنوای هوشمندان این و پند و اندرز را تواند شنید) علی (ع) است.[۴] و پیامبر (ص) فرموده‌اند: ای علی! من از خداوند مسألت کردم که گوش ترا گوش شنوا قرار دهد و خداوند پذیرفت.

(۱) همچنین ابن عباس می‌گوید: «همانا که از خداوند، بندگان عالم او می‌ترسند.» و علی از خداوند می‌ترسد و بیم دارد و به تمام اموری که خداوند واجب کرده است عمل می‌کند و در راه او جهاد می‌کند و چون برای جنگ در صف می‌ایستد، همچون بنیان استوار است که خداوند می‌فرماید: «همانا که خداوند دوست دارد کسانی را که در راه او صف کشیده، همچون بنیاد استوار می‌ایستند.» و علی در هر کاری در صدد کسب رضایت خدا و رسول خداست و پیش از او هیچ کس مشرکان را

---

[۱]. آیات ۱۱۹ سوره نهم (توبه) و ۳۳ سوره سی و نهم (زمر) و رک. به: صفحه ۲۶۹ مناقب ابن مغازلی و تفسیر در المنثور سیوطی. م.

[۲]. آیه ۶ سوره ۱۳ (رعد) و رک. به: صفحه ۱۲۹ جلد ۲ مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری. م.

[۳]. آیه ۱۹ سوره نهم (توبه) و رک. به: صفحه ۱۶۳ اسباب النزول واحدی نیشابوری، درگذشته ۴۶۸ قمری، چاپ بیروت. م.

[۴]. آیه ۱۲ از سوره شصت و نهم (الحاقه) و رک. به: تفسیر طبری، ج ۲۹، ص ۳۵، و به حلیهٔ الأولیاء، ج ۱، ص ۶۷، (به نقل از کتاب فضائل الخمسه، ص ۲۷۲، ج ۱) و نیز رک. به: صفحه ۲۶۵ مناقب ابن مغازلی. م.

نکشته است.[۱]

(۲) امام باقر (ع) در باره آیه «و کسی که پیش او علم کتاب است» فرموده است: منظور علی (ع) است که علم همه کتابهای اول و آخر پیش اوست.[۲]

(۳) امام باقر (ع) در مورد این آیه که می‌فرماید: «و آنگاه بهشتیان، دوزخیان را ندا کنند که ما آنچه را خدای ما به ما وعده داده بود به حقیقت دریافتیم، آیا شما هم آنچه را که خدایتان وعده داده بود دریافتید؟ گویند: آری. در این هنگام منادی ندا می کند میان ایشان که لعنت خدا بر ستمکاران.» گوید آن موذن و منادی علی (ع) است.[۳] و ابن عباس در مورد آیه «طوبی لهم» می گوید: طوبی درختی در بهشت است که بیخ و اصل آن در خانه علی (ع) است و هیچ خانه‌یی در بهشت نیست مگر آنکه شاخی ازآن درخت در آن قرار دارد و هیچ چیزی خداوند نیافریده مگر آنکه زیرا آن درخت است. همچنین زیر آن درخت انجمن بهشتیان است که نعمت خداوند را بر خود یاد می کنند و در زیر آن درخت توده‌های مشک و عبیر بیشتر از توده‌های ریگ و شن است که زیر درختان این جهان قرار دارد.[۴]

(۱) امام صادق (ع) در تفسیر آیه ثلة من الاولین (جمعی از پیشینیان) فرموده است: هابیل و مؤمن آل فرعون و صاحب یاسین هستند و در باره و قلیل من الآخرین (اندکی از متاخران) فرموده است: علی (ع) است.[۵]

(۲) امام باقر (ع) در باره تفسیر این آیه که خداوند می‌فرماید: «بگو این راه من است که با بصیرت به سوی خدا فرا می‌خوانم، من و کسی که از من پیروی کند»، فرموده است: منظور از پیرو رسول خدا علی (ع) است[۶] و امام باقر گفته است که رسول خدا (ص) خود به علی فرمودند مصداق کامل این آیه «همانا کسانی که ایمان آورند و کار نیک انجام دهند، آنان بهترین مردمند» تو و شیعیان تو هستید و وعده‌گاه ما کنار حوض کوثر و هنگام حشر مردم که در آن هنگام تو و شیعیانت سیر و سیراب و دارای چهره‌های درخشان خواهید بود.[۷]

---

[۱]. از آیه ۲۸ سوره سی و پنجم (فاطر) و رک. به: تفسیر برهان، ص ۳۶۱، ج ۳. م.

[۲]. از آیه ۴۳ سوره سیزدهم (رعد) و رک. به: امالی صدوق و تفسیر قمی و بصائر الدرجات صفار و بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در صفحات ۴۲۹ تا ۴۳۶ جلد ۳۵ بحار الانوار. م

[۳]. آیه ۴۴ سوره هفتم (اعراف)، و رک. به: تفسیر قمی ص ۲۱۶، ج ۱. م.

[۴]. بخشی از آیه ۲۹ سوره سیزدهم (رعد)، و رک. به: صفحه ۶۹ جلد ۳۶ بحار الانوار که کتب مختلف آن را نقل کرده است. م.

[۵]. آیات ۱۳ و ۱۴ سوره پنجاه و ششم (الواقعه) و رک. به: بحار الانوار، ص ۳۳۳، ج ۳۵. م.

[۶]. آیه ۱۰۸ سوره دوازدهم (یوسف)، رک. به: تفسیر قمی، ص ۳۵۸، ج ۱. م.

[۷]. آیه ۷ سوره نود و هشتم (بینه)، رک. به: تفسیر برهان ص ۴۹۰، ج ۴ که این حدیث را از منابع پیش از روضة الواعظین فتال و پس از آن، به تفصیل آورده است. م.

(۳) امام صادق(ع)در مورد آیه و بالوالدین احسانا فرموده است: منظور از والدین محمد و علی است.[۱]
ابن عباس در تفسیر این آیه «آنان که اموال خود را، شب و روز، آشکار و نهان، انفاق می‌کنند» می‌گفته است: در مورد علی (ع) نازل شده است و چهار درهم داشت که یک درهم شب و یک درهم روز و یک درهم پوشیده و یک درهم آشکارا صدقه داد.[۲]
(۴)پیامبر (ص) در ذیل این آیه: «و همانا این راه من است که مستقیم است و از آن پیروی کنید و راههای گوناگون را پیروی مکنید که شما را پراکنده سازد» فرموده‌اند: از خدای خواستم که این را در علی قرار دهد.[۳]
(۵) زید بن علی گفته است: منظور از ایمان در این آیه «هر کس به ایمان کفر ورزد، به درستی که عملش تباه شده و او در رستاخیز از زیان‌کاران است» علی و ولایت اوست.[۴]
(۱)امام باقر (ع) در تفسیر این آیه: «این به آن سبب است که ایشان آنچه را که خداوند را خشمگین ساخت پیروی کردند و خشنودی خداوند را مکروه داشتند و اعمال ایشان تباه شد.» فرموده است: آنان علی را خوش نمی‌داشتند و حال آنکه خداوند در جنگ بدر و حنین و در بطن النخلهٔ[۵] و روز هشتم و نهم ذیحجه فرمان به ولایت او داده بود و در حدیبیه و جحفه و غدیر خم، پانزده آیه در فضیلت علی (ع) نازل فرموده است.[۶]
(۲)ابن عباس در تفسیر این آیه «بگو به فضل خدا و رحمت او سخت شادمان باشند که بهتر از همه چیزهایی است که جمع می‌کنند.» میگوید: فضل خداوند یعنی پیامبر و رحمت خدا یعنی علی (ع).[۷]
(۳) شریک بن عبد الله در تفسیر این آیه «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همگی در مقام تسلیم در آیید.» می‌گوید: منظور امامت و ولایت علی (ع) است.[۸]

---

[۱]. در پنج آیه از قرآن آمده است. از جمله، آیه ۱۵ سوره چهل و ششم (احقاف) و رک. به: تفسیر برهان، ص ۱۲۱، جلد ۱ و به صفحه ۴۷ مناقب ابن مغازلی. م.
[۲]. آیه ۲۷۴ سوره دوم (بقره)، رک. به: ص ۵۸، اسباب النزول واحدی چاپ بیروت. م.
[۳]. آیه ۱۵۳ سوره ششم (انعام)، رک. به: صفحه ۵۶۳ جلد اول تفسیر برهان. م.
[۴]. آیه ۵ از سوره پنجم (مائدهٔ). عیاشی، از جابر از امام باقر (ع) هم این روایت را آورده است و رک. به: صفحه ۴۵۰ جلد اول تفسیر برهان. م.
[۵]. بطن النخله: به نقل سمهودی در وفاء الوفاء، ص ۳۸۱، ج ۲، در فاصله دو روز راه تا مدینه است. م.
[۶]. آیه ۲۸ سوره چهل و هفتم (محمد)، و رک. به: تفسیر برهان، ص ۱۸۹، ج ۴. م.
[۷]. آیه ۵۸ سوره یونس، به نقل آقای فیروزآبادی در فضائل الخمسه، ص ۲۸۵، ج ۱، خطیب در تاریخ بغداد، ص ۱۵، ج ۵، همین روایت را از ابن عباس آورده است. م.
[۸]. آیه ۲۰۸ سوره دوم (بقره) و رک. به: صفحه ۲۰۷ جلد اول تفسیر برهان که دوازده روایت در این باره آورده است. م.

(۴) ابن عباس در تفسیر این آیه «اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید رسول و اولی الامر را.» می‌گوید: منظور فرماندهان سریه‌ها هستند و علی نخستین ایشان است.[۱]

(۵) پیامبر فرموده است: هر کس یک بار سوره اخلاص را بخواند چنان است که یک سوم قرآن را خوانده باشد و آنکه دو بار بخواند چنان است که دو سوم قرآن را خوانده باشد و هر کس آن را سه بار بخواند چنان است که قرآن را دور و ختم کرده باشد. همانا هر کس علی را با دل دوست بدارد، ثواب و پاداش یک سوم این آیه (سوره) به او می‌رسد و هر کس او را با دل و دست دوست بدارد، خدای دو سوم پاداش را به او می‌دهد و هر کس او را با دل و دست و زبان دوست بدارد، تمام پاداش به او داده می‌شود.[۲]

(۱) امام باقر (ع) در مورد این آیه «هر کس کار نیکی بیاورد برای او بهتر از آن است و هر کس کار بدی بیاورد با چهره در آتش می‌افتد.» فرموده است: کار نیک و حسنه، ولایت و محبت علی است و کار بد دشمنی و ستیزه با علی است و عملی با آن پذیرفته نمی‌شود.[۳]

(۲)پیامبر(ص) در مورد این آیه «همانا کسانی که ایمان آوردند و نیکوکاری کردند، خداوند رحمان به زودی برای ایشان مودت قرار می‌دهد.» فرموده‌اند:مصداق کامل آن علی (ع) است و در مورد آیه بعد از این آیه «و همانا حقایق قرآن را تنها به زبان تو آسان کردیم،تا به آن پرهیزکاران را مژده دهی و قوم لجوج و ستیزه‌جو را بیم دهی.» فرموده‌اند: پرهیزکار علی (ع) و قوم ستیزه‌جو بنی امیه‌اند.[۴]

(۳) ابن مسعود در مورد این آیه که «خداوند جنگ را از مؤمنان کفایت فرمود و خداوند قوی و عزیز است.» می‌گفته است: یعنی به وجود علی (ع) جنگ را از آنان کفایت فرمود.[۵]

(۴) ابن عباس می‌گوید: پیامبر (ص) به علی (ع) فرمان داد که در بستر ایشان بخوابد و پیامبر (ص) رفت. علی برد سبز پیامبر را بر خود کشید و خوابید. برخی از دشمنان گفتند: حمله کنید. برخی دیگر گفتند: اکنون که خوابیده است و اگر می‌خواست بگریزد تاکنون گریخته بود و چون صبح شد

---

[۱]. آیه ۵۹ سوره پنجم (نساء) و رک. به: اصول کافی، ج ۱، ص ۲۹۳، چاپ علمیه اسلامیه. م.

[۲]. به نقل مرحوم سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان، ص ۵۲۳، ج ۴. اخطب خوارزم هم این حدیث را نقل کرده است. م.

[۳]. آیه ۹۰ سوره بیست و هفتم (نحل)، رک. به: تفسیر برهان، ص ۲۱۲، ج ۳. م.

[۴]. آیات ۹۶ و ۹۷ سوره نوزدهم (مریم). در مورد آیه اول در کتابهای عامه و خاصه مکرر آمده است. مثلا صفحه ۱۹۷ مناقب خوارزمی و صفحه ۳۲۷ مناقب ابن مغازلی و تفسیر کشاف ذیل این آیه. در منابع خاصه رک. به: صفحات ۳۵۳ تا ۳۶۰ جلد ۳۵ بحار الانوار، چاپ مکتبة الاسلامیه. م.

[۵]. آیه ۲۵ از سوره سی و سوم (احزاب)، و رک. به: تفسیر مجمع البیان طبرسی، ص ۳۵۰، ج ۷ و ۸. م.

علی (ع) برخاست. او را گرفتند و گفتند: پیامبرت کجاست؟ گفت: نمی‌دانم، و خداوند متعال در مورد خوابیدن علی (ع) در بستر پیامبر (ص) این آیه را نازل فرمود: «و از مردم کسی است که جان خود را برای کسب خشنودی خداوند می‌فروشد.» [۱]

(۱) بریده اسلمی می‌گوید: هر گاه همراه پیامبر (ص) سفر می‌کردیم، علی (ع) بار و بنه پیامبر را بر می‌داشت و هر گاه جایی فرود می‌آمدیم، از آن مواظبت می‌کرد و اگر اصلاحی لازم می‌دید انجام می‌داد هر چند پینه دوختن به کفش بود. در جایی فرود آمدیم و علی شروع به اصلاح و پینه زدن کفش پیامبر کرد. در این حال ابو بکر وارد شد. پیامبر به او فرمودند: برو به امیر المؤمنین سلام کن. ابو بکر گفت: ای رسول خدا! با اینکه شما زنده‌اید؟ فرمودند: آری. پرسید: امیر المؤمنین کیست؟ فرمودند: همانی که کفش را پینه می‌زند. در این هنگام عمر آمد. به او هم همین گونه فرمودند. بریده می‌گوید: من هم که به حضور پیامبر رسیدم، همان گونه فرمودند و من به علی همان گونه که آنان سلام دادند، سلام دادم. [۲]

(۲) ابو سعده می‌گوید: علی (ع) را دیدم از دار الاماره بیرون آمد. نزدیک رفتم و سلام دادم. دستم را در دست خویش گرفت و به راه افتاد و کنار خانه فرات آمد[۳] و پیراهنی از آن خرید که بلند بود و سه یا چهار درهم بهای آن را پرداخت و پوشید و آستینهای آن به اندازه بود.

(۳) امام باقر (ع) نقل می‌فرماید: که علی (ع) پیراهنی سنبلانی (منسوب به جایی است) به چهار درهم خرید و پیش خیاطی آمد و دستور فرمود: مقداری از آستینهای آن را که بلندتر از سر انگشتان ایشان بود، قطع کند.

(۴) اصبغ بن نباته ضمن خبری طولانی می‌گوید: امیر المؤمنین علی (ع) همراه قنبر به بازار پارچه فروشان آمد و بهای دو پیراهن را از فروشنده‌یی پرسید و سپس فرمود: دو پیراهن به من بفروش. آن مرد علی (ع) را شناخت و گفت: ای امیر المؤمنین! هر چه لازم داشته باشید، پیش من موجود است. همین که آن مرد علی (ع) را شناخت، آن حضرت از خرید منصرف شد و کنار دکان نوجوانی آمد و

---

[۱]. آیه ۲۰۷ سوره دوم (بقره)، و رک. به: تفسیر مجمع البیان طبرسی، ص ۳۰۱، ج ۱ و ۲. م.

[۲]. حدیث خاصف النعل به صورتهای گوناگون در منابع عامه و خاصه آمده است. از جمله در سنن ترمذی و تذکرة الخواص سبط ابن جوزی، ص ۳۹، چاپ مکتبة النینوی، تهران و رک. به: صفحات ۲۹۰ تا ۳۴۷ جلد ۳۷ بحار الانوار، چاپ مکتبة الاسلامیه، تهران. م.

[۳]. دار فرات: (تیمچه، سرا) به بازار کرباس فروشان کوفه گفته می‌شده است. م.

گفت: دو جامه به من بفروش. پس از چانه زدن به هفت درهم توافق کردند. یکی که بهتر بود به چهار درهم و دیگری به سه درهم و به غلام خود قنبر فرمود: یکی از این دو جامه را برای خودت بردار و او آن را که چهار درهم ارزش داشت برداشت و علی (ع) پیراهنی را که سه درهم بود پوشید و گفت: خدا را شکر که جامه‌یی به من عنایت فرمود تا برهنگی خویش را بپوشم و میان خلق او آراسته باشم. سپس به مسجد آمد و مشتی شن برای زیر سر خود جمع فرمود و دراز کشید. در این هنگام پدر آن نوجوان به مسجد آمد و گفت: پسرم ترا نشناخته است و این دو درهم سود فروش آن دو پیراهن است و بگیرید. فرمود: چنین نخواهم کرد، زیرا او با من و من با او چانه زدیم و با رضایت یک دیگر به آن مبلغ اتفاق کردیم.[۱]

(۱)و روایت شده است که امیر المؤمنین (ع) به بازار کرباس فروشان آمد و با مردی تنومند روبرو شد و فرمود: فلانی! آیا دو پیراهن که ارزش آن پنج درهم باشد داری؟

آن مرد گفت: ای امیر مؤمنان آنچه بخواهی دارم. همین که آن مرد امام (ع) را شناخت، علی از معامله با او منصرف شد و کنار دکان نوجوانی ایستاد و گفت: آیا دو پیراهن داری که پنج درهم باشد؟ گفت: آری، و آن دو پیراهن را خرید یکی را به سه درهم و دیگری را به دو درهم و فرمود: ای قنبر! پیراهنی را که سه درهم است تو بردار. قنبر گفت تو به آن شایسته و سزاوارتری که به منبر می‌روی و برای مردم خطبه می‌خوانی. فرمود: نه، که تو جوانی و در تو آرزوی جوانان است و من از خدای خود آزرم می‌کنم که از تو بهتر بپوشم که شنیدم رسول خدا (ص) می‌فرمود:

به بردگان خود از آنچه خودتان می‌پوشید بپوشانید و از آنچه خودتان می‌خورید بخورانید، و چون علی (ع) پیراهن را پوشید، دست خود را در آستین آن کشید و چون بلندتر از سر انگشتانش بود به پیراهن فروش فرمود: اضافه آن را قطع کند و چنان کرد. پیراهن فروش گفت: صبر کن تا لبه آستین را بدوزم. فرمود: به همان حال رهایش کن که اجل شتابان‌تر از این است.

(۱)پیامبر (ص) فرموده‌اند: چون خداوند مرا به آسمان و معراج برد سه مورد را در باره علی به من وحی فرمود که او امام متقیان و سرور مؤمنان و رهبر سپید چهرگان است.[۲]

---

[۱]. نظیر این موضوع در کتاب مناقب خوارزمی (اخطب خوارزم) ص ۷۰، چاپ مکتبه نینوی، تهران آمده است. م.

[۲]. این روایت در صفحه ۱۳۷ جلد ۳ مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری آمده است و برای اطلاع بیشتر به صفحات ۱۰۰ تا ۱۰۶ جلد ۲ فضائل الخمسه من الصحاح السته مراجعه فرمایید. روایت بعدی هم در خصال صدوق، ص ۱۸۳، همراه با ترجمه آقای کمره‌یی آمده است. م.

(۲) مردی به امیر المؤمنین (ع) گفت: می‌خواهم از سه چیز که در تو وجود دارد بپرسم. نخست از کوتاهی قامت تو، دوم از ستبری سینه‌ات، سوم از اینکه چرا موهای جلو سرت ریخته است. علی (ع) فرمود: خدای متعال مرا نه بلند و نه کوتاه بلکه معتدل و میانه بالا آفریده است. به هر کوتاه قامت و بلند قامت که ضربه بزنم به دو نیم می‌سازم. ستبری سینه من بدان جهت است که رسول خدا بابی از دانش به من آموخت که از آن هزار باب سرچشمه می‌گیرد و این بزرگی علم است و اما ریختن موهای سرم به سبب کوشش و پیکار با هماوردان و پوشیدن جامه سپید است.

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: در قیامت کسی جز ما که چهارتن هستیم سواره نخواهد بود. عباس بن عبد المطلب برخاست و گفت: ای رسول خدا! آنها کیستند؟

فرمود؟ اما من سوار بر براق خواهم بود که چهره‌اش چون چهره آدمیان و گونه‌هایش چون گونه‌های اسب و عرق آن چون مروارید سفته و گوشهایش از زبرجد سبز و چشمانش به درخشندگی ستاره زهره است که همچون دو ستاره پر فروغ می‌درخشد و پرتوی چون پرتو خورشید دارد. از زیر گلویش رشته‌های گهر فرو می‌ریزد. بسیار خوش ترکیب و دارای دست و پای کشیده است. نفس او همچون نفس آدمیان است.

سخن را می‌شنود و می‌فهمد. از خر بزرگتر و از استر کوچکتر است. عباس پرسید: دیگر کیست؟ فرمود برادرم صالح که بر آن ناقه که خدایش ارزانی داشته و قومش آن را پی زدند و کشتند سوار خواهد بود. عباس پرسید: ای رسول خدا! دیگر کیست؟

فرمود: عمویم حمزه، پسر عبد المطلب که شیر خدا و شیر رسول خدا و سالار شهیدان است و او بر این ناقه عضبای من سوار خواهد بود. عباس پرسید: ای رسول خدا! دیگر کیست؟ فرمود: برادرم علی بر ناقه‌یی از ناقه‌های بهشت سوار خواهد بود که لگام آن از مروارید آبدار است و بر او محملی از یاقوت سرخ است و خوشه‌های‌آویخته از گهر سپید دارد. بر سر علی تاجی از نور و بر تن او دو حله سبز و به دستش لوای حمد و ستایش خواهد بود و جار می‌زند که: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

مردمان می‌گویند: این کسی جز فرشته‌یی مقرب، یا پیامبری مرسل، یا از حاملان عرش نخواهد بود. سروشی از بارگاه الهی بانگ بر می‌دارد که این نه فرشته مقرب است و نه نبی مرسل و نه از حاملان

عرش. این علی بن ابی طالب است که وصی رسول پروردگار جهانیان و پیشوای پرهیزگاران و رهبر سپید چهرگان است.[۱]

(۱)و رسول خدا فرموده‌اند: خداوند متعال پنج چیز به من عنایت فرموده است و پنج چیز به علی (ع) ارزانی داشته است. به من جوامع الکلم داده و به علی جوامع العلم ارزانی داشته است. مرا پیامبر و او را وصی قرار داده است. به من کوثر و به او سلسبیل لطف کرده است. به من وحی و به او الهام بخشیده است و مرا شبانه به آسمان برد و برای او درهای آسمانها و پرده‌ها را گشود.[۲]

(۲) عامر شعبی[۳] می‌گوید: امیر المؤمنین علی نه گفتار بالبدیهه دارد که چشم بلاغت را خیره ساخته و جواهر حکمت را کم بها کرده است و هیچ کس نتواند که یکی مانند آن بیاورد. سه گفتار از آن در نیایش است و سه گفتار در حکمت و سه گفتار در فرهنگ و ادب. اما آن سه که در نیایش است، این کلمات است: «پروردگارا برای من کمال عزت است که برای تو بنده باشم و برای من کمال فخر است که تو پروردگار من باشی. تو چنانی که من دوست می‌دارم. مرا آنچنان که خود دوست بداری قرار بده.» اما آن سه که در حکمت است این کلمات است: «ارزش هر مرد آن چیزی است که آن را نیکو بداند. هلاک نشد مردی که اندازه خویش را شناخت. مرد زیر زبان خویش پنهان است.» و آن سه که در فرهنگ و ادب است این کلمات است: » بر هر کس که می‌خواهی بخشش کن تا امیر او شوی، و به هر کس می‌خواهی نیازمند باش تا اسیر او شوی، و از هر کس می‌خواهی بی‌نیازی بجوی تا همچون او باشی«.

۱) پیامبر (ص) فرموده‌اند: جبریل در حالی که شاد و گشاده رو بود پیش من آمد.

گفتم: ای حبیب من! اکنون با آنکه بسیار شاد و خرمی به من بگو منزلت و مقام برادر و پسر عمویم علی بن ابی طالب در پیشگاه خداوندش چگونه است؟ گفت: سوگند به کسی که ترا به حق برای نبوت و پیامبری برگزیده است، من این بار فقط برای همین موضوع به زمین آمده‌ام. ای محمد! خداوند علی اعلی به شما دو تن سلام می‌رساند و می‌فرماید: محمد پیامبر رحمت من است و علی بر پا

---

[۱]. نظیر این روایت در صفحه ۱۲۳ جلد ۱۳ تاریخ بغداد خطیب، درگذشته ۴۶۳ قمری و هم در مناقب اخطب خوارزم، ص ۲۰۹ آمده است. م.

[۲]. این روایت در کتاب فضایل و به نقل از آن در بحار الانوار، ص ۱۵۹، ج ۳۹، چاپ آقای آخوندی آمده است. م.

[۳]. عامر بن شراحیل شعبی: از بزرگان تابعین، متولد ۱۹ و درگذشته ۱۰۳ هجری که در باره تاریخ مرگش اقوال دیگری هم گفته شده است. رک. به: تاریخ بغداد، ص ۲۲۷ تا ۲۳۴، ج ۱۲. م.

دارنده حجت من است. هر کس که علی را دوست داشته باشد عذابش نمی‌کنم، اگر چه گناهکار باشد و هر کس علی را دشمن بدارد بر او رحم نمی‌کنم، اگر چه فرمانبردار باشد. آنگاه رسول خدا فرمودند: چون روز قیامت برسد جبریل به حضور من می‌آید و لوای ستایش و حمد همراهش خواهد بود و هفتاد قطعه است که هر قطعه آن فراختر از ماه و خورشید است و من بر کرسی‌یی از کرسیهای رضوان و بر فراز منبری از منبرهای قدس خواهم بود. آن لوا را می‌گیرم و به علی می‌دهم. عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا! چگونه علی یارای حمل آن لوا را خواهد داشت و حال آنکه خودت فرمودی که هفتاد قطعه است و هر قطعه آن بزرگتر از ماه و خورشید. پیامبر فرمودند:

خداوند روز قیامت به علی (ع) نیرویی چون نیروی جبرئیل و پرتوی چون پرتو آدم و بردباری‌یی چون بردباری رضوان و زیبایی و جمالی چون جمال یوسف و صدایی شبیه صدای داود ارزانی می‌فرماید و اگر نه این بود که داود خطیب بهشت است، به علی هم صوتی چون صوت او داده می‌شد، و علی نخستین کس است که از سلسبیل و زنجبیل می‌آشامد.[۱] هر گامی که علی بر صراط می‌نهد جای پای دیگرش استوار می‌شود و همانا برای علی و شیعیانش در پیشگاه خداوند متعال منزلتی است که همگان بر آنان غبطه می‌خورند.[۲]

(۲)پیامبر(ص) فرموده‌اند: بر در بهشت نوشته شده است: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی اخو رسول الله ، و این نوشته دو هزار سال پیش از آفرینش آسمانها و زمین نوشته شده است.[۳]

(۱) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: علی در آسمانها همچون خورشید برای مردم است و در آسمان دنیا همچون ماه تابان است. خداوند به علی چنان فضیلتی عنایت کرده است که اگر بر اهل زمین بخش شود همه‌شان را فرا می‌گیرد و چنان فهمی به او ارزانی فرموده است که اگر بر مردم زمین بخش شود همگان را فرا می‌گیرد. نرمی و ملایمت او چون نرمی لوط (ع) و خلق او شبیه خلق یحیی و زهدش چون پارسایی ایوب و بخشندگی او چون بخشندگی ابراهیم و بهجت او چون بهجت سلیمان و نیروی او چون نیروی داود است. نام علی بر تمام حجابها و پرده‌های بهشت نبشته است و خدای من مرا به او

---

۱. اشاره است به آیات ۱۸ و ۱۹ سوره هفتاد و ششم (انسان). م.

۲. بخشی از این روایت به نقل از مناقب شهر آشوب در بحار الانوار، ص ۲۱۴، ج ۳۹، چاپ دار الکتب الاسلامیه و روایات دیگری هم در همین زمینه در صفحات ۹۴ تا ۹۸ جلد ۳ فضائل الخمسه آمده است. م.

۳. این حدیث به همین صورت از قول جابر در منابع اهل سنت هم از جمله در صفحه ۲۲ تذکرة الخواص سبط ابن جوزی آمده است. م.

مژده داد که علی در نزد خلق ستوده و نزد فرشتگان پاک و پاکیزه است و ویژه من است و چراغ هدایت است و دوست من است و خدای مرا به او انس داده است. و از خدای خود خواستم که او را پیش از من نمیراند و قبض روح نفرماید، و از خدای خواستم که او را به درجه شهادت نائل فرماید، و وارد بهشت شدم و در آن فرشتگان علی (حوران علی) را دیدم که بیش از برگ درختان بودند و کاخهای او را دیدم که به شمار انسانها بود. و علی از من است و من از علی هستم. هر کس علی را دوست بدارد همانا مرا دوست داشته است.

دوستی علی نعمت است و پیروی کردن از او فضیلتی است که فرشتگان سر تسلیم به آن فرو آورده‌اند و صالحان جن آن را پذیرا شده‌اند. هیچ کس پس از من بر زمین پای ننهاده است مگر اینکه علی (ع) برتر و عزیزتر از اوست. علی (ع) راه روشن هدایت است که هرگز شتاب زده نیست و تباهی و فساد را بر او راهی نیست. از شکم هیچ مادری پس از من کسی به کرامت علی متولد نشده است. او به هر جا که فرود آید آنجا فرخنده است. خدای بر او حکمت را نازل فرموده است و با فهم و دانش او را سیراب فرموده است. فرشتگان با او همنشینی می کنند، بدون آنکه او ایشان را ببیند، و اگر قرار بود بر کسی پس از من وحی شود به او وحی می‌شد.

خداوند محافل و انجمنها را به او می‌آراید و لشکرها را به او گرامی می‌دارد و سرزمینها را به او سرسبز و خرم می کند و سپاهها را با وجود او عزت می‌بخشد.

مثل او همچون مثل کعبه است که باید او را زیارت کرد و او از کسی دیدار و زیارت نمی کند و همچون ماه است که چون ظاهر شود تاریکی را روشن می کند و چون خورشید است که با طلوع خود همه جا را روشن و نورانی می‌سازد. خداوند او را در کتاب خود توصیف فرموده است و با آیات خود او را ستوده است و آثار علی را در کتاب خویش وصف کرده و منازل و مراتب او را برافراشته است. او در حال حیات خود کریم و بزرگوار و در حال مرگ شهید و آگاه است.

(۱) پیامبر (ص) فرموده‌اند: خدای عز و جل یک صد و بیست و چهار هزار پیامبر آفریده است که من از همه‌شان، بدون اینکه افتخار کنم، در پیشگاه الهی گرامی‌ترم و خدای عز و جل به همین شمار وصی آفریده است که علی (ع) از همه‌شان در پیشگاه خداوند گرامی‌تر و برتر است.[۱]

---

[۱]. در کتاب اختصاص شیخ مفید با ذکر سلسله سند از قول حضرت صادق (ع) نظیر این روایت با اختلاف لفظی اندکی آمده و به نقل از آن در بحار الانوار، ص ۳۵۲، ج ۱۶، آمده است. م.

(۲) و روایت شده است که هر گاه شب به پیامبر (ص) وحی می‌شد، شب را به صبح نمی‌رساند مگر آنکه علی را از آن آگاه می‌فرمود و اگر روز به آن حضرت وحی می‌شد، آن روز را به شب نمی‌رساند مگر آنکه علی را از آن آگاه می‌فرمود.

(۳) ابو سعید خدری می گوید: از پیامبر (ص) در باره این گفتار خداوند در سوره نمل که می‌فرماید: «گفت آن کسی که علمی از کتاب نزدش بود.» پرسیدم که منظور کیست؟ فرمودند: وصی برادرم سلیمان بن داود (ع). گفتم: ای رسول خدا! در باره این آیه سوره رعد که می‌فرماید: «و کسی که دانش کتاب نزد اوست.» منظور کیست؟

فرمود: این یکی برادر و وصی من علی بن ابی طالب است.[۱]

(۴) و پیامبر فرموده‌اند: حلقه و کوبه در بهشت یاقوت سرخی بر صفحه‌های زرین است که چون کوبه را بر صفحه بکوبند از آن بانگ یا علی شنیده می‌شود.

(۵) اصبغ بن نباته می گوید: امیر المؤمنین علی (ع) روزی بر منبر کوفه چنین فرمود: من بهترین اوصیاء و وصی سالار پیامبرانم. من امام مسلمانان و پیشوای پرهیزکاران و مولای مؤمنان و همسر سرور زنان همه جهانیانم. من در دست راست خویش انگشتر می کنم و پیشانی بر خاک ساینده‌ام و من کسی هستم که دو هجرت و دو بیعت کرده‌ام. سالار جنگهای بدر و حنین و ضربه زننده با دو شمشیر و حمله کننده به پهلوانانم. وارث علم پیشینیان و حجت خداوند پس از پیامبران بر همه جهانیانم و محمد بن عبد الله خاتم پیامبران است. آنان که به من موالات ورزند، مورد مهر و رحمت خدایند و آنان که با من ستیزه ورزند، نفرین و لعنت‌شدگانند و حبیب من رسول خدا بسیار می‌فرمود: محبت و دوستی به تو ایمان است و خشم و دشمنی با تو موجب کفر و نفاق، و می‌فرمود: من خانه حکمتم و تو کلید آنی، و می‌فرمود:

دروغ می گوید هر کس تصور کند مرا دوست می‌دارد و ترا دشمن بدارد.[۲]

(۱)عروة بن زبیر می گوید:[۳] در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و در باره احوال شرکت کنندگان جنگ بدر و بیعت رضوان گفتگو می کردیم: ابو الدرداء[۴] گفت:

---

[۱]. این روایت در صفحه ۳۳۷ امالی صدوق و به نقل از آن در بحار الانوار، ص ۴۲۹، ج ۳۵، آمده است. م.

[۲]. این روایت هم در صفحه ۱۷ امالی صدوق و به نقل از آن در بحار، ص ۳۴۱، ج ۳۹، آمده است. م.

[۳]. عروة بن زبیر بن عوام: نوه عمه رسول خدا و امیر المؤمنین است. متولد ۲۲ و درگذشته ۹۳ هجری است. برای اطلاع بیشتر،

[۴]. عویم بن مالک بن قیس: از بزرگان خزرج، درگذشته ۳۲ هجری، مشهور به پارسایی و حکمت و در گذشته در شام است..

ای قوم! آیا به شما خبر دهم از کسی که مال او از همه کمتر و پارسایی او از همه بیشتر و کوشش او در عبادت از همه سخت‌تر بود؟ گفتند: آری، او کیست؟ گفت علی بن ابی طالب است. به خدا سوگند همه کسانی که آنجا بودند از ابو الدرداء روی برگرداندند. آنگاه مردی از انصار به او گفت: ای عویم! سخنی گفتی که هیچ کس با تو موافق و همراه نبود. ابو الدرداء گفت: ای قوم! من آنچه دیده‌ام می‌گویم. هر یک از شما هم هر چه دیده است بگوید. من علی بن ابی طالب را کنار محله بنی نجار دیدم که از همراهان خود کنار گرفته و خود را در گوشه‌های نخلستان پنهان کرده است. در آغاز من پنداشته بودم که علی به خانه‌اش رفته است. ناگاه آوای اندوهگین و نغمه دل انگیزی شنیدم که می‌گفت: پروردگارا چه بسیار موارد هلاک و نابودی را که از من باز بردی و نعمت به من ارزانی داشتی و چه بسیار دشواریها که با کرم خود آن را گشودی. پروردگارا اگر عمر من در نافرمانی از تو دراز شود گناه من در نامه عمل من بزرگ خواهد شد و من به چیزی جز آمرزش تو آرزو نبسته‌ام و جز به رضوان و خشنودی تو امیدوار نیستم.

(۱)این صدای جان سوز مرا به خود متوجه کرد و از پی آن رفتم. ناگاه دیدم علی بن ابی طالب است. خود را از او پوشیده داشتم تا مناجاتش را بشنوم و از جای خود تکان نخوردم. علی (ع) در آن دل شب نخست چند رکعت نماز گزارد و باز به دعا و تضرع و گریه روی آورد و شروع به بث و شکوی کرد و از جمله راز و نیاز او با خداوند این گفتار بود که، پروردگارا! هر گاه به عفو تو می‌اندیشم گناهم بر من سبک می‌شود و هر گاه به شدت سختگیری تو می‌اندیشم گرفتاری و بلای من سخت می شود. وای بر من اگر در کارنامه خویش گناهی را ببینم و بخوانم که آن را فراموش کرده باشم و تو آن را به حساب آورده باشی و بگویی فرو گیریدش. وای، وای بر چنان گرفتاری که عشیره‌اش او را نمی‌تواند نجات دهد و قبیله‌اش برای او سودی نمی رساند و چون نامش را در زمره گنهکاران اعلان کنند فرشتگان بر او رحمت می آورند. (۲) ای وای از آتشی که جگرها و کلیه‌ها را می‌سوزاند و گوشت و پوست را می‌کند و از میان می‌برد. ای وای از فرو گرفتن شراره‌یی از شراره‌های آتش. آنگاه علی سخت گریست و ناگاه نه صدایی از او شنیدم و نه حرکتی از او دیدم. با خود گفتم: از شدت بی‌خوابی و شب زنده داری خواب بر او چیره شد و حال آنکه باید هم اکنون او را برای نماز صبح بیدار کنم. ابو الدرداء می‌گوید: خود را پیش او رساندم. دیدم همچون چوب خشکی به زمین افتاده است. حرکتش دادم. دیدم هیچ تکان نمی‌خورد. آنچه کوشش کردم اثری

نکرد. گفتم: انا لله و انا الیه راجعون. به خدا سوگند که علی بن ابی طالب درگذشته است. شتابان به سوی خانه‌اش حرکت کردم که به آنان خبر دهم. (۳) فاطمه (ع) فرمود: ای ابو درداء! داستان چگونه بود و چون گفتم، فرمود: ای ابو درداء! به خدا سوگند این حالت غشی است که از بیم خداوند او را فرا می‌گیرد. مقداری آب آوردند و بر چهره‌اش زدند. به هوش آمد و به من نگریست که می‌گریستم. فرمود: ای ابو درداء! از چه می‌گریی؟ گفتم: از آنچه تو بر سر خود می‌آوری. (۴) فرمود: ای ابو درداء! پس چگونه خواهد بود آنگاه که مرا برای حساب فرا خوانند و گنهکاران یقین به عذاب کنند و فرشتگان خشن و نگهبانان تندخو بر من گماشته شوند و من در پیشگاه ملک جبار بر پا باشم و دوستان مرا تسلیم کرده باشند و همه اهل دنیا بر من رحمت آورند. در آن حال رحمت و دلسوزی تو بر من بیش از این خواهد بود، آن هم در پیشگاه کسی که هیچ پوشیده‌یی بر او پوشیده نمی‌ماند.

(۱)آنگاه ابو درداء به آن گروه گفت: به خدا سوگند من چنین حالی در هیچ یک از اصحاب پیامبر (ص) ندیدم[۱]

(۲) از جابر بن عبد اللّه انصاری روایت شده که می‌گفته است: چون علی (ع) خبر فتح خیبر را برای پیامبر (ص) آورد، پیامبر به او فرمودند: اگر بیم آن نبود که گروههایی از امت من در باره تو همان چیزی را بگویند که مسیحیان در مورد عیسی بن مریم (ع) می‌گویند، در مورد تو سخنانی می‌گفتم که بر هیچ گروهی نگذری مگر آنکه از زیر پای تو خاکی را که بر آن قدم می‌نهی بردارند و اضافه آب وضوی ترا برای طلب شفا بگیرند. و برای تو همین بس است که تو از من و من از تو هستم. تو از من میراث می‌بری و من از تو و تو نسبت به من چون هارون نسبت به موسی هستی، جز آنکه پس از من پیامبری نیست. تو تعهدات و ذمه مرا انجام می‌دهی و به روش من و برای حفظ سنت من جنگ می‌کنی و تو فردا کنار حوض کوثر جانشین منی و نخستین کس خواهی بود که جامه بهشتی بر او پوشیده می‌شود و نخستین کس از امت من خواهی بود که وارد بهشت می‌شوی و شیعیان تو بر منبرهای نور و با چهره‌های درخشان اطراف من خواهند بود و برای ایشان شفاعت می‌کنم و آنان فردا در بهشت همسایگان من خواهند بود.

(۳) هر کس با تو در نبرد باشد با من در نبرد است و هر کس با تو در صلح باشد با من در صلح است. نهان تو نهان من و آشکار تو آشکارای من است. راز سینه تو راز سینه من است و فرزندان تو فرزندان

---

[۱]. نخستین روایتی است که در باب عبادت و بیم علی (ع) از خداوند به نقل از امالی صدوق در بحار الانوار، ص ۱۱، ج ۴۱، آمده است و رک. به: صفحه ۷۷ امالی صدوق همراه با ترجمه آقای کمره‌یی. م.

منند. تو وعده‌های مرا برآورده می‌سازی و حق همراه تو و بر دل و زبان تو جاری است. ایمان میان چشمهای تو و آمیخته با خون وگوشت تو است، همچنان که با خون و گوشت من آمیخته است. هرگز کسی که ترا دشمن بدارد، کنار حوض کوثر پیش من نخواهد آمد وهرگز کسی که ترا دوست داشته باشد، از حوض کوثر محروم نخواهد بود و با تو کنار حوض کوثر خواهد آمد.

(۴) علی (ع) به سجده افتاد و گفت: سپاس خداوندی را که بر من نعمت اسلام را ارزانی داشت و قرآن به من آموخت و مرا محبوب بهترین مردمان که خاتم پیامبران است قرار داده است و این همه احسان و فضل خداوند بر من است. پیامبر (ص) (۱) فرموده: اگر تو نباشی مؤمنان پس از من شناخته نمی‌شوند[۱]

ابو سعید خدری می‌گوید، پیامبر (ص) می‌فرمودند: هر گاه از خداوند چیزی مسألت می‌کنید و می‌خواهید، برای من از خداوند تقاضای وسیله کنید. پرسیدم:

وسیله چیست؟ فرمود: درجه من در بهشت است و آن نردبامی هزار پله است که میان هر پله فاصله دویدن یک ماه است تیزرو است. پله‌های آن از گوهر و زبرجد و یاقوت و زر و سیم است. روز رستاخیز این نردبام (پلکان) را می‌آورند و بر جایگاه نردبامهای دیگر پیامبران می‌نهند و این پلکان میان آنان همچون ماه نسبت به ستارگان درخشنده است. (۲) در آن روز هیچ پیامبر و شهید و صدیقی باقی نمی‌ماند مگر اینکه می‌گوید: خوشا به حال کسی که این درجه از اوست. در این هنگام سروشی از سوی خداوند متعال ندا می‌دهد و این ندا را همه پیامبران و مردم می‌شنوند که این درجه محمد است. آنگاه من در حالی که جامه‌یی از نور پوشیده‌ام و تاج کرامت بر سر دارم پیش می‌آیم و علی بن ابی طالب پیشاپیش من حرکت می‌کند و لوای من که همان لوای حمد و ستایش است و بر آن نوشته شده است: لا اله الا الله

، رستگاران کسانی هستند که به عنایت خداوند فایز آیند» در دست علی بن ابی طالب است و چون از کنار پیامبران بگذریم، می‌گویند: این دو فرشته مقربند که تا کنون آنان را ندیده‌ایم و نمی‌شناسیم و چون از کنار فرشتگان می‌گذریم، می‌گویند: این دو پیامبر مرسلند.

---

[۱]. این روایت با نقل سلسله سند در صفحه ۹۶ امالی صدوق همراه با ترجمه آمده است. در منابع اهل سنت در صفحه ۲۳۷ مناقب ابن مغازلی، درگذشته ۴۸۳ قمری، با سلسله اسناد دیگری از جابر نقل شده است و رک. به: پاورقی همان صفحه مناقب که مآخذ دیگری هم داده شده است. م.

من از آن پلکان بالا می‌روم و علی هم از پی من می‌آید و من به بالاترین پله می‌روم و علی بر یک پله پایین‌تر از من قرار می‌گیرد و در آن حال هیچ پیامبر و صدیق و شهیدی باقی نمی‌ماند، مگر اینکه می‌گوید: خوشا به حال این دو بنده، چقدر در پیشگاه خداوند گرامی هستند. (۳) سروشی از سوی خداوند ندا می‌دهد و آن ندا را همه پیامبران و صدیقان و شهیدان و مؤمنان می‌شنوند که این حبیب من محمد و این ولی من علی است. خوشا به حال کسی که علی را دوست داشته است و دوست می‌دارد و وای بر آن کس که بر او دشمنی ورزیده و دروغ بسته است. در این حال، ای علی! کسی که ترا دوست داشته باشد، از این سخن آسوده و شاد و چهره‌اش سپید و درخشان می‌شود و هر کس که با تو دشمنی ورزیده و جنگ کرده و حق ترا منکر شده است، چهره‌اش سیاه می‌شود و پاهایش به لرزه می‌افتد. و در این هنگام دو فرشته پیش من می‌آیند. یکی از آن دو رضوان گنجور بهشت و دیگری مالک دوزخ است. (۱) نخست رضوان نزدیک می‌شود و می‌گوید: ای احمد! سلام بر تو باد. من می‌گویم: ای فرشته سلام بر تو باد. کیستی؟ چه زیبا رو و چه خوش بویی! می‌گوید:

من رضوان و گنجور بهشتم و اینها کلیدهای بهشت است که خداوند عزت برای تو فرستاده است، آنها را بگیر. و من می‌گویم: این عنایت را از خدای خود می‌پذیرم و سپاس خدا را که چنین فضیلتی به من ارزانی فرمود، آنگاه آن کلیدها را به برادرم علی تسلیم می‌کنم (۲) و چون رضوان برگردد، مالک دوزخ به من نزدیک می‌شود و سلام می‌دهد و من به او می‌گویم: ای فرشته کیستی؟ چهره‌ات چه زشت و دیدارت چه ناپسند است! می‌گوید: من مالک دوزخم و این کلیدهای دوزخ است که پروردگار عزت برای تو فرستاده است، آنها را بگیر. من می‌گویم: این عنایت را از خدای خود پذیرفتم و سپاس او را به این فضیلتی که به من ارزانی فرمود، به برادرم علی تسلیم کن. در این هنگام مالک دوزخ بر می‌گردد و علی (ع) در حالی که کلیدهای بهشت و دوزخ همراه اوست کنار جهنم می‌ایستد که شراره می‌کشد و هیاهو می‌کند و حرارتش شدت می‌یابد. علی (ع) مهار آن را در دست دارد و دوزخ می‌گوید: ای علی! از من فاصله بگیر که پرتو چهره‌ات شراره‌های مرا فرو می‌نشاند و علی می‌گوید: آرام باش و سپس به آن می‌گوید: این را بگیر که دشمن من است و این را رها کن که دوست من است و جهنم در آن روز نسبت به علی (ع) مطیع‌تر است از یکی از غلامان شما نسبت به

شما، و علی او را به هر سو که خواهد، چه به راست و چه به چپ، می‌برد و دوزخ از همه مردم نسبت به اجرای فرمان علی فرمانبردارتر است. [۱]

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: همانا خداوند تبارک و تعالی برای برادرم علی بن ابی طالب (ع) فضایلی قرار داده است که شمار آن را کسی جز او نمی‌داند. هر کس فضیلتی از فضایل او را در حالی که به آن مقر باشد به زبان آورد، خداوند گناهان گذشته و آینده او را می‌بخشد، هر چند در قیامت گناهش به اندازه گناه همگان باشد، (۱) و هر کس فضیلتی از فضایل او را بنویسد، تا آن نوشته باقی است و اثر و نشانی از آن بر جاست، فرشتگان برای او طلب آمرزش می کنند، و هر کس به فضیلتی از فضایل علی گوش فرا دهد، خداوند گناهان او را که از راه گوش شنیده است عفو می فرماید، (۲) و هر کس به یکی از فضائل نبشته او نظر افکند و بخواند، خداوند گناهان او را که از راه نظر بدست آمده است می‌بخشد و سپس پیامبر (ص) فرمودند: همانا نگریستن به علی بن ابی طالب عبادت است و یاد کردن او عبادت است و ایمان هیچ بنده‌یی پذیرفته نمی‌شود مگر به دوستی او و بیزاری جستن از دشمنانش. [۲]

(۳) حبیب بن جهم می‌گوید: هنگامی که علی (ع) ما را به صفین می‌برد، به دهکده‌یی به نام صندوداء [۳] فرود آمد و همان دم دستور حرکت داد و از آن دهکده گذشتیم و ما را از سرزمین بدون آبی عبور داد. مالک بن حارث اشتر گفت: ای امیر المؤمنین! آیا مردم را در جای بدون آب فرود می‌آوری؟ فرمود: ای مالک! همانا خداوند عز و جل به زودی در همین جا آبی به ما لطف خواهد کرد که شیرین‌تر از عسل و لطیف‌تر از سر شیر و خنک‌تر از یخ و رخشنده‌تر از یاقوت است. ما تعجب کردیم، هر چند گفتار او عجیب نیست. آنگاه در حالی که شمشیر بر دست داشت و ردای خود را بر دوش، حرکت فرمود و کنار قطعه زمین خشکی ایستاد و فرمود: ای مالک! تو و یارانت اینجا را گود کنید. (۴) اشتر می گوید: آنجا را گود کردیم. ناگاه به سنگ سیاه بزرگی برخوردیم که بر آن حلقه‌یی بود که همچون نقره می‌درخشید. فرمود: این سنگ را بکشید و کنار اندازید. ما همگان که

---

[۱]. این حدیث که در برخی از کتابها به نام حدیث وسیله مشهور است، با ذکر سلسله سند در صفحه ۱۱۶ امالی صدوق همراه با ترجمه آقای کمره‌یی و صفحه ۱۹۴ جلد ۴ تفسیر ابو الفتوح رازی چاپ مرحوم آقای شعرانی و صفحه ۴۶۹ جلد اول تفسیر برهان آمده است. م.

[۲]. بدون هیچ گونه اختلاف با ذکر سلسله سند در صفحه ۱۳۸ امالی صدوق همراه با ترجمه آمده است. م.

[۳]. صندوداء: نام دهکده‌یی در راه عراق به شام، برای اطلاع بیشتر، رک. به: معجم البلدان، یاقوت حموی، ص ۳۸۶، ج ۵، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی. م.

صد مرد بودیم کوشش کردیم و نتوانستیم آن را از جای خود تکان دهیم. امیر المؤمنین علی (ع) در حالی که دست به آسمان بلند کرده بود و به زبان عبری دعایی می‌خواند نزدیک آمد (متن این دعا در روضهٔ الواعظین و امالی صدوق آمده است.) و سپس آمین گفت و سنگ را کشید و برداشت و چهل ذراع دورتر از لبه چشمه انداخت. مالک می‌گوید: برای ما آبی شیرین‌تر از عسل و سردتر از یخ و رخشان‌تر از یاقوت پیدا شد. همگان از آن آشامیدیم و چهار پایان خود را هم سیراب کردیم. (۱) سپس علی (ع) سنگ را بر جای خود نهاد و به ما دستور داد آن را با خاک انباشته کردیم و پوشاندیم و حرکت فرمود. اندکی که رفتیم فرمود: کدامیک از شما جای آن چشمه را می‌داند؟ گفتیم همه ما. برگشتیم و آنچه جستجو کردیم از نظر ما پوشیده ماند و به هیچ روی آن را پیدا نکردیم. پنداشتیم که امیر المؤمنین سخت تشنه است، به اطراف رفتیم. (۲) ناگاه به صومعه راهبی رسیدیم و نزدیک آن رفتیم. به راهبی برخوردیم که از شدت پیری و فرتوتی ابروهایش چشمهایش را پوشانده بود. به او گفتیم: آیا آب داری که سالار خود را سیراب کنیم؟

گفت: آبی دارم که دو روز است آن را خوشگوار کرده‌ام و آبی بد مزه آورد. گفتیم:

همین آب را دو روز است که خوشگوار کرده‌ای؟ پس اگر از آبی که سالار ما به ما آشامانده بیاشامی چه می‌گویی؟ و موضوع را برای او نقل کردیم. پرسید: (۳) این سالار شما پیامبر است؟ گفتیم: نه، ولی او وصی پیامبر است. او با آنکه نخست از ما بیم داشت، همراه ما شد و گفت: مرا نزد سالار خود ببرید. او را به حضور امیر المؤمنین بردیم. همین که علی (ع) او را دید، فرمود: تو شمعونی؟ گفت: آری، ولی این نامی است که مادرم مرا به آن نام نهاده است و کسی جز خداوند بر آن آگاه نبوده است و اکنون تو هستی که از آن اطلاع داری. چگونه از آن مطلع شدی؟ اکنون نشان امامت خود را تکمیل کن تا من هم اعتقاد خویش را به تو تکمیل کنم.

(۴) امیر المؤمنین فرمود: ای شمعون چه می‌خواهی؟ گفت: نام و مشخصات این چشمه را بگو. فرمود: نامش را حوما و از چشمه‌های بهشتی است که از آن سیصد و سیزده وصی پیامبر آب نوشیده‌اند و من آخرین آنان بودم که اکنون از آن نوشیدم. راهب گفت: آری من این موضوع را همین گونه در انجیلها دیده‌ام و شهادتین بر زبان آورد و افزود که گواهی می‌دهم تو وصی محمد (ص) هستی (۵) و امیر المؤمنین از آنجا حرکت فرمود در حالی که راهب پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد و چون به صفین رسیدند و صفها برای جنگ رویاروی شدند، نخستین کس که شهید شد همین

راهب بود. امیر المؤمنین در حالی که از چشمانش اشک می‌ریخت بر بالین راهب پیاده شد و فرمود: آدمی با کسی مشحور می‌شود که او را دوست می‌دارد. این راهب روز قیامت همراه ما و رفیق‌من در بهشت است. [۱]

(۱)ابو سخیله می‌گوید: [۲] پیش ابو ذر رفتم و گفتم: ای ابو ذر! عجیب غوغایی می بینم، مرا به چه کاری دستور می‌دهی؟ گفت: به این دو چیزی که می‌گویم مواظب باش. نخست کتاب خدا و دوم این شیخ بزرگوار علی بن ابی طالب که من خودم از رسول خدا شنیدم، می‌فرمود: این مرد نخستین کسی است که به من ایمان آورد و نخستین کسی است که روز قیامت با من مصافحه می‌کند و او صدیق اکبر و فاروقی است که میان حق و باطل را مشخص می‌فرماید.

(۲) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: شبی که مرا به معراج بردند، دیدم بر یکی از پایه‌های عرش نوشته شده است: «من پروردگارم. خدایی جز من وجود ندارد. بهشت عدن را به دست خود آفریدم. محمد برگزیده من از خلق است که او را به علی تأیید و یاری کردم.» [۳]

(۳) امیر المؤمنین (ع) فرموده‌اند: رسول خدا (ص) مرا فرا خواندند و فرمودند به یمن بروم تا میان ایشان را اصلاح کنم. گفتم: ای رسول خدا! آنان قومی بسیار و سالخورده‌اند و من نوجوانی هستم که از سن من چیزی نگذشته است. فرمودند:

چون از گردنه افیق [۴] گذشتی و به بالای آن رسیدی با صدای بسیار بلند بگو: ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها! محمد رسول خدا به شما سلام می‌رساند. علی می‌فرماید: چون به بالای آن گردنه رسیدم و بر یمن مشرف شدم، ناگاه یمنیها را دیدم که با نیزه‌هایی که به آن سرنیزه زده بودند و کمانهایی که بر دوش گرفته بودند و شمشیرهای برهنه، آهنگ من کردند. من به آواز بلند پیام رسول خدا (ص) را به درختان و خاکها و کلوخها ابلاغ کردم. ناگاه از همه درختان و خاکها و کلوخها بانگ برآمد که بر محمد رسول خدا و بر تو درود و سلام باد و زمین به لرزه درآمد.

دست و پای آن قوم به لرزه درآمد و سلاح از دست ایشان افتاد، و همگی شتابان پیش من آمدند و

---

۱. با ذکر سلسله سند و به همین گونه در صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵ امالی صدوق همراه با ترجمه آمده است. م.

۲. نام این شخص در مجمع الرجال قهپایی، ص ۴۶، ج ۷، آمده است و نامش عاصم بن طریف گفته شده است. م.

۳. با ذکر سلسله سند در صفحه ۲۱۶ امالی صدوق همراه با ترجمه و در منابع اهل سنت در تاریخ بغداد، ص ۱۷۳، ج ۱۱، و ذخائر العقبی، ص ۶۹، چاپ کاظمین، ۱۹۶۷، آمده است. م.

۴. نام این گردنه و چگونگی ضبط آن در معجم البلدان، ص ۳۰۷، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، آمده است. م.

میان آنان را اصلاح کردم و برگشتم.[۱]

(۱) ابو زید نحوی می‌گوید، از خلیل بن احمد عروضی پرسیدم: چرا مردم با آن قرابتی که علی (ع) با رسول خدا (ص) داشت و مقامی که میان مسلمانان حائز بود و زحمتی که برای اسلام کشید، او را رها کردند؟ گفت: به خدا سوگند پرتو و نور او بر همگان چیره و در همه مناقب از همگان برتر و پیش بود. ولی مردم به افرادی که نظیر و شکل خودشانند تمایل بیشتری دارند. (۲) مگر این شعر شاعر قدیمی را نشنیده‌ای که می‌گوید:

» هر شکلی به شکل خود دلبسته است و مگر نمی‌بینی که فیل با فیل الفت دارد؟» (۳) ریاشی در این مورد این دو بیت را از عباس بن احنف نقل می‌کند که گفته است: » کسی گفت: چگونه از یک دیگر جدا شدید؟ سخنی گفتم که در آن انصاف است. گفتم: او مانند و به شکل من نبود. به این سبب از او جدا شدم و مردم گوناگون هستند و هم شکل با هم شکل انس دارد.»[۲]

(۴) امیر المؤمنین فرموده است: هیچ آیه‌یی از قرآن نازل نشده است مگر اینکه می‌دانم کجا و در باره چه کسی نازل شده است و در چه باره است، آیا در دشت نازل شده است یا در کوه. گفته شد: در باره خودت چه آیه‌یی نازل شده است؟ فرمود: اگر از من سؤال نمی‌کردید خبر نمی‌دادم. در باره من این آیه نازل شده است: «همانا تو بیم دهنده‌یی و برای هر قوم راهنمایی است.» رسول خدا بیم دهنده است و من راهنمایم به آنچه آورده است.[۳]

(۱) امام باقر (ع) فرموده است: به خدا سوگند که علی همچون بردگان خوراک می‌خورد و می‌نشست و دو پیراهن سنبلانی می‌خرید و غلامش را آزاد می‌گذاشت که بهترین آن دو را انتخاب کند و خود دیگری را می‌پوشید، و اگر آستین آن از انگشتانش بلندتر بود آن را کوتاه می‌کرد و اگر اندازه قد پیراهن بیشتر از پاشنه‌های پایش بود آن را می‌برید. پنج سال حکومت کرد و هیچ خشت

---

[۱]. در صفحه ۲۲۳ امالی صدوق همراه با ترجمه، با ذکر سلسله اسناد آمده است. م.

[۲]. سعد بن اوس، معروف به ابو زید انصاری نحوی، درگذشته ۲۱۴ قمری، از بزرگان علمای ادب و نحو مکتب بصره است. برای اطلاع به دانشنامه ایران و اسلام، ص ۱۰۴۴، مراجعه کنید. خلیل بن احمد، دانشمند و ادیب معروف قرن دوم هجری مؤلف کتاب العین و آثار ارزنده دیگر و درگذشته ۱۷۰ قمری است. برای اطلاع بیشتر به الاعلام زرکلی ص ۳۶۳، ج ۲، مراجعه فرمایید. ابو الفضل عباس بن فرج بصری، معروف به ریاشی، از لغوی‌ها و نحوی‌های مکتب بصره، مقتول در ۲۵۷ قمری. عباس بن احنف شاعر بزرگ دربار هارون الرشید و درگذشته ۱۹۲ قمری است. این حدیث با ذکر سلسله اسناد در امالی صدوق، ص ۲۲۹ آمده است. م.

[۳]. در مورد این آیه که بخشی از آیه ششم سوره سیزدهم (رعد) است، قبلا مکرر توضیح داده شد و رک. به: صفحه ۱۲۹ جلد ۳ مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری. م.

پخته و خشت خامی بر هم ننهاد و هیچ ملکی را مخصوص خود نفرمود و هیچ سرخ و سپیدی (سیم و زری) به میراث باقی نگذاشت و هر چند به مردم نان گندم و گوشت می‌خورانید ولی چون به خانه خود برمی‌گشت نان جو و سرکه و زیتون می‌خورد و هر گاه دو کار که هر دو موجب رضای خداوند بود برای او پیش می‌آمد، آن را که دشوارتر بود برمی‌گزید و در راه خدا هزار برده آزاد کرد که همه ایشان را با عرق جبین و کد یمین خود خریده بود. و هیچ یک از مردم را طاقت نبود که چون او عمل کند و گاه در شبانروز هزار رکعت نماز می‌گزارد. نزدیک‌تر و شبیه‌تر مردم به او در عبادت علی بن الحسین (ع) بود و دیگر پس از او هیچ کس نتوانسته است چنان باشد.[۱]

(۲) مردی از تابعان (فرزندان مهاجران و انصار و طبقه‌یی که پس از ایشان بوده‌اند- م.) شنید انس بن مالک می‌گوید: این آیه که خداوند می‌فرماید: «آیا آن کس که شب را به طاعت خدا به سجود و قیام می‌گذراند و از عذاب آخرت می‌ترسد و رحمت خدایش را امیدوار است» در باره عبادت علی بن ابی طالب نازل شده است.

آن مرد می‌گوید: به حضور علی رفتم تا چگونگی عبادت او را ببینم، و خدا را گواه می‌گیرم که به هنگام نماز مغرب پیش او رسیدم و او را در حال گزاردن نماز مغرب با یارانش دیدم و چون نماز تمام شد او همچنان به خواندن تعقیب پرداخت تا آنکه برای نماز عشاء برخاست و پس از آن به خانه‌اش رفت. من هم همراهش رفتم و تمام شب را نماز می‌گزارد و قرآن می‌خواند. تا سپیده دمید، تجدید وضو کرد و به مسجد آمد و نماز صبح را با مردم گزارد و تا برآمدن آفتاب به خواندن تعقیب پرداخت. آنگاه مردم یکی یکی و دو تا دو تا برای کارها و مسایل خود به او مراجعه می‌کردند و چون برمی‌خاستند، دو تن دیگر می‌نشستند و این کار ادامه داشت تا آنکه اذان ظهر گفته شد. برخاست تجدید وضو فرمود و نماز ظهر گزارد و تا هنگام نماز عصر به خواندن تعقیب پرداخت و نماز عصر با ایشان گزارد، و باز مردم برای مسایل خود به حضورش می‌آمدند و چون دو تن برمی‌خاستند: دو تن دیگر می‌نشستند و او همچنان فتوی می‌داد تا خورشید غروب کرد و من بیرون آمدم و گفتم: به خدا سوگند می‌خورم که این آیه در باره او نازل شده است.[۲]

---

[۱]. اولین حدیثی است که به نقل از صفحه ۱۶۱ امالی صدوق (رضی الله عنه) در باب ۱۰۷ بحار الانوار، ص ۱۰۲، ج ۴۱، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

[۲]. سومین حدیثی است که در باب عبادت و خوف علی (ع) در بحار، ص ۱۳، ج ۴۱، چاپ دار الکتب آمده است. م.

(۱) اصبغ بن نباته می‌گوید:[۱] هر گاه برای امیر المؤمنین علی (ع) مالی می‌رسید آن را در بیت المال مسلمانان می‌نهاد. سپس مستحقان را فرا می‌خواند و با دست خود اموال را به چپ و راست پراکنده می‌کرد و می‌فرمود: ای سیم و زر! مرا فریب مدهید، دیگری را فریب دهید، و به این بیت تمثل می‌فرمود:

» اینها میوه‌هایی است که من چیده‌ام و بهترین آنها در خود آنهاست و حال آنکه همه میوه چینان دستشان به سوی دهانشان است.» و علی (ع) از خزانه بیرون نمی‌رفت تا آنکه هر چه در آن بود تقسیم می‌شد و حق هر کس به او می‌رسید.

سپس دستور می‌فرمود آن را جارو و آب پاشی کنند و آنگاه دو رکعت نماز می‌گزارد و پس از سلام می‌فرمود: ای دنیا خود را بر من عرضه مکن و مرا فریب مده و تحریک مکن که ترا سه طلاقه کرده‌ام و هرگز به تو رجوع نمی‌کنم.[۲]

(۳) زید بن ارقم می‌گوید: تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) خانه‌هایشان دری در مسجد پیامبر داشت. پیامبر روزی فرمودند: این درها را جز در خانه علی ببندید.

مردم در این باره سخنان یاوه گفتند. گوید پیامبر (ص) برخاست و ضمن حمد و ستایش خداوند فرمود: من دستور دادم این درها غیر از در خانه علی بسته شود و کسی از شما در این باره چیزی گفته است. به خدا سوگند من چیزی را نبستم و نگشودم، بلکه دستوری به من داده شد و از آن پیروی کردم.[۳]

(۱) اصبغ بن نباته می‌گوید: چون امیر المؤمنین به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند، در حالی که عمامه پیامبر و برد آن حضرت را پوشیده و کفش ایشان را به پای کرده و شمشیر آن حضرت را به کمر داشت به مسجد آمد و به منبر رفت و نشست و دستهای خویش را (انگشتها را) در هم کرد و زیر شکم خود نهاد. سپس فرمود: ای گروه مردم! پیش از آنکه مرا از دست بدهید از من بپرسید. این گنجینه دانش است و لعاب دهان رسول خداست که آن حضرت به من خورانیده است. از من بپرسید

---

[۱]. اصبغ بن نباته مجاشعی: از خواص اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن مجتبی (ع) است. رک. به: نجاشی، رجال، ص ۶، چاپ قم. م.

[۲]. حدیث شانزدهمی است که در باب (مجلس) چهل و ششم امالی صدوق، ص ۲۸۳، چاپ آقای کمره‌یی آمده است. م

[۳]. در این مورد که در بسیاری از کتب اهل سنت هم آمده است، مراجعه فرمایید به: مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۵ و مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص ۳۶۹ و به صفحات ۱۴۹ تا ۱۵۶ جلد ۲ کتاب فضائل الخمسه من الصحاح السته، استاد محترم آقای سید مرتضی فیروزآبادی. م.

که دانش پیشینیان و دیگران پیش من است. به خدا سوگند اگر برای من تشکچه‌یی افکنده شود و بر آن بنشینم، همانا برای اهل تورات به تورات ایشان حکم می‌کنم تا آنجا که تورات به سخن آید و گوید علی راست می‌گوید و ناحق نگفته است و به همان چیزی فتوی داده است که خداوند در من آن را نازل فرموده است. و برای پیروان انجیل چنان به احکام انجیل ایشان فتوی دهم که انجیل به سخن آید و گوید علی راست می‌گوید و به ناحق حکم نکرده، همانا به حکمی حکم کرده است که خداوند آن را در من نازل فرموده است.

(۲) شما هم که شب و روز قرآن می‌خوانید آیا کسی میان شما هست که بداند خداوند در آن چه چیزی را نازل فرموده است؟ و اگر یک آیه در کتاب خدا نمی- بود به شما از آنچه بوده و هست و تا روز قیامت خواهد بود خبر می‌دادم و آن آیه این است: «خداوند آنچه را بخواهد محو و آنچه را بخواهد پایدار می‌کند و نزد اوست اصل کتاب.» [۱]

(۳) و باز فرمود: بپرسید از من پیش از آنکه مرا از دست بدهید. سوگند به کسی که دانه را می‌شکافد و جان را پرورش می‌دهد در مورد هر آیه که از من بپرسید به شما خبر خواهم داد که در شب نازل شده است یا در روز، مکی است یا مدنی، در حال سفر نازل شده است یا در حال اقامت در شهر، ناسخ است یا منسوخ، محکم است یا متشابه و تأویل آن چیست و تنزیل آن چگونه است. [۲]

(۴) پیامبر (ص) به علی بن ابی طالب (ع) فرمودند: روز قیامت تو سوار بر ناقه‌یی از نور (یا اسبی از نور) خواهی بود و بر سر تو تاجی قرار دارد که پرتو آن چشم مردم محشر را خیره می‌کند. در آن هنگام سروشی از سوی خدای عز و جل شنیده می شود که خلیفه محمد رسول خدا کجاست و تو می‌گویی من اینجا هستم و سروشی با صدای بسیار بلند می‌گوید: ای علی! هر که را دوست می‌داری و ترا دوست می‌داشته است به بهشت ببر و هر کس دشمن تو است، او را به دوزخ درانداز که تو تقسیم‌کننده بهشت و دوزخی. [۳]

(۱) ابو هریره می‌گوید: پیامبر (ص) به جنگی رفت و علی در مدینه مانده بود و چون پیامبر (ص) برگشت و غنایم را تقسیم فرمود، به علی بن ابی طالب دو سهم پرداخت. مردم گفتند: ای رسول خدا!

---

[۱]. آیه ۳۹ از سوره سیزدهم (رعد) و برای اطلاع بیشتر باید به تفاسیر قرآن مجید از جمله صفحات ۲۷۳ و ۲۶۴، جلد ۶ تفسیر تبیان شیخ طوسی، چاپ نجف، مراجعه نمود. م.

[۲]. حدیث اول مجلس ۵۵ امالی صدوق است. م.

[۳]. در صفحه ۲۱۷ امالی صدوق آمده است. م.

به علی دو سهم پرداخت فرمودی، در حالی که او در مدینه مانده است. پیامبر فرمود: ای مردم! شما را به حق خدا و رسولش سوگند می‌دهم، آیا آن سواری که از سمت راست لشکر بر مشرکان حمله کرد دیدید؟

همان سواری که دشمن را به گریز واداشت و برگشت و گفت: ای محمد! سهم من از غنایم را به علی بپرداز. او جبریل علیه السلام بود.

(۲) ای مردم! شما را به حق خدا و رسولش سوگند می‌دهم، آیا آن سواری را که از سمت چپ به مشرکان حمله کرد و برگشت دیدید؟ او هم که برگشت، گفت: ای محمد! برای من سهمی از غنایم است، آن را به علی بن ابی طالب اختصاص دادم و او میکائیل (ع) بود. و به خدا سوگند من حق کسی جز جبریل و میکال را به علی نپرداختم. همه مردم تکبیر گفتند.

(۳) روایت شده است که رودخانه فرات طغیان کرد و آب آن چنان زیاد شد که مردم کوفه بیم غرق شدن در آن داشتند و به امیر المؤمنین پناه آوردند. ایشان بر استر پیامبر (ص) سوار شد و همراه مردم کنار فرات آمد و پیاده شد. شخصا درحالی که از مردم فاصله گرفته بود و مردم او را می‌دیدند وضو گرفت ودعاهایی خواند که بیشتر مردم آن را شنیدند و سپس در حالی که به چوبدستی خود تکیه زده بود نزدیک فرات رفت وبا چوبدستی خود روی آب زد و فرمود:به فرمان وخواست خداوند فروکش کن و آب چنان فرو رفت که بسیاری از ماهی‌ها آشکار شدند و به آن حضرت به امارت مؤمنان سلام دادند و برخی از ماهی‌ها از جمله مارماهی و سگ ماهی و نوعی دیگر سکوت کردند و مردم از این موضوع تعجب کردند و پرسیدند: برخی از ماهی‌ها سکوت کردند و برخی سخن گفتند؟ فرمود: خداوند ماهی‌های حلال گوشت را برای من به سخن درآورد و آنهایی که حرام گوشت و نجس بودند سکوت کردند. و این حدیثی است که میان خواص و عوام مشهور است.[۱]

(۱) و روایت شده است که امیر المؤمنین علی (ع) روزی بر منبر کوفه سخنرانی می کرد. ناگاه ماری از گوشه منبر بیرون آمد و شروع به بالا رفتن از پلکان و نزدیک شدن به علی (ع) کرد. مردم به وحشت افتادند و آهنگ آن کردند که مار را بگیرند.

اشاره فرمود دست نگهدارند و چون به پله‌یی رسید که علی (ع) بر آن نشسته بود، آن حضرت سر خود را نزدیک مار آورد و مار هم سر خود را کنار گوش آن حضرت نهاد. مردم ساکت و حیران

---

[۱]. در بحار، ص ۲۶۸، ج ۴۱، چاپ دار الکتب الاسلامیه، به نقل از مناقب ابن شهر- آشوب آمده است. م.

ماندند. مار صدایی برآورد که بیشتر مردم آن را شنیدند و در حالی که امیر المؤمنین لبهایش را تکان می‌داد، مار همچون کسی که به چیزی گوش دهد سکوت کرده بود. و سپس برگشت و گویی به زمین فرو شد و ناپدید گردید و امیر المؤمنین (ع) به ایراد دنباله خطبه خود پرداخت و چون تمام شد و از منبر فرود آمد، مردم پیش ایشان جمع شدند و از موضوع مار و کار شگفتی که انجام داد پرسیدند. فرمود: آنچنان که گمان می‌کردید نبود. همانا این مار حاکمی از حاکمان جن بود. موضوعی برای او پیش آمده بود که از من استفتاء کرد و من موضوع را به او فهماندم و برای من دعای خیر کرد و برگشت.

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: من شهر حکمتم (مدینه فاضله‌ام) یعنی بهشت و تو ای علی دروازه آن شهری، و چگونه ممکن است افراد به بهشت بروند از غیر دروازه آن؟ [۱] (۳) حسن بن یحیی دهّان (روغن فروش) می‌گوید: در بغداد پیش قاضی بغداد که نامش سماعه بود بودم. مردی از بزرگان بغداد پیش او آمد و گفت: خداوند کار قاضی را همواره به اصلاح دارد. من در سالهای گذشته حج گزاردم و هنگام مراجعت از حج به کوفه آمدم و به مسجد آن رفتم. همچنان که در مسجد ایستاده بودم که نماز بگزارم، ناگاه کمی جلوتر از خودم زنی از اعراب بادیه‌نشین را دیدم که گیسوانی آویخته داشت و بر خود چادر پوشیده بود و صدای خود را بلند کرد و چنین می‌گفت: ای کسی که در آسمانها مشهوری! و ای کسی که در زمینها و دنیا و آخرت مشهوری! ستمگران کوشش کردند و پادشاهان تلاش کردند تا پرتو ترا خاموش کنند و یاد ترا به فراموشی بسپرند، ولی خداوند می‌خواهد یاد تو بلند آوازه و پرتو تو کاملا درخشان باشد، هر چند مشرکان ناخوش داشته باشند. گفتم: ای بنده خدا! چه کسی را به این صفت وصف می کنی؟ گفت: منظورم امیر المؤمنین است. پرسیدم: کدام امیر المؤمنین را می‌گویی؟ گفت: علی بن ابی طالب را که توحید جز به او و به دوست داشتن او تمام نیست. دوباره برگشتم ببینم آن زن کیست، هیچ کس را ندیدم.

(۱) اعمش [۲] می‌گوید: ابو جعفر دوانیقی [۳] نیمه شبی کسی فرستاد و پیام داد به دربار بروم.

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از این حدیث در منابع اهل سنت، رک. به: مناقب ابن مغازلی شافعی، ص ۸۶، چاپ مکتبة الاسلامیه، تهران، ۱۳۹۴ قمری. م.

[۲]. اعمش: ابو محمد سلیمان بن مهران اسدی، از بزرگان شیعیان قرن دوم هجری، درگذشته سال ۱۴۸، رک. به: حاج شیخ عباس قمی، الکنی و الالقاب، ص ۳۹، ج ۲، چاپ صیدا، ۱۳۵۸ قمری. م.

[۳]. دومین خلیفه عباسی و درگذشته ۱۵۸ هجری قمری است. م.

برخاستم و با خود اندیشه کردم و گفتم: در این ساعت فقط برای این مرا احضار کرده است که از فضایل امیر المؤمنین علی (ع) از من بپرسد. اگر به راستی به او بگویم، مرا خواهد کشت. گوید: وصیت خود را نوشتم و کفن پوشیدم و به دربار رفتم. همین که مرا دید، گفت نزدیک شو و نزدیک رفتم. عمرو بن عبید[1] را نزد او دیدم و تا حدودی آرام گرفتم. منصور باز گفت نزدیک بیا، نزدیک رفتم تا آنجا که نزدیک بود زانوی من به زانوی او برخورد کند و چون بوی کافور و حنوط از من استشمام کرد گفت: به خدا سوگند باید به من راست بگویی و گر نه ترا بردار خواهم کشید. گفتم: ای امیر المؤمنین! چه می‌خواهی؟ گفت: بگو ببینم چرا بر خود حنوط زده‌ای؟ گفتم: فرستاده‌ات نیمه شب آمد و گفت به دربار بیا. با خود گفتم شاید امیر المؤمنین در این ساعت فرستاده است که از فضایل علی (ع) از من بپرسد و شاید اگر حقیقت را بگویم مرا بکشد. بدین سبب وصیت خویش را نوشتم و کفن خود را پوشیدم. در این هنگام منصور دوانیقی که تکیه داده بود به حال عادی نشست و لا حول گویان گفت: ای سلیمان! (نام اصلی اعمش است) ترا به خدا سوگند چند حدیث در باره فضایل علی نقل می کنی؟ گفتم: ای امیر مؤمنان چیزی نیست. گفت:

شمارش را بگو. گفتم: ده هزار حدیث و شاید کمی بیشتر. گفت: ای سلیمان! به خدا سوگند اینک حدیثی در فضیلت علی برای تو نقل می کنم که هر حدیث دیگری را فراموش کنی. گفتم: ای امیر مؤمنان! برای ما بیان کن، گفت: آری، من از بنی امیه گریزان بودم و در شهرها و سرزمینهای مختلف رفت و آمد می کردم و با بیان فضایل علی (ع) به مردم تقرب می‌جستم و آنان به من خوراک و زاد و توشه می‌دادند تا آنکه به سرزمین شام رسیدم. جامه بسیار کهنه‌یی بر تن داشتم و هیچ جامه دیگر نداشتم. گرسنه هم بودم. صدای اقامه نماز شنیدم، وارد مسجد شدم که نماز بگزارم و با خود گفتم، با مردم سخن می گویم که به من خوراک و شامی بدهند. همین که امام مسجد نمازش را سلام داد دو پسر بچه وارد شدند و امام مسجد به سوی آن دو برگشت و گفت: آفرین بر شما و آفرین بر آنان که نام شما چون نام آن دو تن است.

کنار من جوانی نشسته بود. به او گفتم: ای جوان! این دو کودک با این شیخ چه نسبتی دارند؟ گفت: شیخ پدر بزرگ آن دو است و در این شهر کسی جز این شیخ نیست که علی (ع) را دوست داشته باشد

---

[1]. عمرو بن عبید، متولد ۸۰ و درگذشته ۱۴۴ از زاهدانی که به شدت مورد علاقه و حمایت منصور عباسی بوده و منصور در مرگ او مرثیه سروده است. برای اطلاع بیشتر از منابع مربوط به او، رک. به: الاعلام زرکلی، ص ۲۵۲، ج ۵. م.

و به همین جهت هم نام این دو پسر را حسن و حسین نهاده است. من شاد شدم و برخاستم و به شیخ گفتم: آیا موافقی حدیثی برای تو نقل کنم که چشمهایت روشن شود؟ گفت: آری و اگر تو چشم مرا روشن کنی من هم چشم ترا روشن می‌کنم. (۱) من گفتم: پدرم، از قول پدرش، از پدر بزرگش نقل می‌کرد که می‌گفته است: حضور پیامبر (ص) نشسته بودیم، ناگاه فاطمه (ع) در حالی که می‌گریست آمد. پیامبر (ص) پرسیدند: چه چیزی ترا به گریه واداشته است؟

گفت: پدر جان! حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم کجا مانده‌اند. پیامبر فرمودند: گریه مکن خداوندی که آنان را آفریده است به ایشان مهربان‌تر از تو است و پیامبر دست به آسمان برافراشت و گفت: پروردگارا! آنان را هر کجا که هستند چه دریا و چه خشکی محفوظ و سلامت بدار. جبریل از آسمان فرود آمد و گفت:

ای محمد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌فرماید: اندوهگین و افسرده مباش که آنها در دنیا و آخرت فاضلند و پدرشان از آن دو برتر است و آن دو در محلی که قبیله بنی نجار خرماهای خود را خشک می‌کنند خفته‌اند و خداوند بر آنان فرشته‌یی را گماشته است. پیامبر (ص) شادان برخاست و با یاران خود آنجا رفت و حسن و حسین در حالی که دست در گردن یک دیگر داشتند خفته بودند و فرشته‌یی که بر ایشان گماشته شده بود یک بال خود را زیر آن دو گسترده و بال دیگر روی آنان گسترده بود.

پیامبر شروع به بوسیدن آن دو کرد تا از خواب بیدار شدند و سپس پیامبر حسن را بر دوش گرفت و جبریل حسین را و از آنجا بیرون آمدند و پیامبر می‌فرمود: به خدا سوگند همان گونه که خداوند شما را شرف ارزانی داشته من هم شما را شریف می دارم. ابو بکر به پیامبر گفت: یکی از این دو را به من بدهید تا بار شما سبک شود.

فرمود: ای ابو بکر! چه خوب بارکشان و چه خوب سوارانی هستند و پدرشان از آن دو بهتر است. پیامبر آن دو را کنار مسجد آورد و فرمود: ای بلال! مردم را فرا خوان و منادی در مدینه ندا داد و مردم در مسجد به حضور رسول خدا جمع شدند. پیامبر برخاستند و گفتند: ای مردم! آیا به شما خبر بدهم که بهترین مردم از لحاظ پدر بزرگ و مادر بزرگ کیست؟ گفتند: آری. فرمود: حسن و حسین هستند که پدر بزرگ ایشان محمد و مادر بزرگ ایشان خدیجه دختر خویلد است. ای مردم! به شما خبر دهم که بهترین مردم از لحاظ پدر و مادر کیست؟ گفتند: آری. فرمود: حسن و حسین که

پدرشان خدا و رسول خدا را دوست می‌دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند و مادرشان هم فاطمه دختر رسول خدای است.

(۱) ای مردم! به شما خبر دهم که کدامیک از مردم از لحاظ عمو و عمه بهترین مردمند؟ گفتند: آری. فرمود: حسن و حسین که عمویشان جعفر طیار با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و عمه‌شان ام هانی دختر ابو طالب است.

(۲) ای مردم! آیا به شما خبر دهم که بهترین مردم از لحاظ خاله و دایی کیست؟

گفتند: آری. فرمود: حسن و حسین که دایی ایشان قاسم پسر رسول خدا و خاله‌شان زینب دختر رسول خداست. سپس رسول خدا (ص) با دست اشاره فرمود که خداوند ما را در محشر هم با هم مبعوث می‌فرماید و فرمود: خدایا! تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشتند و دو نیای ایشان و پدر و مادرشان و عمه و عمو و خاله و دایی ایشان در بهشتند. پروردگارا! تو می‌دانی هر کس آن دو را دوست بدارد در بهشت است و هر کس آن دو را دشمن بدارد در دوزخ است.

(۳) منصور دوانیقی گفت: همین که این حدیث را برای آن شیخ مسجد گفتم، پرسید: ای جوانمرد! تو از کجایی؟ گفتم: از مردم کوفه‌ام. گفت: از آزادگان اعراب یا از بردگان آزاد شده و موالی؟ گفتم: عرب هستم. گفت: با آنکه چنین حدیثی نقل می کنی چنین جامه کهنه‌یی بر تن داری؟ او جامه خود را بر من پوشاند و مرا بر استر خود سوار کرد و من آن جامه را به صد دینار فروختم (شاید هم آن استر را به صد دینار فروختم). پیر گفت: ای جوان! چشم مرا روشن کردی به خدا سوگند که چشم ترا روشن می کنم و ترا به جوانی راهنمایی می کنم که همین امروز چشم تو را روشن کند. گفتم: مرا راهنمایی کن. گفت: من دو برادر دارم. یکی پیشنماز مسجد است و دیگری موذن. آنکه امام مسجد است از هنگام تولد علی (ع) را دوست می‌دارد و آنکه موذن است از هنگام تولد علی را دشمن می‌دارد. گفتم:

مرا راهنمایی کن. او دست مرا گرفت و بر در خانه آن پیشنماز برد. در این هنگام مردی بیرون آمد که چون مرا دید، گفت: این جامه و این مرکوب را می‌شناسم و به خدا سوگند صاحب آنها، آنها را به تو نبخشیده است، مگر اینکه دوستدار خداوند و رسول خدا باشی. اکنون برای من حدیثی در فضایل علی بگو. منصور می گوید من برای او چنین گفتم: (۱) پدرم از قول پدرش، از جدش، نقل می کرد که می گفت:

حضور پیامبر نشسته بودیم که فاطمه (ع) آمد و سخت می‌گریست. پیامبر پرسیدند: ای فاطمه! چه چیزی ترا می‌گریاند؟ گفت: پدر جان! زنان قریش مرا سرزنش می‌کنند و می‌گویند: پدرت ترا به همسری شخص تنگدست بدون مالی درآورده است. پیامبر فرمودند: گریه مکن. سوگند به خدا، من ترا به همسری او درنیاوردم مگر اینکه خداوند از فراز عرش خود ترا به همسری او درآورد و جبریل و میکال گواه بودند. و همانا خداوند عز و جل مردم دنیا را بررسی فرمود و از میان ایشان پدرت را به پیامبری برگزید. باز آنان را بررسی فرمود و از میان ایشان علی را برگزید و ترا به همسری او درآورد و او را وصی قرار داد. علی از همه مردم شجاع‌تر و بردبارتر و بخشنده‌تر است. او از همگان زودتر مسلمان شده و از همه مردم داناتر است و حسن و حسین دو پسر اویند که سرور و سالار جوانان بهشتند و نام آن دو در تورات شبر و شبیر است و این به سبب گرامی بودن آن دو در پیشگاه خداوند است.

(۲) ای فاطمه! گریه مکن که چون روز قیامت فرا رسد، دو حله بر پدرت و دو حله بر علی پوشانده می‌شود. لوای حمد بر دست من است و من آن را به علی می‌دهم و این به پاس حرمت او در پیشگاه خداوند است و علی در آن روز شفاعت می‌کند.

(۳) ای فاطمه! گریه مکن که چون روز قیامت فرا رسد، در سختیهای آن روز سروش خداوند ندا می‌دهد که ای محمد! پدر بزرگ تو ابراهیم خلیل الرحمن چه نیکو پدر بزرگی است و برادرت علی چه نیکو برادری است.[۱] ای فاطمه! علی آن روز به من در برداشتن کلیدهای بهشت یاری می‌کند و شیعیان او در قیامت رستگارانند و فردای قیامت در بهشت خواهند بود.

(۱) منصور می‌گوید: چون این حدیث را برای او گفتم، گفت: پسرکم! تو از کجایی؟ گفتم: از اهل کوفه‌ام. پرسید: عربی یا وابسته‌ای؟ گفتم: عربم. او بر من سی جامه و ده هزار درهم بخشید و گفت: ای جوان! چشم مرا روشن کردی و مرا به تو حاجتی است. گفتم: به خواست خداوند متعال آن را بر می‌آورم. گفت: فردا به فلان مسجد بیا تا آن برادر مرا که دشمن علی است ببینی. آن شب بر من بسیار طولانی گذشت و چون صبح شد به مسجدی آمدم که آن را به من نشان داده بود. داخل مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم. کنار من جوانی بود که عمامه بر سر داشت. چون به رکوع رفت عمامه از سرش

---

[۱]. برای اطلاع از منابع این حدیث در کتب اهل سنت، رک. به: صفحات ۴۴ و ۶۷ مناقب ابن مغازلی و حواشی آن. م.

افتاد و دیدم که سر و چهره‌اش چون سر و چهره خوک است. به خدا سوگند نفهمیدم در نماز خود چه می‌گویم تا آنکه امام سلام داد. گفتم:

ای وای این چه حالی است که در تو می‌بینم؟ گریست و گفت: این حجره را می‌بینی؟ گفتم: آری. گفت: داخل آن برو. چون وارد آن حجره شدیم گفت: من موذن فلان خانواده بودم. هر سپیده دم میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی (ع) را لعن می‌کردم و هر روز جمعه هم چهار هزار مرتبه علی را لعن می‌کردم. روزی که می خواستم به خانه‌ام بروم بر این دکه که می‌بینی تکیه دادم و خوابم برد. در خواب دیدم گویی در بهشت هستم و آنجا پیامبر و علی (ع) را شاد و خرم دیدم و چنان دیدم که حسن (ع) سمت راست و حسین (ع) سمت چپ پیامبر ایستاده‌اند. همراه امام حسن جامی دیدم. پیامبر فرمودند: حسن جان به من آب بده و او به رسول خدا آب داد. پیامبر فرمودند: به همه آب بده و همگان نوشیدند و چنین شنیدم که پیامبر به حسن (ع) فرمودند: به این شخصی هم که تکیه داده است آب بده. امام حسن گفت:

پدر بزرگ آیا دستور می‌دهید به این شخص آب بدهم؟ و حال آنکه او پدرم را هر روز میان اذان و اقامه هزار مرتبه لعن می‌کند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است. در این هنگام پیامبر (ص) پیش من آمدند و فرمودند: ترا چه می‌شود؟

خدایت لعنت کناد، تو علی را لعنت می‌کنی؟ و حال آنکه علی از من است، و چنان احساس کردم که آن حضرت بر چهره من آب دهان انداخت و با پای خود ضربتی به من زد و فرمود: برخیز که خداوند نعمتهای خود را بر تو دگرگون فرماید. من از خواب پریدم و دیدم که سر و چهره‌ام شبیه خوک شده است.

(۱) منصور دوانیقی به من گفت: ای اعمش! آیا این دو حدیث را می‌دانستی؟

گفتم نه، و گفت: بدان که دوستی علی ایمان و دشمنی او کفر است و به خدا سوگند کسی جز مؤمن او را دوست ندارد و کسی جز منافق او را دشمن نمی‌دارد. گفتم:

ای امیر مؤمنان! در امانم؟ گفت آری. گفتم: در مورد قاتل حسین بن علی (ع) چه می گویی؟ گفت: به سوی دوزخ می‌رود و در دوزخ است. گفتم: به همین دلیل هر کس دیگری هم که فرزندان رسول خدا را بکشد به سوی دوزخ می‌رود و در آتش است.

گفت: ملک عقیم است. برو و این را که شنیدی نقل مکن.[۱]

(۲) روایت شده است که امیر المؤمنین علی (ع) برای انجام کاری به مکه آمد.

عربی را دید که به پرده‌های کعبه دست نهاده و می‌گوید: ای صاحب خانه! این خانه خانه تو و این میهمان میهمان تو است، و بر هر میزبانی است که از میهمان خود پذیرایی کند. پروردگارا! امشب پذیرایی از مرا آمرزش من قرار بده. امیر المؤمنین به یاران خود فرمود: آیا سخن این مرد عرب را شنیدید؟ گفتند: آری. فرمود: خداوند گرامی‌تر از آن است که خواسته میهمانش را بر نیاورد. شب دوم باز امیر المؤمنین همان عرب را دید که به پرده‌های کعبه کنار رکن چسبیده: و می‌گوید: ای کسی که در عزت خود چنان عزیزی که از تو عزیزتری نیست! مرا به عزت خود عزتی ارزانی فرما که کسی نداند چگونه عزتی است. پروردگارا! من به حق محمد و آل محمد به تو متوسل می‌شوم چیزی را به من عطا کن که کسی جز تو آن را عطا نمی‌کند (یعنی بهشت را) و چیزی را از من برگردان که کسی جز تو نمی‌تواند آن را برگرداند و دفع کند (یعنی دوزخ را).

(۳) امیر المؤمنین به یاران خود فرمود: به خدا سوگند این سخنان همان ترجمه اسم اعظم خداوند از لغت سریانی است که حبیب من رسول خدا (ص) به من خبر داده است. این مرد عرب از خداوند بهشت را خواست که به او عطا فرمود و تقاضا کرد دوزخ را از او برگرداند و خداوند پذیرفت.

(۴) شب سوم باز آن مرد عرب دیده شد که به همان رکن کعبه چسبیده و می‌گوید: ای پروردگاری که هیچ مکانی گنجایش او را ندارد و هیچ جا از او خالی نیست و بیرون از هر کم و کیف است! به این عرب چهار هزار درهم روزی فرمای.

(۱) در این هنگام امیر المؤمنین (ع) پیش آن مرد عرب رفت و گفت: ای مرد! از خداوند پذیرایی خواستی که به تو ارزانی فرمود و بهشت را خواستی که به تو لطف کرد و از او خواستی دوزخ را از تو برگرداند و پذیرفت اکنون چگونه از خداوند چهار هزار درهم مسألت می‌کنی؟ مرد عرب پرسید: تو کیستی؟ گفت: من علی بن ابی طالبم. عرب گفت: به خدا سوگند تو خواسته و مطلوب منی و نیاز خود را به تو عرضه می‌دارم. فرمود: بگو. گفت: هزار درهم برای مهریه و کابین زنم می‌خواهم و هزار درهم دیگر وام دارم و هزار درهم برای خرید خانه‌یی لازم دارم و هزار درهم برای سرمایه کار

---

[۱]. حدیث دوم مجلس شصت و هفتم امالی صدوق است که با ذکر سلسله اسناد آمده است. در منابع اهل سنت با تفصیل بیشتر در صفحات ۲۰۰ تا ۲۰۸ مناقب خوارزمی (اخطب خوارزم) که از علمای قرن پنجم و ششم هجری و معاصر با فتال نیشابوری است، آمده است. م.

می‌خواهم. علی (ع) فرمود: انصاف دادی و چون از مکه بیرون آمدی به خانه من در مدینه بیا. آن مرد عرب یک هفته در مکه ماند و سپس در جستجوی علی (ع) به مدینه آمد و بانگ برداشت چه کسی مرا به خانه امیر المؤمنین علی راهنمایی می‌کند؟ حسین بن علی (ع) از میان کودکان برخاست و فرمود: من پسرش هستم و ترا به خانه او راهنمایی می‌کنم. مرد عرب پرسید: پدر تو کیست؟

فرمود: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب. پرسید: مادرت کیست؟ فرمود: فاطمه زهرا سرور زنان جهان. پرسید: پدر بزرگت کیست؟ فرمود: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که رسول خداست. پرسید: مادر بزرگت کیست؟ فرمود: خدیجه دختر خویلد.

پرسید: برادرت کیست؟ گفت: حسن بن علی. مرد عرب گفت: همه نیکیهای جهان را دارایی. پیش امیر مؤمنان برو و بگو: آن عربی که در مکه برای او ضمانت فرمودی بر در خانه است. حسین (ع) وارد خانه شد و گفت: پدر جان! مرد عربی بر در خانه است و می‌گوید کسی است که شما برای او پرداخت چیزی را ضمانت کرده‌ای. علی (ع) گفت: ای فاطمه! آیا چیزی هست که این مرد عرب بخورد؟ گفت: به خدا سوگند نه. علی (ع) جامه پوشید و بیرون آمد و فرمود: سلمان فارسی را خبر کنید. سلمان آمد. علی به او فرمود همان باغی را که درختان آن را پیامبر (ص) به دست خویش برای من کاشته‌اند، برای فروش به بازرگانان عرضه کن. سلمان به بازار رفت و آن باغ را برای فروش عرضه کرد و به دوازده هزار درهم فروخت. علی (ع) آن مرد عرب را خواست. چهار هزار درهم را که تعهد کرده بود، به او پرداخت و چهل درهم برای هزینه او پرداخت و این خبر به اطلاع مستمندان مدینه رسید و جمع شدند.

مردی از انصار این خبر را به فاطمه داد. فاطمه فرمود: خدایت خیر دهاد. علی (ع) نشست و بقیه درهمها مقابل او بر زمین ریخته بود و چون یارانش جمع شدند، علی (ع) به هر یک از ایشان مشتی می‌داد، تا آنجا که حتی یک درهم باقی نماند. و چون علی (ع) به خانه برگشت، فاطمه (ع) گفت: پسر عمو! باغی را که درختان آن را پدرم برای تو کاشته بود فروختی؟ گفت: آری به بهتر از آن در دنیا و آخرت فروختم.

پرسید: پول آن کجاست؟ فرمود: به اشخاص و دیده‌هایی دادم که حیا کردم شرمساری مسألت را در آن ببینم و پیش از آنکه ایشان سؤال کنند، به آنان پرداختم. فاطمه فرمود: من و دو پسرم (فرزندانم)

گرسنه‌ایم و تردید نیست که شما هم چون ما گرسنه‌ای. آیا یک درهم سهم ما نمی‌شد و دامن علی را گرفت. علی فرمود: دامن مرا رها کن. گفت: نه، به خدا سوگند تا پدرم میان ما حکم کند.

(۱) در این هنگام جبریل به حضور رسول خدا آمد و گفت: ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید: از سوی من به علی سلام برسان و به فاطمه هم بگو: ترا نشاید که دامن علی را بگیری. همین که پیامبر (ص) وارد خانه شد و دید فاطمه دامن او را گرفته است، فرمود: دخترکم! ترا نشاید که دامن علی را در دست بگیری.

فاطمه گفت: پدر جان! باغی را که شما برای او کاشته‌ای به دوازده هزار درهم فروخته است و حتی یک درهم برای ما باقی نگذارده که با آن خوراکی برای خود فراهم آوریم. پیامبر (ص) فرمود: جبریل از سوی خدایت به من سلام می‌رساند و می فرماید: از سوی خداوند به علی سلام برسانم و به تو بگویم که این کار برای تو شایسته نیست. فاطمه گفت: از خدای طلب آمرزش می کنم و هرگز این کار را انجام نخواهم داد. فاطمه (ع) می گوید: پدرم و همسرم از خانه بیرون رفتند، و هر یک به سویی رفتند. چیزی نگذشت که پدرم مراجعت فرمود و هفت درهم سیاه هجری آورد و فرمود: ای فاطمه! علی کجاست؟ گفتم از خانه بیرون رفت. فرمود: این درهمها را بگیر و چون پسر عمویم آمد به او بگو با آن برای شما خوراک بخرد.

چیزی نگذشت که علی باز آمد و پرسید: پسر عمویم این جا برگشتند که چنین بوی دلاویزی استشمام می کنم؟ گفتم: آری و چیزی به من لطف فرمود که با آن برای ما خوراک بخری. علی فرمود: به من بده و من همان هفت درهم سیاه هجری را به او دادم. گفت: به نام خدا و سپاس فراوان فرخنده خداوند را. این روزی ماست که خدای عز و جل عنایت فرموده است. علی فرمود: ای حسن! برخیز و با من بیا. آن دو به بازار رفتند. ناگاه به مردی برخوردند که می گفت: کیست که به خداوند دارای وفا قرضی بدهد؟ علی (ع) به حسن (ع) فرمود: پسرم! چیزی به او عطا کنیم؟ گفت:

آری. علی (ع) درهمها را به حسن (ع) سپرد و او از پدر پرسید: آیا تمام این درهمها را به او بدهم؟ فرمود: آری پسرکم. آن کس که مقدار کمی عطا می کند، تواناست که مقدار بسیار هم لطف کند. گوید علی (ع) بر در خانه مردی رفت که از او وام بگیرد.

مرد عربی که ناقه‌یی همراه داشت با علی برخورد و گفت: ای علی! این ناقه را از من بخر. فرمود: فعلا بهای آن را ندارم. گفت: مهلت می‌دهم. فرمود: به چند می‌فروشی؟

گفت: به صد درهم. علی فرمود: ای حسن این ناقه را بگیر و امام حسن مهار آن را به دست گرفت. عربی دیگر مانند همان عرب قبلی که جامه دیگری بر تن داشت به علی (ع) رسید و گفت: علی این ناقه را می‌فروشی؟ پرسید: برای چه می‌خواهی؟

گفت: می‌خواهم در نخستین جنگی که پسر عمویت می‌رود، از آن استفاده کنم.

علی (ع) فرمود: اگر بپذیری بدون دریافت بها به تو می‌دهم. گفت نه که من پول آن را همراه دارم و بهای آن را می‌پردازم. به چند آن را خریده‌ای؟ فرمود: به صد درهم آن عرب گفت: یک صد و هفتاد درهم به تو می‌پردازم. علی (ع) به امام حسن فرمود: این یک صد و هفتاد درهم را بگیر. صد درهم به آن مرد عربی بده که ناقه را از او خریده‌ایم و هفتاد درهم برای خودمان باشد که با آن چیزی بخرم. حسن (ع) پول را گرفت و ناقه را به آن مرد سپرد.

(۱) علی (ع) می‌گوید: به جستجوی آن عربی که ناقه را از او خریده بودم برآمدم، تا بهای ناقه‌اش را بپردازم. رسول خدا (ص) را دیدم جایی نشسته‌اند که پیش از آن ایشان را آنجا ندیده بودم و پس از آن هم ندیدم که رسول خدا (ص) آنجا بنشینند، که کنار راه بود. همین که چشم پیامبر (ص) به من افتاد چنان لبخند زد که دندانهایش آشکار شد. من گفتم: ای رسول خدا! همواره چون امروز خدایت خندان بداراد.

فرمود: ای علی! در جستجوی مردی هستی که ناقه را به تو فروخته است تا بهای آن را به او بپردازی؟ گفتم: آری که پدر و مادرم فدای تو باد. فرمود: ای ابو الحسن! آن ناقه از ناقه‌های بهشتی بود. فروشنده جبریل و خریدار میکائیل و آن درهمها از جانب خدا بود. در کار خیر خرج کن و از تنگدستی مترس.[۱]

(۱) روایت شده است جبریل (ع) به حضور پیامبر (ص) رسید و گفت: ای محمد! خدای که مبدأ سلام است، سلامت می‌رساند و می‌گوید: آسمانهای هفتگانه و آنچه را در آن است و زمینهای هفتگانه و هر که را بر آنهاست آفریده‌ام و هیچ جا را بزرگتر و مهمتر از رکن و مقام نیافریده‌ام و اگر بنده‌یی مرا آنجا از آغاز آفرینش زمینها و آسمانها عبادت کند و فرا خواند و در حالی که منکر ولایت علی باشد به دیدار من آید، او را در دوزخ به رو خواهم انداخت.[۲]

---

[۱]. این حدیث که دهمین حدیث هفتاد و یکمین مجلس امالی صدوق است با عنوان «خبر الناقه» در صفحات ۴۴ تا ۴۷ جلد ۴۱ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

[۲]. این حدیث دوازدهمین حدیث هفتاد و سومین مجلس امالی صدوق است که با ذکر سلسله اسناد آمده است. م.

(۲) عبد الله بن عمر می‌گوید: پیامبر (ص) روز جنگ خیبر، رایت را به مردی از یارانش داد و او شکست خورده برگشت. آن را به یکی دیگر از یارانش داد. او هم در حالی برگشت که یارانش را می‌ترساند و همراهانش هم او را بیم می‌دادند و پرچم را باز آورد. پیامبر (ص) فرمودند: فردا پرچم را به کسی خواهم داد که خدای و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می‌دارند و او بر نمی- گردد تا خداوند به دستش فتح نصیب فرماید، و چون فردا صبح شد پیامبر فرمود: علی را برای من فراخوانید. گفته شد: او درد چشم است. فرمود او را بیاورید، و چون علی (ع) آمد، پیامبر (ص) آب دهان خویش را در هر دو چشم او افکند و عرض کرد: پروردگارا! گرما و سرما (تب و لرز) را از او دفع فرمای. علی حرکت کرد و به سوی پیامبر (ص) برنگشت مگر پس از فتح. گوید چون پیامبر او را گسیل فرمود و علی (ع) به دژ قموص[۱] نزدیک شد، یهودیان- دشمنان خدا- شروع به تیر باران و سنگ زدن به علی (ع) کردند و او حمله کرد و خود را نزدیک در رساند و جای پای خود را استوار کرد و خشمگین پیاده شد و چهار چوبه در را گرفت و آن را از ریشه درآورد و به اندازه چهل ذراع پشت سر خویش انداخت. ابن عمر می‌گوید: ما از فتح خیبر به دست علی چندان تعجب نکردیم که از کندن در و انداختن آن چهل ذراع دورتر. چهل مرد خواستند آن را از جای خود تکان دهند و نتوانستند و چون این خبر را به پیامبر (ص) دادند، فرمود: سوگند به کسی که جان من در دست اوست، چهل فرشته بر آن کار او را مدد کردند.[۲]

(۱) روایت شده است که امیر المؤمنین در نامه خود به سهل بن حنیف چنین مرقوم فرمود: سوگند به خدا، من در خیبر را با نیروی انسانی و قوه خوراک از جای نکندم.

بلکه با نیروی ملکوتی و نفسی که به پرتو خدای خود نورانی بود کندم و من شعاعی از شعاع احمدم. به خدا سوگند، اگر تمام عرب برای جنگ با من پشت در پشت نهند از جنگ نمی‌گریزم و اگر بر آنان چیره شوم، هرگز ستم نمی‌کنم. هر کس از من پرهیز نکند، مرگش بر او فرو می‌افتد و قلبش همواره آکنده از بیم است.[۳]

---

[۱]. قموص: نام یکی از دژهای استوار خیبر است، رک. به: مغازی، واقدی، ص ۶۷۰، چاپ مارسدون جونس. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر از این حدیث و سلسله اسناد آن و طرق مختلفی که در منابع اهل سنت آمده است، به بحث مفصل ابن مغازلی شافعی در مناقب، صفحات ۱۷۶ تا ۱۸۹ و پاورقیهای آن مراجعه فرمایید و برای اطلاع از منابع خاصه، به صفحات ۷ تا ۱۹ جلد ۳۹ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه مراجعه شود. م.

[۳]. بخشی از این نامه که خطاب به عثمان بن حنیف است، در صفحه ۲۸۹ جلد ۱۶ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، آمده است. م.

(۲) جابر بن عبد الله می گوید: علی (ع) در جنگ خیبر در را بدوش گرفت و کناری نهاد و مسلمانان از آن بالا رفتند و قلعه را گشودند. پس از آن خواستند آزمایش کنند، کمتر از چهل نفر نتوانستند آن را تکان دهند.

(۳) سعید بن جبیر می گوید: پیش عبد الله بن عباس رفتم و گفتم: ای پسر عموی رسول خدا! به حضورت آمده‌ام تا در باره علی بن ابی طالب و اختلاف نظر مردم در مورد ایشان سؤال کنم. گفت: ای پسر جبیر! آمده‌ای تا در مورد بهترین خلق خدا در امت مسلمان پس از رسول خدا از من بپرسی. از مردی که در یک شب که شب قربت نام دارد، هزار منقبت دارد. ای پسر جبیر! می‌خواهی در باره وصی رسول خدا و وزیر و خلیفه آن حضرت و صاحب حوض و لوا و شفاعت ایشان بپرسی. سوگند به کسی که جان ابن عباس در دست اوست اگر همه دریاها مرکب و همه درختان قلم و همه مردم دنیا نویسندگان باشند و مناقب علی و فضائل او را از روزی که خداوند دنیا را آفریده تا روزی که آن را نابود می‌فرماید بنویسند، نمی‌توانند یک دهم از آنچه را که خداوند تبارک و تعالی به او ارزانی فرموده است بنویسند.[۱]

(۱) ابن عباس می‌گوید: چون مکه فتح شد، ما هشت هزار تن بودیم و در غروب آن روز شمار مسلمانان به ده هزار تن رسید و پیامبر (ص) پس از فتح مکه موضوع هجرت را لغو فرمودند و سپس برای جنگ هوازن آماده شدیم. پیامبر (ص) به علی (ع) فرمودند: ای علی! برخیز و برای آنکه کرامت خویش را در پیشگاه خداوند ببینی، چون خورشید طلوع کرد با آن سخن بگو. ابن عباس می‌گوید: به خدا در مورد هیچ کس جز علی بن ابی طالب رشگ نبرده‌ام. به فضل (برادر ابن عباس است) گفتم: برخیز ببین علی چگونه با خورشید سخن می‌گوید، و چون خورشید برآمد علی (ع) برخاست و به خورشید گفت: سلام بر تو ای آفریده و بنده خدا که در اطاعت پروردگار خویش شتابانی. خورشید پاسخ علی را چنین داد که بر تو سلام و درود باد ای برادر رسول خدا و وصی او و ای حجت خدا بر خلق خدا.

گوید علی (ع) برای سپاسگزاری از خداوند بر خاک افتاد و سجده کرد و به خدا سوگند خودم دیدم که رسول خدا (ص) برخاست، سر علی (ع) را گرفت بلند کرد و دست بر چهره‌اش می‌کشید و

---

[۱]. این موضوع در منابع اهل سنت هم آمده است. برای نمونه، رک. به: صفحه ۲۳۵ مناقب خوارزمی (اخطب خوارزم) که از قول رسول خدا (ص) آورده است که اگر دریاها .... و به صفحه ۱۳ تذکرة الخواص سبط ابن جوزی، چاپ مکتبة النینوی الحدیثه. م.

می‌فرمود: ای حبیب من برخیز که ساکنان آسمانها از گریه شوق تو می‌گریند و خدای عز و جل به وجود تو بر حاملان عرش خود مباهات فرمود.[۱]

(۲) روایت شده است که پیامبر (ص) روزی در حالی که گروهی از اصحاب بر گرد آن حضرت بودند به علی (ع) نگریست و فرمود: هر کس دوست می‌دارد به جمال یوسف و سخاوت ابراهیم و بهجت سلیمان و قوت داود نظر افکند، به علی (ع) بنگرد.[۲]

(۳) و رسول خدا فرموده‌اند: هر کس می‌خواهد به علم آدم و فهم نوح و بردباری ابراهیم و پارسایی یحیی بن زکریا و استواری موسی علیهم السلام بنگرد، به علی بن ابی طالب نظر کند.[۳]

(۱) و نیز رسول خدا می‌فرموده‌اند: حق علی بر مردم چون حق پدر بر فرزند است.[۴]

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: در جنگ بدر فرشته‌یی از آسمان که نامش رضوان است، بانگ برداشت که شمشیری جز ذو الفقار و جوانمردی جز علی نیست.[۵]

(۳) پیامبر (ص) فرموده‌اند: ای علی! به تو سه چیز عطا شده است. علی گوید، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد. چه چیزهایی است که به من عطا شده است؟ فرمود: پدر زنی چون من و همسری چون فاطمه و دو پسرت حسن و حسین.[۶]

(۴) ابن عباس گفته است: روز رستاخیز خداوند سبحان جبریل (ع) و محمد (ص) را کنار پل صراط می‌نشاند و هیچ کس نمی‌تواند از آن عبور کند، مگر اینکه جواز عبور از علی بن ابی طالب گرفته باشد.[۷]

---

[۱]. این روایت در صفحه ۵۸۹ امالی صدوق همراه با ترجمه آمده است و از آن کتاب و هم از کشف الیقین علامه در صفحات ۱۶۶ تا ۱۸۷ جلد ۴۱ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است و اختلافات لفظی اندکی در آنها دیده می‌شود. م.

[۲]. در صفحه ۳۹۱ امالی صدوق با اندک اختلافی که همان صحیح‌تر است آمده است. یعنی به جای قوت داود حکمت داود است و در صفحه ۳۵ جلد ۳۹ بحار چاپ جدید هم آمده است. م.

[۳]. در صفحه ۱۶ کمال الدین صدوق با اندک تفاوتی آمده است. و برای اطلاع از نمونه‌های دیگری از این روایات در منابع اهل سنت، رک. به: صفحه ۲۱۲ مناقب ابن- مغازلی و به صفحه ۴۰ مناقب خوارزمی و صفحه ۹۹ جلد ۴ میزان الاعتدال ذهبی و در منابع خاصه به صفحات ۳۵ تا ۸۸ جلد ۳۹ بحار الانوار چاپ جدید. م.

[۴]. این حدیث در منابع اهل سنت هم مکرر نقل شده است. برای نمونه، رک. به: صفحه ۴۷ مناقب ابن مغازلی و صفحه ۳۹۹ جلد ۴ لسان المیزان ابن حجر عسقلانی و پاورقیهای همان صفحه مناقب مغازلی. م.

[۵]. برای اطلاع از مآخذ این حدیث در منابع اهل سنت، رک. به: صفحات ۳۱۵ تا ۳۱۹ جلد ۲ فضائل الخمسه من الصحاح السته که از کتابهای مختلف آن را نقل کرده‌اند. م.

[۶]. در صفحه ۲۱۹ امالی شیخ طوسی و صفحه ۲۱۲ عیون اخبار الرضای صدوق و صفحه ۲۰۹ مناقب خوارزمی آمده است. م.

[۷]. روایتی نزدیک به این مضمون در صفحه ۵۸۴ امالی صدوق همراه با ترجمه آمده است و در صفحه ۳۵ معانی الاخبار. م.

(۵) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: روز قیامت برای من خیمه‌یی از یاقوت سرخ بر سمت راست عرش و خیمه‌یی سبز برای ابراهیم (ع) بر سمت چپ عرش بر پا می‌شود و میان آن دو خیمه‌یی از مروارید سپید برای علی نصب می‌شود و چه می‌پندارید در مورد محبوبی که میان دو دوست نشسته باشد؟[۱]
(۶) پیامبر (ص) فرموده‌اند: من و علی از یک نور آفریده‌شده‌ایم و دو هزار سال پیش از آفریده شدن آدم (ع) در سمت راست عرش به تسبیح خداوند مشغول بودیم و چون خداوند آدم را آفرید، آن نور را در پشت او قرار داد و آدم هنگامی که ساکن بهشت بود ما در پشت او بودیم و چون ترک اولی از او سر زد در پشت او بودیم و نوح (ع) سوار بر کشتی شد و ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم (ع) در آتش افتاد همراه او و در پشتش بودیم و همواره خداوند ما را از پشتهای پاک به ارحام پاک منتقل فرمود تا به پشت عبد المطلب رسیدیم و آنجا دو قسمت شدیم و خداوند مرا در پشت عبد اللّه و علی را در پشت ابو طالب قرار داد. نبوت و برکت را در من قرار داد و فصاحت و دلاوری را در علی، و دو نام برای ما از نامهای خود مشتق ساخت، خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند اعلی است و این علی است.[۲]
(۱) علی بن ابراهیم بن هاشم از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: از جعفر بن محمد (ع) پرسیدم که برای ما نقل می‌شود، روزی در بابل خورشید برای علی (ع) پس از غروب بازگشته است. فرمود: این را نمی‌دانم ولی پدرم برایم روایت کرد که رسول خدا (ص) نماز عصر را در منطقه کراع الغمیم[۳] گزاردند و همین که نماز را سلام دادند، بر آن حضرت وحی نازل شد و علی (ع) آمد و رسول خدا در آن حال بودند.
علی ایشان را به خود تکیه داد و به همان حال ماند تا خورشید غروب کرد و همچنان نزول وحی ادامه داشت. چون وحی تمام شد، پیامبر از علی پرسیدند: آیا نماز گزاردی؟
گفت: نه. فرمودند: به چه سبب؟ گفت: چون آمدم شما را در آن حال دیدم و به سینه‌ام تکیه دادم و خوش نداشتم پیش از تمام شدن وحی شما را رها کنم. پیامبر (ص) روی به قبله کرد و عرضه داشت:

---

[۱]. نظیر این روایت از کنز جامع الفوائد در صفحه ۵۵ جلد ۴۰ بحار الانوار نقل شده است. م.
[۲]. این حدیث با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۵۶ معانی الاخبار، چاپ آقای علی اکبر غفاری، ۱۳۶۱ شمسی، آمده است و به نقل از آن و امالی ابن الشیخ با اختلاف لفظی اندکی در صفحات ۱۱ تا ۱۴ جلد ۱۵ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.
[۳]. کراع الغمیم: نام جایی میان مکه و مدینه و در هشت میلی عسفان قرار دارد. رک. به: معجم البلدان یاقوت حموی، ص ۲۲۶، ج ۷، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی. م.

پروردگارا! اگر علی در حال اطاعت از تو و رسول تو بوده است، خورشید را برای او برگردان. خورشید رخشنده و تابان برگشت و فرمود: ای علی برخیز و نماز بگزار. علی برخاست و نماز گزارد و چون از نماز خود فارغ شد، خورشید ناگهان غروب کرد و ستارگان آشکار شدند.[۱]

(۱) روایت شده است که امیر المؤمنین چون خواست در منطقه بابل از رود فرات بگذرد، بسیاری از یاران آن حضرت سرگرم عبور دادن چهار پایان و بارهای خود از رود خانه بودند و آن حضرت همراه گروهی از یاران خود نماز عصر گزارد. گروهی دیگر همچنان سرگرم عبور دادن بودند و آفتاب غروب کرد و نماز بسیاری از ایشان از دست بشد و بسیاری فضیلت نماز جماعت با ایشان را از دست دادند و در این باره به گفتگو پرداختند. علی (ع) چون سخن ایشان را شنید از خدای متعال در- خواست کرد خورشید را برگرداند تا همه یاران خود را جمع کند و با آنان نماز عصر بگزارد و خداوند متعال درخواست او را پذیرفت و خورشید را برگرداند و همان گونه که هنگام نماز عصر آشکار است، آشکار شد و همین که مردم نماز عصر خود را سلام دادند، خورشید ناگهان غروب کرد و بانگی سخت از آن شنیده شد که مردم از آن بیم کردند و بسیار تسبیح و استغفار و لا اله الا الله بر زبان راندند. و سپاس پروردگار را بر این نعمتی که میان ایشان آشکار ساخت و خبر آن در همه آفاق و میان مردم منتشر شد. گزاردند. و به همین گونه از اسماء بنت عمیس[۲] و ام سلمه[۳] و ابو رافع[۴] و حسین بن علی (ع) نقل شده است.[۵]

(۲) و روایت شده است در آن هنگام که علی (ع) پیامبر (ص) را به خود و سینه خویش تکیه داده بود، همچنان نشسته با اشاره نماز گزارد و چون حالت وحی تمام شد و پیامبر به خود آمدند برای او

---

[۱]. این حدیث در منابع اهل سنت با ذکر سلسله اسناد و تفاوت اندک لفظی، در صفحه ۹۶ مناقب ابن مغازلی شافعی و صفحه ۲۱۷ مناقب اخطب خوارزم و صفحه ۴۹ تذکرة- الخواص سبط ابن جوزی آمده است. م.

[۲]. اسماء دختر عمیس از قبیله خثعم و از پیشگامان مسلمانان و مهاجران به حبشه است. وی همسر جعفر طیار بود. پس از شهادت آن بزرگوار همسر ابو بکر شد و پس از مرگ او به همسری علی (ع) درآمد. مرگ این بانوی بزرگوار حدود سال ۴۰ هجری است. رک. به: ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۲۰۵، چاپ بریل. م.

[۳]. هند دختر ابی امیه که بیشتر به کنیه خود ام سلمه معروف است، همسر بزرگوار رسول خدا (ص) و سر سپرده اهل بیت عصمت و طهارت. سال وفات این بزرگوار به اختلاف نقل شده است. رک. به: ابن سعد، طبقات، ج ۸، ص ۶۰، چاپ بریل. م.

[۴]. ابو رافع، از بردگان آزاد شده و آزاده حضرت ختمی مرتبت که در خلافت عثمان و به قول دیگر در خلافت امیر المؤمنین علی (ع) درگذشته است. رک. به: ابن اثیر، اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۹۱. م.

[۵]. با اختلافی اندک در امالی ابن الشیخ و وقعه صفین نصر بن مزاحم و به نقل از آن دو در بحار الانوار، ص ۱۸۳، ج ۴۱، چاپ جدید آمده است. م.

دعا فرمودند که خورشید برگردد.[۱]

(۱) روایت شده است که انس بن مالک[۲] بر سر خود دستار می‌بست. سبب آن را از او پرسیدند. گفت: نفرین علی بن ابی طالب (ع) است. پرسیدند: چگونه بوده است؟ گفت: من خدمتگزار رسول خدا (ص) بودم. مرغی بریان برای ایشان هدیه آوردند. فرمودند: خدایا محبوب‌ترین خلق را در پیشگاه خود و در نظر من بیاور تا از این مرغ بریان همراه من بخورد. علی (ع) آمد. گفتم پیامبر (ص) گرفتارند و و دوست می‌داشتم مردی از قوم من بیاید. پیامبر (ص) برای بار دوم دست برافراشتند و دعا فرمودند و علی (ع) آمد و همچنان گفتم که پیامبر گرفتارند، و همچنان دوست می‌داشتم مردی از قوم من بیاید. پیامبر (ص) برای بار سوم دست برافراشتند و همان گونه دعا فرمودند و باز علی (ع) آمد و همچنان گفتم پیامبر گرفتارند. علی (ع) صدای خویش را بلند کرد و گفت: پیامبر (ص) چه گرفتاری دارند؟ پیامبر شنیدند و فرمودند: انس! کیست؟ گفتم: علی بن ابی طالب، فرمودند: اجازه ورود بده و چون علی (ع) وارد شد، پیامبر فرمودند: سه بار از پیشگاه خداوند مسألت کردم که محبوب‌ترین خلق در نظر خود و مرا پیش من بیاور تا از این مرغ بریان همراه من بخورد و اگر در این بار نمی‌آمدی نام ترا بر زبان می‌آوردم. علی (ع) گفت: ای رسول خدا! من سه بار آمدم و هر سه بار انس بن مالک مرا رد کرد و گفت: پیامبر گرفتارند. رسول خدا از انس پرسیدند: چه چیزی ترا به این کار واداشت؟ گفتم:

ای رسول خدا! دعای شما را شنیدم و دوست می‌داشتم مردی از قوم من حاضر شود.

علی (ع) دست بر آسمان افراشت و گفت: پروردگارا! انس را گرفتار پیسی و برص کن که نتواند از مردم پوشیده دارد. آنگاه انس دستار از سر برداشت و سه بار گفت: این نفرین علی است.[۳]

---

[۱]. ظاهرا باید این روایت دنباله روایت قبلی باشد نه دنباله این روایت. م.

[۲]. انس بن مالک: متولد ۱۰ ق. ه. و در گذشته در یک صد و سه سالگی به سال ۹۳ هجرت در بصره. ۲۲۸۶ حدیث از او نقل کرده‌اند. نسبت به امیر المؤمنین علی (ع) چنان که باید و شاید تسلیم نبوده است. روایات دیگری هم در نکوهش او وارد شده است. برای اطلاع بیشتر از شرح حال او، رک. به: ابن سعد، طبقات، ج ۷، ص ۱۰، چاپ بریل. م.

[۳]. این حدیث در منابع خاصه در امالی صدوق، ص ۳۸۹ و مناقب ابن شهر آشوب صفحات ۴۳۵ و ۴۳۶، ج ۱ و به نقل از این دو و منابع دیگر در صفحات ۳۴۸ تا ۳۶۰ جلد ۳۸ بحار الانوار چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. در منابع اهل سنت، در بیش از پنجاه کتاب آمده است، از جمله در مناقب ابن مغازلی شافعی، ص ۱۷۴ و صحیح ترمذی، ص ۲۹۹، ج ۲، و مستدرک الصحیحین حاکم نیشابوری، ص ۱۳۰، ج ۳، و حلیة الاولیای حافظ ابو نعیم اصفهانی، ص ۳۳۹، ج ۶، و رک. به: فضائل الخمسه من الصحاح السته صفحات ۱۸۹ تا ۱۹۵، ج ۲. م.

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) روز جنگ خیبر چنین سروده است: «من آن کسی هستم که مادر نامم را حیدره (از نام‌های شیر است) نهاده است.

بازوانم ستبر است و ضربت گرز من سنگین. شیر ژیان بیشه‌هایم و همگان را فرو می‌گیرم و شما را با شمشیر گرانسنگ خود می‌سنجم.» [۱]

(۲) حسان بن ثابت در جنگ خیبر در مدح علی (ع) چنین سروده است: «علی گرفتار چشم درد بود و در جستجوی دارو، و چون داروی شفا بخشی فراهم نبود رسول خدا با یک بار آب دهان انداختن به چشم او، او را بهبود بخشید.

چه شفابخش فرخنده و چه بهبود یافته فرخنده‌ای، و پیامبر فرمودند: امروز پرچم را به دلاوری که شمشیرش بران و دوستدار و سر سپرده پیامبر است خواهم داد. او خدای مرا دوست می‌دارد و خدای هم او را دوست می‌دارد و به دست او دژهای استوار را خواهد گشود. پیامبر (ص) او را از میان همه مردم برگزید و او را وزیری که برادری می‌کند نام نهاد.» [۲]

(۳) ابیات زیر را از خزیمهٔ بن ثابت ذو الشهادتین دانسته‌اند:[۳] «من دوستدار جوانمردی هستم که سوره هل اتی در باره او نازل شده است. تا چه هنگام این موضوع را پوشیده بدارم و چه اندازه پنهان دارم؟» (۴) و همو سروده است: «دوست داشتن علی بن ابی طالب بر شاهد و غایب واجب است.» و «دوستی علی موجب علو همت است، که او سرور همه پیشوایان است.»

(۵) و همو گفته است: «هر گاه در باره عزت و فضیلت هاشم سخن بگویی سگان رمنده از تو رم می‌کنند. به هر کس که ترا در دوستی او سرزنش می‌کند، بگو مادرت در مورد توخیانت کرده است. به خداوند و نعمتهای او سوگند می‌خورم- سوگند راست و جاودانه- که علی بن ابی طالب در سوره مائده امام و ولی ماست.» [۴]

---

[۱]. این دو بیت در بسیاری از کتابهای تاریخ و سیره به صورت سه مصراع آمده است. از جمله در نهایهٔ الارب نویری، ص ۲۵۴، ج ۱۷، و سیره ابو الفداء، ص ۳۵۵، ج ۳، چاپ بیروت، ۱۹۷۶ میلادی و تاریخ الخمیس، ص ۵۰، ج ۲. م.

[۲]. این ابیات حسان بن ثابت در کتاب شافی سید مرتضی علم الهدی آمده است و به نقل از آن در بحار الانوار، ص ۱۵، ج ۳۹، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

[۳]. خزیمهٔ بن ثابت: از انصار و یاران محترم پیامبر (ص) که چون گواهی او به جای گواهی دو تن پذیرفته شده به ذو الشهادتین معروف شده است. از سر سپردگان امیر المؤمنین علی (ع) است. برای اطلاع بیشتر، رک. به: ابن اثیر، اسد الغابه، ص ۱۱۴، ج ۲. م.

[۴]. مقصود آیه پنجاه و پنجم سوره پنجم است. م.

(۱) صاحب در این معنی چنین سروده است: [۱] «به دوستی علی (ع) شک و تردیدها از میان می‌رود. نفسها پاک و نسبها ستوده می‌شود. هر گاه کسی را دیدی که دوستدار اوست، زیرکی و افتخار در اوست، و هر گاه کسی را دیدی که دشمن اوست، در اصل و نسب او چیزی مستعار است و او را بر کارش سرزنش مکنید که دیوارهای خانه پدرش کوتاه بوده است.»

و همو گفته است: «من و همه کسانی که روی خاک هستیم، فدای خاک کفش پای ابو تراب باد.» [۲]

(۲) ونیز گفته است:«برای او چون وقت نمازش گذشت،با آنکه نزدیک غروب بود خورشید برگشت آنچنان که پرتو آن همچون هنگام عصر درخشان شد و سپس همچون ستاره فرو شد.

یک بار دیگر هم در بابل خورشید برای او از حرکت باز ماند. برای هیچ کس مغرب باز نمانده است، مگر برای احمد (ص) و پس از او برای علی و برگشتن خورشید را تأویل شگفت انگیزی است.» [۳]

مجلس یازدهم در وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام

(۲) بدان که وفات امیر المؤمنین علی (ع)، شب جمعه بیست و یکم رمضان سال چهلم هجرت بوده است. در شب نوزدهم آن ماه در مسجد کوفه به شمشیر ابن ملجم که خدایش لعنت کناد مجروح شد و عمر آن حضرت به هنگام وفات شصت و سه سال بوده است. [۴]

(۳) و روایت شده است که امیر المؤمنین علیه السّلام مردم را برای بیعت جمع کرد.

عبد الرحمن بن ملجم مرادی برای بیعت آمد و امام او را دو یا سه بار رد فرمود و به هنگام بیعت او فرمود: چه چیزی بدبخت‌ترین این امت را از انجام شقاوت خود باز داشته است؟ سوگند به کسی که جان من در دست اوست، همانا که این ریش من از خون سرم خضاب خواهد شد و دست بر سر و ریش خود نهاد، و چون ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد پشت کرد، علی این بیت را خواند:

---

[۱]. اسماعیل بن عباد معروف به صاحب بن عباد از دانشمندان و ادبا و وزرای قرن چهارم هجرت، متولد ۳۲۶ و درگذشته ۳۸۵ هجری است. شرح حال او در بسیاری از کتابها آمده است، ولی از همه جا جامع‌تر در اعیان الشیعه مرحوم سید محسن جبل عاملی امین (رضوان الله علیه) است که در چاپ جدید ۱۴۰۳ از صفحه ۳۲۹ تا صفحه ۳۷۶ جلد ۳ را در برگرفته است و جهات مختلف زندگی علمی و سیاسی و اجتماعی و ادبی او را بررسی کرده است. م.

[۲]. این ابیات به نقل از کتاب مناقب ابن شهر آشوب که شاگرد فتال نیشابوری است در صفحه ۳۵۸ جلد ۳ کتاب اعیان الشیعه آمده است. م.

[۳]. این ابیات در صفحه ۳۱۷ جلد ۲ مناقب ابن شهر آشوب به سید حمیری نسبت داده شده است و ظاهرا صحیح‌تر است. در اشعار صاحب بن عباد در اعیان الشیعه هم این ابیات نیامده است. متاسفانه دیوان سید حمیری در اختیارم نبود که ببینم آیا در آن آمده است یا نه. م.

[۴]. این عبارت از ارشاد شیخ مفید، درگذشته ۴۱۳ گرفته شده است. رک. به: ص ۵، چاپ دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۷۷ قمری. م.

«کمربندهای خود را برای مرگ استوار کن که به دیدار آینده تو است، و از مرگ بی‌تابی مکن چون به وادی تو فرا رسد.» [۱]

(۴) روایت شده است که ابن ملجم مرادی پیش امیر المؤمنین آمد و همراه دیگران بیعت کرد و چون خواست برگردد علی (ع) او را فراخواند و از او میثاق و تأکید گرفت که مکر نکند و پیمان نشکند و او عهد کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! به خدا سوگند ندیدم که نسبت به هیچ کس چنین رفتار کنی و علی (ع) به این بیت تمثل جست:

«من زنده ماندن او را می‌خواهم و او کشتن مرا می‌خواهد. چه کسی پوزش خواه این دوست مرادی تو است؟» [۲] ای ابن ملجم! برو که به خدا سوگند نمی‌بینم به آنچه گفتی وفا کنی.

(۱) و روایت است که تنی چند از خوارج در مکه جمع شدند و در باره فرمانروایان سخن گفتند و بر آنان خرده گرفتند و کارهای آنان را نسبت به خود زشت شمردند و کشته‌شدگان نهروان را یاد کردند و بر آنان رحمت فرستادند و برخی از آنان به دیگران گفتند: اگر ما جان خود را به خدا بفروشیم و این پیشوایان گمراه را غافلگیر کنیم و بکشیم، بندگان خدا و سرزمینها را از ایشان آسوده خواهیم کرد و انتقام خون برادران خود را که در نهروان شهید شده‌اند خواهیم گرفت. پس از تمام شدن مراسم حج با یک دیگر در این مورد پیمان بستند. عبد الرحمن بن ملجم که خدایش لعنت کناد گفت من از عهده کار علی بر می‌آیم و برک بن عبد الله تمیمی [۳] گفت من معاویه را خواهم کشت و عمرو بن بکر تمیمی گفت من عمرو عاص را خواهم کشت و با یک دیگر پیمان بستند و سوگند وفاداری خوردند و قرار گذاشتند آن کار را شب نوزدهم رمضان انجام دهند و از یک دیگر جدا شدند. ابن ملجم نخست میان قبیله کنده (نزدیک کوفه ساکن بودند) آمد و سپس به کوفه آمد. یاران خود را ملاقات کرد و تصمیم خود را از ایشان پوشیده می‌داشت که مبادا آشکار شود. در همان حال به دیدار مردی از یاران خود که از قبیله تیم الرباب بود رفت و پیش او با قطام دختر اخضر که از قبیله تیم بود آشنا شد. امیر المؤمنین علی (ع) پدر و برادر قطام را در جنگ نهروان کشته بود. قطام از زنان بسیار

---

[۱]. از همان کتاب گرفته شده است، ارشاد، ص ۶. م

[۲]. این روایت هم در پی همان روایت و در ارشاد، ص ۶، آمده است. بیتی که حضرت علی (ع) به آن تمثل جسته‌اند به نقل زمخشری در صفحه ۲۹۵ اساس البلاغه و ابن عبد ربه در عقد الفرید، ص ۱۲۰، ج ۱، چاپ مصر، ۱۹۴۸ میلادی، از عمرو بن معدی کرب است و برای اطلاع از دیگر ابیات آن به عقد الفرید مراجعه فرمایید.م

[۳]. در متن روضهٔ الواعظین نام این شخص مبارک آمده و بدون تردید اشتباه است و در ارشاد مفید به صورت صحیح یعنی برک آمده است. م.

زیبای روزگار خود بود و چون ابن ملجم او را دید شیفته‌اش شد و سخت پای بند به عشق او گردید و از او خواستگاری و تقاضای ازدواج کرد. قطام گفت: چه چیزی کابین من می کنی؟ ابن ملجم گفت: هر چه می‌خواهی بگو. گفت: سه هزار درهم و کنیزی و غلامی، و کشتن علی بن ابی طالب.

ابن ملجم گفت: چیزهایی که می‌خواهی برای تو آماده خواهد بود، جز کشتن علی بن ابی طالب و این کار چگونه برای من ممکن است؟ قطام گفت: او را غافلگیر می کنی.

اگر او را بکشی مرا آرام ساخته و انتقام مرا گرفته‌ای و در آن حال زندگی تو با من بر تو شیرین و گوارا خواهد بود و اگر کشته شدی آنچه پیش خداوند است برای تو بهتر و پایدارتر است. در این هنگام ابن ملجم گفت: به خدا سوگند که چیزی مرا به این شهر نیاورده است مگر همین قصد کشتن علی، ولی از مردم آن در امان نیستم و این تو هستی که اکنون چنین چیزی از من می‌خواهی و آن را برای تو انجام خواهم داد. قطام گفت: من در جستجو خواهم بود تا کسی را پیدا کنم که در این کار ترا یاری و تقویت کند و قطام کسی را پیش وردان بن مجالد که از قبیله تیم الرباب[1] بود فرستاد و موضوع را به او خبر داد و از او خواست ابن ملجم را یاری دهد و وردان این موضوع را برای قطام تعهد کرد و پذیرفت. ابن ملجم هم به جستجوی مردی شجاع به نام شبیب بن بجره پرداخت و چون او را یافت، به او گفت: آیا حاضری کاری کنی که به شرف دنیا و آخرت دست یابی؟ گفت: آن کار چیست؟ گفت:

مرا برای کشتن علی بن ابی طالب یاری دهی. او گفت: ای پسر ملجم! مادر به عزایت بگرید، کاری شگرف آورده‌ای. چگونه یارای این کار را خواهی داشت؟ ابن ملجم گفت: برای او در مسجد بزرگ کوفه کمین می کنیم و چون برای نماز صبح بیرون آید، او را می کشیم. اگر او را بکشیم خویش را تسکین و آرامش داده‌ایم و انتقام خونهای خود را گرفته‌ایم و همواره او را وسوسه کرد تا آنکه پذیرفت و همراه یک نفر دیگر، شب چهارشنبه نوزدهم رمضان سال چهلم هجرت، پیش قطام آمدند. قطام پارچه حریری خواست و به سینه آنان بست و آنها شمشیرهای خود را حمایل کردند و رفتند. برابر دریچه و دالانی که امیر المؤمنین از آن برای نماز وارد مسجد می‌شد نشستند. آنان تصمیم خود

در متن این قبیله به صورت تیم الرثاب است و صحیح نیست و رباب صحیح است. مراجعه کنید به: جمهرة انساب العرب، ابن حزم، ص ۱۹۸، چاپ عبد السلام محمد هارون، مصر. م.

را در مورد کشتن امیر المؤمنین به اطلاع اشعث بن قیس[۱] رساندند و با او قرار گذاشتند و اشعث هم در آن شب طبق قرار قبلی در مسجد حاضر شد که آنان را در کارشان یاری دهد.

(۱) درآن شب حجر بن عدی که خدایش رحمت کناد درمسجد به عبادت پرداخته بود. نزدیک سپیده دم شنید که اشعث به ابن ملجم می‌گوید: بشتاب و مقصود خود را برآور که سپیده دم لبخند زد. حجر بن عدی احساس خطر کرد و گفت: ای یک چشم! قصد کشتن علی را داری و به قصد رفتن به خانه امیر المؤمنین از مسجد بیرون آمد تا به ایشان خبر دهد و بر حذر دارد. قضا را علی (ع) از راه دیگری به مسجد آمد و همین که وارد مسجد شد ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و حجر بن عدی در حالی وارد مسجد شد که مردم می‌گفتند: امیر المؤمنین که درودهای خداوند بر او باد کشته شد.[۲]

(۱) عبد الله بن محمد ازدی[۳] می‌گوید: من در آن شب همراه گروهی از مردم شهر در مسجد مشغول نماز گزاردن بودم و معمولا تمام شبهای ماه رمضان از اول تا آخر ماه را چنین می‌کردیم. ناگاه چند مرد را دیدم که نزدیک در مسجد نماز می‌گزارند.

در این هنگام علی (ع) برای نماز صبح آمد و با صدای بلند می‌گفت: نماز، ای مردم نماز. درست نفهمیدم که آیا می‌شنوم یا نه که ناگاه برق شمشیری دیدم و شنیدم کسی می‌گوید: «ای علی! حکمیت خاص خداست نه از آن تو و یارانت.» و شنیدم علی می‌فرمود: این مرد را بگیرید و نگریزد و آن حضرت مضروب شده بود. شبیب بن بجرهٔ هم ضربتی زده بود، ولی به لبه طاق خورده و خطا کرده بود. آنان به طرف درهای مسجد گریختند و مردم هم برای گرفتن آنان شروع به دویدن کردند. شبیب بن بجره را مردی گرفت و او را به زمین انداخت و بر سینه‌اش نشست و شمشیر را از دست او بیرون آورد و خواست او را بکشد. در همین حال مردم به سوی آن دو هجوم آوردند. آن مرد ترسید مردم سخن او را باور نکنند و خودش را بکشند این بود که از سینه شبیب برخاست و شمشیر را از دست خود انداخت و شبیب گریخت و به خانه خویش رفت. اتفاقا یکی از پسر عموهایش در همان حال وارد خانه او شد و دید که پارچه حریر را از سینه خود می‌گشاید. گفت: این چیست؟ شاید تو

---

[۱]. اشعث بن قیس: از امیران قبیله کنده است. در جنگ یرموک یک چشم او کور شده بود. از افراد زیرک شمرده می‌شود. برخی او را ایرانی می‌دانند. رک. به: زرکلی، الاعلام ص ۳۳۳، ج ۱. م.

[۲]. عینا از ارشاد شیخ مفید گرفته شده است. ص ۹، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران. م.

[۳]. در تاریخ طبری (ص ۲۶۸۵، ترجمه مرحوم ابو القاسم پاینده)، گوینده این سخن محمد بن حنفیه پسر حضرت امیر المؤمنین است. م.

امیر المؤمنین را کشته‌ای و او به جای آنکه بگوید نه گفت آری. پسر عمویش رفت و با شمشیر برگشت و او را کشت.

(۲) ابن ملجم در همان حال که می‌گریخت مردی از قبیله همدان به او رسید و قطیفه‌یی را که در دست داشت بر سر او انداخت و او را به زمین زد و شمشیر را از دستش بیرون کشید و او را به حضور امیر المؤمنین آورد. سومی هم گریخت و میان مردم ناپدید شد. چون ابن ملجم را به حضور امیر المؤمنین آوردند، به او نگریست

و فرمود: جان در برابر جان. اگر من مردم او را همان گونه که مرا کشت بکشید و اگر سالم ماندم خودم در باره او تصمیم خواهم گرفت. در این هنگام ابن ملجم که از رحمت خدا به دور باد گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریدم و به هزار درهم آن را مسموم و زهر آلوده کردم و اگر این شمشیر به من خیانت کند خدایش از من دور گرداند. ام کلثوم بانگ برداشت که ای دشمن خدا! امیر المؤمنین را کشتی.

ابن ملجم گفت: من پدر ترا کشتم. ام کلثوم گفت: امیدوارم خطری برای او نباشد.

ابن ملجم گفت: پس تو بر من گریه می‌کنی؟ به خدا سوگند ضربتی به او زده‌ام که اگر میان همه مردم تقسیم شود، همه‌شان را خواهد کشت. او را از حضور علی (ع) بیرون بردند و مردم از خشم او را گاز می‌گرفتند و می‌گفتند: ای دشمن خدا! دیدی که چه کردی؟ امت محمد (ص) را به هلاکت انداختی و بهترین مردم را کشتی و او ساکت بود و سخن نمی‌گفت و او را به زندان بردند. مردم به حضور امیر المؤمنین آمدند و گفتند: ای امیر مؤمنان! به ما فرمان بده تا فرمان ترا در باره این دشمن خدا اجراء کنیم. او امت را به هلاکت انداخت و دین را تباه ساخت. امیر المؤمنین فرمود:

اگر زنده ماندم در باره‌اش تصمیم می‌گیرم و اگر مردم با او همان گونه رفتار کنید که با قاتل پیامبر رفتار می‌شود. نخست او را بکشید و پس از آن جثه‌اش را به آتش بسوزید. [۱]

(۱) راوی می‌گوید: چون امیر المؤمنین رحلت فرمود و خانواده‌اش از دفن آن حضرت فارغ شدند، امام حسن (ع) دستور داد ابن ملجم را آوردند و چون او برابر امام حسن ایستاد، به او فرمود: ای

---

[۱]. این موضوع با روایتی که در یکی دو صفحه بعد خواهد آمد و دنباله آن متن وصیت حضرت امیر المؤمنین (ع) به دو فرزند بزرگوارش امام حسن و امام حسین است، سازگار نیست و صحیح همان روایت است که علی (ع) فرمود: او را یک ضربه بیشتر نزنید و مبادا که او را پاره پاره (مثله) کنید که من شنیدم رسول خدا می‌فرمودند از مثله و پاره پاره کردن حتی در مورد سگ هار پرهیز کنید و مراجعه کنید به: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ص ۶، ج ۱۷، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۳ میلادی. م.

دشمن خدا! امیر المؤمنین را کشتی و تباهی بزرگ در دین آوردی. و سپس دستور فرمود گردنش را زدند. ام هیثم دختر اسود نخعی درخواست کرد لاشه‌اش را به او بدهند که عهده‌دار سوزاندن آن شود و چنان کرد.

(۲) آن دو مرد دیگر که با ابن ملجم در باره کشتن معاویه و عمرو عاص پیمان بسته بودند، یکی از آن دو به معاویه در حالی که در رکوع بود ضربتی زد که به تهیگاه او خورد و از آن ضربت جان بدر برد و آن مرد را گرفت و کشت و دیگری هم خود را به مصر رساند و در آن شب عمرو عاص بیمار شد و مردی به نام خارجه را فرستاد که با مردم نماز بگزارد. آن مرد پنداشت که همان خارجهٔ بن ابی حبیبهٔ عامری عمرو- عاص است و به او ضربت زد. خارجه روز دوم از آن ضربت مرد و آن مرد را گرفتند و نزد عمرو عاص بردند و او را اعدام کرد.

(۱) اصبغ ابن نباته روایت کرده و گفته است: امیر المؤمنین علی (ع) در ماه رمضانی که در آن شهید شدند برای ما خطبه خواندند و ضمن آن فرمودند: ای مردم! ماه رمضان که گزینه‌تر ماههاست و به حسابی اول سال است فرا رسید و در آن آسیای سلطان (در نسخه دیگری آسیای شیطان) به گردش می‌آید. همانا امسال شما در یک صف حج می‌گزارید و نشانه‌اش این است که من میان شما نیستم، و آن حضرت بدین گونه خبر مرگ خود را می‌داد ولی ما متوجه نمی‌شدیم.[۱]

(۲) و روایت شده است چون آن ماه رمضان رسید، امیر المؤمنین شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه امام حسین و شبی در خانه عبد اللّه بن جعفر[۲] افطار می‌فرمود و بیش از سه لقمه چیزی نمی‌خورد. شبی به ایشان گفته شد: چرا چیزی نمی‌خورید؟

فرمود: فرمان خداوند در می‌رسد و دوست دارم گرسنه باشم. همانا یکی دو شب بیش باقی نمانده است، و آخر همان شب ضربت خورد.

(۳) و روایت شده است که علی (ع) به دختر خود ام کلثوم فرمود: دخترکم چنین می‌بینم که مقدار کمی با شما خواهم بود. گفت: پدر جان! چگونه است؟ فرمود: رسول خدا (ص) را در خواب دیدم که از چهره‌ام غبار می‌زدود و می‌فرمود: ای علی! چیزی بر تو نیست و آنچه بر عهده‌ات بود انجام

---

[۱]. در صفحه ۷ ارشاد شیخ مفید، چاپ ۱۳۷۷ تهران آمده است. اختلاف کلمه سلطان و شیطان هم در آن ذکر شده است. م.

[۲]. در متن روضهٔ الواعظین و هم در ارشاد مفید، عبد الله بن عباس آمده است که بدون تردید اشتباه است. عبد الله بن جعفر شوهر زینب (ع) است و حضرت امیر در خانه دختر و داماد خود می‌رفته‌اند. م.

دادی. سه شب بعد علی (ع) ضربت خورد. ام کلثوم به درد فریاد می کشید و علی می‌فرمود: دخترکم چنین مکن که من رسول خدا (ص) را در خواب دیدم. با کف دست خود به من اشاره می‌فرمود و می گفت: ای علی! پیش ما بیا که آنچه اینجاست برای تو بهتر است.[۱]

(۱) و روایت شده است امیر المؤمنین علی (ع) در شبی که ضربت خورد بیدار ماند بر طبق عادت همیشگی خویش برای نماز شب از خانه به مسجد نرفت. دخترش ام کلثوم گفت: پدر جان! چه چیز موجب بی‌خوابی تو شده است؟ فرمود همین که امشب را به صبح برسانم کشته خواهم شد. در این هنگام ابن نباح آمد و اذان گفت و اعلام وقت نماز کرد. علی (ع) اندکی رفت و برگشت. ام کلثوم گفت: به جعده دستور بده با مردم نماز بگزارد. آن حضرت نخست فرمود: آری به او بگویید با مردم نماز بگزارد. سپس فرمود: از مرگ گریز گاهی نیست و خود به سوی مسجد حرکت فرمود، و ابن ملجم که تمام شب را در کمین علی (ع) بیدار مانده بود، با وزیدن نسیم سحر خوابش برده بود. علی (ع) با پای خود او را تکان داد و فرمود: نماز، نماز، و او برخاست و به علی (ع) شمشیر زد.

(۲) در حدیث دیگری آمده است که امیر المؤمنین در آن شب بیدار ماند و بسیار از حجره بیرون می‌آمد و به آسمان می‌نگریست و می‌فرمود: به خدا سوگند که نه دروغ می‌گویم و نه به من دروغ گفته شده است. این همان شبی است که به من وعده داده شده است و به کنار بستر خویش برمی‌گشت و چون سپیده دمید کمر خویش را استوار بست و این بیت را خواند: «کمر بندها و سینه بندهای خویش را برای مرگ استوار ببند که کشته شدن به دیدار تو می‌آید و چون مرگ به سراغ تو آمد بی‌تابی مکن.»

(۳) و چون به صحن خانه خویش آمد، چند مرغابی به اطرافش دویدند و بانگ برداشتند. برخی شروع به راندن مرغابیها کردند. فرمود: رهایشان کنید که آنان صیحه زنندگان و از پی ایشان زنان نوحه‌گر خواهند بود و از خانه بیرون آمد و ضربت خورد.[۲]

(۴) و روایت شده است که چون ساعت مرگ امیر المؤمنین علی (ع) فرا رسید به حسن و حسین (ع) گفت: چون مردم مرا بر سریری بگذارید و بیرونم برید و فقط دنباله سریر را بگیرید که جلو آن خود حمل می‌شود و جسد مرا به ناحیه غریین (نجف) ببرید. در آنجا سنگی سپید خواهید دید. آنجا را

---

[۱]. در ارشاد مفید، ص ۷، آمده است. م.

[۲]. ارشاد مفید، ص ۸، چاپ ۱۳۷۷، تهران. م.

حفر کنید. آنجا گوری خواهید دید. مرا در آن دفن کنید. گوید چون آن حضرت رحلت فرمود، چنان کردیم. دنبال سریر را بر دوش داشتیم و حمل می‌کردیم و جلو سریر خود حمل می‌شد و ما آواها و صداهای آرامی می‌شنیدیم، تا به غریین رسیدیم و ناگاه به سنگ سپیدی برخوردیم که از آن نوری ساطع بود. آنجا را حفر کردیم. گوری (سردابه‌یی) ساخته و پرداخته یافتیم که بر آن نبشته بود: از اندوخته‌های نوح برای علی بن ابی طالب. و همان جا دفن کردیم و برگشتیم و ما از کرامتی که خداوند نسبت به امیر المؤمنین عنایت فرمود بسیار شاد بودیم و به گروهی از شیعیان برخوردیم که نتوانسته بودند بر جنازه ایشان نماز بگزارند و موضوع را به آنان خبر دادیم که خداوند چگونه امیر المؤمنین علی را گرامی داشت. گفتند: ما هم دوست داریم و می‌خواهیم آنجا را ببینیم. گفتیم: بنا به وصیت ایشان نشان گور را از میان برده‌ایم. آنان رفتند و برگشتند و گفتند: آنچه جستجو کرده‌اند چیزی ندیده و نیافته‌اند.

(۱) امام باقر (ع) می‌گوید: امیر المؤمنین در منطقه غریین پیش از طلوع سپیده دم دفن شد. امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه، پسران آن حضرت و عبد الله بن جعفر (برادر زاده و داماد آن حضرت) وارد گور شدند و جسد مقدسش را به خاک سپردند.[۱]

(۲) و روایت شده است که چون ابن ملجم که بر او لعنتهای خداوند باد امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زد، آن حضرت به امام حسن و امام حسین (ع) چنین فرمود: (۳) «شما را سفارش می‌کنم به پرهیزگاری و ترس از خداوند و اینکه شما دنیا را نجویید و بر چیزی از دنیا که از شما گرفته شود اندوهگین مشوید و همواره به حق و راستی سخن گویید و برای پاداش و ثواب آخرت کار کنید و دشمن ستمگر و یار مظلوم و ستمدیده باشید. به شما دو تن و همه فرزندان و افراد خانواده‌ام و هر کس این نامه من به او برسد، به پرهیزگاری و منظم بودن کارتان و اصلاح میان اشخاص سفارش می‌کنم و من خود شنیدم پدر بزرگ شما- که درود خدا بر او باد- می فرمود: اصلاح کدورت میان اشخاص از همه نمازها و روزه‌های مستحبی بهتر است.

خدا را خدا را در باره یتیمان، مبادا گاهی به آنان خوراک بدهید و گاه فراموش کنید و مبادا که یتیمان به سبب گرسنگی و هر سبب دیگر در محضر شما تباه شوند. خدارا خدارا در باره همسایگانتان،

---

[۱]. در ارشاد مفید، صفحات ۱۱ و ۱۲، چاپ تهران، ۱۳۷۷، آمده است. م.

که این هم سفارش پیامبر شماست و همواره در مورد ایشان وصیت می‌کرد تا آنجا که پنداشتم به زودی ممکن است برای همسایگان از یک دیگر سهم از میراث قرار دهد. خدا را خدا را در مورد قرآن، مبادا کسی در عمل کردن به قرآن از شما پیشی گیرد. خدا را خدا را در باره نماز، که عمود دین شماست و خدا را خدا را در باره خانه پروردگارتان، تا هنگامی که زنده‌اید آن را خالی مگذارید که اگر حج خانه خدا ترک شود به شما مهلت داده نخواهد شد. خدا را خدا را در جهاد به اموال و جانها و زبانهایتان در راه خدا و بر شما باد که با یک دیگر پیوستگی و نسبت به یک دیگر گذشت و بخشش داشته باشید و مبادا که به یک دیگر پشت کنید و از یک دیگر ببرید. امر به معروف و نهی از منکر را رها مکنید که در آن صورت بدان بر شما حکومت خواهند کرد و هر چه دعا کنید مستجاب نخواهد شد.

(۱) ای فرزندان عبد المطلب! مبادا شما را ببینم که در خون مسلمانان فرو روید و بگویید: امیر المؤمنین کشته شد، امیر المؤمنین کشته شد. همانا نباید در قبال من کسی جز قاتل من کشته شود. دقت کنید اگر من مردم، در قبال این ضربت فقط یک ضربت به او بزنید و نباید او را مثله کرد که من شنیدم رسول خدا فرمودند: از مثله کردن هر چند نسبت به سگ هار و گزنده پرهیز و خود داری کنید.» [۱]

(۲) در مورد قطام و تقاضای او از ابن ملجم در باره کشتن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) شاعری چنین سروده است: «هرگز در میان عرب و عجم کسی را ندیده‌ام که کابینی چون کابین و مهریه قطام تعهد کند. سه هزار درهم و غلام و کنیزی، و زدن علی (ع) با شمشیر برنده و استوار. هیچ کابینی هر اندازه هم گران باشد از علی (ع) گران‌تر نیست و هر غافلگیری کوچکتر از غافلگیری ابن ملجم است.» [۲]

(۱) و روایت است که چون ابن ملجم علی (ع) را ضربت زد فرمود: به او خوراک و آشامیدنی بدهید و نیکو از او نگهداری کنید. اگر بهبود یافتم که خود صاحب اختیار خویشتنم. اگر بخواهم او را عفو

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر رک. به: صفحات ۶ تا ۱۰ جلد ۱۷ شرح نهج البلاغه، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم. م.

[۲]. در باره سراینده این ابیات که در منابع بسیار کهن (مثلا اخبار الطوال، دینوری) آمده است اختلاف است. برخی آن را از خود ابن ملجم دانسته‌اند (نویری، نهایة الارب، ص ۲۴۷، ج ۵، ترجمه فارسی). اخطب خوارزم در صفحه ۲۸۴ مناقب و ابن حجر در صفحه ۱۳۳ الصواعق آن را از فرزدق دانسته‌اند. در حواشی نهایة الارب آن را از ابن میاس مرادی دانسته است. کلمان هوار در حواشی البدء و التاریخ، ص ۲۳۳، ج ۵، این ابیات را از ابو الاسود می‌داند. م.

می‌کنم و اگر بخواهم انتقام می‌گیرم و اگر مردم، میل شماست و می‌توانید او را بکشید، ولی هرگز او را مثله (پاره پاره) مکنید.

(۲) امام جعفر صادق (ع) گفته‌اند که چون امیر المؤمنین (ع) کشته شد، صعصعهٔ بن صوحان این اشعار را سرود: [۱] «ای برادر! دیگر چه کسی می‌تواند جای انس من را به تو بگیرد و دیگر چه کسی برای من باقی ماند که شکوه‌های خود را به او بازگو کنم؟ آری، پیشامدهای پیاپی روزگار ترا هم درنوردید. آری، پیشامدهای روزگار پیوسته در حال حرکت است. در زندگی تو برای من موعظه‌ها بود و امروز هم از هنگام زندگی خود به من پند دهنده‌تری.»

(۳) گویند ابو الاسود دئلی یا اروی دختر ابو سفیان بن عبد المطلب، این ابیات را سروده است: « به معاویه پسر حرب بگو چشم سرزنش‌کنندگان ما هرگز روشن مباد. آیا در این ماه گرانقدر رمضان ما را به مصیبت بهترین مردم مصیبت زده کردید؟ بهترین وگزینه‌ترین کسی را که بر مرکوبها و کشتیها سوار شده است، کشتید. بهترین کسانی را که کفش پوشیده و آن را پینه زده و بهترین قرآن خوان و بیان‌کننده آن را کشتید. چون چهره ابو تراب را می‌دیدی، ماه تمام بود که دیده بینندگان را خیره می‌ساخت. قریش هر جا که باشد می‌داند که علی از لحاظ نسب و دین برترین ایشان است.» [۲]

(۱) حبیب بن عمرو می‌گوید: در بیماری مرگ امیر المؤمنین علی (ع) (پس از ضربت خوردن ایشان) به عیادت آن حضرت رفتم. زخم را گشوده بودند. گفتم: ای امیر المؤمنین! این زخم شما چیزی نیست و خطری ندارد. فرمود: ای حبیب! من هم اکنون از شما جدا می‌شوم و به خدا سوگند می‌میرم. گوید در این هنگام من گریستم و ام کلثوم هم گریست، و او کنار پدر نشسته بود. علی (ع) فرمود: دخترکم! چه چیز ترا به گریه واداشته است؟ گفت: پدر جان! گفتی هم اکنون خواهی مرد و از ما جدا می‌شوی و به همین سبب گریستم. فرمود: دخترکم! گریه مکن. به خدا سوگند اگر آنچه را پدرت می‌بیند ببینی گریه نمی‌کنی. من گفتم: ای امیر المؤمنین! چه می‌بینی؟

---

[۱]. صعصعه از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) است. به دستور معاویه به جزیره اوال تبعید شد، و در آن جزیره که از جزایر بحرین است حدود سال ۶۰ هجرت درگذشته است. رک. به: زرکلی، الاعلام، ص ۲۹۴، ج ۳، و این ابیات با چند بیت دیگر در بحار الانوار، ص ۲۴۲، ج ۴۲، چاپ جدید هم آمده است.

[۲]. این ابیات که به ابو الاسود و به ام هیثم خثعمی هم نسبت داده شده است با اختلاف در الفاظ و مقدار اشعار که تا ۳۰ بیت هم نقل شده، در منابع مختلف شیعه و سنی آمده است. از جمله در صفحه ۱۸۱ تذکرهٔ الخواص سبط ابن جوزی و به صورت چهارده بیت در نهایهٔ الارب، نویری، ص ۲۱۷، ج ۲۰، و به صورت ۳۰ بیت در بحار الانوار، ص ۲۹۹، ج ۴۲. م.

فرمود: ای حبیب! فرشتگان آسمانها و پیامبران را می‌بینم که پشت سر یک دیگر برای دیدار من ایستاده‌اند و برادرم رسول خدا (ص) است که کنارم نشسته است و می‌فرماید:

بیا که آنچه در پیش است برای تو بهتر از آن است که در آن هستی. حبیب می‌گوید: هنوز از حضور آن حضرت برنخاسته بودم که رحلت فرمود.

(۲) فردای آن روز امام حسن (ع) برای ایراد خطبه به منبر رفت و خداوند را ستود و نیایش کرد و سپس گفت: ای مردم! در شبی چون دیشب قرآن نازل شده است و عیسی بن مریم (ع) به آسمان بر شد و یوشع بن نون در چنین شبی درگذشت و پدرم امیر المؤمنین هم رحلت فرمود. به خدا سوگند هیچ یک از اوصیای پیامبران که پیش از پدرم بوده‌اند بر او در رفتن به بهشت پیشی نمی‌گیرند و نه اوصیایی که پس از اویند (ائمه یازده‌گانه دیگر). و چنان بود که چون رسول خدا او را به جنگ و سریه‌یی اعزام می‌فرمود، جبریل در جانب راست و میکال در جانب چپ او جنگ می‌کردند.

و هیچ سیم و زری از خود باقی نگذاشت جز هفتصد درهم که از مقرری او باقی مانده و جمع کرده بود تا خدمتگزاری برای خانواده خود بخرد.[۱]

(۳) مدت امامت امیر المؤمنین پس از پیامبر (ص) سی سال بود که از این مدت بیست و چهار سال و چند ماه از تصرف در امور ممنوع بود و با تقیه و مدارا رفتار فرمود و پنج سال و چند ماه دیگر هم گرفتار به جهاد با پیمان‌شکنان و جنگهای جمل‌و صفین و خوارج بود. (۱) پیامبر (ص) هم در مکه همین گونه بودند. پس از هجرت امکان جهاد با دشمنان برای ایشان فراهم شد.

(۲) امیر المؤمنین علی (ع) شصت و سه سال عمر کرد. آرامگاه آن حضرت بر طبق وصیت ایشان پوشیده بود، زیرا از دشمنی بنی امیه و حکومت ایشان پس از خود اطلاع داشت و سرانجام امام صادق (ع) در دوره حکومت بنی عباس آن را آشکار فرمود و شیعیان از محل آن آگاه شدند و درک سعادت زیارت آرامگاه آن حضرت نصیب ایشان شد.

مجلس دوازدهم در آنچه دلالت بر ایمان ابی طالب و فاطمه بنت اسد دارد

(۴) خداوند متعال در آیه ۲۱۸ سوره شعرا می‌فرماید: «آن خدایی که هر گاه به نماز می‌ایستی ترا می‌بیند و به انتقال تو در اهل سجود آگاهست.»[۲]

---

[۱]. بخشی از گفتار حضرت امام حسن (ع) در صفحه ۲۱۳ تاریخ یعقوبی، ج ۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ میلادی و ترجمه تاریخ طبری، مرحوم ابو القاسم پاینده، ص ۲۶۹۹ آمده است. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر در مورد تفسیر این آیه و اقوالی که در باره موحد بودن اجداد پیامبر (ص) نقل شده است، به تفسیر تبیان شیخ طوسی، ص ۶۲، ج ۸، چاپ نجف و به تفسیر برهان، ص ۱۹۲، ج ۳، مراجعه کنید. م.

(۵) بدان که طایفه بر حق شیعه در این مورد اتفاق دارند که ابو طالب و عبد الله و آمنه مؤمن بوده‌اند و این اجماع و اتفاق یکی از دلایل ایمان آنان است.

وانگهی از ابو طالب نسبت به پیامبر (ص) چندان دوستی و محبت و فداکاری و یاری صورت گرفته که آشکار و معروف و بر سر همه زبانهاست و کسی نمی‌تواند منکر آن باشد، مگر نادان کور دلی که از اخبار آگاه نباشد. از پیامبر (ص) روایت شده است که پس از آنکه برای آمدن باران دعا فرمودند، گفتند: پاداش ابو طالب با خدایش باشد و اگر زنده می‌بود چشمش روشن می‌شد. چه کسی از شما شعر او را از حفظ دارد؟

«سپید چهره‌یی که به آبرو و چهره‌اش از ابر طلب باران می‌شد. بهار یتیمان و پناهگاه بیوه زنان بود.» و تمام قصیده‌یی که در این باره سروده است.[۱]

(۱) و روایت شده است از پیامبر (ص) پرسیده شد: هنگامی که آدم در بهشت بود، شما کجا بودید؟ فرمودند: در پشت او بودم و با او به زمین آمدم و در حالی که در پشت پدرم نوح بودم، سوار کشتی شدم و در حالی که در پشت ابراهیم بودم، در آتش افکنده شد. هیچ یک از نیاکان پدری و مادری من ازدواج نامشروع نداشته‌اند و خداوند عز و جل همواره مرا از اصلاب پاک به ارحام پاکیزه منتقل کرده و همگان هدایت کننده و هدایت شده بودند تا آنکه از من به پیامبری عهد و میثاق گرفت و همه صفات مرا روشن و آشکار بیان فرمود و در تورات و انجیل نام من آمده است و مرا به معراج و آسمان برد و برای من نامی از نامهای خود مشتق فرمود و امت من همگان ستایشگران و سپاسگزارانند. دارنده عرش نامش محمود است و من محمدم. این خبر هم دلالت دارد بر اینکه پدر و مادر آن حضرت هر دو مؤمن بوده‌اند.[۲]

(۲) و از پیامبر (ص) روایت شده است که جبریل فرود آمد و گفت: ای محمد! خداوند آتش را بر سه کس حرام فرموده است، پشتی که بر آن بوده‌ای و رحمی که در آن پرورش یافته و دامنی که در آن رشد کرده‌ای و این هم دلیل دیگری بر ادعای ماست.[۳]

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر در این مورد به مجالس شیخ مفید و امالی ابن الشیخ مراجعه شود که در آن دو به تفصیل بیشتری آمده و از آن دو منبع در صفحات ۱ تا ۴ جلد ۱۸ بحار الانوار آمده است. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر در مورد این روایت و روایات نظیر آن به صفحات ۱ تا ۱۱۰ جلد ۱۵ بحار الانوار مراجعه فرمایید. م.

[۳]. با توضیح بیشتر در معانی الاخبار صدوق و امالی آن بزرگوار آمده است و به نقل از آن دو کتاب در بحار الانوار، ص ۱۰۸، ج ۱۵، نقل شده است. م.

(۳) ابن عباس از قول پدرش نقل می‌کند که ابو طالب به پیامبر گفت: ای برادر زاده! ترا خداوند فرستاده است؟ فرمود: آری. گفت: آیتی به من نشان بده، این درخت را برای من فراخوان و پیامبر (ص) چنان فرمود و آن درخت آمد و مقابل پیامبر سر فرود آورد و برگشت، و ابو طالب گفت: گواهی می‌دهم که تو صادقی. ای علی! کنار پسر عمویت نماز بگزار.[۱]

(۴) مردی از عبد الله بن عباس پرسید: ای پسر عموی رسول خدا! به من خبر بده که ابو طالب مسلمان بوده است یا نه؟ گفت: چگونه مسلمان نبوده است و حال آنکه این بیت را سروده است: «به درستی می‌دانند که پسر ما (حضرت محمد) دروغگو نیست و نزد ما معروف به صداقت است و به سخنان یاوه اعتنا نمی‌کند.»

همانا مثل ابو طالب همچون اصحاب کهف است که ایمان خود را پوشیده داشتند و به ظاهر شرک ورزیدند و به آنان دو بار پاداش داده شد.[۲]

(۱) امام صادق (ع) هم فرموده است: مثل ابو طالب مثل اصحاب کهف است که ایمان خود را پوشیده داشتند و تظاهر به شرک کردند و خداوند پاداش آنان را دو برابر عنایت فرمود.[۳]

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: چون مرگ ابو طالب که خدای از او خشنود باد فرا رسید، سران قریش را جمع کرد و به آنان وصیت و سفارش کرد و گفت: ای گروه قریش! شما برگزیدگان خداوند از میان مردمید و شما قلب عرب و گنجوران خداوند در زمین خدایید و اهل و ساکنان حرم اویید. میان شما سالارهای فرمانده و شجاع و پیشتاز و گسترده دست وجود دارد. و بدانید که شما از لحاظ فخر و افتخار چیزی برای عرب باقی نگذاشته‌اید و هر شرف و افتخاری را به دست آورده‌اید و از این جهت بر همه مردم برتری دارید و آنان هم در صدد وسیله برای این کار هستند. از سوی دیگر مردم همگان با شما کینه دارند و بر جنگ با شما هماهنگ و متحدند.

من شما را به چیزهایی سفارش و وصیت می‌کنم و آن را حفظ کنید. نخست به شما در باره این بنا (کعبه) سفارش می‌کنم که در مواظبت از آن خشنودی خداوند و پایه‌های معیشت و زندگی و پایداری شما نهفته است. با ارحام و خویشاوندان خویش پیوند داشته باشید و صله رحم انجام دهید که

---

[۱]. روایت با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۳۶۶ امالی صدوق آمده است. م.

[۲]. روایت فوق با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۳۶۶ امالی صدوق آمده است. م.

[۳]. این روایت با ذکر سلسله اسناد در صفحه ۳۶۶ امالی صدوق آمده است. م.

موجب تأخیر مرگ و افزونی شمار شماست، و ستم و بد رفتاری را رها کنید که در نتیجه این دو، امتهای پیش از شما نابود شدند. کسی را که از شما یاری می‌خواهد یاری دهید و مستمندی را که از شما چیزی می‌خواهد به او عطا کنید که مایه شرف در زندگی و مرگ است. بر شما باد به راستگویی و برگرداندن امانت مردم که موجب می‌شود از هر تهمتی بری شوید و در نظر مردم بزرگ خواهید شد. ستیزه و مخالفت با مردم را کم کنید و با کارهای پسندیده نسبت به ایشان خوبی کنید که موجب جلب محبت خواص و مکرمت عموم و نیرومندی افراد خانواده است. در مورد محمد به شما سفارش می کنم.

خیر اندیش باشید که او در میان قریش به امانت و میان اعراب به صداقت و راستی معروف است و او دارای همه این صفاتی است که شما را به آنها سفارش کردم و همانا چیزی برای شما آورده که قلب آن را پذیرفته است و زبان از بیم سرزنش، آن را ظاهرا انکار می کند. و به خدا سوگند گویی می‌بینم مستمندان عرب و توانگران اطراف و مردم مستضعف دعوتش را خواهند پذیرفت و سخنش را تصدیق خواهند کرد و کار او را بزرگ خواهند شمرد و او با آنان تا پای جان خواهد بود و در نتیجه سران و سالارهای قریش دنباله رو و ناتوان و خانه‌هایشان خراب خواهد شد و در آن حال ناتوانان قریش توانگر می‌شوند، و هر کس نسبت به محمد سخت‌گیری بیشتری کرده باشد، بیشتر به او نیازمند است و هر کس از او بیشتر فاصله گرفته باشد، خطاکارتر است، و در آن حال تمام اعراب دوستی و مودت خود را به او عرضه خواهند داشت و سرزمین‌های خود را برای او صافی خواهند کرد و فرمانبردارش می‌شوند. ای گروه قریش! بر شما باد که از این برادر پدر و مادری خود مواظبت کنید. همگان دوستدار و از گروه او حمایت‌کننده باشید. به خدا سوگند هیچ کس راه او را نمی‌پوید مگر آنکه رستگار می‌شود و هر کس به راهنمایی او عمل کند کامیاب می‌شود و اگر مرا مدتی باشد و مرگم فرا نرسد، همانا همه امور او را کفایت خواهم کرد و داهیه‌های روزگار را از او دفع خواهم کرد و به هر حال هم اکنون هم به شهادت او گواهی می‌دهم و گفتارش را تعظیم می کنم.[1]

(۱) ابن عباس می گوید: ابو طالب در حالی که پسرش جعفر همراهش بود، از کنار رسول خدا (ص)

---

[1]. این روایت از همین کتاب روضهٔ الواعظین در بحار الانوار، ص ۱۰۷، ج ۳۵، آمده است و به نقل آقای عبد الله الخنیزی در کتاب ابو طالب، مؤمن قریش، در صفحات ۳۹۰ و ۳۹۱ سیرهٔ الحلبیه و صفحات ۱۴ و ۱۵ جلد ۲ ثمرات الاوراق حموی هم آمده است و برای اطلاع بیشتر از منابع آن، رک. به: مرحوم علامه مرحوم امینی، الغدیر، ج ۷، صفحات ۳۶۷ و ۳۶۸. م.

که در مسجد الحرام مشغول گزاردن نماز ظهر بود عبور کرد. علی (ع) هم در سمت راست پیامبر به ایشان اقتدا کرده بود. ابو طالب به جعفر گفت: برو کنار پسر عمویت نماز بگزار. جعفر پیش رفت. علی (ع) یک گام به عقب آمد و دو نفری پشت سر پیامبر نماز گزاردند. ابو طالب در این مورد این ابیات را سروده است:

«همانا علی و جعفر در پیشامدها وسختی روزگار مورد اعتماد منند. چون بمیرم و به نسب و نژاد خود بپیوندم، آن دو را در قبال دشمنان می‌گذارم. شما دو تن فروگذاری مکنید و پسر عموی خود را که پسر برادر پدر و مادری من است یاری‌دهید، و به خدا سوگند من هرگز او را خوار نمی‌کنم و هیچ والانژادی از پسرانم او را رها نمی‌کند. ابو معتب که ما را رها کرده است دارای نسب فرخنده نیست.»

(۱) «باید مردم گزینه بدانند که محمد پیامبری است همچون موسی و مسیح پسر مریم. او هم همان هدایتی را که آن دو آورده‌اند آورده است و همگان به لطف و نیایش خداوند هدایت می‌کنند و معصوم هستند. شما در کتابهای خود با سخن راست و درست، نه سخن دروغ و پیچیده، این موضوع را می‌خوانید. برای خدا شریک و مانندی قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق تاریک نیست.»

(۲) از جمله اقوال ابو طالب که دلالت بر یکتاپرستی او دارد این ابیات اوست: «صاحب و پادشاه همه مردم که او را شریک و انبازی نیست. همو بخشنده و آفریننده و باز آفریننده است. کسی که هر چه بر فراز آسمان است به حق از اوست و کسی که هر کس زیر آسمان است بنده اوست.»

در این ابیات اقرار به توحید و یکتاپرستی و زدودن هر شریک از خداوند کرده و بیان داشته است که خداوند ابدی و ازلی است و مردم را پس از مرگ باز می‌آفریند و مسلمانان هم با همین اعتقاد از مردم دوره جاهلی شناخته می‌شدند.

(۳) و به هنگام مرگ این ابیات را سروده است: «به پسرم علی و پیرمرد قوم عباس و حمزه شیر دلاور که به راستی از او حمایت می‌کند و به جعفر سفارش و وصیت می‌کنم که پیامبر برگزیده را که دیدارش خیر و برکت است یاری دهند و سختی را از او برطرف کنند. مادرم و آنچه زاییده است فدای شما باد. برای دفاع از محمد (ص) در برابر مردم همچون سپرها باشید.»

(۴) و همچنین این ابیات را سروده است: «آیا نمی‌دانید که فرزند ما نزد ما دروغگو نیست و به سخنان یاوه اعتنا نمی- کند؟ سپید چهره‌ای که به حرمت آبرویش برای همگان (از ابر) طلب باران می‌شود، بهار یتیمان و پناهگاه بیوه زنان است. درماندگان بنی هاشم به او پناه می‌برند و آنان در

پیشگاه او در نعمت و بخششها هستند. سوگند به خانه خدا دروغ می‌گویید که ما محمد را رها می‌کنیم و برای دفاع از او با نیزه‌ها و شمشیرها جنگ نمی‌کنیم. او را تسلیم نخواهیم کرد تا بر گرد او همگان بر زمین بیفتیم (کشته شویم) و از فرزندان و همسران خویش فراموش می‌کنیم.»

«به من می‌گویند: از یاری دادن آن کس که با هدایت و راهنمایی آمده است دست بردار و به سود ما با هر کس که ستیزه‌گر است ستیز کن. احمد را تسلیم ما کن و پسرهای ما را سرپرستی کن و به سخن سرزنش‌کننده اعتنا مکن. به آنان گفتم: خداوند پروردگار من است و مرا بر هر ستمگری از نسل لؤیّ بن غالب یاری می‌دهد.»

تمام این ابیات دلالت بر ایمان ابو طالب رضی الله عنه دارد و هر کس منکر آن است باید آنچه را گفتیم تأمل کند و بفهمد.[1]

(۱) ابن عباس (رضی الله عنه) می‌گوید: روزی علی بن ابی طالب (ع) در حالی که انا لله و انا- الیه راجعون می‌گفت و می‌گریست به حضور پیامبر (ص) آمد. پیامبر پرسیدند: چه خبر شده است؟ گفت: مادرم فاطمه دختر اسد درگذشت. رسول خدا گریستند و فرمودند:

ای علی! خدا مادرت را رحمت کند که تنها مادر تو نبود، بلکه مادر من هم بود. این عمامه و دو جامه مرا بردار و به زنها بگو او را نیکو غسل دهند و در این جامه‌ها کفن کنند و جنازه را حرکت مده تا من بیایم و دیگر کارها را شخص خودم انجام دهم. گوید چون ساعتی گذشت پیامبر (ص) آمدند و جنازه بیرون آورده شد و پیامبر (ص) بر آن نمازی گزاردند که پیش از آن بر کسی چنان نمازی نگزارده بودند و سپس چهل تکبیر بر آن گفتند. آنگاه پیامبر (ص) به تن خویش وارد گور شدند و اندکی در آن آرمیدند، بدون اینکه هیچ گونه صدایی شنیده شود و هیچ حرکتی انجام دهند. آنگاه

---

[1]. خوانندگان گرامی توجه دارند که از سوی معاویه و بنی امیه تبلیغات فراوانی در مورد مؤمن و مسلمان نبودن ابو طالب سلام الله علیه می‌شده است و به همین سبب پیش از روزگار فتال و تألیف روضهٔ الواعظین چند کتاب مستقل در موضوع ایمان ابو طالب نوشته شده است که از جمله ایمان ابی طالب اثر شیخ مفید، درگذشته ۴۱۳ هجری است.

در ادوار بعد هم آثار دیگری نظیر کتاب ابو علی فخار بن معد موسوی تألیف شده است.

در عصر حاضر هم کتاب ابو طالب، مؤمن قریش تألیف عبد الله خنیزی و ترجمه بخش ابو طالب از کتاب الغدیر مرحوم علامه امینی با نام ابو طالب، مظلوم تاریخ، تألیف و ترجمه شده است. مجموعه این ابیات در صفحات ۶۸ تا ۱۸۲ جلد ۳۵ بحار الانوار، چاپ دار الکتب الاسلامیه، از منابع مختلف نقل شده است و در مورد اشعار ابو طالب می‌توان به دو کتاب دیوان شیخ الاباطح ابی طالب، تألیف ابی هفان عبدی، دانشمند قرن چهارم هجری و زهرة الادبا فی شرح لامیه شیخ البطحاء، تألیف جعفر نقدی که هر دو به ضمیمه یک دیگر چاپ شده است، افست کتابخانه نینوی مراجعه کرد و در مجموع نمی‌توان به آنچه که در برخی از کتابها نظیر سیره ابو الفداء در مورد مؤمن و مسلمان نبودن ابو طالب آمده است اعتنا کرد. م.

فرمودند: ای علی و ای حسن! جنازه را داخل گور بیاورید. آن دو هم داخل گور شدند و چون پیامبر از انجام امور لازم فارغ شدند به آن دو فرمودند: بیرون روید و آن دو از گور بیرون آمدند و پیامبر (ص) کنار سر فاطمه رفتند و فرمودند: ای فاطمه! من محمد و سرور آدمیانم و فخری نیست چون نکیر و منکر پیش تو آیند و از پروردگارت بپرسند، بگو: خدای پروردگار من است و محمد پیامبر من و آیین من اسلام و کتاب من قرآن و پسرم امام و ولی من است.

سپس پیامبر (ص) عرض کرد: پروردگارا! فاطمه را به گفتار ثابت و پایدار بدار و سپس دست راست خود را بر دست چپ خویش زدند و خاک دو دست خویش را زدودند و سپس فرمودند: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، همانا فاطمه بانگ و صدای خوردن دست راست مرا به دست چپم شنید.

عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد.

همانا بر فاطمه نمازی گزاردی که بر هیچ کس پیش از او چنین نمازی نگزارده بودی.

فرمود: ای ابو یقظان (کنیه عمار یاسر است) او شایسته و سزاوار بود که بر او چنین نمازی بگزارم. او از ابو طالب فرزندان بسیاری داشت که خیر ایشان بسیار بود و خیر ما اندک و با وجود این آنان را گاه گرسنه می‌داشت و مرا سیر می کرد و آنان را گاه برهنه می‌داشت و بر من جامه می‌پوشاند و بر سر من روغن می‌زد و حال آنکه موهای آنان را ژولیده می‌داشت.

(۱) عمار پرسید: چرا بر او چهل تکبیر فرمودی؟ فرمود: بر سمت راست خود نگریستم و چهل صف از فرشتگان دیدم و به این سبب چهل تکبیر گفتم.

عمار پرسید: چرا در گور او مدتی آرمیدی و هیچ آوایی از شما شنیده نشد و هیچ حرکتی از شما دیده نشد؟ فرمود: مردم روز رستاخیز برهنه از گور برانگیخته می‌شوند و از خداوند خود همواره مسألت می کردم که او را پوشیده محشور فرماید. سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، از گور فاطمه بیرون نیامدم مگر آنکه دیدم که دو پرتو (چراغ) کنار دستهایش نهاده شد و دو پرتو کنار پاهای او به درخشش درآمد و دو فرشته بر گور او گماشته شدند که تا بر پا شدن رستاخیز برای او آمرزش خواهی می کنند. [۱]

---

[۱]. این روایت در صفحات ۱۸۹ و ۱۹۰ امالی صدوق و به نقل از آن در بحار الانوار، ص ۷۰، ج ۳۵، چاپ دار الکتب الاسلامیه آمده است. م.

(۱) در خبر مفصل دیگری آمده است که پیامبر (ص) فرمودند: ای عمار! فرشتگان افق را آکنده ساختند و برای فاطمه دری از بهشت گشوده شد و برای او فرشی از فرشهای بهشتی گسترده شد و برای او از گل و ریحان بهشت فرستاده شد که روح و ریحان و جنهٔ نعیم است[۱] و گور او روضه‌یی از ریاض بهشت است.[۲]

ما در باب تولد و مبعث پیامبر (ص) هم مطالبی که دلالت بر ایمان ابو طالب داشت آوردیم و هر کس بخواهد می‌تواند به آنجا مراجعه کند.

مجلس سیزدهم در تولد بانوی بانوان فاطمه زهرا (ع)

(۳) بدان که فاطمه زهرا پنج سال پس از مبعث و سه سال پس از معراج متولد شده است و هشت سال با رسول خدا (ص) در مکه بوده و سپس به مدینه هجرت کرده است و یک سال پس از آمدن به مدینه و به روایت صحیح‌تری شش ماه پس از آن با علی (ع) ازدواج کرده است و به هنگام رحلت رسول خدا هیجده ساله بوده است و پس از رحلت پدرش هفتاد و دو روز زندگی کرده است.[۳]

(۴) مفضل بن عمر می‌گوید: به امام صادق (ع) گفتم: ولادت فاطمه (ع) چگونه بود؟

فرمود: آری، چون خدیجه با رسول خدا ازدواج کرد، زنان مکه از او دوری گزیدند و به دیدنش نمی‌رفتند و به او سلام نمی‌دادند و اگر زنی می‌خواست به دیدن او برود او را منع می‌کردند و خدیجه سخت اندوهگین شد و در عین حال بیشتر غم و اندوه او برای رسول خدا (ص) بود و همین که به فاطمه (ع) باردار شد، فاطمه با او سخن می‌گفت و در همان حال که هنوز در شکم مادر بود، مادر را به صبر و شکیبایی سفارش می‌کرد و خدیجه این موضوع را از پیامبر پوشیده می‌داشت. روزی رسول خدا (ص) وارد خانه شد و شنید خدیجه با کسی سخن می‌گوید. فرمود: ای خدیجه! با چه کسی سخن می‌گویی؟ گفت: با جنینی که در شکم من است و او با من سخن می‌گوید و انس

---

[۱]. مأخوذ از آیه ۸۹ سوره پنجاه و ششم (واقعه) است. م.

[۲]. موضوع دراز کشیدن پیامبر (ص) در گور فاطمه (رضی الله عنه) و کفن کردن با جامه‌های خود او را، در بسیاری از منابع اهل سنت هم ضمن تجلیل از فداکاریهای فاطمه آمده است.

مثلا، رک. به: ابن عبد البر، استیعاب، در صفحه ۳۸۰ و حاشیه صفحه ۳۸۲ جلد ۴ اصابه ابن حجر، و صفحه ۵۱۷، جلد ۵ اسد الغابه ابن اثیر. این بانوی بزرگوار به نقل سبط ابن الجوزی در تذکرهٔ الخواص، ص ۱۰، در هجرت به مدینه، فاصله میان مکه و آن شهر را پیاده پیموده است، درود و رحمت خدا بر او باد.

[۳]. کلینی هم در اصول کافی تولد حضرت زهرا را پنج سال پس از مبعث نوشته است، (ص ۳۵۵، ج ۲، علمیه اسلامیه). طبرسی هم در اعلام الوری (صفحه ۲۲۱ ترجمه آن) همین سال را برگزیده است ولی اقوال دیگری هم گفته شده است. م.

می‌گیرد. فرمود: ای خدیجه! این جبریل است که به من مژده می دهد که جنین تو دختر من است و پاک و فرخنده است و خداوند متعال نسل مرا از او قرار داده است و گروهی از فرزندان او پیشوایان و خلیفه‌های خداوند بر زمین پس از پایان یافتن پیامبری خواهند بود.

(۱) خدیجه همچنین دوران بارداری خود را گذراند و چون هنگام زایمان او نزدیک شد، به گروهی از زنان قریش و بنی هاشم پیام داد: پیش من آیید و قابلگی مرا بر عهده بگیرید. آنان پیام دادند که تو از سخن ما سرپیچی کردی و آن را نپذیرفتی و با محمد، یتیم ابو طالب که فقیر و مستمند است، ازدواج کردی. ما پیش تو نمی‌آییم و کمکی نخواهیم کرد. خدیجه از این پیام اندوهگین شد. در همان حال چهار زن گندمگون بلند قامت که شبیه به زنان بنی هاشم بودند، پیش او آمدند. خدیجه نخست از دیدن ایشان ترسید. یکی از آنان گفت: ای خدیجه! اندوهگین مباش. ما فرستادگان پروردگار تو و خواهران تو هستیم. من ساره‌ام و این آسیه دختر مزاحم و همدم و ندیم تو در بهشت است. این هم مریم دختر عمران و این هم کلثوم خواهر موسی بن عمران است. خداوند ما را پیش تو فرستاده است تا عهده‌دار کارهای تو باشیم. یکی از ایشان سمت راست خدیجه و دیگری سمت چپ او و یکی پشت سرش و دیگری پیش رویش نشستند و خدیجه فاطمه (ع) را پاک و پاکیزه زایید و چون فاطمه به زمین رسید، نور و پرتوی از او سر زد و تمام خانه‌های مکه و همه خاور و باختر زمین از آن پرتو روشن شد و ده تن از فرشتگان (حور العین) آمدند که همراه هر یک طشتی و ابریقی آکنده از آب کوثر بود. زنی که برابر خدیجه نشسته بود، آب کوثر را گرفت و فاطمه (ع) را با آن شست و دو جامه سپید که از شیر سپیدتر و از مشک خوشبوتر بود آوردند و فاطمه (ع) را در آن پیچیدند. آنگاه همان بانو از فاطمه (ع) خواست سخن بگوید و فاطمه به سخن آمد و گفت: شهادت و گواهی می‌دهم که خدایی جز پروردگار یگانه نیست و پدرم رسول خدا و سرور پیامبران است و شوهرم سرور اوصیاء است و فرزندانم گزیده‌ترین نوه‌های پیامبرانند، و سپس به آن چهار بانو سلام داد و نام هر یک از ایشان را بر زبان آورد و آن زنان به فاطمه (ع) لبخند زدند و آنان و فرشتگان و ساکنان آسمانها به یک دیگر مژده دادند و در آسمان پرتوی رخشنده آشکار شد که فرشتگان پیش از آن آن را ندیده بودند و آن چهار بانو به خدیجه گفتند: ای خدیجه! این دختر پاک و پاکیزه و فرخنده خود را بگیر که در آن و نسل آن برکت و فرخندگی داده شده است. خدیجه شاد و خندان فرزند خویش را در آغوش گرفت و پستان خود را که پر شیر شده بود در دهانش نهاد و فاطمه (ع)

در هر روز به اندازه یک ماه رشد می‌کرد و در هر ماه به اندازه یک سال- که کودکان دیگر رشد می‌کنند- رشد می‌کرد.[۱]

(۱) «ای نفس صبر و شکیبایی کن هر چند که به فاطمه دختر رسول خدا و دو پسرش ظلم و ستم شد. این همان بانوی بزرگواری است که احمد مختار (ص) پدر اوست و جبریل که امین خداوند است او را پرورش داده است. خداوند متعال فاطمه را از گناه و شک و تردید پاک فرموده است و او را تصفیه و تزکیه کرده است.»

مجلس چهاردهم در ازدواج فاطمه (ع)

(۳) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: مدتی بود که قصد ازدواج و خواستگاری از فاطمه دختر محمد را که درود خداوند بر آن دو باد داشتم، ولی این گستاخی را در خود نمی‌دیدم که به پیامبر (ص) بگویم. شب و روز این اندیشه در دل من بود، تا آنکه یک بار که به حضور پیامبر رسیدم، فرمودند: ای علی! آیا با ازدواج موافقی؟

گفتم: رسول خدا خود داناترند. پیامبر قبلا می‌خواستند یکی دیگر از زنان قرشی را برای من بگیرند و من هم بیم آن را داشتم که فاطمه را از دست بدهم. مدتی گذشت و چیزی هم نمی‌دانستم که ناگاه فرستاده رسول خدا آمد و مرا احضار کرد و گفت:

با شتاب بیا، و پیامبر را هیچ گاه به شادی و خرمی امروز ندیده‌ایم. علی (ع) می گوید: من شتابان به حضور آن حضرت رفتم و ایشان در حجره ام سلمه بودند و چون چشم ایشان به من افتاد، چهره‌شان شاد شد و چنان لبخند زدند که من درخشش و سپیدی دندانهای ایشان را دیدم، و فرمودند: ای علی! مژده بده که خداوند آنچه را در باره ازدواج تو در نظر داشتم کفایت فرمود. گفتم: ای رسول خدا! این موضوع چگونه است؟ فرمود: جبریل (ع) پیش من آمد و از سنبل و نیلوفر بهشت همراهش بود که به من داد. گرفتم و بوییدم و گفتم: مناسبت این سنبل و نیلوفر چیست؟ گفت:

خداوند به ساکنان و فرشتگان بهشت فرمان داده است تمام بهشت و درختان آن را بیارایند و کاخهای آن را آرایش و زیور دهند و به نسیم بهشتی فرمان داده است که انواع عطر و بوی خوش برافشاند و

---

[۱]. حدیث اول مجلس هشتاد و هفتم امالی صدوق است که بدون هیچ کم و بیشی نقل شده است. این ابیات افزوده فتال است. رک. به: صفحه ۵۹۳ امالی همراه با ترجمه آقای کمره‌یی، چاپ کتابفروشی اسلامیه تهران و نخستین حدیثی است که در باب ولادت آن حضرت در بحار الانوار، ص ۲، ج ۴۳، چاپ مکتبة الاسلامیه آمده است. م.

به حوران فرمان داده است سوره‌های طه و طسم و یس و حمعسق را بخوانند و سروشی از عرش ندا داد که امروز روز جشن علی بن ابی طالب است و شما را گواه می‌گیرم که فاطمه دختر محمد (ص) را به ازدواج علی درآوردم و آن دو را برای یک دیگر پسندیدم. آنگاه خداوند ابری را برانگیخت که سپید بود و از مروارید و زبرجد و یاقوتهای بهشت نثار کرد و فرشتگان برخاستند و گل افشاندند و سنبل و نیلوفر بهشتی نثار کردند و این سنبل و نیلوفر از همان گلهاست. سپس خداوند متعال به یکی از فرشتگان بهشت که نامش راحیل و از همه فرشتگان سخنورتر است فرمان داد خطبه بخواند و او خطبه‌یی خواند که مردم زمین و ساکنان آسمان چنان خطبه‌یی نشنیده بودند. سپس سروشی بانگ برداشت که ای فرشتگان و ساکنان بهشت من! به علی بن ابی طالب محبوب محمد (ص) و به فاطمه دختر محمد (ص) شادباش بگویید که من بر آن دو برکت دادم. همانا من محبوب‌ترین زن و مرد را پس از پیامبران و رسولان به ازدواج یک دیگر درآوردم.

راحیل عرض کرد: پروردگارا! چه برکتی بیش از این برکت که در بهشت خود برای آنان قرار داده‌ای و می‌بینیم به آنان عنایت فرموده‌ای؟ حق تعالی فرمود: یکی از برکتهای من بر آن دو این است که در محبت من هماهنگ و یک دلند و آن دو را بر خلق خود حجت قرار دادم و سوگند به عزت و جلال خودم از آن دو خلقی را برآورم و فرزندانی به وجود آورم که گنجورهای دانش و فرا خوانندگان به سوی دین و آیین من خواهند بود و پس از پیامبران و رسولان، آنان را حجت قرار داده‌ام و به آنان با خلق خویش احتجاج می‌کنم.

(۱) آنگاه پیامبر فرمودند: ای علی! مژده باد بر تو که خدایت چنین کرامتی ارزانی داشته که به هیچ کس مانند آن را عرضه نفرموده است. من دختر خود را به ازدواج تو درمی‌آورم به همان گونه که خدای رحمان او را به ازدواج تو درآورده است و من هم همان چیزی را که خداوند پسندیده است می‌پسندم. اکنون مواظب همسر خویش باش که تو نسبت به او از من سزاوارتری. جبریل به من خبر داد که بهشت مشتاق شما دو تن است و اگر چنین نبود که خداوند مقدر فرموده است که حجتهای خود را از شما بوجود آورد، هر آینه تقاضای بهشت و ساکنان آن را بر می آورد و شما را به بهشت منتقل می‌کرد. ای علی! تو چه نیکو برادری و چه نیکو دامادی و چه نیکو دوستی هستی و همین افتخار برای تو بس است که خدای از تو راضی و خشنود است. علی (ع) می‌گوید من گفتم: ای رسول خدا! آیا قدر من بدان جا رسیده است که نام من در بهشت برده شود و خداوند نزد فرشتگان

ازدواج مرا طرح فرماید؟ پیامبر فرمودند: خداوند متعال چون بخواهد دوست خود را گرامی دارد، او را چنان گرامی می‌دارد که هیچ چشمی چنان ندیده و هیچ گوشی چنان نشنیده است و خداوند برای تو چنین برگزیده است. علی (ع) این آیه را تلاوت فرمود: «خدایا به من بیاموز که سپاسگزار نعمتی که به من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای باشم.» [۱] و پیامبر (ص) آمین فرمودند. [۲]

(۱) حسین بن علی (ع) فرموده است: چون کابین و مهریه فاطمه (ع) را که چهار صد و هشتاد درهم بود علی (ع) آورد، پیامبر فرمان دادند دو سوم آن به مصرف خرید بوی خوش و عطر برسد و یک سوم آن را جامه بخرند و هنگامی که عروسی کردند، بستر و فراش آنان پوست گوسپندان قربانی رسول خدا (ص) بود و بالشی از چرم که آن را از لیف خرما آکنده بودند. [۳]

(۲) از موسی بن جعفر (ع) نقل شده است که روزی رسول خدا (ص) نشسته بودند. ناگاه فرشته‌یی پیش ایشان آمد که بیست و چهار چهره داشت. پیامبر فرمودند: ای محبوب من جبریل! من ترا به این صورت ندیده بودم. فرشته گفت: من جبریل نیستم. نام من محمود است و خداوند مرا گسیل فرموده است تا نور را به همسری نور درآورم. پیامبر پرسیدند: چه کسی را به ازدواج چه کسی؟ گفت: فاطمه را به همسری علی. و چون آن فرشته خواست برود و پشت کرد، میان شانه‌هایش نوشته شده بود: محمد رسول خداست و علی وصی اوست. پیامبر فرمودند: این نوشته از چه زمانی میان شانه‌های تو نوشته شده است؟ گفت: بیست و دو هزار سال پیش از آنکه خداوند آدم را بیافریند. [۴]

(۱) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: روزی ام ایمن به حضور پیامبر (ص) رسید و در چادر خود چیزی داشت. پیامبر (ص) پرسیدند: ای ام ایمن! چه چیزی همراه داری؟ گفت: فلان دختر را عروس می‌کردند چیزی بر او نثار کردند و من از آنچه بر او نثار کردند برداشتم. سپس ام ایمن گریست و گفت: ای رسول خدا! شما فاطمه را عروس کردی و چیزی بر او نثار نفرمودی. پیامبر فرمودند: ای ام ایمن! چرا سخن بیهوده می‌گویی؟ همانا خداوند متعال چون فاطمه را به همسری علی

---

[۱]. بخشی از آیه ۱۵ سوره چهل و ششم (احقاف) است. م.

[۲]. نخستین حدیثی است که در مجلس هشتاد و سوم امالی صدوق (ص ۵۵۸، همراه با ترجمه) آمده است، و با دو سلسله سند در عیون اخبار الرضا هم آمده است و برای اطلاع بیشتر از منابع دیگر به بحار الانوار، ص ۱۰۳، ج ۴۳، مراجعه فرمایید. م.

[۳]. نظیر این روایت در قرب الاسناد حمیری به نقل مرحوم مجلسی در بحار، ص ۱۰۴، ج ۴۳، آمده است. م.

[۴]. با ذکر سلسله کامل سند در معانی الاخبار صدوق، ص ۱۰۴، چاپ ۱۳۶۱ شمسی، آمده است. م.

درآورد، به درختان بهشت فرمان داد بر ساکنان بهشت از زیورها و یاقوت و زمرد و مروارید و استبرق نثار کنند و آنان آنچه خارج از شمار است برای خود برگرفتند و خداوند درخت طوبی را کابین فاطمه (ع) قرار داد و آن را در خانه علی (ع) در بهشت مستقر فرمود.[۱]

(۲) پیامبر (ص) فرمودند: فرشته‌یی پیش من آمد و گفت: ای محمد! خدایت بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید من فاطمه را به همسری علی درآوردم، او را به ازدواج علی درآر. به درخت طوبی فرمان داده شد که در و یاقوت و مرجان برافشاند و ساکنان آسمانها از این موضوع شاد مانند و به زودی دو پسر از فاطمه متولد می شوند که دو سرور جوانان بهشت خواهند بود و مردم بهشت به آنان آراسته می‌شوند. ای محمد! بر تو بشارت و مژده باد که گزینه‌تر پیشینیان و آیندگانی.[۲]

(۱) و رسول خدا فرموده است: اگر خداوند علی بن ابی طالب را نیافریده بود، هرگز برای فاطمه همسر شایسته‌یی پیدا نمی‌شد.[۳]

(۲) و روایت شده است که پیامبر (ص) از جمله چیزها که به فاطمه جهاز داده بود، ریسمانی و مشکی و تشکی بود که از اذخر (گیاهی خوشبو، کندر و سپنج) انباشته بود.

(۳) به رسول خدا (ص) گفته شده: از میزان مهریه و کابین زهرا در زمین آگاه شدیم. مهریه او در آسمانها چیست؟ فرمودند: آنچه را که برای شما مهم است و به کار می‌آید بپرسید و آنچه را که به کار شما نمی‌آید رها کنید. گفته شد: این از مواردی است که ما را به کار می‌آید. فرمود: در آسمان یک پنجم زمین مهریه و کابین فاطمه قرار داده شده است. هر کس نسبت به او و فرزندانش خشمگین و دشمن باشد تا روز قیامت راه رفتن بر زمین بر او حرام است.[۴]

(۴) ابن عباس می گوید: شب زفاف و عروسی فاطمه (ع) پیامبر (ص) پیشاپیش آن بزرگوار و جبریل از سمت راست و میکال از سمت چپ و هفتاد هزار فرشته از پشت سرش حرکت می کردند و تسبیح و تقدیس می کردند تا سپیده دمید.[۵]

شعر: «سلام بر آن پاک پاکیزه شده فاطمه و سلام بر فرزندانش که ستارگان تابانند.»

---

[۱]. در امالی صدوق و تفسیر عیاشی، به نقل مرحوم مجلسی از آن دو منبع آمده است. برای اطلاع بیشتر، رک. به: بحار الانوار ص ۹۹، ج ۴۳. م.

[۲]. با ذکر سلسله اسناد در عیون اخبار الرضای صدوق، ص ۲۷، ج ۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری، قم، آمده است. م.

[۳]. این حدیث در منابع اهل سنت هم آمده است، از جمله در کنوز الحقائق مناوی، ص ۱۲۴. م.

[۴]. به نقل از مناقب ابن شهر آشوب در بحار الانوار، ص ۱۱۳، ج ۴۳، آمده است. م.

[۵]. این روایت در منابع اهل سنت هم همین گونه آمده است، از جمله در صفحه ۷ جلد ۵ تاریخ بغداد و صفحه ۳۲ ذخائر العقبی. م.

خطبه پیامبر (ص) هنگام ازدواج فاطمه و علی (ع)

(۶) سپاس و ستایش خداوندی را که همه صفاتش ستوده است. او را در قبال قدرتش می‌پرستند و فرمانش مطاع است و از عذابش باید بیم داشت و به پاداشهایی که پیش اوست همگان راغب هستند. فرمانش در آسمان و زمین که از آن اوست روان است. پروردگاری که خلق را با قدرت خویش آفریده است و احکام خود را مخصوص ایشان قرار داده و آنان را با پیامبر خویش عزت بخشیده است و با دین خود گرامی داشته است.

و سپس همانا که خداوند زناشویی را موجب پیوستگی نسبها و آن را امری لازم قرار داده است و ارحام را به آن وسیله پیوسته به یک دیگر فرموده و بر همگان آن را واجب فرموده است.

(۱) و خداوند متعال چنین می‌فرماید: «و او خداوندی است که آدمی را از آب آفریده و میان آنان خویشی و بستگی ازدواج را قرار داد و خدای تو بر هر کاری تواناست.» [۱]

(۲) فرمان خداوند به قضای او و قضای او به قدر او می‌پیوندد و هر قضا را قدری و هر قدری را مدتی معین است.«خداوند آنچه را می‌خواهد محو وآنچه را می‌خواهد پایدار می‌فرماید و اصل کتاب پیش اوست.» [۲] و سپس همانا پروردگار من به من فرمان داده است که فاطمه را به ازدواج علی بن ابی طالب در آورم و همانا که من فاطمه را به مهریه چهار صد مثقال نقره، در صورتی که علی هم به این مهریه راضی باشد، به ازدواج علی درآوردم. در آن هنگام پیامبر علی را برای انجام کاری فرستاده بود. آنگاه رسول خدا (ص) دستور فرمود طبقی خرما آوردند و پیش ما نهادند و فرمود: بردارید و بخورید و در همان حال که ما از آن خرما برمی‌داشتیم، علی (ع) آمد. پیامبر (ص) به روی او لبخند زد و فرمود: ای علی! پروردگارم به من دستور فرمود فاطمه را به همسری تو درآوردم و او را در قبال چهار صد مثقال نقره در صورتی که تو راضی باشی، به همسری تو درآوردم. گفت: ای رسول خدا! راضی وخشنودم و برای سپاس به درگاه خداوند متعال پیشانی برخاک نهاد و سجده کرد و چون سر از خاک برداشت، پیامبر (ص) فرمودند: خداوند بر شما دو نفر فرخنده و مبارک گرداند و شما را کامیاب و سعادتمند قرار دهد و از شما فرزندان پاکیزه بسیار پدید آورد. [۳] (۳) و روایت شده است که مهریه فاطمه (ع) پانصد درهم بوده است و این از همه روایاتی که نقل کردیم صحیح‌تر است.

---

[۱]. بخشی از آیه ۵۴ سوره بیست و پنجم (فرقان). م.

[۲]. بخشی از آیه ۳۹ سوره سیزدهم (رعد). م.

[۳]. این خطبه که همین گونه در کشف الحق علامه هم آمده است، در منابع اهل سنت هم نقل شده است. از جمله در ریاض النضرة، ص ۱۸۳، ج ۲ و ذخائر العقبی، ص ۲۹ و صواعق ابن حجر، ص ۸۴ و برای اطلاع بیشتر رک. به: صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴ جلد ۲ کتاب فضائل الخمسه من الصحاح الستة، اثر ارزشمند استاد سید مرتضی فیروزآبادی. م.

(۱) «گفت: چه کسی در بستر و به جای پیامبر خفته است که فدای او گردم؟ گفتم: آن کسی که در دشواریها پایدارترین خلق خداوند است. گفت: فاطمه زهرا را به همسری چه کسی دادند؟ گفتم: به بهترین خلق خدا. چه آنان که پابرهنه‌اند و چه آنان که کفش بر پا دارند.» [۱]

مجلس پانزدهم در مناقب فاطمه (ع)

(۳) امام صادق (ع) در تفسیر این آیه «اوست که دو دریا را بهم درآمیخت، و میان آن دو برزخ و فاصله‌یی است که تجاوز به حدود یک دیگر نمی‌کنند.» [۲] فرموده است: علی و فاطمه دو دریای ژرف هستند که هیچ کدام بر دیگری ستم نمی‌کند و از میان آنان لؤلؤ و مرجان یعنی حسن و حسین (ع) به دست می‌آید. [۳]

(۴) رسول خدا فرموده‌اند: چون خداوند بهشت را آفرید، آن را از نور عرش خویش آفرید. سپس بخشی از آن نور را گرفت که یک سوم آن به من و یک سوم آن به فاطمه و یک سوم آن به علی و دوستداران او اختصاص یافت. هر کس چیزی از آن نور به او رسیده باشد به دوستی خاندان محمد (ص) راهنمایی می‌شود و به هر کس از آن نور نرسیده باشد از محبت و دوستی ایشان باز می‌ماند و گمراه می‌شود.

(۵) امام صادق (ع) فرموده است: برای فاطمه (ع) در پیشگاه خدای عز و جل نه نام است، فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه و زهرا.

(۱) سپس فرمود: آیا می‌دانی معنی فاطمه چیست؟ و فرمود: یعنی از شر و بدی باز داشته شده است. و فرمود: اگر امیر المؤمنین با او ازدواج نمی‌کرد تا روز قیامت بر روی زمین برای او همسری شایسته یافت نمی‌شد، از آدم (ع) گرفته تا دیگران. [۴]

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از روایات مربوط به ازدواج فرخنده حضرت زهرا و حضرت امیر در منابع شیعی به صفحات ۹۳ تا ۱۳۶ جلد ۴۳ بحار الانوار چاپ جدید و در منابع اهل سنت به صفحات ۱۳۰ تا ۱۴۹ جلد ۲ فضائل الخمسه مراجعه شود که از کتابهای مختلف قبل و بعد از قرن پنجم و تألیف روضهٔ الواعظین شواهد مختلف آورده شده است. در برخی از کتابهای کهن اهل سنت، مثل مناقب خوارزمی (اخطب خوارزم) در این مورد فصل جداگانه‌یی نوشته شده است و از صفحه ۲۴۱ تا صفحه ۲۵۷ به این موضوع اختصاص دارد. م.

[۲]. آیات ۱۹، ۲۰ و ۲۲ سوره پنجاه و پنجم (الرحمن). م.

[۳]. در تفسیر مجمع البیان، ص ۲۰۱، ج ۹ و ۱۰، چاپ بیروت آمده است و برای اطلاع بیشتر از این روایت و روایات دیگر به تفسیر برهان، ص ۲۶۵، ج ۴، مراجعه شود. م.

[۴]. این روایت در امالی و علل الشرائع و خصال صدوق آمده و به نقل از این سه کتاب در بحار الانوار، ص ۱۰، ج ۴۳، نقل شده است. م.

(۲) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: چون روز قیامت فرا رسد، دخترم فاطمه در حالی که سوار بر ناقه‌یی از ناقه‌های بهشتی است- که دو پهلوی آن آراسته است و لگام آن از مروارید تازه و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک تازه و دو چشمش از یاقوت سرخ است- می‌آید. بر او قبه‌یی از نور است که از درون، بیرونش مشاهده می‌شود و از بیرون آن درونش دیده می‌شود. درون آن قبه از عفو خدا و برون آن آکنده از رحمت خداوند است. بر سرش تاجی از نور است که هفتاد پایه دارد و هر پایه‌اش آراسته به مروارید و یاقوت است و همچون ستاره درخشانی در افق آسمان می‌درخشد. هفتاد هزار فرشته از جانب راست و هفتاد هزار فرشته از جانب چپ او حرکت می‌کنند و جبریل لگام ناقه‌اش را در دست دارد و با صدای بلند ندا می‌دهد که چشمهای خود را فرو بندید تا فاطمه دختر محمد (ص) بگذرد و در این هنگام همگان، حتی پیامبران و رسولان و شهیدان چشم فرو می‌بندند تا فاطمه بگذرد و چون مقابل عرش خدا می‌رسد، خویش را از ناقه‌اش فرو می‌اندازد و می‌گوید:

پروردگارا! میان من و کسانی که به من ستم کرده‌اند، حکم فرمای. خدایا! میان من و کسانی که فرزندان مرا کشتند، حکم فرمای. در این هنگام از سوی خداوند جل جلاله ندا می‌رسد که ای محبوب من و ای دختر محبوب من! هر چه می‌خواهی بخواه تا برآورده شود و شفاعت کن تا شفاعت تو پذیرفته شود و سوگند به عزت و جلال خودم ستم هر ستمگری را جزا می‌دهم. فاطمه (ع) عرض می‌کند: پروردگارا! در باره فرزندان و ذریه خودم و شیعیان خودم و شیعیان ذریه‌ام و در مورد دوستداران خودم و دوستداران ذریه‌ام تقاضای شفاعت دارم. از جانب حق تعالی ندا می‌رسد: ذریه فاطمه و شیعیان و دوستداران او و دوستداران ذریه او حاضر شوند. آنان در حالی که فرشتگان رحمت ایشان را احاطه کرده‌اند پیش می‌آیند و فاطمه (ع) پیشاپیش آنان حرکت می‌کند و ایشان را به بهشت می‌برد.[۱]

(۱) به امام صادق (ع) گفته شد: اینکه پیامبر فرموده‌اند فاطمه بانوی بانوان بهشت است، آیا منظور نسبت به زنان روزگار خودش هست؟ فرمود: این معنی در مورد مریم (ع) است و فاطمه بانوی بانوان بهشت است، از اول تا آخر.[۲]

---

[۱]. این روایت در امالی صدوق آمده است و به نقل از آن در بحار الانوار، ص ۲۱۹، ج ۴۳، نقل شده است. م.

[۲]. با توضیح بیشتری در امالی صدوق آمده است و به نقل از آن در بحار، ص ۲۱، ج ۴۳، نقل شده است. م.

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: ای فاطمه! همانا که خداوند برای خشم تو خشم می گیرد و برای خشنودی تو خشنود و راضی می‌شود. [۱]

(۳) و روایت شده است مردی به نام سندل[۲] به حضور امام صادق (ع) آمد و گفت: این جوانان از قول شما احادیث عجیب نقل می کنند. امام صادق پرسیدند: مثلا چه چیزی؟ گفت: از قول شما نقل می کنند که برای آنان گفته‌ای، خداوند از خشم فاطمه خشم می گیرد و از رضا و خشنودی او خشنود می‌شود. حضرت صادق فرمود:ای سندل! مگرشما ضمن روایات خودتان روایت نمی کنید که خداوند به سبب خشم بنده مؤمن خود، خشم می گیرد و به سبب خشنودی او خشنود می‌شود؟ گفت: آری چنین روایت می کنیم. امام صادق (ع) فرمود: اگر فاطمه مؤمن باشد کجای این روایت عجیب است که خداوند برای غضب فاطمه(ع) به غضب آید و برای خشنودی او خشنود شود؟ سندل تصدیق کرد و گفت: آری «خداوند می‌داند پیامبری خویش را کجا قرار دهد.» [۳]

(۴) روایت است که از پیامبر (ص) پرسیده شد: بتول یعنی چه؟ که می‌شنویم می‌فرمایید مریم (ع) بتول است و فاطمه (ع) بتول است. فرمودند: یعنی زنی که حیض نبیند، زیرا این موضوع در دختران پیامبران ناخوشایند است. [۴]

(۱) پیامبر فرموده‌اند: چون به آسمان برده شدم جبریل دستم را گرفت و وارد بهشت کرد و از رطب بهشتی به من داد خوردم و مبدل به نطفه شد و چون به زمین برگشتم، با خدیجه همبستر شدم و او به فاطمه باردار شد. فاطمه انسیه حوراست و من هر گاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم، دخترم را می‌بویم. [۵]

(۲) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: فاطمه بانوی بانوان تمام جهان است، از پیشینیان و آیندگان، و هر گاه در محراب عبادت خویش به عبادت می‌پردازد هفتاد هزار فرشته مقرب به او درود می‌فرستند و با او همان گونه که با مریم سخن گفته‌اند سخن می گویند که ای فاطمه! همانا خدایت ترا برگزیده و پاک

---

[۱]. در عیون اخبار الرضای صدوق آمده است و به نقل از آن در بحار، ص ۱۹، ج ۴۳، آمده است. این موضوع در منابع اهل سنت هم مکرر در مکرر آمده است. رک. به: مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۵۳ و مناقب ابن مغازلی شافعی، صفحه ۳۵۱، صفحه ۳۷۸ جلد چهارم اصابه ابن حجر عسقلانی. م.

[۲]. در امالی صدوق نام این شخص به صورت صندل ضبط است و در مجمع الرجال قهپایی، ص ۲۲۳، ج ۳، هم به همین صورت آمده، ولی در متن روضة الواعظین با سین آمده است. م.

[۳]. بخشی از آیه ۱۲۴ سوره ششم (انعام). م.

[۴]. بخشی از روایتی است که تمام آن در معانی الاخبار صدوق، ص ۶۴، چاپ ۱۳۶۱ شمسی آمده است. م.

[۵]. این روایت در امالی و عیون اخبار الرضای صدوق و علل الشرائع و به نقل از آنها در بحار، ص ۴، ج ۴۳، آمده است. م.

کرده است و بر همه زنان جهانیان برتری داده است. آنگاه پیامبر (ص) به علی (ع) رو کردند و فرمودند: ای علی! همانا فاطمه پاره تن من و نور چشم و میوه دل من است. هر چه او را اندوهگین کند مرا اندوهگین می‌سازد و آنچه او را شاد کند مرا شاد می‌کند و او نخستین کس از افراد خاندان من است که به من ملحق خواهد شد. پس از من نسبت به او نیکویی کن.[۱]

(۳) شاعر چنین سروده است: «پس از آنکه به فرمان فاطمه زهرا شوهر گرامیش او را همراه دو فرزندش غسل داد، جسدش را کنار بقیع آورد و بر آن نماز گزارد و دفن کرد. هیچ کس از آن گروه بر او نماز نگزاردند و از آن کار، علی (ع) جلوگیری کرد و او را به خاک سپرد. فردا صبح آن قوم به حضور علی رسیدند و نمی‌دانستند کجا دفن شده است. گفتند: ای پدر دو نوه رسول خدا! فاطمه چه شد که او را نمی‌بینیم؟ فرمود: به مصطفی (ع) ملحق شد و آنان از پوشیده داشتن این موضوع نسبت به علی آکنده از خشم و کین شدند.»

مجلس شانزدهم در شهادت حضرت فاطمه (ع)

(۲) عایشه می‌گوید: فاطمه (ع) آمد و راه رفتن او چون راه رفتن پیامبر (ص) بود.

پیامبر فرمودند: دخترم! خوش آمدی و او را سمت راست یا چپ خود نشاند و آهسته سخنی به او گفت که گریست. پس از آن آهسته سخن دیگری به او گفت که خندید. من به فاطمه (ع) گفتم: پیامبر سخنی به تو فرمود که گریستی و سپس حدیث دیگری آهسته فرمود که خندیدی. هرگز چون امروز شادی و اندوهی این چنین پیوسته از تو ندیده‌ام. فاطمه فرمود: اکنون راز پیامبر را آشکار نمی‌سازم. چون پیامبر رحلت فرمود، فاطمه گفت: پیامبر نخست که پوشیده با من سخن گفت چنین فرمود که جبریل هر سال یک بار قرآن را به من عرضه می‌کرد و امسال دو مرتبه آن را بر من عرضه داشته است و چنین احساس می‌کنم که مرگ من فرا رسیده است و تو هم نخستین کس از خاندان منی که به من ملحق خواهی شد و من خوب کسی هستم که پیش از تو می‌روم و به همین سبب گریستم. سپس فرمودند: آیا خشنود نمی‌شوی که بانوی بانوان این امت یا بانوی بانوان مؤمن باشی؟ و بدین سبب خندیدم.[۲]

---

[۱]. ضمن روایت مفصلی در امالی صدوق آمده است که تمام آن در بحار، ص ۲۴، ج ۴۳، نقل شده است. م.

[۲]. این روایت که با اختلاف لفظی اندک در منابع مختلف شیعی آمده است، در منابع اهل سنت هم مکرر نقل شده است. برای اطلاع رک. به: صحیح ترمذی، ص ۳۱۹، ج ۲، و به صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق و منابع دیگری که در صفحه ۱۵۷ جلد ۳ کتاب فضائل الخمسه من الصحاح السته آمده است و علاوه بر آن به صفحه ۳۶۲ مناقب ابن مغازلی هم مراجعه کنید که موارد دیگری هم معرفی شده است و از جمله احادیث متواتر در فضیلت زهرای اطهر سلام الله علیه است. م.

(۳) و روایت شده است که پس از رحلت پیامبر (ص) همواره بر سر فاطمه (ع) از شدت درد دستار بسته بود و از آن مصیبت، سخت ناتوان و نزار و اندوهگین و دل گرفته و شکسته بال و همواره گریان و با دلی سوزان بود. گاه گاه از خود، بی‌خود می‌شد. مخصوصا هر گاه پیامبر (ص) را به خاطر می‌آورد و از ساعاتی یاد می‌کرد که پیامبر به دیدن او می‌آمدند و در آن هنگام اندوهش بیشتر می‌شد. گاه به حسن و گاه به حسین که کنارش نشسته بودند می‌نگریست و می‌فرمود: آن پدری که شما را گرامی می‌داشت و مکرر بر دوش خود می‌کشید و از همگان بر شما بیشتر محبت داشت و اجازه نمی‌داد که پیاده بر روی زمین حرکت کنید کجاست؟ انا لله و انا الیه راجعون، به خدا سوگند پدر بزرگ شما که حبیب دل من بود از دست رفت و دیگر او را نمی‌بینم که این در را بگشاید و شما را بر دوش کشد و حال آنکه این کار را همواره می‌کرد. سپس فاطمه (ع) سخت بیمار شد و چهل روز بیماری ادامه یافت تا رحلت فرمود، درودهای خدا بر او باد.

(۱) و چون احساس به فرا رسیدن مرگ خویش کرد، ام ایمن و اسماء بنت عمیس را احضار فرمود و کسی دنبال علی (ع) فرستاد و چون علی (ع) آمد، به او گفت: ای پسر عمو! احساس می‌کنم که مرگ من فرا رسیده است و چنانم که تردید ندارم به اینکه هر ساعت به پیوستن به پدرم نزدیک‌تر می‌شوم و اکنون به چیزهایی که در دل دارم ترا وصیت می‌کنم.[۱] علی (ع) گفت: ای دختر رسول خدا! به آنچه می‌خواهی وصیت کن، و کنار بالین او نشست و هر که را در خانه بود، از خانه بیرون کرد. سپس فرمود: ای پسر عمو! می‌دانی که هرگز دروغ نگفته‌ام و از هنگامی که با یک دیگر زندگی مشترک داریم با تو مخالفتی نکرده‌ام. علی فرمود:

پناه بر خدا که تو به احکام خدا داناتر و پرهیزکارتر و بهتر از آنی و بیشتر از آن از خدا می‌ترسی که من فردای قیامت بتوانم بگویم که مخالفتی با من روا داشته‌ای و مفارقت و از دست دادن تو بر من سخت گران است، ولی افسوس که از این جدایی چاره نیست و به خدا سوگند با مرگ تو مصیبت از دست دادن پیامبر (ص) بر من تازه می‌شود و مرگ تو و از دست دادن تو مصیبتی بسیار بزرگ است، ولی همگان از خداییم و همگان به سوی او باز گردنده‌ایم و این مصیبت چه سخت و درد انگیز و دشوار و اندوه افزاست. و این اندوهی است که چیزی مایه تسکین آن نیست و هیچ چیز آن را جبران

---

[۱]. با اینکه این روایت از روضة الواعظین در صفحات ۱۹۱ و ۱۹۲ جلد ۴۳ بحار الانوار آمده است ولی چند سطر اول آن نیامده است. ظاهرا نسخه‌یی که در اختیار مرحوم علامه مجلسی بوده است با این نسخه تفاوت داشته است. م.

نمی‌کند، و ساعتی هر دو گریستند و علی (ع) سر فاطمه (ع) را بر سینه نهاد و گفت: به آنچه می‌خواهی وصیت کن که به هر چه وصیت کنی رفتار خواهم کرد و فرمان ترا بر خواسته خود ترجیح می‌دهم. فاطمه (ع) فرمود: خدایت پاداش نیکو دهاد و از سوی من هم بهترین پاداش را به تو ارزانی فرماید. اکنون ای پسر عمو! به تو وصیت می‌کنم که پس از من با دختر امامه ازدواج کنی که او برای فرزندان من همچون خود من است و برای مردان از داشتن زن چاره نیست. علی می‌فرمود: چهار چیز است که مرا از انجام آن چاره نیست. یکی ازدواج با دختر امامه است که فاطمه (ع) مرا به آن وصیت کرده است. فاطمه (ع) سپس گفت: و وصیت می‌کنم برای حمل جسد من تابوتی بسازی که تصویر آن را دیدم و فرشتگان نشانم دادند. علی گفت: چگونگی آن را توصیف کن، و فاطمه برای او توصیف کرد و علی چنان تابوت و سریری فراهم کرد، و این نخست تابوتی بود که ساخته شد و پیش از آن کسی چنان فراهم نساخته بود. فاطمه (ع) سپس فرمود:

به تو وصیت می‌کنم که هیچ یک از این کسان که بر من ستم روا داشتند و حق مرا گرفتند، در تشییع جنازه‌ام حاضر نشوند که آنان دشمنان من و دشمنان رسول خدایند و اجازه مده که هیچ یک از پیروان ایشان هم شرکت کنند و چون چشمهای مردم به خواب رفت و آرام گرفت، مرا در نیمه شب به خاک بسپار. و در این هنگام فاطمه که درودهای خداوند بر او و پدرش و شوهرش و فرزندانش باد رحلت کرد.

(۱) همه مردم مدینه بانگ شیون برداشتند و زنان مدینه در خانه فاطمه جمع شدند و چنان بانگ شیون برداشتند که نزدیک بود مدینه به لرزه درآید، ومی‌گفتند: ای بانوی ما، ای دختر رسول خدا!و مردان هم همچون موهای یال اسب که بر گردن آن جمع است به حضور علی رسیدند که نشسته بود و حسن و حسین هم جلو پدر نشسته بودند و می‌گریستند و مردم از گریه آن دو می‌گریستند. در این هنگام ام کلثوم در حالی که روبند بر چهره افکنده بود و ردایی بر خود پوشانده و دامن آن بر خاک کشیده می‌شد بیرون آمد و می‌گفت: ای پدر بزرگ جان، ای رسول خدا! اکنون ما دیگر ترا چنان از دست دادیم که هرگز پس از آن دیداری نخواهد بود. مردم جمع شدند و نشستند و منتظر بودند که جنازه را بیرون آورند و بر آن نماز بگزارند. ابو ذر از درون خانه بیرون آمد و گفت: بروید که بیرون آوردن جنازه دختر رسول خدا (ص) به تأخیر افتاد. مردم برخاستند و رفتند و چون شهر آرام گرفت و پاسی از شب گذشت، علی و حسن و حسین علیهم السلام و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابو ذر و

سلمان و بریده و تنی چند از بنی هاشم و خواص دوستان علی (ع) جنازه را بیرون آوردند و بر آن نماز گزاردند و در دل شب به خاک سپردند و علی (ع) اطراف آرامگاه فاطمه (ع) صورت هفت گور دیگر هم پدید آورد تا آرامگاه آن حضرت شناخته نشود. برخی از خواص اصحاب علی (ع) نقل کرده‌اند که علی (ع) آرامگاه فاطمه (ع) را با سطح زمین یکسان و صاف قرار داد و آن را با ماله هموار و صاف فرمود، آنچنان که کسی جای آن را نشناسد.

(۱) و گفته‌اند مرقد فاطمه زهرا (ع) در بقیع نیست، بلکه آرامگاهش در فاصله مرقد پیامبر و منبر آن حضرت قرار دارد و به این گفتار پیامبر (ص) که فرموده‌اند میان قبر و منبر من باغی از باغهای بهشت است استناد کرده‌اند و گفته‌اند مقصود مرقد فاطمه (ع) است.[۱]

(۲) و روایت شده است که امیر المؤمنین علی (ع) هنگام دفن فاطمه (ع) چنین عرضه داشت:

«ای رسول خدا! درود و سلام بر تو باد، از سوی من به تو و از سوی دخترت که در جوار تو فرود آمده است، و شتابان به تو ملحق شده است. ای رسول خدا! شکیبایی من از فراق این دخترت که برگزیده تو بود اندک شده و پایداری من کم گردیده است، ولی برای من در تحمل درد بزرگ فراق از تو و مصیبت بزرگ مرگ تو، مایه تسکین و دلداری است. آه که خود من ترا در آرامگاهت قرار دادم و جان تو میان سینه و گلوی من از تن تو بیرون شد و همه ما از خداییم و همانا که ما به سوی او برمی‌گردیم. همانا امانت پس داده شد و گروگان باز پس گرفته شد، ولی اندوه من جاودانه و شب من همراه با بی‌خوابی و بیداری است تا آنگاه که خداوند برای من هم خانه‌یی را که تو در آن اقامت داری برگزیند. و هم اکنون دخترت به تو خبر خواهد داد و نیکو از او سؤال فرمای و اخبار را از او بپرس و حال آنکه هنوز از رحلت شما چیزی نگذشته و یاد شما فراموش نشده است و بر هر دو تن شما از من درود باد، درود وداع‌کننده با محبت، نه درود کسی که خشمگین و رنجیده باشد. و اگر از اینجا برمی‌گردم چنین نیست که از دلتنگی برگردم و اگر بمانم از سوء ظن به آنچه خداوند به شکیبایان وعده داده است نخواهد بود.»[۲]

---

[۱]. این موضوع در صفحه ۲۶۷ کتاب معانی الاخبار صدوق چاپ ۱۳۶۱ شمسی حوزه، با ذکر سلسله سند، از قول حضرت صادق (ع) نقل شده است. ضمنا در اصول کافی، ص ۳۵۹، ج ۲، (همراه با ترجمه آقای دکتر سید جواد مصطفوی) حدیث دیگری از حضرت رضا نقل شده است که فرموده‌اند: فاطمه (ع) در خانه‌اش دفن شده است و در توسعه مسجد نبوی به روزگار بنی امیه ضمیمه مسجد نبوی شده است. م.

[۲]. این گفتار امیر المؤمنین (ع) به هنگام دفن حضرت زهرا در اصول کافی با ذکر سلسله سند از قول حضرت امام حسین با سوز و گداز بیشتر و اختلاف الفاظ آمده است (ص ۳۵۶، ج ۲). در نهج البلاغه همین گونه آمده است و ظاهرا فتال از نهج البلاغه نقل کرده است. رک. به: صفحه ۶۴۲

(۱) جابر بن عبد الله انصاری می‌گوید: سه روز پیش از رحلت رسول خدا (ص) شنیدم به علی بن ابی طالب (ع) چنین فرمودند: ای پدر دو ریحانه! ترا نسبت به این دو ریحانه خودم از دنیا (حسن و حسین علیهما السلام) سفارش می‌کنم که به همین زودی دو رکن تو ویران می‌شود و خداوند بهترین جانشین برای تو خواهد بود.

و همین که رسول خدا رحلت فرمودند علی (ع) گفت: این یکی از دو رکن من بود که ویران شد، و چون فاطمه (ع) رحلت کرد، فرمود: این هم رکن دومی که پیامبر (ص) خبر دادند.[۱]

(۲) اصبغ بن نباته می‌گوید: از امیر المؤمنین علی (ع) در باره اینکه چرا جنازه فاطمه (ع) را شب دفن کرده است پرسیدند. فرمود: او بر این قوم خشمگین بود و خوش نمی‌داشت به تشییع جنازه‌اش حاضر شوند و بر هر کس که آن قوم را دوست بدارد حرام است که بر جسد کسی از فرزندان فاطمه نماز بگزارد[۲]. عبد الرحمن همدانی می‌گوید: چون علی بن ابی طالب در نیمه شب فاطمه زهرا را به خاک سپرد، کنار گور ایستاد و این ابیات را فرمود: «برای هر اجتماع دو دوست جدایی است و هر فراقی غیر از مرگ کوچک و بی‌اهمیت است. و همانا از دست دادن من فاطمه را پس از احمد (ص)، دلیل بر آنست که دوستی دوام ندارد. به زودی یاد من و دوستی من هم فراموش می‌شود و پس از من دوستی برای دوستی حدیث خواهد گفت.»[۳]

مجلس هفدهم دو نواده پیامبر حسن و حسین علیهما السلام

(۲) امام ابو محمد حسن بن علی که بر هر دو درود باد، شب نیمه رمضان سال سوم هجرت در مدینه متولد شد. فاطمه (ع) روز هفتم تولد، در حالی که او را در حریری از بهشت- که جبریل برای پیامبر

نهج البلاغه، چاپ آقای فیض الاسلام، خطبه شماره ۱۹۳ و به صفحه ۲۶۵ جلد ۱۰ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۰ میلادی، خطبه ۱۹۵ و به شرح مفصل آن در صفحات ۲۶۶ تا ۲۸۸ همان جلد. م.

[۱]. با ذکر سلسله سند در بحار الانوار، ص ۱۷۳، ج ۴۳، از امالی صدوق و در صفحه ۱۸۰ از قول حافظ ابو نعیم آمده است. م.

[۲]. در بحار، ص ۱۸۳، ج ۴۳، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب آمده است. م.

[۳]. این سه بیت در علل الشرائع و امالی صدوق همین گونه آمده است. در منابع مختلف دیگر با کم و بیشیها و اختلافات لفظی آمده است. مثلا در کشف الحق علامه، در کامل مبرد، ص ۳۰، ج ۴، چاپ دار النهضه مصر، دو بیت آمده و می‌نویسد: علی (ع) به این دو بیت تمثل جست. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص ۲۸۸، ج ۱۰، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۶۰ میلادی، سه بیت آمده که بیت اول آن متفاوت است و سرانجام در دیوان منسوب به حضرت علی (ع) قصیده‌یی نوزده بیتی آمده که این سه بیت هم از همان قصیده است. صفحه ۸۱ دیوان، چاپ ادبیه، تهران، با ترجمه آقای محمد جواد نجفی. م.

آورده بود- پیچیده بود، به حضور پیامبر آورد و رسول خدا (ص) او را حسن نام گذاشتند و گوسپند نری برای او عقیقه فرمودند.[۱]

(۳) امام ابو عبد الله حسین بن علی که بر هر دو درود باد، روز پنجشنبه یا سه شنبه پنجم شعبان سال چهارم هجرت، ده ماه و بیست روز پس از تولد برادرش متولد شد.[۲]

(۴) اسماء بنت عمیس می‌گوید: من عهده‌دار قابلگی در تولد امام حسن و امام حسین بودم. همین که امام حسن متولد شد پیامبر آمدند و فرمودند: ای اسماء! پسرم را بیاور. و من در حالی که او را در جامه زردی پوشانده بودم آوردم. پیامبر (ص) آن پارچه زرد را کنار افکند و فرمود: مگر به شما نگفته بودم که نوزاد را در پارچه زرد نپیچید؟ من حسن (ع) را در پارچه سپیدی پیچاندم و به پیامبر دادم و رسول خدا در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه فرمودند و سپس به علی (ع) گفتند:

پسرم را چه نام گذاشته‌ای؟ گفت: ای رسول خدا! پیش از شما نامی بر او نمی‌گذارم، هر چند دوست داشتم نامش را حرب بگذارم. پیامبر فرمودند: من هم پیش از آنکه پروردگارم او را نام گذارد بر او نامی نمی‌گذارم. در این هنگام جبریل فرود آمد و گفت: ای محمد! سلام بر تو. خداوند علی اعلی بر تو سلام می‌رساند و می‌فرماید:

منزلت علی نسبت به تو همان منزلت هارون به موسی است، جز اینکه پس از تو پیامبری نیست. نام این پسرت را به نام پسر هارون بگذار. پیامبر فرمودند: ای جبریل! نام پسر هارون چیست؟ جبریل گفت: شبّر است. پیامبر فرمودند: زبان من عربی است. گفت: او را حسن نام بگذار، و پیامبر او را حسن نام گذاشتند و روز هفتم تولدش او را با دو گوسپند نر سیاه چشم عقیقه فرمودند و به قابله یک ران گوسپند و یک دینار پرداختند و سر کودک را تراشیدند و هموزن موهایش نقره صدقه دادند و سپس بر سر کودک خلوق (ماده‌یی خوشبو) مالیدند و فرمودند: ای اسماء! مالیدن خون بر سر نوزاد از کارهای دوره جاهلی است.

---

[۱]. عینا و بدون هیچ تفاوتی در ارشاد شیخ مفید، ص ۱۶۹، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است. در مورد تولد حضرت امام حسین (ع) تفاوتی در متن ارشاد و روضه دیده می‌شود و به هر حال گویا متن ارشاد مورد توجه کامل فتال نیشابوری بوده است. م.

[۲]. عینا و بدون هیچ تفاوتی در ارشاد شیخ مفید، ص ۱۶۹، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است. در مورد تولد حضرت امام حسین (ع) تفاوتی در متن ارشاد و روضه دیده می‌شود و به هر حال گویا متن ارشاد مورد توجه کامل فتال نیشابوری بوده است. م.

(۱) هنگامی که حسین پس از او (یک سال پس از او) متولد شد، پیامبر (ص) آمدند و فرمودند: ای اسماء! پسرم را بیاور. کودک را در پارچه سپیدی پیچیدم و به ایشان دادم. در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه فرمودند. آنگاه کودک را در دامن نهادند و گریستند. اسماء می‌گوید به پیامبر گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، چرا می‌گریی؟ فرمودند: بر این پسرم می‌گریم. گفتم: ای رسول خدا! او که هم اکنون متولد شده است. فرمودند: ای اسماء! پس از من گروه ستمگر و سرکش او را می‌کشند. خداوند شفاعت مرا بهره ایشان نفرماید. سپس فرمودند: ای اسماء! این موضوع را به فاطمه مگو که تازه زایمان کرده است. سپس خطاب به علی (ع) فرمودند: نام پسرم را چه گذاشته‌ای؟ گفت: در نامگذاری او بر شما پیشی نمی‌گیرم، گر چه دوست داشتم که نامش را حرب بگذارم. پیامبر (ص) فرمودند: من هم در نامگذاری او بر خدای پیشی نمی‌گیرم. جبریل فرود آمد و گفت: ای محمد (ص)! خداوند علی اعلی سلامت می‌رساند و می‌فرماید منزلت علی (ع) برای تو همچون منزلت هارون به موسی است، جز اینکه پس از تو پیامبری نیست. نام این پسرت را به نام پسر دیگر هارون نامگذاری کن. پیامبر (ص) پرسیدند: نام پسر هارون چیست؟

گفت: شبیر. فرمودند: زبان من عربی است. جبریل گفت: نامش را حسین بگذار، و او را حسین نام نهادند و روز هفتم تولد او را با دو گوسپند نر سیاه چشم عقیقه فرمودند و یک ران گوسپند و یک دینار به قابله عنایت فرمودند. سپس سر کودک را تراشیدند و هموزن موهایش نقره صدقه دادند و بر سرش خلوق مالیدند و گفتند: ای اسماء! مالیدن خون از سنتهای جاهلی است.[۱]

نظیر این روایت از امام زین العابدین (ع) هم روایت شده است.

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: همسایگان ام ایمن به حضور پیامبر آمدند و گفتند: ای رسول خدا! دیشب ام ایمن تا سپیده‌دم نخوابید و گریست و تمام شب را گریه می‌کرد. پیامبر (ص) کسی را پیش او فرستادند که بیاید و چون آمد فرمودند:

ای ام ایمن! خدایت نگریاند. همسایگانت پیش من آمدند و گفتند دیشب تا صبح گریه کرده‌ای. خداوند چشمت را گریان نکناد، چه چیزی موجب گریستن تو بوده است؟ گفت: ای رسول خدا! خواب سختی دیدم و به همان سبب تا صبح گریستم.

---

[۱]. عینا در عیون اخبار الرضای صدوق، ص ۲۵، ج ۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری، آمده. ضمنا در مورد اینکه قابله اسماء بنت عمیس یا خواهرش سلمی بوده است در پاورقی توضیح داده شده است و ظاهرا در آن تاریخ اسماء همراه شوهرش جناب جعفر طیار در حبشه بوده است و سلمی صحیح است. م.

پیامبر فرمودند: خواب خود را برای رسول خدا بیان کن که خدا و رسول او داناترند. گفت: بر من گران است که آن را نقل کنم. پیامبر فرمودند: آنچنان که در خواب دیده‌ای نیست. اکنون برای من بگو. گفت: دیشب در خواب دیدم که پاره‌یی از تن شما در خانه من افتاده است. فرمودند: ای ام ایمن! چشمت راحت بخوابد.

فاطمه (ع) حسین را خواهد زایید و تو او را پرورش خواهی داد و به او شیر خواهی داد و بدین گونه پاره‌یی از تن من در خانه تو خواهد بود. گوید چون فاطمه (ع) حسین (ع) را زایید، روز هفتم پیامبر دستور فرمودند سر کودک را تراشیدند و هموزن موهای او نقره صدقه دادند و او را عقیقه فرمودند سپس ام ایمن امام حسین (ع) را در برد رسول خدا پیچید و او را به حضور ایشان آورد و پیامبر فرمودند: آفرین بر حامل و محمول. ای ام ایمن! این تأویل خواب تو است.[۱]

(۲) صفیه دختر عبد المطلب می‌گوید: من عهده‌دار امور زایمان فاطمه (ع) بودم.

همین که امام حسین متولد شد پیامبر فرمودند: عمه جان! پسرم را پیش من بیاور. گفتم: ای رسول خدا! هنوز او را پاک و تمیز نکرده‌ایم. فرمودند: مگر تو باید او را پاکیزه کنی؟ خداوند متعال او را پاک و پاکیزه ساخته است. صفیه می‌گوید: او را به پیامبر (ص) سپردم و پیامبر (ص) زبان خویش را در دهان حسین (ع) نهادند و او شروع به مکیدن کرد و می‌پندارم که رسول خدا به او شیر و عسل می‌دادند. پیامبر (ص) میان چشمهای او را بوسیدند و سپس در حالی که می‌گریستند کودک را به من باز دادند و سه بار فرمودند: خداوند کشندگان ترا از رحمت خویش دور دارد، ای پسرک عزیز من! صفیه می‌گوید. و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چه کسی او را می‌کشد؟ فرمودند: گروه ستمگری از بنی امیه که خدای ایشان را از رحمت خود دور دارد.[۲]

(۱) امام باقر (ع) می‌فرماید: رسول خدا (ص) حسن و حسین را شب هفتم تولدشان ختنه کردند و سر آنها را تراشیدند و هموزن موی آنها نقره یا طلا صدقه دادند و برای هر یک دو گوسپند نر عقیقه کردند و همه اعضای آن را پختند و هم صدقه دادند و هم خودشان خوردند و به همسایگان خویش هم دادند.[۳]

---

[۱]. در امالی صدوق با ذکر سلسله اسناد آمده است و به نقل از آن کتاب در بحار الانوار، ص ۲۴۲، ج ۴۳، آمده است. م.

[۲]. در امالی صدوق با ذکر سلسله اسناد آمده است و به نقل از آن کتاب در بحار الانوار، ص ۲۴۲، ج ۴۳، آمده است. م.

[۳]. برای اطلاع از چگونگی روایات مربوط به عقیقه این دو امام بزرگوار از سوی حضرت ختمی مرتبت صلوات الله علیه و آله، مراجعه کنید به: صفحات ۱۶۸ تا ۱۷۶ جلد ۳ فضائل الخمسه من الصحاح السته که از منابع مختلف اهل سنت بررسی و نقل شده است. م.

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: چون حسین بن علی (ع) متولد شد، خداوند به جبریل فرمان داد همراه هزار فرشته به زمین فرود آید و به پیامبر (ص) از سوی خداوند و از سوی خود شاد باش بگوید. جبریل فرمود آمد و از کنار جزیره‌یی در دریا گذشت که در آن فرشته‌یی به نام فطرس افتاده بود. این فرشته از فرشتگانی بود که فرمان خداوند را ابلاغ می‌کرد و خداوند او را برای انجام کاری گسیل فرمود و چون تأخیر کرد بالهای او شکسته شد و در آن جزیره افتاد و هفتاد سال بود که به عبادت خداوند در آن جزیره مشغول بود. و چون امام حسین متولد شد و جبریل فرمود آمد، فطرس از او پرسید: ای جبریل! کجا می‌روی؟ جبریل گفت: خداوند به محمد (ص) نعمتی ارزانی داشته و مأمور شده‌ام از سوی خداوند و خودم به ایشان شاد باش بگویم. فطرس گفت: ای جبریل! مرا هم با خود ببر، شاید محمد (ص) برای من دعا کند. جبریل او را با خود برد و چون به حضور پیامبر رسید و از سوی خداوند متعال و خود به ایشان شاد باش گفت و موضوع فطرس را به اطلاع رساند. پیامبر فرمودند: به او بگو دست بر این مولد بکشد و به جای خویش باز گردد. فطرس چنان کرد و بال گشود و برخاست و گفت: ای رسول خدا! همانا امت تو به زودی او را می‌کشد و برای حسین (ع) بر عهده من است که هر زایری او را زیارت کند و هر مسلمانی به او سلام دهد و هر کس به او درود فرستد به او ابلاغ کنم و به آسمان پر کشید.[۱]

(۱) و این ابیات در مدح امام حسین (ع) سروده شده است: «پدرم برگزیده خداوند از میان خلق است و پس از او مادرم، و من پسر دو برگزیده‌ام. نقره‌یی که از طلا باشد منم که فرزند دو طلایم. مادرم به راستی رخشنده در فضیلت است و پدرم وارث رسولان و مولای انس و جن است. او در حالی که نوجوان بود خدا را می‌پرستید و حال آنکه قریش در آن هنگام دو بت لات و عزی را می‌پرستیدند. پدرم به هر دو قبله نماز می‌گزارد. او هفت سال کامل همراه رسول خدا نماز گزارد و در آن هفت سال مرد نمازگزاری غیر از آن دو نبود. چه کسی در همه جهان پدر بزرگی چون پدر بزرگ من و شیخی چون شیخ من دارد؟ و من فرزند دو نشانه هدایتم. پدرم چون خورشید و مادرم چون ماه است و من فرزند خورشید و فرزند دو ماهم.»

---

[۱]. این روایت تا همین جا بدون هیچ کم و کاستی در امالی صدوق و به نقل از آن در صفحه ۲۴۵ جلد ۴۳ بحار الانوار آمده است. اشعار در آن منبع نیامده است. م.

(۲) و نیز گفته شده است: «هنگامی که گفته می‌شود پدر بزرگ شما پیامبر(ص) است، همه مکرمتها به شما باز می گردد، و همین مدح و ستایش از میان همه مردم برای شما بسنده است که بگویند مادر شما بتول است.»

مجلس هیجدهم در امامت دو نوه پیامبر (ص) و مناقب آن دو که درودهای خدا بر ایشان باد

(۴) خداوند متعال در سوره آل عمران فرموده است: «بگو بیایید ما و شما با فرزندان و زنان خویش به مباهله برخیزیم و لعنت خدا را بر دروغگویان افکنیم.» [۱]

(۵) و در سوره انسان (هل اتی) فرموده است: «آنان برای دوستی خدا به مستمند و کودک بی‌پدر و اسیر خوراک می‌دهند. ما فقط برای خشنودی خداوند به شما خوراک می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسگزاری نمی‌خواهیم. ما از پروردگار خود روزی را بیم داریم که در آن چهره‌ها درهم و غمگین است. و خداوند آنان را از شر آن روز محفوظ داشت و خوشرویی و شادی به آنان ارزانی فرمود و در قبال شکیبایی و صبری که کردند بر ایشان بهشت و جامه حریر عنایت فرمود.» [۲]

(۱) و در سوره احزاب می‌فرماید: «همانا خداوند چنین می‌خواهد که پلیدی هر آلایشی را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را پاک کند، پاک کردنی.» [۳]

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: حسن و حسین امامند چه قیام کنند و چه بنشینند. [۴]

روایت شده است که فاطمه (ع) دو پسر خود حسن و حسین را به حضور رسول خدا (ص) آورد و گفت: پدر جان! این دو پسران شمایند. چیزی از خصال خود به آن دو ارث بده. فرمودند: هیبت و سیادت من از حسن خواهد بود و جرأت و بخشش من از حسین خواهد بود. [۵]

---

[۱]. بخشی از آیه ۶۱ سوره آل عمران است. برای اطلاع بیشتر در منابع شیعی مقدم بر روضة الواعظین به صفحه ۱۰۴ جلد اول تفسیر علی بن ابراهیم قمی و صفحه ۴۸۵ جلد ۲ تفسیر تبیان شیخ طوسی مراجعه شود و در منابع اهل سنت به صحیح مسلم کتاب فضائل علی (ع) و صحیح ترمذی، ص ۳۰۰، ج ۲ و تفسیر طبری، ص ۲۱۲، ج ۳، مراجعه شود. و برای اطلاع از دیگر منابع اهل سنت به بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی فیروزآبادی در صفحات ۲۴۴ تا ۲۵۰ جلد اول کتاب فضائل الخمسه مراجعه فرمایید. م.

[۲]. آیات ۸ تا ۱۲ سوره دهر (انسان). رجوع فرمایید به تفسیر تبیان شیخ طوسی، ص ۲۱۰، ج ۱۰، چاپ نجف، بدون تاریخ. و به اسباب النزول واحدی، ذیل آیه مذکور و به صفحه ۲۷۲ مناقب ابن مغازلی. م.

[۳]. بخشی از آیه ۳۳ سوره مذکور، و برای اطلاع بیشتر در این مورد در منابع اهل سنت رجوع فرمایید به بحث مفصل مغازلی در مناقب خود، صفحات ۳۰۱ تا ۳۰۷ و پاورقیهای صفحات مذکور که به طرق مختلف آن را مورد بررسی قرار داده‌اند، و به صفحات ۲۱ تا ۲۴ ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی که به طرق مختلف نقل کرده است و به صفحه ۲۳۸ کتاب نظم درر السمطین تألیف جمال الدین محمد زرندی حنفی، درگذشته ۷۵۰ قمری، چاپ آقای دکتر محمد هادی امینی. م.

[۴]. برای اطلاع بیشتر در مورد این حدیث مشهور به بحار الانوار، ص ۲۷۸، ج ۴۳، چاپ جدید مراجعه کنید. م.

[۵]. این روایت در ارشاد مفید و خصال صدوق با طرق مختلف نقل شده است و رک. به: بحار الانوار، ص ۲۶۳، ج ۴۳. م.

(۳) و روایت شده است که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام به محضر پیامبر (ص) رسیدند و هر یک می‌گفتند: من نزد رسول خدا محبوب‌ترم. پیامبر (ص) آنان را دایره‌وار گرد خود قرار داد. فاطمه (ع) پیش روی پیامبر و علی (ع) پشت سر و حسن (ع) سمت راست و حسین (ع) سمت چپ ایشان بودند و پیامبر فرمودند: شما از من و من از شمایم.

(۴) پیامبر (ص) فرموده‌اند: کلماتی که به آدم (ع) آموخته شد و خداوند توبه‌اش را پذیرفت این بود که از حق تعالی مسألت کند، به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام، و چنان کرد و توبه‌اش پذیرفته شد.

(۱) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: هر کس می‌خواهد به کشتی رستگاری سوار شود و به دستگیره استوار دست یازد و به ریسمان استوار خداوند پناه ببرد، پس از من علی را دوست بدارد و دشمنش را دشمن بدارد و امامان راهنما را که از فرزندان علی هستند به امامت بپذیرد که آنان خلیفه‌ها و اوصیا و حجتهای خداوند بر خلق پس از منند. آنان سروران امت من و پیشوایان پرهیزگارانند. حزب ایشان حزب من و حزب من حزب خداست و حزب دشمنان ایشان حزب شیطان است.

(۲) و پیامبر (ص) فرموده‌اند: روز قیامت خداوند عرش را به انواع زیورها می آراید و سپس دو منبر از نور می‌آورند که بلندی هر یک صد میل است، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ عرش نصب می‌شود و سپس حسن و حسین (ع) می‌آیند و خداوند عرش خود را به آن دو می‌آراید همان گونه که بانوان گوشواره‌های خود را می‌آرایند.[۱]

(۳) به امام صادق(ع) گفته شد: مقصود این گفتار پیامبر که فرموده‌اند حسن و حسین سروران جوانان بهشتند یعنی چه؟ فرمود: به خدا سوگند آن دو سرور جوانان بهشت از همه پیشینیان و آیندگانند.

(۴) روایت شده است که مردی پیش ابن عمر آمد و از او در باره خون پشه پرسید.

عبد الله بن عمر گفت: تو از کجایی؟ گفت: از مردم عراقم. ابن عمر گفت: به این بنگرید که در مورد خون پشه از من می‌پرسد و حال آنکه پسر پیامبر را کشتند و من خود شنیدم که رسول خدا (ص) می‌فرمود: حسن و حسین علیهما السلام دو ریحانه من از دنیایند.[۲]

---

[۱]. با ذکر سلسله اسناد در امالی صدوق و به نقل از آن در بحار، ص ۲۶۱، ج ۴۳، آمده است. م.

[۲]. این موضوع به همین صورت در منابع اهل سنت هم آمده است، از جمله در صحیح بخاری، کتاب الادب و در مسند احمد حنبل، ج ۲، صفحات ۸۵ و ۹۳. م.

(۵) امیر المؤمنین (ع) فرموده است: پیامبر (ص) دست حسن و حسین را گرفتند و فرمودند: هر کس این دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد، روز قیامت همراه من و در درجه من خواهد بود.[۱]

(۶) ام سلمه که خدایش از او خشنود باد گفته است: این آیه «همانا خداوند می خواهد پلیدی هر آلایشی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک گرداند، پاک‌گردانیدنی.»

(بخشی از آیه ۳۳ سوره احزاب) در خانه من نازل شد و در خانه هفت تن بودند، رسول خدا (ص)، جبریل، میکال، علی، فاطمه، حسن و حسین که درود خداوند بر همه‌شان باد. ام سلمه می‌گوید: من کنار در حجره بودم. گفتم: ای رسول خدا! آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمودند تو از همسران پیامبری و نفرمودند که از اهل بیت هستی.[۲]

(۱) امیر المؤمنین فرموده است: این آیه در مورد ما نازل شده است که «و می خواهیم بر آنان که در زمین ضعیف شده‌اند منت گذارده و آنان را پیشوایان خلق و وارث قرار دهیم.»[۳]

(۲) و فرموده است: به رسول خدا (ص) از حسد و رشگ مردم شکایت کردم.

فرمودند:آیا خشنود نیستی که تو چهارمی از چهار کس باشی؟ نخستین کسان که وارد بهشت می‌شوند من و تو حسن و حسین هستیم که همسران ما هم در چپ و راست ما خواهند بود و دوستداران ما پشت سر همسران مایند و شیعیان ما هم پشت سر ما خواهند بود.

(۳) ابو هریره روایت می‌کند که پیامبر (ص) به علی و فاطمه و حسن و حسین نگریستند و فرمودند: من با هر کس که با شما جنگ و ستیز کند، در حال جنگ و ستیزم و با هر کس که شما با او از در صلح و آشتی باشید، صلح و آشتی هستم.[۴]

(۴) امام صادق (ع) فرموده است: پیامبر (ص) یک بار بیمار شدند و از آن بهبودی یافتند. در آن بیماری فاطمه (ع) همراه با حسن و حسین به عیادت پیامبر آمدند.

فاطمه (ع) با دست راست دست حسن و با دست چپ دست حسین را گرفته بود و خود میان ایشان حرکت می‌فرمود و به خانه عایشه آمدند. حسن بر سمت راست پیامبر و حسین بر سمت چپ ایشان

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از نظایر این روایت در منابع اهل سنت، رک. به: صفحات ۲۰۱ تا ۲۰۸ جلد ۳ کتاب فضائل الخمسه، استاد دانشمند سید مرتضی فیروزآبادی. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر از این حدیث در منابع اهل سنت، رک. به: صفحات ۳۰۱ تا ۳۰۷ مناقب ابن مغازلی. م.

[۳]. رک. به: تفسیر مجمع البیان طبرسی، ص ۲۳۹، ج ۷ و ۸، چاپ بیروت که چند روایت نظیر این آمده است. م.

[۴]. رک. به: صفحه ۶۴ مناقب ابن مغازلی و مسند احمد حنبل، ج ۲، ص ۴۴۲، و مستدرک حاکم نیشابوری، ص ۱۴۹، ج ۳. م.

نشستند و شروع به مالیدن دست و بازوی پیامبر کردند، ولی آن حضرت از خواب بیدار نشدند. فاطمه (ع) به حسن و حسین گفت: عزیزان من! پدر بزرگتان خواب است. اکنون برگردید و ایشان را راحت بگذارید تا بیدار شوند و سپس برگردید. گفتند: برای ما که زحمتی نیست. حسن (ع) کنار دست راست و حسین (ع) کنار دست چپ پیامبر (ص) دراز کشیدند و خوابشان برد.

و همین که آن دو را خواب در ربود فاطمه (ع) بازگشت. آن دو پیش از آنکه پیامبر (ص) بیدار شوند بیدار شدند و از عایشه پرسیدند: مادرمان کجاست؟ گفت: همین که شما خوابیدید او به خانه خویش برگشت.

(۱) امام حسن و امام حسین در آن شب که سخت تاریک بود و رعد و برق داشت و رگبار باران به تندی می‌بارید از خانه عایشه بیرون آمدند. پیشاپیش آنان نوری درخشید و آن دو در پناه همان نور حرکت می‌کردند، در حالی که امام حسن با دست راست خود دست چپ امام حسین را گرفته بود. و ضمن حرکت با یک دیگر سخن می‌گفتند تا آنکه به نخلستان بنی نجار رسیدند. آنجا سرگردان شدند و راه را گم کردند و نمی‌دانستند به کدام سو بروند. امام حسن به امام حسین گفت: ما سرگردان شده‌ایم و نمی‌دانیم از کدام راه باید برویم. تو موافقی که همین جا بمانیم و بخوابیم تا صبح شود؟ امام حسین گفت: آنچه می‌خواهی و صلاح می‌دانی انجام دهیم. همان جا دراز کشیدند و دست در آغوش یک دیگر نهادند و خوابیدند.

(۲) پیامبر (ص) از خواب بیدار شدند و در جستجوی آن دو برآمدند و به خانه فاطمه (ع) رفتند که آنجا نبودند و پیامبر (ص) پیاده حرکت فرمودند و می‌گفتند:

پروردگارا، سرور من و خدای من! این دو نوه من از سختی و گرسنگی از خانه بیرون رفته‌اند. پروردگارا تو خود وکیل من بر آن دویی. پرتوی برای پیامبر (ص) آشکار شد و ایشان در پی آن حرکت می‌کردند تا به نخلستان بنی نجار رسیدند که آن دو دست در آغوش یک دیگر درآورده و خوابیده بودند. آسمان فقط همان جا که آن دو خفته بودند همچون طبقی خالی از ابر بود و در نقاط دیگر باران بسیار تندی می‌بارید که مردم چنان بارانی ندیده بودند و حال آنکه یک قطره باران هم بر آنان نمی‌بارید. مار بزرگی که موهایی همچون نی‌های بیشه داشت و دو بال داشت که با یکی حسن و با دیگری حسین را پوشانده بود و از آن دو مواظبت می‌کرد.

(۳) همین که چشم پیامبر (ص) به آن دو افتاد سرفه‌یی فرمود و آن مار خود را کنار کشید و گفت: پروردگارا! تو و فرشتگانت را گواه می‌گیرم که این دو فرزند رسول ترا حفظ کردم و آن دو را سالم و درست به او سپردم. پیامبر فرمودند: تو از چه گروهی هستی؟ گفت: من پیام آور جنیان برای شمایم. پرسیدند: کدام گروهشان؟

گفت: از جن منطقه نصیبین هستم و از طایفه بنی ملیح. یکی از آیه‌های قرآن را فراموش کرده‌ایم. مرا فرستادند که از شما بپرسم و چون به اینجا رسیدم شنیدم سروشی بانگ می‌زند که ای مار! این دو فرزندان رسول خدایند. آنان را از بلاها و آفتها حفظ، و از پیشامدهای شب و روز پاسداری کن. من چنان کردم و اکنون آن دو را سالم و تندرست به شما می‌سپرم. آن مار آیه‌یی را که می‌خواست پرسید و رفت. پیامبر (ص) حسن را بر دوش راست خود و حسین را بر دوش چپ خویش نهادند. در این هنگام علی (ع) هم بیرون آمده و به پیامبر پیوسته بود، یکی از یاران از رسول خدا درخواست کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، یکی از فرزندانت را به من بسپار تا زحمت شما کمتر شود. فرمودند: برو که خداوند گفتارت را شنید و مقامت را دانست. یکی دیگر از یاران رسول خدا؟ همان گونه گفت و همان گونه پاسخ شنید. آن گاه علی (ع) گفت: ای رسول خدا یکی از فرزندان خودتان و مرا به من بدهید تا از زحمت شما بکاهم. پیامبر (ص) به حسن نگریستند و فرمودند: آیا به دوش پدرت می‌روی؟ گفت: پدر بزرگ جان! به خدا سوگند دوش شما برای من خوشتر از دوش پدرم است. پیامبر (ص) به حسین نگریستند و فرمودند: آیا تو به دوش پدرت می‌روی؟ گفت: پدر بزرگ جان! من هم همان را می‌گویم که برادرم حسن گفت.

دوش شما برای من خوشتر از دوش پدرم است. پیامبر (ص) در همان حال آن دو را به خانه فاطمه (ع) آورد و او برای آن دو چند خرما اندوخته بود که پیش ایشان آورد، خوردند و سیر و خوشحال شدند.[۱]

(۱) ام سلمه (رضی الله عنه) می‌گوید: پیامبر (ص) در حجره من بودند که جبریل به حضورش رسید و آن دو در حجره گفتگو می‌کردند که در زده شد. حسن بن علی بود. رفتم، در را گشودم. حسین بن علی هم همراهش بود. آن دو همین که پدر بزرگ خویش را با جبریل دیدند، پنداشتند که جبریل

---

[۱]. این حدیث با ذکر سلسله سند، هشتمین حدیثی است که از قول حضرت باقر (ع) در مجلس شصت و هشتم امالی صدوق (ص ۴۴۴، همراه با ترجمه آقای میرزا محمد باقر کمره‌یی) آمده است. م.

دحیه کلبی است و دور و بر او می‌گشتند. جبریل گفت: ای رسول خدا! می‌بینی این دو کودک چگونه رفتار می‌کنند؟ فرمودند: آری ترا با دحیه کلبی اشتباه گرفته‌اند و دحیه کلبی به این دو بسیار محبت می‌کند و هر گاه پیش ما می‌آید، برای آنان هدیه می‌آورد. جبریل به دست خود به آسمان اشاره کرد و مانند کسی که چیزی را می‌خواهد بگیرد عمل کرد و سیب و به و اناری در دستش قرار گرفت و آنها را به حسن و حسین داد که هر دو خوشحال شدند و با چهره درخشان پیش پیامبر (ص) دویدند. پیامبر (ص) سیب و به و انار را گرفتند و بوییدند و به آنان پس دادند و فرمودند: با همین میوه‌ها پیش مادرتان بروید و اگر نخست پیش پدرتان بروید خوشتر دارم و آنان همان گونه رفتار کردند، ولی آنان چیزی از آن نخوردند تا پیامبر (ص) به خانه آنان رفتند و میوه‌ها به حال خود باقی بود. پیامبر فرمودند: ای علی! چرا چیزی از این میوه‌ها نخوردید و موضوع جبریل را برای آنان فرمودند.

پیامبر و ایشان از آن میوه‌ها خوردند و به ام سلمه هم دادند. گوید آن سیب و به و انار همچنان باقی بود و هر چه می‌خوردند چیزی از آن کاسته نمی‌شد. امام حسین فرموده است: پس از رحلت پیامبر (ص) آن میوه‌ها همچنان به حال خود باقی بود و تا هنگامی که مادرمان فاطمه (ع) زنده بود چیزی از آن کاسته نشد و چون فاطمه (ع) رحلت فرمود انار را از دست دادیم، ولی سیب و به باقی بود و چون پدرم امیر المؤمنین شهید شد، به از میان رفت و آن سیب باقی ماند و به همان حال در اختیار برادرم امام حسن بود. پس از آنکه ایشان مسموم شد و رحلت فرمود آن سیب پیش من بود هنگامی که محاصره شدم و آب نداشتیم آن را می‌بوییدم و شدت تشنگی من کاسته می شد و چون تشنگی من شدت پیدا کرد و یقین به نابودی کردم آن را خوردم.

(۱) امام سجاد می‌فرموده است: این موضوع را یک ساعت پیش از کشته شدن پدرم از ایشان شنیدم و پس از شهادت آن حضرت بوی آن سیب از قتلگاه ایشان احساس می‌شد. جستم که نشانی از آن بیابم و نیافتم و بوی آن سیب پس از امام حسین (ع) در مرقد آن حضرت باقی مانده است. امام سجاد می‌فرموده است: من هر گاه مرقد پدرم را زیارت می‌کنم بوی آن سیب را استشمام می‌کنم و هر یک از شیعیان ما که به زیارت مرقد پدرم می‌رود، به هنگام سحر دقت کند، در صورتی که مخلص باشد آن بو را احساس خواهد کرد.[۱]

---

[۱]. این روایت را ابن شهر آشوب شاگرد فتال در مناقب، ص ۳۹۱، ج ۳، بدون ذکر سلسله سند از ام سلمه (رضی الله عنه) و حسن بصری نقل کرده است. مرحوم علامه مجلسی هم در صفحه ۴۴۳ جلاء العیون، چاپ اسلامیه تهران ترجمه آن را آورده است. م.

(۱) امام باقر (ع) در تفسیر آیه هفتم سوره دهر «آنان به نذر خود وفا می‌کنند و می‌ترسند» چنین فرموده است: حسن و حسین (ع) در کودکی بیمار شدند.

پیامبر (ص) همراه دو تن دیگر از آنان عیادت فرمودند. یکی از آن دو مرد به امیر المؤمنین (ع) گفت: ای ابو الحسن! مناسب است نذری بفرمایی که خداوند متعال چون آن دو را بهبود بخشد انجام دهی. علی (ع) هم فرمود: من هم همین گونه عمل خواهم کرد. هر دو کودک و خدمتکارشان فضه هم گفتند: چنین خواهیم کرد.

خداوند متعال ایشان را بهبودی عنایت کرد و روزه گرفتند در حالی که هیچ خوراکی نداشتند. علی (ع) پیش یکی از همسایگان یهودی خود به نام یوشع که پشم ریسی می‌کرد رفت و به او گفت: ممکن است یک دسته پشم بدهی که دختر محمد (ص) آن را بریسد و در قبال آن سه صاع جو به ما بدهی؟ گفت: آری و چنان کرد. علی (ع) پشم را به خانه آورد. سه صاع جو هم آورد و موضوع را به فاطمه گفت و پذیرفت و یک سوم از پشم را رشت و یک صاع از جو را برداشت دستاس و خمیر کرد و پنج گرده نان پخت که برای هر کدام یک گرده بود. علی (ع) همراه پیامبر (ص) نماز گزارد و پس از گزاردن نماز مغرب به خانه آمد و سفره گستردند و هر پنج تن نشستند. نخستین قطعه‌یی که علی (ع) از نان خود جدا کرد، ناگاه فقیری بر در خانه ایستاد و گفت: ای اهل بیت محمد (ص)! من فقیری از فقیران مسلمانم. از آنچه می‌خورید به من بخورانید که خدایتان از خوردنیهای بهشت به شما بخوراند. علی (ع) آن قطعه نان را از دست بر زمین نهاد و چنین فرمود: (۲) «ای فاطمه که دارای یقین و بزرگی هستی و ای دختر گزینه‌ترین همه مردم! آیا این مستمند درمانده را که بر در ایستاده و با آوای اندوهگین به خداوند شکایت می‌کند و با گرسنگی و اندوه از ما یاری می‌خواهد می‌بینی؟ و هر کسی در گرو کردار خویش است و هر کس نیکی کند در موقف شاد و خرم می‌ایستد و وعده‌گاه او بهشت است و خداوند بهشت را بر بخیل حرام فرموده است. شخص بخیل در موقف اندوهگین است و آتش او را به دوزخ فرا می‌کشد. نوشیدنی او آشامیدنی‌های بسیار گرم و بوناک است.»

(۳) فاطمه (ع) در پاسخ او این ابیات را فرمود: «ای پسر عمو! فرمان تو شنیدنی و پذیرفتنی است و بر من هیچ پستی و کار نکوهیده نیست. من با خرد و نیکوکاری پرورش یافته‌ام و امیدوارم که چون گرسنه‌یی را سیر کنم به نیکان و گزیدگان ملحق شوم و به بهشت درآیم و مقام شفاعت داشته باشم.»

(۱) فاطمه (ع) برخاست و آنچه در سفره بود به آن مستمند داد و همگان آن شب را گرسنه گذراندند و فردای آن روز هم روزه گرفتند و حال آنکه در شب هم جز آب خالی چیزی نیاشامیده بودند. آنگاه فاطمه (ع) یک سوم دیگر از آن پشم را رشت و یک صاع دیگر جو برداشت و دستاس و خمیر کرد و پنج گرده نان پخت که برای هر کس یک گرده بود. علی (ع) همچنان نماز مغرب را با پیامبر (ص) گزارد و به خانه‌اش آمد و چون سفره گستردند و نشستند نخستین لقمه‌یی که علی از آن نان برگرفت یتیمی از یتیمان مسلمانان بر در آمد و گفت: ای اهل بیت محمد (ص)! بر شما درود باد. من یتیمی از یتیمان مسلمانانم. از آنچه می‌خورید به من بخورانید خدایتان از خوراکهای بهشتی روزی فرماید. علی (ع) لقمه از دست بر زمین نهاد و چنین فرمود: (۲) «ای فاطمه! ای دختر سید بزرگوار! ای دختر پیامبری که هرگز آلایشی نداشته است! خداوند یتیمی پیش ما فرستاد و هر کس امروز رحم کند، همو رحیم است و وعده‌گاه او در بهشت نعمتهای بهشتی است که خداوند آنها را بر شخص پست حرام کرده است. آدم بخیل نکوهیده است. آتش او را به جحیم فرا می‌خواند و آشامیدنی او آشامیدنیهای بسیار گرم و بوناک است.»

(۳) فاطمه (ع) چنین فرمود: «هم اکنون به او عطا می‌کنم و باک ندارم و خداوند را بر بستگان خویش بر می‌گزینم. فرزندان من گرسنه‌اند و کوچکتر ایشان در جنگ کربلا غافلگیر و کشته می‌شود. وای بر کشنده او و عذاب بر او باد. آتش او را در حالی که دستهایش با غل و زنجیر بسته است به پست‌ترین جای خود می‌کشد و بندهایی بر بندهایش افزوده می‌شود.»

(۴) و فاطمه (ع) برخاست و آنچه در سفره بود به آن یتیم عنایت کرد و همگی گرسنه ماندند و چیزی جز آب خالی نیاشامیدند، و فردای آن روز هم روزه گرفتند.

فاطمه (ع) باقی مانده پشم را رشت و یک صاع باقی مانده از جو را دستاس و خمیر کرد و پنج گرده نان فراهم آورد. علی (ع) نماز مغرب را با پیامبر گزارد و به خانه آمد و نزدیک سفره همگی با هم نشستند. نخستین لقمه که علی (ع) از آن نان گرفت یکی از اسیران مشرکان آمد و بر در خانه ایستاد و گفت: ای خاندان محمد! سلام بر شما باد. ما را به اسیری می‌گیرید و خوراکی به ما نمی‌دهید؟ علی (ع) لقمه را از دست فرو نهاد و چنین فرمود: (۱) «ای فاطمه! ای دختر احمد مرسل! ای دختر پیامبر سرور استوار! اسیری به اینجا آمده است که به جای دیگر رهنمون نمی‌شود و در غل و زنجیر بسته است و از گرسنگی شکایت می‌کند و چیزی می‌خواهد و هر کس امروز خوراکی به کسی دهد فردا

آن را می‌یابد. نزد خداوند یکتای بلند مرتبه آنچه را کشاورز بکارد به زودی درو خواهد کرد. به او خوراک بده و مگذار به زحمت افتد تا آنکه به چیزی پاداش داده شوی که نیست و تمام نمی‌شود.»

(۲) فاطمه (ع) به او چنین پاسخ داد: «از آنچه آورده‌ای جز یک صاع باقی نمانده است. کف دست و مچ من تاول زده است. به خدا سوگند دو پسرم گرسنه‌اند. خداوندا! آن دو را تباه مگردان. پدرشان هم در کار خیر همواره کارهای نو و تازه می‌آورد. مچهای دستش سطبر و بخشنده است. بر سر من سراندازی نیست جز آنچه که به دست خود بافته‌ام.»

(۳) و برخاستند و آنچه در سفره بود به آن اسیر دادند و شب را گرسنه گذراندند و فردای آن روز هر چند روزه نداشتند چیزی هم برای خوردن نداشتند.

(۴) شعیب که یکی از راویان این حدیث است می‌گوید: علی (ع) همراه حسن و حسین (ع) پیش رسول خدا آمدند و آن دو طفل همچون دو جوجه می‌لرزیدند و این از شدت گرسنگی بود. پیامبر (ص) چون ایشان را دیدند فرمودند: ای ابو الحسن! آنچه بر شما می‌بینم چقدر بر من سخت است. بیا پیش دخترم فاطمه برویم و پیش ایشان رفتند که در محراب عبادت خود بود و از شدت گرسنگی شکمش به پشتش چسبیده بود و چشمهایش فرو رفته بود. همین که پیامبر زهرا (ع) را دیدند او را در آغوش گرفتند و فرمودند: ای وای که سه روز است شما به این حالید و من از شما بی‌خبر بوده‌ام. در این هنگام جبریل (ع) فرود آمد و گفت: ای محمد! آنچه را خداوند برای اهل بیت تو آماده فرموده است بگیر. پیامبر فرمودند: ای جبریل! چه چیز را بگیرم؟ گفت: سوره هل اتی علی الانسان حین من الدهر را تا آنجا که می فرماید: «همانا که این پاداش شماست و کوشش و کار شما ستوده و سپاسگزارده شده است.»

(۵) حسن بن مهران یکی دیگر از راویان این حدیث می‌گوید: پیامبر (ص) از جای خود برخاستند و به خانه فاطمه رفتند و چون ایشان را به آن حال دیدند همه را جمع فرمودند و در حالی که می‌گریستند گفتند: شما سه روز است در این وضع هستید که می‌بینم و من از شما بی‌خبرم؟ و جبریل این آیات را فرود آورد: (۱) «همانا که نکوکاران عالم در بهشت از جامی می‌آشامند که طبع آن چون کافور است. سرچشمه گوارایی که از آن بندگان خاص خدا می‌نوشند که به اختیارشان هر کجا خواهند آن را جاری می‌سازند.» گوید چشمه‌یی است که مظهر آن در خانه پیامبر (ص) است و از آن به خانه‌های پیامبران و مؤمنان جاری است.

(۲) آنان به نذر خویش وفا می‌کنند (یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین و فضه خدمتکار ایشان) و می‌ترسند روزی را که شر آن همه کس را فرا می‌گیرد (و به معنی روزی که چهره‌ها در آن گرفته است نیز معنی کرده‌اند) و آنان در عین نیاز به خوراکی و دوست داشتن آن، آن را به مستمندی از مستمندان مسلمانان و به یتیمی از یتیمهای مستمند و به اسیری از اسیران مشرکان دادند و گفتند: همانا ما شما را برای خشنودی خداوند خوراک دادیم و از شما هیچ گونه پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم. راوی می گوید: به خدا سوگند ایشان همین سخن را هم به آنان نگفتند و بر زبان نیاوردند، بلکه در این مورد چنین اندیشیدند و خداوند متعال اندیشه آنان را بیان می‌فرماید و از ضمیر ایشان بیان می‌فرماید که از شما پاداشی نمی‌خواهیم که به ما پرداخت کنید و و سپاسی هم نمی‌خواهیم که ما را ستایش کنید، بلکه ما فقط برای رضای خداوند و رسیدن به پاداش او چنین کردیم و خداوند متعال می‌فرماید: «پس خداوند ایشان را از شر آن روز مصون داشت و به آنان درخشش و شادمانی ارزانی فرمود و در قبال آنکه شکیبایی و پایداری کردند به ایشان بهشت و حریر را ارزانی داشت و آنان بر تختها تکیه زنندگانند و در آن نه آفتاب می‌بینند و نه سرمای سوزان.» [۱]

(۱) ابن عباس در دنباله همین حدیث می‌گوید: در همان حال که بهشتیان در بهشت هستند پرتوی چون پرتو خورشید می‌بینند که بهشت را روشن می‌کند. می‌گویند:

خدایا تو خود در قرآن فرموده‌ای که در بهشت نه گرمای آفتاب را احساس می‌کنند و نه سرما را. خداوند جبریل را پیش ایشان می‌فرستد و می‌گوید: این پرتو آفتاب نیست بلکه فاطمه و علی لبخند زدند و بهشت از پرتو لبخند ایشان چنین نورانی شد، و می‌گوید: سوره هل اتی تا آنجا که می‌فرماید سعی و کوشش شما مشکور است، در این مورد نازل شده است.

(۲) برخی گفته‌اند این ابیات که از امام باقر (ع) روایت شده درست نیست و در آن اشتباهات نحوی دیده می‌شود. می‌گویم ممکن است راویان در نقل این اشعار اشتباه کرده باشند و گر نه ائمه از

---

[۱]. این روایت لطیف در منابع شیعه تا آنجا که این بنده دست یافته است به تفصیل در امالی صدوق (روایت یازدهم مجلس چهل و چهارم، صفحات ۲۵۶ تا ۲۵۹ چاپ آقای کمره‌یی) و به نقل از آن در بحار و هم به تفصیل و با اختلافات اندک لفظی در اشعار، در صفحات ۳۵۰ تا ۳۴۶ جلد ۱۱ تفسیر ابو الفتوح رازی، چاپ مرحوم شعرانی و نیز با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۳۷۳ تا ۳۷۵ جلد ۳ مناقب ابن شهر آشوب آمده است. در منابع اهل سنت با نثر شیوای فارسی قرن پنجم هجری درصفحات ۴۳۴ تا ۴۳۸ قصص قرآن مجید ابوبکر عتیق نیشابوری سورآبادی، چاپ ۱۳۴۷، دانشگاه تهران آمده است، و صفحات ۱۸۸ تا ۱۹۲ مناقب خوارزمی (اخطب خوارزم) چاپ نجف و صفحات ۳۱۳ تا ۳۱۶ تذکرهٔ الخواص سبط ابن جوزی، چاپ نجف و خلاصه‌تر در صفحات ۲۷۲ تا ۲۷۴ مناقب ابن مغازلی شافعی آمده است. در تفسیر کشاف و تفسیر قرطبی و همچنین تفاسیر در المنثور و بحر المحیط هم آمده است. و برای اطلاع از کتابهای دیگر، رک. به: صفحات ۲۵۴ تا ۲۵۹ جلد اول فضائل الخمسه من الصحاح السته. م.

فصیح‌ترین و بلیغ‌ترین افرادند و بر زبان آنان اشتباه جاری نمی‌شود. این سوره و این آیات هم موجب مزید پاداش برای حسن و حسین (ع) است که چنان عمل کرده‌اند، هر چند به ظاهر کودک بوده‌اند و خداوند متعال آنان را در ثواب همپایه پدر و مادرشان قرار داده و چگونگی ضمیر ایشان را بیان فرموده است.

(۳) ابن عباس در تفسیر این آیه سوره آل عمران که می‌فرماید: «بگو بیایید پسران ما و پسران شما را فراخوانیم» می گوید: نمایندگان مسیحیان نجران به حضور پیامبر (ص) آمدند و سید و عاقب و ابو الحرث که همان عبد المسیح بن نونان است همراه ایشان بودند و این شخص اسقف نجران بود که همراه سران مردم نجران به حضور پیامبر آمده بودند و به ایشان گفتند: چرا از پیامبر ما چنین یاد کرده‌ای؟ فرمودند:

پیامبر شما کیست؟ گفتند: عیسی بن مریم و تو چنان پنداشته‌ای که او بنده خداست.

فرمودند: آری او بنده خداست. گفتند: میان آفریده‌های خداوند بنده دیگری چون او به ما نشان بده (یعنی بدون پدر متولد شده باشد). پیامبر (ص) سکوت فرمودند و پاسخی ندادند تا آنکه جبریل (ع) این آیات را آورد: «همانا مثل عیسی نزد خداوند چون مثل آدم است که او را از خاک آفرید، پس به او گفت باش و شد.» تا آخر آیه مباهله، و پیامبر به ایشان فرمودند: بیایید مباهله کنیم. گفتند: آری می‌آییم و مباهله می کنیم. پیامبر (ص) بیرون آمدند در حالی که دست علی (ع) را در دست گرفته بودند و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هم همراهشان بودند و به مسیحیان فرمودند:

اینان پسران و زنان ما و خود ماییم. آنان نخست خواستند مباهله کنند ولی سید به ابو الحرث و عاقب گفت: می‌خواهید در مورد مباهله با این مرد چکار کنید؟ اگر دروغگو باشد مباهله با او چه فایده‌یی دارد ولی اگر راستگو و پیامبر باشد همه شما نابود خواهید شد و با قبول پرداخت جزیه با پیامبر صلح کردند. و پیامبر (ص) فرمودند: سوگند به کسی که جان محمد در دست اوست، اگر با من مباهله می کردند یک سال نمی گذشت که در منطقه ایشان یک نفر هم زنده نمی‌ماند.

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: اسقف مسیحیان به ایشان گفت: اگر فردا همراه فرزندان و اهل بیت خود برای مباهله آمد از مباهله با او پرهیز کنید و اگر با یارانش آمد مهم نخواهد بود. فردای آن روز پیامبر (ص) دست علی را گرفت، حسن و حسین هم جلو ایشان حرکت می کردند و فاطمه (ع) هم از پی ایشان می‌آمد. پیامبر (ص) پیش آمدند و زانو به زمین زدند و اسقف مسیحیان گفت: به خدا

سوگند محمد (ص) چنان زانو به زمین زد که پیامبران زانو به زمین می‌زنند، و اسقف از حرکت کردن و جلو رفتن برای مباهله عقب نشست و کناره گرفت.

(۲) وپیامبر(ص) فرموده‌اند: اگرمسیحیان با من مباهله می‌کردند تمام مسیحیان جهان از میان می‌رفتند.

(۳) روز مباهله روز بیست و چهارم ماه ذی حجه است. شایسته است در آن روز غسل کنی و دو رکعت نماز بگزاری. هر رکعتی حمد و سوره بخوانی و تسبیحات هم بگویی و پس از تشهد و سلام هفتاد مرتبه استغفار کنی. سپس برخیزی و دست بر آسمان برافرازی و به آسمان بنگری و بگویی: سپاس خداوندی که ما را به این آیین راهنمایی فرمود و اگر خداوند ما را راهنمایی نمی‌فرمود هدایت نمی‌شدیم.

سپاس خداوند پروردگار جهانیان را، خدای یکتایی که برای او انبازی نیست.

سپاس خداوندی را که هر چه در آسمانها و زمین است از اوست و سپاس خداوندی را که آنچه را نمی‌دانستم به من شناساند و اگر این شناخت نمی‌بود همانا من از نابودشدگان بودم که پروردگارا تو فرموده‌ای: همانا خداوند اراده کرده است که هر نوع پلیدی و آلایشی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک فرماید پاک کردنی. و برای ما اهل بیت را مشخص فرمودی و گفتی بیایید مباهله کنیم. پروردگارا! سپاس و ستایش ترا سزد که مرا راهنمایی و ارشاد فرمودی و زنان و فرزندان و مردان اهل بیت را به من معرفی فرمودی.

(۱) پروردگارا! من به حرمت این مقام، که فضیلت هیچ مقامی برای مؤمنان به این اندازه نیست و هیچ رحمتی افزون از این نیست که آنان را معرفی فرمودی و مردم را از شبهه بیرون آوردی، به تو تقرب و توسل می‌جویم. خداوندا! اگر این مقام محمود نبود که تو برای ما مقرر فرمودی و اگر تو ما را راهنمایی نفرموده بودی که از افراد محق اهل بیت و عترت پیامبرت پیروی کنیم، همانا مسلمانان شکست می خوردند و کلمه ملحدان آشکار می‌شد و ستیزه‌گران پیروز می‌شدند. و به هر حال ترا سپاس و ترا نیایش است و با این نعمت و احسان خود بر ما منت نهادی. خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست، آنان که فرمان بری از ایشان را بر ما واجب کرده‌ای. پروردگارا! در دنیا و آخرت ما را بر این عقیده و گفتار ثابت و پایدار بدار و به محمد و خاندان محمد بهترین پاداشی که به پیامبران و رسولان خود می‌دهی عنایت فرمای، و ای مهربان‌تر همه مهربانان! با شفاعت ایشان ما را به بهشت و خانه گرامیداشتن وارد فرمای.

(۲) پروردگارا! من اهل کساء و آنانی را که روز مباهله بودند و همه آدمیان و فرشتگانی را که در زمره ایشان بوده‌اند شفیع خود قرار می‌دهم و ترا سوگند به حق این مقام می‌دهم که ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر، به رحمت خودت ای مهربان‌تر مهربانان. پروردگارا! من گواهی می‌دهم که طینت و ارواح آنان یکسان و همگی از یک اصل است و ایشان یک درختند که ریشه و شاخهای آن پاک و فرخنده است.

پروردگارا! تو ایشان را بر خلق حجت قرار داده‌ای و آنان راهنمایان به وحدانیت تو هستند و دارای معجزاتی هستند که تو به ایشان عنایت کرده‌ای و دیگران از آن عاجزند و تو نسبت به ایشان تفضل فرموده‌ای و آنان را پاک قرار داده‌ای و با نور خود ایشان را گرامی داشته‌ای و کتاب خود را بر ایشان نازل فرموده‌ای و به ما فرمان داده‌ای که به ایشان تمسک جوییم. خدایا! در آن روزی که زیانکاران و درماندگان می‌گویند ما را شفیع و دوستی گرم نیست، شفاعت ایشان را بهره ما قرار بده و پس از اینکه ما را هدایت فرموده‌ای گمراه مفرمای، ای مهربان‌تر مهربانان.[۱]

(۱) بدان که حسین (ع) از سر تا سینه به پیامبر (ص) شبیه بوده است و حسن (ع) از سینه تا قدم شبیه به آن حضرت بوده است و آن دو از میان همه خاندان و فرزندان رسول خدا، محبوب‌ترین افراد در نظر ایشان بوده‌اند.[۲]

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: پروردگارا! من آن دو را دوست می‌دارم. تو هم آن دو را و دوستدارانشان را دوست بدار.[۳]

(۳) و فرموده‌اند: هر کس حسن و حسین را دوست بدارد، او را دوست می‌دارم و هر که را من دوست بدارم خدایش دوست می‌دارد و هر که را خدا دوست بدارد به بهشت می‌بردش. و هر کس آن

---

[۱]. برای اطلاع از منابع اهل سنت که موضوع مباهله پیامبر (ص) و اینکه فقط علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در التزام ایشان بوده‌اند، رک. به: بحث مستوفای استاد محترم سید مرتضی فیروزآبادی در صفحات ۲۴۴ تا ۲۵۰ جلد ۱ فضائل الخمسه که از صحیح مسلم و ترمذی و کشاف زمخشری و منابع دیگر به تفصیل نقل شده است. م.

[۲]. این مطلب عینا در ارشاد شیخ مفید، ص ۱۸۰، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است. م.

[۳]. به نقل از ذاذان از جناب سلمان فارسی در صفحه ۱۸۰ ارشاد مفید آمده است. در منابع اهل سنت هم این موضوع فراوان و مکرر آمده است، از جمله در کنوز الحقائق مناوی، ص ۵ و صحیح ترمذی، ص ۳۰۶، ج ۲، و مسند امام احمد حنبل، ص ۳۶۹، ج ۵، و مستدرک حاکم، ص ۱۶۶، ج ۳، و بسیاری منابع دیگر. م.

دو را دشمن بدارد، من او را دشمن می‌دارم و هر که را من دشمن بدارم خدایش دشمن می‌دارد و هر که را خدا دشمن بدارد جاودانه در آتش می‌افکند.[۱]

(۴) پیامبر (ص) فرموده‌اند: حسن و حسین دو گوشوار عرشند و بهشت به خداوند گفت: پروردگارا! مستمندان و ضعیفان را در من مسکن دادی. حق تعالی فرمود: آیا به این خشنود نیستی که ارکان ترا به حسن و حسین آراستم؟ و بهشت چنان خرامید که عروس از شادی می‌خرامد.[۲]

(۵) علی بن ابی طالب (ع) فرموده است: حسن و حسین (ع) نزد پیامبر (ص) به بازی مشغول بودند و مقداری از شب گذشت. پیامبر (ص) به ایشان فرمود: پیش مادرتان برگردید. برقی در آسمان روشن شد که تا هنگام رسیدن آن دو به حضور مادرشان راه آن دو را روشن می‌داشت و پیامبر (ص) به آن برق می‌نگریست و می‌فرمود: سپاس خداوندی را که ما اهل بیت را گرامی داشته است.

(۱) امام حسن (ع) به یاران خود فرمودند: خدا را دو شهر است، یکی در خاور و دیگری در باختر، که در آن دو شهر گروهی از آفریده‌های خداوند ساکنند که هرگز قصد و آهنگ معصیت هم نمی‌کنند و به خدا سوگند در آن دو شهر و فاصله میان آن دو شهر، کسی جز من و برادرم حسین حجت خدا بر خلق خدا نیست.

(۲) امام حسین (ع) هم روز عاشورا خطاب به سپاهیان ابن زیاد که نفرین خداوند بر ایشان باد فرمود: شما را چه می‌شود که چنین بر ضد من همکاری می‌کنید؟ به خدا سوگند اگر مرا بکشید حجت خدا را بر خود کشته‌اید و به خدا سوگند که میان جابلقا و جابلسا پسر پیامبری که خداوند در موردش با شما احتجاج کند غیر از من نیست.

(۳) شاعر در این باره گوید:«پاکان و پاک‌دامنانی که نامشان هر جا برده شود، بر ایشان درود فرستاده می‌شود.» «آنان پنج تنی هستند که به جای آنان هیچ گاه و هرگز بدلی جستجو نمی‌کنم. رسول پروردگارم و دو نوه‌اش و دخترش و پنجمی ایشان مولایم ابو الحسن است.» «بر خدا توکل می‌کنم و بر پنج تن توسل می‌جویم.»

---

[۱]. به نقل از ذاذان از جناب سلمان فارسی در صفحه ۱۸۰ ارشاد مفید آمده است.

در منابع اهل سنت هم این موضوع فراوان و مکرر آمده است، از جمله در کنوز الحقائق مناوی، ص ۵ و صحیح ترمذی، ص ۳۰۶، ج ۲، و مسند امام احمد حنبل، ص ۳۶۹، ج ۵، و مستدرک حاکم، ص ۱۶۶، ج ۳، و بسیاری منابع دیگر. م.

[۲]. در ارشاد شیخ مفید از ابن لهیعه از ابی عوانه نقل شده است، و در بحار، ص ۲۷۵، ج ۴۳، به نقل از ارشاد آمده است. م.

دیگری گوید: «من دوستدار پنج تنی هستم که در مورد آنان سوره‌های طه و هل اتی و حامیم‌ها و زمر نازل شده است.»

(۴) مردی نصرانی در باره ایشان می‌گوید: «من از قبایل تیم و عدی به بدی یاد نمی‌کنم، ولی دوستدار خاندان هاشم هستم و هنگامی که من در راه خدا از سرزنش سرزنش‌کننده بیم ندارم دیگر چه کسی در باره محبت علی و گروه او مرا می‌خواهد سرزنش کند؟ به من می‌گویند:

با آنکه مسیحی هستی دوستی علی و پرهیزکاران عرب و عجم را در دل می‌پروری؟

می‌گویم: چنین می‌پندارم که خداوند محبت آنان را حتی در دل چهار پایان هم سرشته است.»

(۵) دیگری گفته است: «اگر دوستی من نسبت به پنج تنی که موجب پاکی اعمال من است و بغض دشمنان ایشان رفض است من رافضیم.»

مجلس نوزدهم در شهادت امام حسن (ع)

(۲) از مغیره روایت شده است که معاویه به جعده دختر اشعث پیام داد که اگر حسن (ع) را مسموم کنی ترا به همسری پسرم یزید در می‌آورم. جعده، همسر امام حسن (ع) بود. معاویه صد هزار درهم برای او فرستاد و او امام حسن (ع) را مسموم کرد، مال به جعده تسلیم شد، ولی او را به همسری یزید که نفرین خدا براو باد در نیاورد. مردی ازخاندان طلحه بعدها جعده را به همسری گرفت واز او دارای فرزند شد و هر گاه میان آنان و دیگر خانواده‌های قریش بگو مگو در می‌گرفت، فرزندان جعده را ملامت و سرزنش می‌کردند و به آنان می‌گفتند: شما پسران زنی هستید که شوهرش را زهر داد.

(۳) عمر بن اسحاق[۱] می‌گوید: من در محضر امام حسن و امام حسین (ع) در خانه امام حسن بودم و حضرت امام حسن برای قضای حاجت بیرون رفت و چون بازگشت فرمود گفت: تاکنون چند بار به من زهر آشاماندند ولی هیچ بار چون این بار نبود.

همانا قطعه‌یی از جگرم دفع شد و من با قطعه چوبی که همراهم بود آن را زیرورو کردم. امام حسین پرسید: چه کسی به شما زهر خورانده است؟ فرمود: نسبت به او چه قصدی داری؟ آیا می‌خواهی او را بکشی؟ اگر همان کسی است که من تصور می‌کنم، خداوند از تو شدیدتر از او انتقام خواهد گرفت و اگر او نباشد، هرگز دوست ندارم بی‌گناهی به خون من گرفته شود.

---

[۱]. تمام این بخش را از ارشاد شیخ مفید گرفته است و در صفحات ۱۷۴ و ۱۷۵ ارشاد، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است. اختلافات اندکی که به احتمال غلط چاپی است در روضهٔ الواعظین دیده می‌شود که اصلاح شد. از جمله به جای عمر، عمیر است. م.

(۴) عبد الله بن ابراهیم مخارقی نقل می‌کند که چون ساعت رحلت امام حسن (ع) فرا رسید امام حسین (ع) را خواست و به ایشان فرمود: ای برادر! من از تو جدا می‌شوم و به خدای خود ملحق می‌شوم. همانا به من زهر خورانده شد و قطعه‌یی از جگرم در طشت دفع شد. و من می‌دانم چه کسی و از کجا به من زهر خوراند و من در پیشگاه پروردگارم با آن شخص مخاصمه خواهم کرد و ترا به حق خودم بر تو سوگند می‌دهم که در این باره سخنی نگویی و منتظر بمان تا خداوند در این مورد حکم فرماید و چون من درگذشتم چشمهای مرا ببند و مرا غسل بده و کفن کن و بر تابوتم بگذار و کنار مرقد جدم ببر تا تجدید عهدی کنم و سپس مرا کنار گور مادر بزرگم فاطمه (رضی الله عنها) ببر و آنجا به خاک بسپار. و ای برادر! خواهی دید که این قوم (بنی امیه) می‌پندارند که شما می‌خواهید مرا کنار پیامبر (ص) به خاک بسپرید و جمع خواهند شد و شما را از آن منع خواهند کرد و ترا به خدا سوگند می‌دهم که در مورد من حتی به اندازه یک خون گرفتن خون بزمین نریزد. (۱) سپس امام حسن (ع) به امام حسین (ع) در باره خانواده و فرزندان و ما ترک خویش و مطالبی که امیر المؤمنین علی (ع) سفارش فرموده بود وصیت کرد و آنچه را که امیر المؤمنین علی به هنگامی که او را به جانشینی خود منصوب فرموده بود گفته بود به امام حسین (ع) فرمود و شیعیان خود را راهنمایی فرمود که امام حسین را جانشین خود قرار داده است و آن حضرت را به امامت پس از خویش منصوب فرمود. و چون امام حسن (ع) درگذشت امام حسین ایشان را غسل داد و کفن کرد و بر تابوت نهاد و حرکت کردند. مروان و همراهان او که از بنی امیه بودند هیچ شک و تردید نکردند که آنان می‌خواهند جسد مطهر را کنار مرقد رسول خدا به خاک بسپرند. جمع شدند و زره پوشیدند و سلاح برداشتند و همین که امام حسین (ع) جنازه را کنار مرقد پیامبر آورد که تجدید عهدی فرماید، بنی امیه به مقابله ایشان آمدند و عایشه هم سوار بر استری شد و می‌گفت:

مرا با شما چه کار است که می‌خواهید کسی را به خانه من درآورید که دوستش نمی- دارم؟ مروان هم شروع به هیاهو کرد و بانگ برداشته بود که چه بسا جنگ که از صلح و آرامش بهتر است. آیا باید عثمان در دورترین نقطه مدینه به خاک سپرده شود و حسن را کنار مرقد پیامبر به خاک بسپرند؟ این هرگز نخواهد شد و من شمشیر خواهم کشید و نزدیک بود میان بنی هاشم و بنی امیه جنگ و خون ریزی درگیرد.

ابن عباس به مروان گفت: برگرد و به همان جا که از آنجا آمده‌ای برو که ما نمی‌خواهیم پیکر سالار خود را کنار رسول خدا به خاک بسپریم، بلکه می‌خواهیم به زیارت مرقد پیامبر تجدید عهدی کند، و سپس بر طبق وصیت خودش او را کنار گور مادر بزرگش فاطمه بنت اسد دفن خواهیم کرد و اگر وصیت فرموده بود که او را کنار مرقد جد بزرگوارش پیامبر دفن کنیم، می‌دانستی و می‌دیدی که تو کوچکتر و درمانده‌تر از آنی که ما را از این کار باز داری، و امام حسن (ع) به خدا و پیامبرش و حرمت قبر ایشان آگاه‌تر از آن است که چون دیگران به زور و بدون اجازه، آنجا درآید. ابن عباس سپس به عایشه رو کرد و به او گفت: ای وای که روزی بر استر و روزی بر شتر سوار می‌شوی و می‌خواهی پرتو خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی. برگرد که از آنچه می‌ترسیدی کفایت شدی و به آنچه می‌خواستی رسیدی و خداوند انتقام این اهل بیت را خواهد گرفت، هر چند پس از این باشد.

(۱) امام حسین هم فرمودند: به خدا سوگند اگر وصیت امام حسن نبود که در این مورد به اندازه یک خون گرفتن هم خون ریزی نکنم می‌دانستید که چگونه شمشیرهای خدا انتقام خویش را از شما می‌گرفت، که شما پیمان میان ما و خودتان را شکستید و آنچه را که برای خود با شما شرط کرده بودیم باطل کردید. و پیکر امام حسن (ع) را به بقیع بردند و کنار گور مادر بزرگش فاطمه دختر اسد که خدایش در بهشت مسکن دهاد به خاک سپردند.[۱]

(۲) مدت بیماری امام حسن (ع) چهل روز طول کشید و در آخر صفر سال پنجاهم هجرت رحلت فرمود و در آن هنگام چهل و هشت یا چهل و هفت سال داشت و مدت خلافت ایشان ده سال بود.[۲]

(۳) امام صادق (ع) از قول نیاکان خود نقل می‌فرماید که روزی امام حسن (ع) در دامن پیامبر (ص) نشسته بود. ناگاه سر خود را بلند کرد و گفت: پدر جان! برای کسی که پس از مرگ شما به زیارت شما آید چه پاداشی است؟ فرمود: پسرکم! هر کس پس از مرگ من به زیارت من آید برای او بهشت

---

[۱]. تمام این موارد هم بدون هیچ کم و افزونی از ارشاد مفید گرفته شده است. م.

[۲]. در باره روز مرگ و سال رحلت و مدت عمر حضرت امام حسن مجتبی (ع) اقوال مختلف نقل شده است. شاید یکی از کتابهای خوب که همه اقوال را در این مورد جمع- آوری کرده است، ناسخ التواریخ است و برای اطلاع می‌توان به صفحات ۱۳۲ تا ۱۳۵ جلد ۲ ناسخ التواریخ چاپ کتابفروشی اسلامیه، تهران ۱۳۹۶ ق، مراجعه کرد. برای اطلاع از رفتار ناپسند کارگزاران اموی و مروانی و عایشه نسبت به جسد مطهر امام مجتبی (ع) در منابع اهل سنت، رک. به: ابن عبد البر، استیعاب، حاشیه صفحه ۳۷۵ اصابه، و به اسد الغابه، ص ۱۵، ج ۲، و به ترجمه نهایة الارب نویری، ص ۸۸، ج ۷، به قلم این بنده. م.

است و هر کس پس از مرگ پدرت به زیارتش برود برای او بهشت است و هر کس پس از مرگ برادرت به زیارتش برود برای او بهشت است و هر کس پس از مرگ تو به زیارت تو آید برای او بهشت است.[۱]

(۱) و امام حسن (ع) به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا! برای کسی که ما را زیارت کند چه پاداشی خواهد بود؟ فرمود: هرکس مرا در حال حیات یا پس از مرگ زیارت کند و پدر و خودت و برادرت را در زندگی یا پس از مرگ زیارت کند، بر عهده من است که روز رستاخیز او را نجات دهم.

(۲) دعبل بن علی خزاعی به خود می‌گوید: «آرام بگیر که در این مورد برای تو چه بسیار سرمشق است. شدت و هیجان اندوه خود را با یاد آوری رحلت پیامبر و کشته شدن وصی او و بریدن سر حسین و مسموم شدن حسن تسکین ببخش.»[۲]

و این شعر هم سروده شده است: «اندوههای روزگار ابرهای فشرده بر یک دیگر است و چشم حوادث با اشگ خود فاجعه می‌بارد. هر گاه اندوهها بر تو هجوم می‌آورد، با یاد آوردن مصیبتهای اولاد فاطمه بتول (ع) آنها را آرام کن.»[۳]

مجلس بیستم در چگونگی شهادت امام حسین (ع)

(۴) خداوند متعال در آیه ۴۲ سوره ابراهیم فرموده است: «و هرگز خداوند را از آنچه ستمگران می‌کنند غافل مدان.»

(۵) و در آیه ۲۲۷ سوره شعراء می‌فرماید: «و به زودی آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازمی‌گردند.»

(۶) امام رضا (ع) فرموده است: محرم ماهی است که مردم دوره جاهلی جنگ و خون ریزی در آن را حرام می‌دانستند ولی ریختن خونهای ما در آن ماه روا دانسته شد و حرمت ما در آن دریده شد و کودکان و زنان ما در آن اسیر شدند و خیمه‌های ما را آتش زدند و هر چه در آن بود غارت کردند و در کار ما رعایت هیچ حرمتی برای رسول خدا صورت نگرفت. همانا روز شهادت حسین (ع) پلکهای چشم ما را مجروح و اشک ما را روان کرد و عزیز ما را خوار و زبون ساخت. ای سرزمین کربلا! تو تا

---

۱. این روایت در مناقب ابن شهر آشوب، ص ۴۶، ج ۴، هم آمده است. م.

۲. این دو بیت دعبل صحیح‌تر و کامل‌تر در مناقب، ص ۴۶، ج ۴، آمده است. م.

۳. در همان صفحه ۴۶ مناقب، این دو بیت به شاعری به نام منبه صوفی نسبت داده شده است و چون صحیح‌تر بود، از آن ترجمه شد. خوانندگان گرامی توجه دارند که ابن شهر- آشوب شاگرد فتال است و مطالب بسیاری از روضة الواعظین در مناقب آورده است. م.

روز رستاخیز ما را گرفتار اندوه و بلا کردی. آری، باید به کسی چون حسین (ع) گریه‌کنندگان گریه کنند، که گریستن بر او گناهان بزرگ را فرو می‌ریزد، و سپس فرمود: چون هلال محرم آشکار می‌شد، پدرم هرگز متبسم و با لبخند دیده نمی‌شد و اندوهش افزون می‌شد و چون روز دهم آن ماه فرا می‌رسید، آن روز روز غم و سوگ و گریستن او بود و آن همان روزی است که امام حسین که درودهای خدا بر او باد در آن شهید شد.

(۱) و امام رضا (ع) فرموده است: هر کس روز عاشورا کوشش در باره نیازهای دنیایی خود را ترک کند، خداوند نیازهای این جهانی و آن جهانی او را بر می‌آورد و هر کس روز عاشورا روز اندوه و سوگ و گریستن او باشد، خدای عز و جل روز رستاخیز را روز شادی و خرمی او قرار می‌دهد، و چشمش را به دیدار ما روشن می فرماید. هر کس روز عاشورا را روز برکت بداند و در آن چیزی برای خود اندوخته کند، خداوند متعال در آنچه اندوخته است برکت نخواهد داد و روز رستاخیز همراه یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد- که لعنت خدا بر ایشان باد- محشور خواهد شد و همراه آنان به پست‌ترین جای دوزخ می‌رسد.[۱]

(۲) امام حسین فرموده است: من کشته اشکم. هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آنکه اندوهش می‌گیرد و می‌خواهد بگرید.[۲] روایت است که ام سلمه(رضی الله عنه) روزی از سپیده دم می‌گریست. به او گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: بدون تردید پسرم حسین کشته شده است. من از هنگامی که رسول خدا رحلت فرموده‌اند تا دیشب، ایشان را در خواب ندیده بودم. دیشب ایشان را در خواب دیدم و گفتم: پدر و مادرم فدایت باد، چرا رنگ چهره شما پریده است؟ فرمودند تمام امشب مشغول کندن گور حسین و یارانش بودم. ام سلمه می‌گفت: من جز امشب نوحه‌گری حسین را نشنیده بودم، خداوند آن را به من ننماید، ولی قطعا پسرم حسین (ع) کشته شده است.[۳] گفته شده است که یکی از پریان این اشعار را می‌خوانده است:

«ای دیده من! با کوشش اشگ بریز. پس از من چه کسی بر شهیدان خواهد گریست؟ بر گروهی که مرگها آنان را به سوی ستمگری در آبشخور بردگان می کشاند.»[۴]

---

[۱]. این دو روایت ذیل شماره ۲ و ۴ مجلس بیست و هفتم امالی صدوق (صفحه ۱۲۹ همراه با ترجمه، چاپ آقای کمره‌یی) آمده است.

[۲]. برای اطلاع از نمونه‌های دیگر این روایت به بحار الانوار، ص ۲۸۰، ج ۴۴، مراجعه فرمایید. م.

[۳]. این احادیث در مجلس بیست و نهم امالی صدوق، صفحات ۱۳۹، و ۱۴۰، چاپ آقای کمره‌یی آمده است و سلسله اسناد آن هم ذکر شده است. م.

[۴]. این احادیث در مجلس بیست و نهم امالی صدوق، صفحات ۱۳۹، و ۱۴۰، چاپ آقای کمره‌یی آمده است و سلسله اسناد آن هم ذکر شده است. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: کسانی که بسیار گریسته‌اند پنج تن هستند: آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه (ع) دختر محمد (ص) و علی بن الحسین (ع). آدم بر فراق بهشت چندان گریست که بر گونه‌هایش دو آبراهه اشگ نمودار شد. یعقوب بر یوسف چندان گریست تا چشمش از میان رفت و تا آنجا که به او گفته شد: به خدا سوگند، یاد یوسف را از یاد نمی‌بری تا درمانده یا نابود شوی. یوسف بر فراق یعقوب چندان گریست که زندانیان را به ستوه آورد و به او گفتند: یا روز گریه کن و شب آرام بگیر یا شب گریه کن و روز آرام بگیر و با زندانیان با یکی از آن دو سازش کرد.

اما فاطمه (ع) چندان بر پیامبر (ص) گریست که مردم مدینه به ستوه آمدند و گفتند: از بسیاری گریه خویش ما را به ستوه آوردی و آن حضرت به مزار شهدا می‌رفت و آنجا می‌گریست و برمی‌گشت. علی بن حسین (ع) بیست تا چهل سال بر امام حسین گریست و هیچ خوراکی برابر ایشان ننهادند مگر آنکه می‌گریست و یکی از خدمتگزارانش گفت: ای پسر رسول خدا! فدایت گردم، می‌ترسم نابود شوی.

فرمود: همانا درد دل و اندوه خود را به خداوند شکایت می‌کنم و از جانب خدا، می‌دانم چیزهایی را که شما نمی‌دانید. من هیچ گاه از کشتار فرزندان فاطمه یاد نمی- کنم مگر آنکه عقده گلویم را می‌گیرد و اشک می‌ریزم.[۱]

(۲) داود بن کثیر رقی[۲] می‌گوید: در محضر امام صادق بودم. آب خواست و چون به حضورش آوردند و نوشید، دیدم چشمهایش اشک آلوده شد و گریست و فرمود: ای داود! نفرین خدا بر قاتل حسین باد. یاد حسین چقدر زندگی را تلخ و ناگوار می‌کند. من هیچ گاه آب سرد نمی‌نوشم مگر اینکه حسین (ع) را یاد می‌کنم و هیچ بنده‌یی نیست که چون آب سرد بیاشامد، از حسین (ع) یاد کند و بر قاتل او لعنت فرستد، مگر اینکه خداوند برای او صد هزار حسنه می‌نویسد و صد هزار خطای او را محو می‌فرماید و صد هزار درجه بر درجه‌اش می‌افزاید و چون کسی است که صد هزار برده آزاد کرده باشد و روز قیامت خداوندش گشاده چهره محشور می‌فرماید.

(۱) روایت شده است چون امام حسن (ع) رحلت فرمود، شیعیان در عراق به جنبش آمدند و برای

---

[۱]. این احادیث در مجلس بیست و نهم امالی صدوق، صفحات ۱۳۹، و ۱۴۰، چاپ آقای کمره‌یی آمده است و سلسله اسناد آن هم ذکر شده است. م.

[۲]. از راویان قرن دوم که بیشتر روایات او از موسی بن جعفر و علی بن موسی علیهما السلام است. شرح حال او در صفحه ۱۱۲ رجال نجاشی، چاپ داوری قم، آمده است. این حدیث هم در همان مجلس امالی صدوق، ص ۱۴۲، چاپ آقای کمره‌یی آمده است. م.

امام حسین (ع) نامه نوشتند که معاویه را خلع و با آن حضرت بیعت کنند. امام حسین (ع) آنان را از این کار باز داشت و یاد آوری فرمود که میان ایشان و معاویه پیمانی است که شکستن آن تا پایان مدت جایز نیست و اگر معاویه بمیرد در این باره اظهار نظر خواهد فرمود. و چون معاویه در نیمه رجب سال شصتم هجرت درگذشت یزید به ولید بن عتبهٔ بن ابی سفیان که از سوی معاویه فرماندار مدینه بود نوشت که از امام حسین (ع) بیعت بگیرد و به آن حضرت اجازه تأخیر در بیعت ندهد. ولید شبانه کسی را پیش امام حسین فرستاد و ایشان را فرا خواند. امام حسین (ع) دانستند که چه می‌خواهد و گروهی از یاران خود را خواست و به آنان گفت: ولید در این وقت شب مرا احضار کرده است و در امان نیستم که پیشنهادی کند که نپذیرم و او قابل اعتماد نیست و از گزندش در امان نیستم. شما همراه من باشید و چون من وارد خانه‌اش شدم بر در خانه بنشینید و اگر شنیدید که صدای من بلند شد، وارد خانه شوید که او را از من باز دارید.

(۲) امام حسین (ع) وارد خانه ولید شد و مروان بن حکم هم آنجا بود. ولید خبر مرگ معاویه را به ایشان داد. امام حسین (ع) انا لله و انا الیه راجعون فرمود. ولید آنگاه نامه یزید را خواند که در آن فرمان داده بود از ایشان برای یزید بیعت بگیرد.

امام حسین (ع) فرمود: من خیال نمی‌کنم تو به بیعت پوشیده من برای یزید قناعت کنی و باید با او آشکارا بیعت کنم. ولید گفت: آری همین گونه است. فرمودند: پس باشد تا فردا تصمیم بگیری. ولید گفت: در پناه نام خدا برو تا فردا همراه جماعت پیش ما آیی. مروان به ولید گفت: اگر اکنون حسین از پیش تو برود و بیعت نکند، دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد آمد، تا آنکه میان شما کشتار بسیار واقع شود. این مرد را همین جا نگهدار (زندانی کن) و از خانه تو نباید بیرون برود تا آنکه بیعت کند و اگر بیعت نکرد، گردنش را بزن. در این هنگام امام حسین (ع) از جای برخاست و فرمود: ای پسر زن کبود چشم! آیا تو می‌خواهی مرا بکشی یا او؟ تو همانی که سرا پا گناهی و دروغ می‌گویی. و از خانه ولید بیرون آمد و یارانش آن حضرت را همراهی کردند تا به خانه‌اش رفت. امام حسین (ع) آن شب را که شب شنبه سه شب باقی مانده از رجب سال شصتم هجرت بود در خانه‌اش ماند.[1] ولید بن عتبه هم سرگرم پیام فرستادن به عبد الله بن زبیر برای بیعت شد و او هم نپذیرفت و همان شب از مدینه

---

[1]. این مطالب را عینا از ارشاد شیخ مفید (رضی الله عنه) گرفته، ولی اندکی تلخیص کرده است. از جمله، مفید چند سطری در باره نیک نفسی ولید نقل کرده است که فتال نیشابوری حذف کرده است. برای اطلاع، رک. به: صفحه ۱۸۳ ارشاد، چاپ ۱۳۷۸ قمری، تهران. م.

بیرون رفت و آهنگ مکه کرد. فردا صبح ولید گروهی را به تعقیب ابن زبیر فرستاد و یکی از وابستگان بنی امیه را همراه هشتاد سوار روانه کرد و آنان به تعقیب عبد الله بن زبیر پرداختند و او را نیافتند و به او نرسیدند و باز گشتند.

پایان روز شنبه ولید گروهی را به حضور امام حسین فرستاد که برای بیعت حاضر شوند. امام حسین (ع) فرمودند: بگذارید فردا شود، تا شما و ما ببینیم چه می‌شود.

آنان هم اصرار نکردند و آن شب را دست نگهداشتند و آن حضرت همان شب که شب یک شنبه دو روز باقی مانده از ماه رجب بود به سوی مکه حرکت فرمود. پسران و برادران و برادرزادگان ایشان و عموم افراد خانواده ایشان غیر از محمد بن حنفیه با ایشان حرکت کردند. امام حسین (ع) در حالی که از مدینه بیرون می‌رفت این آیه را تلاوت فرمود: «از آن شهر با حال بیم و نگرانی بیرون شد و گفت: پروردگارا! مرا از این قوم ستمکار رهایی ده.» [۱] و چون وارد مکه شد این آیه را تلاوت فرمود:

«و چون رو به شهر مدین آورد گفت امید است که پروردگار من مرا به راه راست راهنمایی فرماید.» [۲]

(۱) امام حسین (ع) در مکه منزل فرمود. مردم مکه و عمره‌گزاران و اهالی شهرهای دیگر که در مکه بودند به حضور ایشان آمد و شد می‌کردند. و چون خبر مرگ معاویه به مردم کوفه رسید و از اخبار یزید هم آگاه بودند و سرپیچی امام حسین (ع) از بیعت با یزید به اطلاع ایشان رسید، شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد جمع شدند و خبر مرگ معاویه را به یک دیگر دادند و سپاس خدا را بجا آوردند. سلیمان بن‌صرد [۳] گفت: همانا معاویه نابود شد و حسین هم بیعت نکرده و به مکه رفته است و شما شیعیان، پیروان او و پدرش هستید. اگر می‌دانید که او را یاری می‌دهید و با دشمن او جهاد می‌کنید و در راه او جانبازی خواهید کرد، برای او نامه بنویسید و آنان نامه زیر را نوشتند: (۱) «بسم الله الرحمن الرحیم. برای حسین بن علی که درود خدا بر آن دو باد، از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجیه و رفاعهٔ بن شداد و حبیب بن مظاهر و دیگر مسلمانان و مؤمنان کوفه. درود خداوند بر تو باد.

---

۱. بخشی از آیات ۲۲ و ۲۳ سوره بیست و هشتم (قصص). م.

۲. بخشی از آیات ۲۲ و ۲۳ سوره بیست و هشتم (قصص). م.

۳. از اصحاب رسول خدا و یاران امیر المؤمنین علی (ع)، در دوره جاهلی نامش یسار بود، پیامبر (ص) آن را به سلیمان تغییر دادند. در نود و سه سالگی در سال ۶۵ هجری در جنگ با عبید الله بن زیاد کشته شد. رک. به: ابن اثیر، اسد الغابه، ص ۳۵۱، ج ۲. م.

نخست خداوندی را می‌ستاییم که خدایی جز او نیست. اما بعد، سپاس خداوندی را که دشمن ستمگر و ستیزه‌گر ترا که به ستم بر این ملت پیروز شد و امارت آن را با زور بر عهده گرفت، از میان برد و درهم شکست. او بدون رضایت بر این ملت دست یافت، سپس نیکان ایشان را کشت و بدان را باقی گذاشت و اموال خدا را سرمایه دست ستمگران و دولتمندان قرار داد.

ای دور باد، همچنان که قوم ثمود از رحمت خدا دور شدند. اکنون ما را پیشوا و امامی نیست. به سوی ما بیا، شاید خداوند در پناه تو ما را بر حق جمع کند.

نعمان بن بشیر در کاخ حکومت خود نشسته است. ما برای نماز جمعه با او حاضر نمی‌شویم و برای نماز عید هم با او همراهی نمی‌کنیم، و اگر به ما خبر برسد که تو پیش ما خواهی آمد، به خواست خداوند متعال او را بیرون می‌کنیم و به شام بر می گردانیم.»

این نامه را به عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال دادند و به آنان گفتند شتابان بروند و آن دو با شتاب بیرون رفتند و ده روز از رمضان گذشته در مکه به حضور امام حسین (ع) رسیدند.

(۲) مردم کوفه دو روز پس از اینکه آن نامه را فرستادند، قیس بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی[۱] و عمارۀ بن عبد الله سلولی را به حضور امام حسین گسیل داشتند و همراه آنان حدود یک صد و پنجاه نامه بود که هر یک را یک یا دو و سه و چهار مرد نوشته بودند. دو روز پس از آن هانی بن هانی سبیعی و سعد بن عبد الله حنفی را گسیل داشتند و همراه آنان این نامه را فرستادند: (۱) «بسم الله الرحمن الرحیم. برای حسین بن علی علیهما السلام، از سوی شیعیان مؤمن و مسلمان او. اما بعد، بشتاب که مردم منتظر تو هستند و هیچ اندیشه‌یی غیر از تو ندارند. لطفا شتاب کن، شتاب و شتاب.» سپس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حرث بن رویم و عروۀ بن قیس و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تیمی (تمیمی) چنین نوشتند: «اما بعد، همانا باغها سرسبز و خرم و میوه‌ها رسیده شده است، و اگر می خواهی بیا که سپاهی برای تو آماده است. و السلام.»

فرستادگان مردم کوفه پیاپی می‌رسیدند و همگی در خدمت امام حسین با یک دیگر دیدار می‌کردند و آن حضرت نامه‌ها را می‌خواند و از فرستادگان در باره مردم می‌پرسید و سپس همراه هانی بن هانی و سعد بن عبد الله که آخرین فرستادگان بودند این نامه را برای مردم کوفه مرقوم فرمود: (۲)

---

[۱]. در ارشاد آمده است: عبد الرحمن و عبد الله پسران شداد ارحبی. م.

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. از حسین بن علی، به گروه مؤمن و مسلمان. اما بعد، همانا که هانی و سعید هم نامه‌های شما را آوردند و آخرین فرستادگان شما بودند که آمدند. آنچه را گفته بودید و سخن بزرگان شما را- که نوشته بودید: امامی نداریم، بیا شاید خداوند ما را در پناه تو به هدایت برساند و جمع کند- دانستم و فهمیدم. اکنون برادر و پسر عمو و شخص مورد اعتماد خود از خاندانم مسلم بن عقیل را پیش شما فرستادم. اگر او برای من نوشت که سران و خردمندان و مردم با فضیلت شما بر همان عقیده‌اند که فرستادگان شما اظهار می‌دارند و در نامه‌های شما نوشته شده است، به خواست خداوند به زودی پیش شما می‌آیم و سوگند به جان خودم که امام فقط کسی است که به قرآن حکم کند و دادگر و متدین به آیین خدا باشد و نفس خود را در پیشگاه خداوند حساب کند (یا هوای نفس خود را برای رضای خدا باز دارد)، و السلام».

(۳) امام حسین (ع) مسلم بن عقیل را خواست و او را همراه قیس بن مسهر صیداوی و عمارۀ بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن ارحبی گسیل فرمود و به او دستور به پرهیزگاری و پوشیده نگهداشتن کار خود داد و اینکه با مردم به لطف و مهربانی رفتار کند و اگر مردم را در این باره هماهنگ و مورد اعتماد ببیند زود خبر دهد.

مسلم حرکت کرد و به کوفه آمد و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی منزل کرد و آن همان خانه‌یی است که امروز به خانه سلام بن مسیب معروف است. شیعیان شروع به رفت و آمد کردند و هر گاه گروهی جمع می‌شدند مسلم نامه امام حسین (ع) را می‌خواند و آنان می‌گریستند و مردم شروع به بیعت با او کردند تا آنکه هیجده هزار تن بیعت کردند و مسلم برای امام حسین (ع) نامه نوشت و خبر داد که هیجده هزار تن بیعت کرده‌اند و پیشنهاد کرد که بیاید. شیعیان هم همچنان به آمد و شد خود پیش مسلم ادامه می‌دادند، و کم کم جایگاه او آشکار شد و خبر به نعمان بن بشیر رسید.

این مرد از سوی معاویه فرماندار کوفه بود و یزید هم او را بر همان شغل باقی نگهداشته بود.

(۱) در این هنگام عبد الله بن مسلم و عمارۀ بن عقبه و عمر بن سعد برای یزید بن معاویه چنین نوشتند: «اما بعد، همانا مسلم بن عقیل به کوفه آمده است و شیعیان حسین بن علی با او بیعت کرده‌اند و اگر ترا به کوفه نیازی است مردی نیرومند را به این شهر بفرست که فرمانت را اجرا کند و در مقابل دشمن تو مانند خودت عمل کند و نعمان بن بشیر مردی ضعیف است، یا تظاهر به سستی و ضعف می کند.»

(۲) چون این نامه به یزید رسید، سرجون آزاد کرده معاویه را خواست و به او گفت: حسین مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاده است و برای او بیعت می‌گیرد و به من خبر رسیده که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است. عقیده تو چیست و چه کسی را برای حکومت کوفه پیشنهاد می‌کنی؟ یزید بر عبید الله بن زیاد خشمگین بود.

سرجون گفت: اگر معاویه در این باره سفارش کرده باشد، به عقیده او عمل می‌کنی؟

یزید گفت: آری. سرجون فرمانی را که معاویه برای عبید الله نوشته و او را به حکومت هر دو شهر کوفه و بصره گماشته بود بیرون آورد و گفت: عقیده معاویه این بود ولی پیش از آنکه برای عبید الله بفرستد درگذشت. یزید به سرجون گفت:

همین گونه عمل کن و فرمان حکومت عبید الله بن زیاد را برای او بفرست. یزید سپس مسلم بن عمرو باهلی را خواست و همراه او نامه زیر را برای عبید الله بن زیاد فرستاد: (۳) «اما بعد، همانا شیعیان من از مردم کوفه برای من نوشته‌اند که مسلم بن عقیل در آن شهر به جمع کردن مردم پرداخته است و می‌خواهد میان مسلمانان شکاف ایجاد کند. همین که این نامه را خواندی حرکت کن و به کوفه برو و همان گونه که به جستجوی گوهر گرانقدری می‌پردازند به جستجوی مسلم باش تا او را بگیری و در بند کشی یا بکشی یا تبعیدش کنی، و السلام.»

(۱) یزید فرمان حکومت عبید الله بن زیاد را به مسلم بن عمرو سپرد و او بیرون آمد و در بصره پیش عبید الله رفت و فرمان حکومت و نامه یزید را به او داد.

عبید الله همان دم دستور داد کارها را روبراه کنند تا فردا به کوفه حرکت کند. فردای آن روز از بصره بیرون آمد و برادرش عثمان را به جانشینی خود گماشت و همراه مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و اهل بیت و خدم و حشم خود به کوفه حرکت کرد. عبید الله بن زیاد در حالی که عمامه سیاه بر سر بسته و پوزبند به خود زده بود وارد کوفه شد و چون به مردم خبر رسیده بود که امام حسین (ع) خواهد آمد و منتظر ایشان بودند، همین که عبید الله را دیدند پنداشتند که امام حسین است و او از کنار هر گروهی که می‌گذشت، می‌گفتند: ای پسر رسول خدا! سلام بر تو باد.

خوش آمدی و مقدمت گرامی باد. ابن زیاد چندان از مردم نسبت به امام حسین توجه دید که او را خوش نیامد، و مسلم بن عمرو باهلی همین که دید مردم در آن باره بسیار سخن می‌گویند بانگ برداشت که کنار بروید، این امیر عبید الله بن زیاد است.

(۲) عبید الله بن زیاد به راه خود ادامه داد و هنگام شب کنار قصر رسید. گروهی هم پنداشته بودند که او امام حسین است و همچنان در پی او می‌آمدند.[۱] نعمان بن بشیر در کاخ را بسته بود و خود و گروهی از خواص او در کاخ بودند. او هم پنداشت که عبید الله بن زیاد امام حسین است و از فراز بام گفت: مرا به جنگ با تو نیازی نیست و این امانت خود را هم به تو نمی‌سپرم. عبید الله شروع به سخن گفتن کرد که در را بگشای که کارهایت هرگز گشاده مباد. او را شناخت و در را گشود و سپس در را به روی مردم بستند و کسی گفت: ای مردم! به خدا سوگند این پسر مرجانه است و پراکنده شدند.

(۳) ابن زیاد یکی از بردگان آزاد کرده خود به نام معقل را خواست و به او سه هزار درهم سپرد و گفت: در جستجوی مسلم بن عقیل باش و به هر یک از یاران او دست‌یافتی این سه هزار درهم را به او بده و بگو این را به مصرف جنگ با دشمن خود برسانید و به آنان چنین بگو که از ایشانی و چون این پول را به آنان بدهی به تو اعتماد می‌کنند و اطمینان می‌یابند و چیزی از تو پوشیده نمی‌دارند و صبح و شام پیش آنان برو تا جایگاه مسلم بن عقیل را بشناسی و پیش او بروی. معقل چنان کرد و مسلم بن عقیل از او بیعت گرفت و به ابو ثمامه صایدی گفت آن مال را از معقل گرفت. (۱) معقل نخستین کسی بود که پیش مسلم بن عقیل می‌آمد و آخر کسی بود که از پیش او می‌رفت و از همه اموری که مورد نیاز عبید الله بن زیاد بود آگاه می‌شد و به او خبر می‌داد.

مسلم پس از آنکه از آمدن عبید الله بن زیاد به کوفه آگاه شد از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت و شیعیان آنجا رفت و آمد می‌کردند.

عبید الله با روشی دور از جوانمردی، هانی را به قصر احضار کرد و سپس او را کشت. مسلم قیام فرمود و سران کوفه از پیوستن مردم به او جلوگیری می‌کردند و (۲) چنان شد که کار بر عبید الله بن زیاد سخت گردید و تمام همت او این بود که بتواند درهای کاخ خود را حفظ کند، ولی نزدیک شام زنها می‌آمدند و دست فرزند یا برادر خود را می‌گرفتند و می‌بردند و می‌گفتند: تو برگرد، دیگران هستند. مردان هم می‌آمدند و به پسر و برادر خود می‌گفتند: فردا لشکر شام می‌رسد و با جنگ و درگیری چه می‌خواهی بکنی؟ و به این گونه چنان از اطراف مسلم بن عقیل پراکنده شدند که چون شب شد و نماز مغرب گزارد، در مسجد فقط سی نفر همراهش بودند.

---

[۱]. فتال نیشابوری از اینجا مطالب ارشاد مفید را چندان تلخیص کرده که پیوستگی عبارات از هم گسیخته است و جای تعجب است که نه در چاپ نجف و نه در چاپ تهران به این موضوع اشاره نکرده‌اند. سعی کردم با مطابقه متن ارشاد و روضهٔ الواعظین پیوستگی مطالب را رعایت کنم، و عجیب‌تر آنکه از جناب هانی بن عروه و شهادت آن بزرگوار هم چندان مطلبی نیاورده است. م.

مسلم چون دید شب شد و کسی جز همین سی نفر همراهش نیستند، از مسجد به طرف درهای محله کنده بیرون رفت و چون کنار در رسید فقط ده تن همراهش بودند و همین که از در مسجد بیرون آمد هیچ کس با او نبود که راه را نشانش دهد یا از او دفاع کند و به خانه برساندش. مسلم سرگردان در کوچه‌های کوفه راه افتاد و نمی- دانست به کدام سو می‌رود، تا آنکه کنار خانه‌های مردم جبله که گروهی از کنده بودند رسید و کنار خانه زنی به نام طوعه ایستاد. این طوعه قبلا کنیز اشعث بن قیس بود. او را آزاد کرد. اسید حضرمی با او ازدواج کرد و پسری بنام بلال زایید. این بلال همراه مردم بیرون شده بود و مادرش بر در خانه منتظرش ایستاده بود. مسلم بن عقیل به آن زن سلام داد که پاسخش داد، و به طوعه گفت: ای بنده خدا به من کمی آب بده. برایش آب آورد. آشامید و همان جا نشست. طوعه ظرف آب را داخل خانه‌اش برد و برگشت و چون دید مسلم همان جا نشسته است، گفت: ای بنده خدا! مگر آب نخوردی؟ گفت: چرا. گفت به خانه خود برو. مسلم سکوت کرد. طوعه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و مسلم همچنان سکوت کرد. طوعه بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و مسلم همچنان سکوت کرد. طوعه بار سوم با تعجب و اعتراض گفت: سبحان الله، ای بنده خدا! خدایت سلامتی ارزانی دارد، برخیز و به خانه خود برو که برای تو نشستن بر در خانه من شایسته نیست و من هم آن را برای تو روا نمی‌دارم. مسلم فرمود: ای کنیز خدا! مرا در این شهر خانه و خویشی نیست. آیا ممکن است نسبت به من برای پاداش خداوند کار پسندیده‌یی انجام دهی؟ شاید هم بتوانم خودم جبران کنم. طوعه گفت: ای بنده خدا موضوع چیست؟ گفت: من مسلم بن عقیلم که این قوم به من دروغ گفتند و مرا فریفتند و وادار به قیام کردند. طوعه گفت: تو به راستی مسلم هستی؟ گفت: آری. گفت: به خانه بیا، و او را در حجره دیگری غیر از حجره خود درآورد و برای او فرشی گسترد و غذایی آورد، ولی مسلم غذا نخورد.

(۱) چیزی نگذشت که پسر آن زن به خانه آمد و چون دید مادرش مکرر به آن حجره می‌رود، گفت: ای مادر! بسیاری رفت و آمد تو در این حجره مرا به شک و تردید انداخته است. مثل اینکه کاری داری؟ گفت: از این سخن درگذر. جوان گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم که به من خبر دهی. گفت: مادر! پی کار خود باش و در این باره از من مپرس. جوان بیشتر اصرار کرد. مادر گفت: به شرط آنکه به هیچ کس از آنچه می گویم خبر ندهی. گفت: آری، همین گونه رفتار خواهم کرد.

مادر از او عهد و پیمان گرفت و سوگندش داد و سپس موضوع را به او خبر داد.

جوان ظاهرا آرام گرفت و خوابید، و صبح زود پیش عبد الرحمن بن محمد بن اشعث رفت و به او گفت که مسلم بن عقیل در خانه مادر اوست. عبد الرحمن هم پیش پدرش که در خانه عبید الله بن زیاد بود رفت و با او آهسته گفت. ابن زیاد شنید و در حالی که با چوبدستی خود به پهلوی محمد بن اشعث اشاره می‌کرد، گفت: برخیز و هم- اکنون او را پیش من بیاور، و او برخاست. ابن زیاد گروهی از قوم خود را با او فرستاد، زیرا می‌دانست همه اقوام از اینکه مسلم بن عقیل میان آنان کشته یا اسیر شود کراهت دارند و پس از آن عبید الله بن عباس سلمی را همراه هفتاد تن از قبیله قیس فرستاد و آنان به سوی خانه‌یی که مسلم در آن بود روی آوردند. همین که مسلم (رضی الله عنه) صدای سم اسبها و هیاهوی مردان را شنید دانست که برای دستگیری او آمده‌اند و با شمشیر خود از حجره بیرون آمد و چندان ایشان را با شمشیر زد که از خانه بیرون راند. آنان دوباره برگشتند و مسلم به ایشان حمله کرد و با بکر بن حمران احمری رویاروی شد و به یک دیگر ضربه زدند. شمشیری به دهان مسلم خورد و لب بالای او را قطع کرد و لب پایین او را هم برید و دندانهایش را آسیب رساند. مسلم ضربتی سخت بر سر او زد و ضربه دوم را هم بر دوش او فرود آورد و نزدیک بود سر شمشیر از شکم او بیرون آید و چون چنین دیدند از فراز بام خانه شروع به سنگ زدن به مسلم کردند و بوته‌ها را آتش می‌زدند و از پشت بام روی او می‌انداختند.

مسلم که چنین دید در حالی که شمشیر خود را کشیده بود از خانه بیرون آمد و خود را به کوچه رساند. محمد بن اشعث به او گفت: برای تو امان است، خود را به کشتن مده. و مسلم با آنان جنگ می‌کرد و این رجز را می‌خواند: (۱) «سوگند خورده‌ام که کشته نشوم مگر آزاده، و من مرگ را چیزی ناپسند و دشوار می‌بینم که سرد را گرم و با حرارت می‌کند و نفس را پایدار می‌سازد. هر انسانی روزی بدی و شر را ملاقات و دیدار می‌کند و بیم آن دارم که به من دروغ گفته شود و فریبم دهند.»

(۲) محمد بن اشعث گفت: به تو دروغ گفته نمی‌شود و مکر و فریبی نخواهد بود که این قوم پسر عموهای تو هستند و ترا نخواهند کشت. حتی ترا نخواهند زد. در این هنگام مسلم که از ضربه‌های سنگ مجروح شده و از کوشش و تلاش نفسش بند آمده بود به دیوار خانه تکیه داد تا نفسی تازه کند. پسر اشعث سخن خود را تکرار کرد که تو در امان هستی. مسلم گفت: آیا در امانم؟ محمد بن اشعث گفت: آری.

مسلم به کسانی که همراه محمد بودند گفت: آیا من در امانم؟ همگان گفتند آری، غیر از عبید الله بن عباس سلمی که گفت: در این کار مرا سود و زیانی نیست و خود را کناری کشید. مسلم گفت: همانا اگر به من امان نداده بودید، دست در دست شما نمی‌نهادم.

در این هنگام استری آوردند و او را بر آن سوار کردند و اطرافش را احاطه کردند و شمشیرش را از دستش بیرون کشیدند. گویی مسلم از حیات خویش ناامید شده بود که چشمهایش اشک آلود شد و گفت: این آغاز مکر و فریب است. محمد بن اشعث گفت: امیدوارم بر تو چیزی نباشد. مسلم گفت: ولی این امیدی بیش نیست و امان شما کجاست؟ انا لله و انا الیه راجعون، و گریست. عبید الله بن عباس سلمی گفت: کسی که چیزی را می‌طلبد که تو می‌طلبیدی، چون بر او چنین گرفتاری پیش آید نمی‌گرید. مسلم فرمود: به خدا سوگند من بر جان خود گریه نمی‌کنم و از کشتن خودم بیم ندارم و سوگوار نیستم، هر چند دوست نمی‌دارم که به اندازه یک چشم بر هم زدن عمرم تلف شود، ولی برای خویشاوندانم می‌گریم که به این سرزمین روی آورده‌اند. بر حسین و خاندانش که درود خدا بر ایشان باد می‌گریم. آنگاه مسلم بن عقیل را بر در کاخ آوردند. (۱) محمد بن اشعث اجازه خواست و به او اجازه داده شد.

او پیش عبید الله رفت و موضوع دستگیری مسلم و امانی را که به او داده بود گزارش داد. ابن زیاد به او گفت: ترا با امان دادن چه کار؟ گویی ترا فرستاده بودیم که به او امان دهی! ما ترا فرستاده بودیم که او را پیش ما بیاوری. محمد بن اشعث سکوت کرد. مسلم که بر در کاخ بود سخت تشنه شده بود. به دیوار تکیه داد و گفت: اندکی آبم دهید. عمرو بن حریث یکی از غلامان خود را فرستاد کوزه آبی که بر آن دستار انداخته بودند همراه ظرفی آورد. عمرو در کاسه آب ریخت و به دست مسلم داد و گفت بنوش. چون کاسه را گرفت و خواست بنوشد، آکنده از خون دهانش شد و نتوانست آن را بیاشامد. این کار دو یا سه بار تکرار شد و بار سوم دندانهایش در کاسه فرو ریخت. مسلم فرمود: سپاس خداوند را، اگر این آب قسمت من می‌بود آن را آشامیده بودم. در این هنگام کسی از سوی ابن زیاد آمد و گفت: مسلم را درآورند و چون مسلم وارد شد، به ابن زیاد بر امارت سلام نداد. نگهبان گفت: چرا بر امیر به امارت سلام ندادی؟ گفت: اگر بخواهد مرا بکشد سلام دادن من بر او چه معنی دارد و اگر نخواهد مرا بکشد پس از این سلام دادن من بر او بسیار خواهد بود. ابن زیاد گفت: به جان خودم سوگند که کشته خواهی شد. مسلم گفت: این چنین است؟ گفت: آری. مسلم گفت: بگذار به

یکی از قوم خویش وصیت کنم. گفت انجام بده. مسلم به همنشینان ابن زیاد نگریست و عمر بن سعد بن ابی وقاص را میان ایشان دید و به او گفت: ای عمر! میان من و تو خویشاوندی و اکنون مرا بر تو نیازی است و بر تو واجب است نیاز مرا که راز و پوشیده است برآوری. عمر سعد از گوش دادن به سخن مسلم خودداری کرد. ابن زیاد به او گفت: برای تو مانعی ندارد که خواسته پسر عمویت را بشنوی و برآری، و عمر سعد جایی نشست که ابن زیاد او را ببیند. مسلم به او فرمود: مرا وامی است که چون به کوفه آمده‌ام وام گرفته‌ام و هفتصد درهم است. آن را از سوی من بپردازد و چون کشته شدم جسدم را از ابن زیاد بخواه و آن را دفن کن و کسی پیش حسین (ع) بفرست که او را برگرداند که من برای او نامه نوشته و اطلاع داده‌ام مردم فقط با او همراهند و چنین می‌بینم که او به این شهر می‌آید.

(۱) عمر بن سعد به ابن زیاد گفت: ای امیر! آیا می‌دانی چه می‌گوید؟ و تمام سخنان مسلم را به او بازگو کرد. ابن زیاد گفت: «شخص امین هرگز خیانت نمی‌کند، ولی گاهی خائن را امین می‌پندارند.» و سپس به ابن سعد گفت: اما مال تو از خود تو است و ما ترا منع نمی‌کنیم. هر کاری که دوست داری بکن. اما جسد مسلم، پس از اینکه ما او را کشتیم برای ما مهم نیست که نسبت به آن چه کاری بشود. اما حسین، اگر او به سراغ ما نیاید ما به سراغ او نخواهیم رفت.[۱]

(۲) سپس ابن زیاد گفت: مسلم را بالای بام ببرید، گردنش را بزنید و جسدش را از بالا به پایین اندازید و گفت: این کسی که مسلم بر سرش ضربه زده است کجاست و بکر بن حمران احمری را خواست و گفت: او را به پشت بام ببر و گردنش را بزن.

مسلم را به سوی بام بردند و او در آنجا تکبیر می‌گفت و استغفار می‌کرد و بر رسول خدا (ص) درود و صلوات می‌فرستاد و می‌گفت: پروردگارا! میان ما حکم فرمای.

این قوم ما را فریب دادند و به ما دروغ گفتند و از یاری دادن ما خودداری کردند.

او را بالای بام بردند و مشرف به جایی که امروز بازار کفش‌دوزهاست گردنش را زدند و جسدش را هم در پی سرش از بالا به پایین انداختند.

---

[۱]. همان طور که در چند صفحه پیش یادآوری شد، مأخذ عمده فتال نیشابوری کتاب ارشاد مفید است، ولی مطالب را تلخیص کرده است. در اینجا هم گفتگوی مسلم (رضی الله عنه) با ابن زیاد را حذف کرده است و برای اطلاع بیشتر باید به بخش زندگی حضرت امام حسین (ع) در ارشاد مراجعه کرد. م.

قیام مسلم بن عقیل (رضی الله عنه) در کوفه، روز سه شنبه هشتم ذی حجه سال شصتم هجرت بود و شهادتش روز چهارشنبه نهم ذی حجه، یعنی روز عرفه آن سال بود.

(۳) و چون امام حسین (ع) آهنگ عراق فرمود، طواف و سعی میان صفا و مروه کرد و از احرام بیرون آمد و حج خود را مبدل به عمره فرمود، زیرا بیم آن داشت که اگر حج انجام دهد در مکه آن حضرت را بگیرند و بازداشت کنند و پیش یزید بفرستند. در مدت اقامت حسین (ع) در مکه تنی چند از مردم حجاز و تنی چند از مردم بصره هم به ایشان پیوسته بودند که همراه آن حضرت و افراد خاندان و وابستگان ایشان به سوی عراق روان شدند.

(۱) و چون به ابن زیاد خبر حرکت امام حسین (ع) به عراق رسید حصین بن نمیر فرمانده پلیس خود را فرستاد که در قادسیه[۱] فرود آید و سواران و گشتی‌های خود را میان قادسیه و قطقطانه[۲] مستقر کند. هنگامی که امام حسین به منطقه حاجز از بطن الرمه[۳] رسید، قیس بن مسهر صیداوی و به روایت دیگری عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را همراه با نامه‌یی برای مردم کوفه گسیل فرمود. حصین بن نمیر در قادسیه او را گرفت و پیش ابن زیاد فرستاد. ابن زیاد به او گفت: به منبر برو و به حسین بن علی دروغگو دشنام بده. قیس به منبر رفت و ضمن ستایش و نیایش خداوند متعال گفت: ای مردم! این حسین بن علی که بهترین آفریده خداست، پسر فاطمه دختر رسول خداوند است که درودها و سلامهای خداوند بر آنان باد و من فرستاده او پیش شمایم، دعوتش را بپذیرید. و ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد. ابن زیاد دستور داد او را از بالای قصر به زیر افکندند و چون او را افکندند تمام استخوانهایش شکست و هنوز رمقی داشت که مردی به نام عبد الملک بن عمیر لخمی جلو رفت و سرش را برید و چون در این کار بر او اعتراض کردند و عیب گرفتند، گفت: می خواستم راحتش کنم.

(۲) ابن زیاد دستور داده بود تمام راههای میان واقصه[۴] و شام تا بصره زیر نظر باشد و به هیچ کس اجازه آمد و شد داده نمی‌شد.

---

[۱]. قادسیه: شهری که فاصله آن تا کوفه پانزده فرسخ و تا عذیب چهار میل است. رک. به: معجم البلدان، یاقوت حموی، ص ۶، ج ۷، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، که مفصل بحث کرده است. م.

[۲]. نام جایی نزدیک کوفه و در بخش کویری که زندان نعمان بن منذر آنجا بوده است. رک. به: معجم البلدان، ص ۱۲۵، ج ۷. م.

[۳]. از صحراهای معروف در منطقه بالای نجد. رک. به: همان کتاب، ص ۲۱۹، ج ۲. م.

[۴]. نام چند جا واقصه است، از جمله نزدیک عذیب و در بخش کویری و ریگزارهای کوفه است. رک. به: همان کتاب، ص ۳۸۸، ج ۸. م.

(۳) امام حسین (ع) بدون اینکه از این امور آگاه باشد همچنان به سوی عراق می‌آمد تا آنکه به گروهی از اعراب برخورد و از ایشان پرسید. آنان گفتند: به خدا سوگند ما چیزی نمی‌دانیم جز اینکه اجازه رفت و آمد به ما نمی‌دهند.

(۴) امام حسین (ع) همچنان به راه خود ادامه داد. گروهی از افراد قبیله‌های فزاره‌و بجیلهٔ[۱] نقل می‌کنند: هنگامی که از مکه برمی‌گشتیم، همراه زهیر بن قین بجلی[۲] بودیم و ما هم از پی کاروان امام حسین می‌آمدیم و بسیار ناخوش داشتیم که با ایشان یک جا فرود آییم و هر گاه او در جایی فرود می‌آمد ما جای دیگری فرود می‌آمدیم.

روزی در حالی که نشسته بودیم و غذا می‌خوردیم، ناگاه فرستاده امام حسین آمد و سلام داد و وارد شد و گفت: ای زهیر! امام حسین مرا پیش تو فرستاده است تا خدمت ایشان بیایی. ما همگی آنچه در دست داشتیم کنار گذاشتیم و چنان بی‌حرکت و خاموش ماندیم که گویی بر سر ما مرغ نشسته است. همسر زهیر گفت: سبحان الله، پسر رسول خدا کسی پیش تو می‌فرستد و تو به حضورش نمی‌روی؟ برو، سخن ایشان را بشنو و برگرد. زهیر به حضور ایشان رفت و چیزی نگذشت که باز آمد.

بسیار شاد بود و چهره‌اش می‌درخشید و دستور داد خیمه‌اش را کندند و به کنار خیمه‌های امام بردند و به همسرش گفت: تو آزادی، پیش خانواده خود برو که من نمی‌خواهم چیزی جز خیر و نیکی به تو برسد و سپس به یاران خود گفت: هر کس از شما می‌خواهد از من پیروی کند با من بیاید و گر نه این آخرین دیدار ماست، و برای شما حدیثی بگویم که ما در یکی از جنگهای دریایی شرکت کردیم. خداوند فتح و پیروزی نصیب ما فرمود و غنایمی به دست آوردیم. سلمان فارسی که خداوند از او خشنود باد، به ما گفت: آیا از اینکه خداوند به شما فتح و غنیمت عنایت فرمود شاد شدید؟ گفتیم: آری. گفت: هر گاه به سرور جوانان آل محمد برسید و همراه آنان جنگ کنید به مراتب شادتر از این فتح و غنیمت خواهید شد. و من همه شما را به خداوند می‌سپرم. گفتند: به خدا سوگند زهیر همواره همراه یاران امام حسین (ع) بود تا به شهادت رسید، رحمت خداوند بر او باد.

(۱) و چون خبر کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه به امام حسین (ع) رسید، مکرر انا لله و انا

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از قبیله بجیله به صفحه ۳۸۸ و از قبیله فزاره به صفحه ۴۸۱ جمهرهٔ انساب العرب، ابن حزم، چاپ عبد السلام محمد هارون و فهارس آن کتاب مراجعه شود. م.

[۲]. جناب زهیر از سران و بزرگان قبیله بجیله است و نامش در جمهرهٔ انساب العرب، ص ۳۸۸، آمده است. م.

الیه راجعون گفت و برای ایشان از پیشگاه خداوند طلب رحمت فرمود. به امام حسین (ع) گفته شد: شما را به خدا سوگند می‌دهیم که در مورد حفظ جان خویش و افراد خانواده‌ات مواظبت فرمای و از همین جا برگرد که در کوفه ناصر و یاوری و پیروی نیست، بلکه بیم آن داریم که همگان بر ضد شما باشند. امام حسین (ع) به فرزندان عقیل نگریست و فرمود: با اینکه مسلم بن عقیل کشته شده است، عقیده شما چیست؟ گفتند: به خدا سوگند برنمی‌گردیم تا آنکه انتقام خون خود را بگیریم، یا ما هم همان را بچشیم که او چشید. امام حسین (ع) روی به یاران خود، فرمود: پس از ایشان، خیری در زندگی نیست. و چون سحر فرا رسید به یاران خود فرمود آب بسیار همراه خود بردارید و آنان آب بسیاری برداشتند و حرکت کردند و چون به منزل زباله[1] رسیدند، خبر کشته شدن عبد الله بن یقطر به ایشان رسید و امام حسین این نبشته را بیرون آورد و برای همراهان خود خواند.

(۱) «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، اما بعد خبری بسیار ناگوار به ما رسید و آن کشته شدن مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر است. آنان که خود را شیعیان ما می‌دانستند ما را رها کرده‌اند و یاری نمی‌دهند. هر کس از شما می‌خواهد برگردد، بدون رودربایستی برگردد و بر شما تعهدی نیست.» مردم پراکنده شدند و از چپ و راست راه خود را گرفتند و رفتند و فقط همانها که از مدینه همراه ایشان بودند باقی ماندند و تنی چند از کسانی که به ایشان پیوسته بودند. امام حسین این کار را از این جهت انجام داد که می‌دانست اعرابی که به ایشان پیوسته‌اند چنین گمان می‌کنند که امام حسین به شهری می‌رود که همگی به فرمان او درآمده‌اند و خوش نمی‌داشت کسی همراه ایشان باشد، مگر اینکه بداند به کجا می‌رود.

(۲) ابن زیاد حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار به سوی امام حسین روانه کرده بود و او در گرمای نیم روز با آن حضرت رویاروی شد و مقابل ایشان ایستاد.

امام به یاران خود دستور فرمود ایشان را سیراب کنید و چنان کردند و با آنان نماز ظهر و عصر را گزارد و سپس به آنان رو کرد و پس از ستایش و نیایش خدا و درود بر پیامبر موضوع پیامها و نامه‌های مردم کوفه را به اطلاع ایشان رساند و فرمود:

من برای حکومت بر شما سزاوارتر از این مدعیانی هستم که حق حکومت ندارند.

---

[1]. زباله: نام جایی نزدیک ثعلبیه است و در راه مکه به کوفه قرار دارد. دهکده آبادی است که چند بازار دارد. رک. به: معجم البلدان، یاقوت حموی، ص ۳۷۳، ج ۴، چاپ مصر. م.

(۳) حر گفت: ما از آن گروه نیستیم که برای شما نامه نوشته‌اند و به ما دستور داده شده که چون با شما رویاروی شدیم، از شما جدا نشویم تا به کوفه ببریمتان. حسین (ع) فرمود: مرگ به تو نزدیک‌تر از این کار است، و سپس به یاران خود فرمود: برخیزید و سوار شوید. آنان سوار شدند و منتظر ماندند تا بانوان هم سوار شدند و چون سوار شدند دستور حرکت فرمود و همین که خواستند راه بیفتند و برگردند، سپاه حر مانع حرکت ایشان شدند. امام حسین به حر فرمودند: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم ترا پیش امیر عبید الله بن زیاد ببرم. امام فرمود: در این صورت به خدا سوگند از تو پیروی نخواهم کرد و این سخن سه بار میان ایشان رد و بدل شد، و چون بگو مگو زیاد شد، حر گفت: من مأمور جنگ کردن با شما نیستم، بلکه مأمورم از شما جدا نشوم تا به کوفه ببرم. اکنون که از پذیرفتن این موضوع خودداری می کنی راهی را انتخاب کن که نه به کوفه برسد نه به مدینه و این مورد اتفاق من و شما قرار بگیرد تا برای امیر عبید الله نامه بنویسم. شاید خداوند کاری پیش آورد که برای من در آن عافیت باشد و گرفتار جنگ با شما نشوم. این راه را بگیر و به سمت چپ راه عذیب و قادسیه برو.

(۱) امام حسین (ع) حرکت فرمود. حر هم با یاران خود از کنار ایشان حرکت می کرد و می گفت: ای حسین! ترا به خدا سوگند می‌دهم که جان خودت را حفظ کن و من صریح اظهار می کنم که اگر جنگ کنی کشته خواهی شد. امام حسین به او فرمود: آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ و آیا اگر مرا بکشید گرفتاری شما برطرف می‌شود؟ و من همان چیزی را می گویم که آن مرد قبیله اوس به پسر عمویش گفت که چون آن مرد خواست پیامبر را یاری دهد، پسر عمویش او را ترساند و گفت: کجا می‌روی که کشته خواهی شد؟ و او در پاسخ این اشعار را خواند: (۲) «به زودی خواهم رفت، و برای جوانمرد هر گاه که حق را نیت کند و مسلمان باشد و جهاد کند، مرگ ننگ نیست. و هر گاه جوانمرد با نفس خویش با مردان نیکو کار مواسات کند و از شخص لعنت شده دوری کند و گناهکار را رها کند ننگی بر او نیست. اگر مردم پشیمان نخواهم بود و اگر زنده بمانم سرزنش نمی‌شنوم.
برای تو خواری بس است که زنده باشی و بر ضد تو عمل شود.»

(۳) حر همین که این اشعار را شنید از امام حسین (ع) فاصله گرفت. او با یاران خودش از یک سمت و حسین (ع) و یارانش از سمت دیگر حرکت می کردند، تا آنکه به منطقه عذیب هجانات رسیدند و از آن رد شدند و چون به قصر بنی مقاتل رسیدند فرود آمدند. آخر شب امام حسین دستور داد آب

برداشتند و از ناحیه قصر بنی مقاتل حرکت کردند. عقبهٔ بن سمعان[1] می‌گوید: پس از آنکه ساعتی همراه امام حسین راه پیمودیم، آن حضرت همچنان که بر اسب سوار بود چرتی زد و از خواب بیدار شد و دو یا سه بار انا لله و انا الیه راجعون و حمد خداوند را بر زبان آورد.

پسرش علی بن حسین (ع) رو به پدر کرد و گفت: چرا استرجاع و حمد بر زبان آوردید؟ فرمود: پسرکم! لحظه‌یی چشم مرا خواب در ربود. پیش روی من در خواب سواری آشکار شد که می‌گفت: این قوم می‌روند و مرگها به سوی ایشان حرکت می‌کند و دانستم که خبر مرگ ماست که داده می‌شود. علی گفت: پدر جان! خداوند به تو هیچ بدی نشان ندهد. مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری سوگند به کسی که بازگشت همه به سوی اوست که ما بر حقیم. علی گفت: در این صورت چه باک داریم از اینکه بر حق بمیریم؟ امام حسین فرمودند: پسرم! خدایت بهترین پاداشی را که ممکن است از پدری به پسری داده شود ارزانی فرماید. چون سپیده دمید فرمود فرود آمدند و نماز صبح گزاردند و با شتاب سوار شدند. امام حسین (ع) یاران خود را به جانب چپ برد و می‌خواست آنان را پراکنده فرماید. حر بن یزید آمد و مانع این کار شد و چون می‌خواست آنان را به سوی کوفه ببرد به شدت ایستادگی می‌کردند و امام حسین (ع) همچنان یاران خود را به سمت چپ می‌برد تا آنکه به نینوی رسیدند و امام حسین (ع) آنجا فرود آمدند. در این هنگام سواری که بر اسب سوار بود و سلاح بر تن داشت و کمانی بر شانه انداخته بود از دور پیدا شد. همگی ایستادند و منتظر او شدند. سوار هنگامی که نزدیک شد به حر و سپاهیان او سلام داد و به امام حسین و یارانش سلام نداد و نامه‌یی از عبید الله بن زیاد به حر تسلیم کرد که در آن چنین نوشته شده بود: (۱) «اما بعد چون این نامه من به تو رسید و فرستاده‌ام پیش تو آمد بر حسین سخت بگیر و او را در بیابانی که هیچ پناهگاه و آبی نداشته باشد فرود آر و به فرستاده خود دستور دادم با تو باشد و از تو جدا نشود و این فرمان مرا اجرا کنی و السلام.»

(۲) حر گفت: باید همین جا فرود آیید. آنجا نه دهکده‌یی بود و نه آبی. امام حسین (ع) فرمود: ای وای بر تو! بگذار در این آبادی یا آن آبادی، یعنی نینوی و غاضریه فرود آییم. گفت: به خدا سوگند نمی‌توانم این کار را انجام دهم. این مرد را بر من جاسوس گماشته‌اند. زهیر بن قین به امام حسین

---

[1]. از اصحاب سید الشهداء (ع) که در التزام ایشان بوده و شهید شده است. م.

گفت: به خدا سوگند ای پسر رسول خدا! کار بعد از این دشوارتر خواهد شد. جنگ با این ستمگران هم اکنون آسان‌تر از جنگ با سپاهیانی است که پس از ایشان خواهند رسید و به جان خودم سوگند پس از ایشان سپاهی خواهد آمد که ما را یارای نبرد با آنان نخواهد بود.

(۱) امام حسین فرمود: من با آنان جنگ را شروع نخواهم کرد، و روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک هجری همان جا فرود آورده شدند. فردای آن روز عمر بن سعد بن ابی وقاص همراه چهار هزار سوار رسید و در نینوی فرود آمد و نخست به عروهٔ بن قیس احمسی گفت: پیش حسین برو و بپرس چه چیز موجب شده است این جا بیاید و چه می‌خواهد؟ عروهٔ از کسانی بود که برای امام حسین نامه نوشته بود، آزرم کرد و نپذیرفت. عمر سعد این موضوع را به هر یک از سران سپاه که برای امام حسین (ع) نامه نوشته بودند پیشنهاد کرد، نپذیرفتند و همگی این کار را ناخوش داشتند. کثیر بن عبد الله شعبی که از سواران شجاع بود و از هیچ کار روگردان نبود به عمر سعد گفت: من پیش او می‌روم و به خدا سوگند اگر می‌خواهی می‌توانم او را غافلگیر کنم و بکشم. عمر سعد گفت: هرگز نمی‌خواهم او را غافلگیر کنی و بکشی.

پیش او برو و بپرس چه چیز موجب شده است این جا بیایی؟ کثیر به طرف خیمه‌های امام حسین آمد. همین که ابو ثمامه صایدی او را دید گفت: ای ابا عبد الله! خداوند کارهایت را روبراه کند. بدترین آفریده‌های خدا و گستاخ‌تر آنان به خون ریزی و غافلگیر ساختن به حضورت می‌آید. ابو ثمامه برخاست و به کثیر گفت: شمشیرت را بگذار. گفت: هرگز که من فرستاده‌ام. اگر پیام مرا گوش دهید می‌گویم و اگر نمی- خواهید برمی‌گردم. ابو ثمامه گفت: من قبضه شمشیرت را می‌گیرم و تو سخن خود را بگو. گفت: هرگز و به خدا سوگند نمی‌توانی به شمشیرم دست بزنی. ابو ثمامه گفت: پیامت را به من بگو و من از سوی تو می‌گویم و اجازه نمی‌دهم به امام حسین نزدیک شوی زیرا مرد تبهکاری هستی. کثیر نپذیرفت و برگشت. عمر بن سعد قرهٔ بن قیس حنظلی را خواست و به او گفت: برخیز برو، حسین را ملاقات کن و بپرس برای چه آمده است و چه می‌خواهد. قره به طرف امام حسین آمد و همین که آن حضرت او را دید به یاران خود فرمود: آیا این را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت:

آری مردی از قبیله حنظلهٔ بن تمیم است و مادرش از قبیله ماست و او را به عقل و تدبیر می‌شناختم و تصور نمی‌کردم او را اینجا ببینم. قره آمد و بر امام حسین (ع) سلام داد و پیام ابن سعد را گزارد. امام

حسین به او فرمود: مردم این شهر شما برای من نامه نوشته‌اند که اینجا بیایم و اکنون اگر شما خوش نمی‌دارید برمی گردم. آنگاه حبیب بن مظاهر به او گفت: ای قره! وای بر تو، چگونه پیش قوم ستمگر برمی گردی؟

این مرد بزرگوار را یاری کن که خداوند با پدر و نیای او ترا به مسلمانی گرامی فرموده است. قره گفت: پاسخ این پیام را برای فرمانده خود ببرم و سپس خواهم اندیشید. قره پیش عمر بن سعد برگشت و پاسخ را به او داد. عمر گفت: امیدوارم خداوند مرا از جنگ کردن با او معاف فرماید و برای عبید الله بن زیاد که لعنت خدا بر همه‌شان باد چنین نوشت: (۱) «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، اما بعد، من همین که به حسین رسیدم و اردو زدم فرستاده خود را پیش او فرستادم و پرسیدم چه چیز موجب شده است این جا بیاید و چه می‌خواهد. پاسخ داده است که مردم این سرزمین برای من نامه نوشته‌اند و فرستادگانی فرستاده‌اند و خواسته‌اند پیش آنان بیایم و چنان کردم. اکنون اگر خوش ندارند و نظرشان تغییر کرده است، من از پیش ایشان برمی گردم.»

(۲) حسان بن قاید عبسی می گوید: هنگامی که نامه عمر بن سعد رسید، من پیش عبید الله بن زیاد بودم. چون نامه را خواند، گفت: اکنون که چنگالهای ما بر او گیر کرده است امید به نجات دارد و اکنون فرصتی باقی نمانده است و راه نجاتی نیست، و به عمر بن سعد چنین نوشت: (۳) «اما بعد، نامه‌ات رسید و آنچه گفته بودی فهمیدم. اکنون به حسین پیشنهاد کن که او و همه یارانش با یزید بیعت کنند و چون بیعت کردند تصمیم خواهم گرفت، و السلام.»

(۴) چون این پاسخ رسید عمر بن سعد گفت: می‌ترسیدم که عبید الله بن زیاد صلح و سلامت را نپذیرد. در پی این پاسخ، نامه دیگری از ابن زیاد برای عمر بن سعد رسید که میان حسین و یارانش و آب مانع شو و نباید قطره‌یی آب بنوشند، همان گونه که این کار نسبت به پرهیزگار پاکیزه عثمان بن عفان شد!.

(۵) عمر بن سعد همان دم عمرو بن حجاج را همراه پانصد سوار فرستاد که کنار رود و محل برداشتن آب فرود آیند و آنان چنان کردند و مانع آن شدند که امام حسین و یارانش حتی یک قطره آب بردارند و این سه روز پیش از شهادت امام حسین (ع) بود. عبد الرحمن بن حصین ازدی[۱] که از قبیله

---

[۱]. نام این شخص در ارشاد مفید (ص ۲۱۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران) عبد الله و در صفحه ۳۰۰۶ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابو القاسم پاینده هم عبد الله یا عبید الله است. م.

بجیله شمرده می‌شد با صدای بلند گفت: ای حسین! آیا این آب را می‌بینی که چون دل آسمان صاف است؟ به خدا سوگند قطره‌یی از آن نخواهید نوشید تا همگان از تشنگی بمیرید. امام حسین (ع) عرضه داشت: پروردگارا! او را تشنه بکش و هرگز او را میامرز.

(۱) حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا سوگند پس از واقعه عاشورا که عبد الرحمن بن حصین بیمار شده بود به عیادتش رفتم و سوگند به خداوند که خدایی جز او نیست خودم دیدم چندان آب می‌خورد که بیرون از اندازه بود و بلافاصله برمی‌گرداند و فریاد می‌کشید: تشنه‌ام تشنه. باز به او آب می‌دادند و برمی‌گرداند و همچنان از تشنگی می‌سوخت و همچنین بود تا جان از تنش بیرون شد.

(۲) و چون امام حسین (ع) آمدن لشکریان را با عمر بن سعد و اردو زدن آنان را در نینوی و رسیدن نیروهای امدادی را برای جنگ با خود دید، به عمر بن سعد پیام فرستاد که می‌خواهم ترا ببینم. آن دو در شب با یک دیگر ملاقات کردند و مدتی طولانی پوشیده سخن گفتند و سپس هر یک به جای خود برگشتند و عمر بن سعد به عبید الله بن زیاد چنین نوشت: (۳) «اما بعد، همانا خداوند متعال آتش را خاموش فرمود و اتفاق کلمه و اصلاح امر امت را پدید آورد. حسین با من عهد کرد که یا برگردد به همان جا که از آنجا آمده است، یا به یکی از مرزهای سرزمینهای اسلامی برود و چون فرد دیگری از مسلمانان باشد. هر چه برای ایشان است برای او هم باشد و هر چه بر عهده ایشان است بر عهده او هم باشد. یا آنکه خود پیش امیر المؤمنین یزید! برود و دست در دست او نهد و ببیند میان او و یزید چگونه اتفاق می‌شود و در این کار خشنودی خداوند و صلاح امت است.» [۱] و چون این نامه را عبید الله بن زیاد خواند گفت: این نامه مرد خیرخواهی است که بر قوم خود مهربان است. [۲]

(۱) ابن زیاد همراه شمر بن ذی الجوشن برای عمر بن سعد نامه نوشت که به حسین و یارانش پیشنهاد کن تسلیم بدون قید و شرط به حکم من شوند. اگر پذیرفتند، آنان را سالم پیش من بفرست و اگر نپذیرفتند با آنان جنگ کن. به شمر هم گفت: اگر عمر بن سعد چنین کرد از او اطاعت کن و سخن او

---

[۱]. چنین به نظر می‌رسد که عمر بن سعد مطالب این نامه را از پیش خود و برای اصلاح کار نوشته است، زیرا طبری در تاریخ طبری، ص ۳۰۰۸، ترجمه پاینده، و نویری در نهایة الارب، ص ۱۷۲، ترجمه ج ۷ به قلم این بنده، به شدت این موضوع را رد کرده‌اند و نوشته‌اند حضرت امام حسین (ع) هرگز پیشنهاد دست در دست یزید نهادن نفرموده است. برای اطلاع بیشتر به آن دو کتاب مراجعه شود و عجیب است از بزرگ مردی چون شیخ مفید که این نکته را تذکر نداده است. م.

[۲]. در اینجا در ارشاد مفید، ص ۲۱۲ و در ترجمه تاریخ طبری، ص ۳۰۰۹ و ترجمه نهایة الارب، ص ۱۶۴، ج ۷، آمده است که شمر به ابن زیاد پیشنهاد کرد که نباید به این سخنان گوش داد. برای اطلاع بیشتر به آن کتابها مراجعه شود. نمی‌دانم آیا فتال

را بشنو و اگر از جنگ با ایشان خودداری کرد، تو فرمانده سپاه خواهی بود. گردن عمر بن سعد را بزن و سرش را پیش من بفرست. در نامه‌یی که برای عمر بن سعد نوشته بود این مطالب را هم گنجانیده بود که من ترا پیش حسین نفرستاده‌ام که از جنگ با او خودداری و امروز و فردا کنی، یا برای او آرزوی سلامت و زنده ماندن داشته باشی یا آنکه از سوی او برای من عذر و بهانه بیاوری و برای او شفاعت کنی. دقت کن اگر حسین و یارانش به فرمان من تن دادند و تسلیم شدند آنان را سالم پیش من فرست و اگر نپذیرفتند به آنان بتاز و همه را بکش و ایشان را پاره پاره کن که سزاوارند و چون حسین کشته شد بر پشت و سینه‌اش اسب بتاز که او سرکش و ستمگر است. اگر فرمان ما را اجرا کردی به تو پاداش شنونده مطیع خواهیم داد و اگر نمی‌پذیری از کار و سپاه ما کناره بگیر و سپاه را به شمر بن ذی الجوشن بسپر که ما فرمان خود را چنین صادر کرده‌ایم.

(۲) شمر این نامه را برای عمر بن سعد آورد که چون خواند، بانگ برداشت که ای سواران خدا سوار شوید! و شما را به بهشت مژده باد. سوار شدند و پس از نماز عصر بود و به سوی خیمه‌های امام حسین آمدند. در این حال امام حسین (ع) جلو خیمه خود در حالی که شمشیرش را بر زانو داشت نشسته بود و سر بر زانو نهاده بود و لحظه‌یی آن حضرت را خواب در ربود. خواهرش هیاهوی لشکر را شنید و گفت: ای برادر! آیا هیاهو را نمی‌شنوی؟ امام حسین (ع) سر برداشت و فرمود: هم اکنون در خواب رسول خدا را دیدم که به من فرمودند تو پیش ما خواهی آمد.

خواهر بر چهره خود زد و بانگ برداشت که ای وای. امام حسین (ع) فرمود: خواهرکم! آرام باش. خدایت رحمت کناد، بر تو وایی نخواهد بود. [۱]

امام حسین (ع) به برادر خود عباس گفتند: جانم فدایت، برخیز برو و به ایشان بگو چه پیش آمده است ... عباس همراه حدود بیست سوار از جمله زهیر و حبیب بن مظاهر رفت و پرسید ... در این هنگام فرستاده عمر بن سعد آمد و گفت: ما تا فردا صبح زود به شما مهلت می‌دهیم اگر تسلیم شدید شما را پیش امیر خود عبید الله بن زیاد می‌بریم و اگر نپذیرفتید دست از شما برنمی‌داریم و برگشت.

---

[۱]. در اینجا در ارشاد مفید، ص ۲۱۲ و در ترجمه تاریخ طبری، ص ۳۰۰۹ و ترجمه نهایة الارب، ص ۱۶۴، ج ۷، آمده است که شمر به ابن زیاد پیشنهاد کرد که نباید به این سخنان گوش داد. برای اطلاع بیشتر به آن کتابها مراجعه شود. نمی‌دانم آیا فتال شخصا این گونه حذف و تلخیص کرده است یا کاتبان نسخه‌ها؟ و توجه امام حسین (ع) به برادر گرامیش عباس (ع) و گفتگوی ایشان با سپاه و تاریخ آن روز را که عصر پنجشنبه نهم محرم بوده است نیز حذف کرده است یا حذف شده است؟ م.

(۲) امام حسین (ع) نزدیک غروب یاران خویش را جمع کرد. امام زین العابدین می‌فرماید: من با آنکه بیمار بودم، نزدیک رفتم که سخنان پدرم را با ایشان بشنوم و شنیدم که چنین فرمود:

بهترین ستایشها را به پیشگاه خداوند عرضه می‌دارم و در سختی و راحتی او را می‌ستایم. پروردگارا! من ترا سپاس می گویم که ما را با پیامبری گرامی داشتی و قرآن به ما آموختی و ما را در دین فقیه قراردادی و برای ما چشم و گوش (بینش و شنوایی) و دل قرار دادی. پروردگارا ما را در زمره سپاسگزاران قرار بده. اما بعد، همانا که من یاران و اهل بیتی نیکوکارتر و پیوسته‌تر از یاران و اهل بیت خودم سراغ ندارم. خدایتان از سوی من بهترین پاداش را عنایت فرماید. همانا من خیال نمی کنم برای ما پیروزی در جنگ با این قوم باشد و همانا به شما اجازه دادم که همه‌تان بروید و به راستی از من حلال خواهید بود و هیچ چیز در باره من بر عهده شما نخواهد بود. این شب که شما را فرا گرفته است آن را برای خود شتری راهوار بگیرید. برادران و برادرزادگان و دو پسر عبد الله بن جعفر گفتند: چرا این کار را بکنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم! خداوند آن روز را برای ما هرگز نیاورد.

این سخن را نخست عباس (رضی الله عنه) گفت و سپس همگان همچنان گفتند. در این هنگام امام حسین (ع) به فرزندان عقیل فرمود: کشته شدن مسلم برای شما کافی است. شما بروید و به شما اجازه دادم. گفتند: سبحان الله به مردم چه بگوییم؟ بگوییم شیخ و سرور خود و پسر عموهای خود را که بهترین پسر عموها بودند رها کردیم و همراه آنان هیچ نیزه و شمشیری نزدیم و ندانستیم چه بر سرشان آمد؟ نه به خدا سوگند که چنین نمی کنیم، بلکه جانهای خود و خاندان و اموال خود را فدای تو می کنیم و همراه تو جنگ می کنیم و امیدواریم به همان جا درآییم که تو در خواهی آمد و خداوند زندگی پس از ترا زشت دارد.

(۱) آنگاه مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: به خدا سوگند اگر بدانم که کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم و سپس مرا می‌سوزانند و باز زنده می‌شوم و این کار هفتاد مرتبه تکرار می‌شود، دست از تو برنمی‌دارم تا در دفاع از تو جان بازی کنم و چرا این کار را نکنم که فقط یک بار کشته شدن است و پس از آن کرامتی جاودانه خواهد بود که هیچ گاه سپری نمی‌شود.

(۲) آنگاه زهیر بن قین برخاست و گفت: به خدا سوگند دوست می‌دارم کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و این کار هزار بار صورت گیرد، تا بتوانم با جان خود از جان تو و جان این جوانان

خاندانت دفاع کنم. (۳) همه یاران امام حسین (ع) هر یک همین گونه سخن گفتند و آن حضرت برای ایشان دعای خیر و پاداش نیکو مسألت فرمود و به خیمه خویش بازگشت.

(۴) علی بن حسین (ع) همچنین می‌فرماید: شامگاهی که پدرم فردای آن شهید شد، نشسته بودم و عمه‌ام زینب برای پرستاری از من پیش من بود. پدرم به خیمه خویش رفت و فلان آزاد کرده ابو ذر [۱] هم حضور پدرم بود و شمشیر خود را اصلاح می کرد و پدرم این ابیات را می‌خواند:

«اف بر تو باد ای روزگار که چه دوست بدی هستی. چه بسیار در صبحگاهان و شامگاهان یاران و دنیاجویان را کشته‌ای و روزگار عوض نمی‌پذیرد. کار به دست خدای جلیل است و هر زنده‌ای سرانجام راه مرا خواهد پیمود.»

این ابیات را پدرم دو یا سه بار تکرار کرد و دانستم و فهمیدم که چه اراده فرموده است. عقده گلویم را فشرد و از ترکیدن عقده خود جلوگیری و سکوت کردم و دانستم که بلا نازل شده است. [۲]

(۱) ضحاک بن عبد الله می‌گوید: گروهی از سواران ابن سعد که پاسداری می‌دادند از کنار ما گذشتند و امام حسین (ع) این آیه را (آیه ۱۷۸ سوره سوم) تلاوت می فرمود: (۲) «البته کسانی که کافرند گمان نکنند که مهلت دادن ما ایشان را برای آنان بهتر خواهد بود. بلکه آنان را مهلت می‌دهیم تا بر گناه خویش بیفزایند و برای آنان عذابی سخت خوارکننده خواهد بود. خداوند هرگز مؤمنان را بر این حال که اکنون هستید وانگذارد تا آنکه به آزمایش، بدسرشت را از پاک سرشت مشخص فرماید.»

(۳) امام حسین (ع) پس از گزاردن نماز صبح، اصحاب خود را آرایش نظامی داد و همراه آن حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند. زهیر بن قین را در سمت راست یاران خود و حبیب بن مظاهر را سمت چپ قرار داد و پرچم را به برادر خویش سپرد و خیمه‌ها را پشت سر خویش قرار دادند و دستور داد مقداری هیمه و نی در خندقی که پشت خیمه‌ها بود بریزند و آتش زنند تا از پشت سر مورد حمله قرار نگیرند.

---

[۱]. نام این آزاد کرده ابو ذر (رضی الله عنه) در ارشاد مفید، به صورت جوین ضبط شده است. در ترجمه طبری پاینده به صورت (حوی)- که ظاهرا غلط چاپی است- آمده است. بلعمی از او نام نبرده است. م.

[۲]. در اینجا گفتگوی زینب (س) و امام حسین (ع) را حذف کرده است و برای اطلاع، به ارشاد، ص ۲۱۵، و ترجمه نهایة الارب، ص ۱۷۴، ج ۷ مراجعه شود. م.

(۴) عمر بن سعد هم که نفرین خدا بر او باد در آن روز که روز جمعه بود و گفته شده است که شنبه بود، یاران خود را آماده ساخت و آرایش نظامی داد و به سوی امام حسین (ع) حرکت کرد. در این هنگام حر اسب خود را به تاخت درآورد و به امام حسین پیوست و گفت: ای پسر پیامبر! فدایت گردم. من همان کسی هستم که مانع برگشتن شما شدم و شما را در این تنگنا فرو آوردم. به خدا سوگند اگر می دانستم نسبت به شما چنین می‌کنند که می‌بینم، هرگز نسبت به شما چنین رفتار نمی‌کردم و اکنون از آنچه کرده‌ام به سوی خدا توبه می‌کنم. آیا راهی برای توبه من می‌بینی؟ امام حسین فرمود: آری، خداوند توبه‌ات را می‌پذیرد.

(۵) در این هنگام اسب سواری از لشکر عمر بن سعد که به ابن ابی جویره مزنی معروف بود پیش آمد و چون چشمش به آتش پشت خیمه‌ها افتاد که شعله می‌کشد دست بر هم زد و بانگ برداشت که ای حسین و ای یاران حسین! بر شما مژده به آتش باد که در همین جهان برای رسیدن به آن شتاب کرده‌اید. امام حسین پرسید:

این کیست؟ گفتند: ابن ابی جویریه مزنی است. امام حسین (ع) گفت: پروردگارا! در همین جهان مزه آتش را به او بچشان. در همین هنگام اسب او رم کرد و او را در همان آتش انداخت.[۱]

(۱) سپس از لشکر عمر بن سعد مردی دیگر به نام تمیم بن حصین فزاری بیرون آمد و گفت: ای حسین و ای یاران حسین! آیا این آب فرات را می‌بینید که همچون شکم ماهیان می‌درخشد؟ به خدا سوگند قطره‌یی از آن نخواهید چشید تا لب تشنه مرگ را بچشید. امام حسین پرسید: این کیست؟ گفتند: تمیم بن حصین است.

فرمود: این و پدرش اهل آتشند. پروردگارا! او را امروز از تشنگی بکش. چنان گرفتار تشنگی شد که از اسب در افتاد و زیر سم ستوران کشته شد.

(۲) سپس مردی دیگر از لشکر عمر بن سعد به نام محمد بن اشعث بن قیس کندی بیرون آمد و گفت: ای حسین، پسر فاطمه! تو از طرف رسول خدا چه حرمتی داری که دیگران ندارند؟ امام حسین (ع) این آیه را تلاوت فرمودند: «خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزیده است. فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر.» (آیه ۳۳ سوره سوم) و به خدا سوگند

---

[۱]. این مطلب و مطالب بعد را از امالی صدوق (رضی الله عنه)، که در مجلس سی ام (روز شنبه نهم و یک شنبه دهم محرم سال ۳۶۸) آمده، گرفته است. رک. به: امالی، ص ۱۵۰، چاپ آقای کمره‌یی م.

که محمد (ص) از خاندان ابراهیم است و عترت هدایت‌کننده از خاندان محمدند، و پرسید: این مرد کیست؟ گفتند: محمد بن اشعث بن قیس کندی است. امام حسین (ع) سر بر آسمان برافراشت و گفت: پروردگارا! امروز این مرد را چنان خوار و زبون فرمای که پس از آن هرگز او را عزت نبخشی. کاری برای او پیش آمد و از لشکر کرانه گرفت تا خود را بررسی کند و شلوار از پای در آورد. در همین حال خداوند عقربی بر او چیره ساخت که او را گزید و همان دم در حالی که عورتش برهنه و آشکار بود مرد.

(۳) تشنگی بر امام حسین و یارانش سخت شد. مردی از شیعیان ایشان به نام یزید بن حصین همدانی گفت: ای پسر رسول خدا! آیا به من اجازه می‌فرمایی[۱] بروم و با ایشان سخنی بگویم؟ امام اجازه فرمود. او مقابل لشکر ابن سعد آمد و گفت:

ای مردم! همانا خدای عز و جل محمد (ص) را بر حق مژده دهنده و بیم دهنده و فرا خواننده به سوی خداوند به فرمان او و چراغ تابان فرستاده است و این آب فرات است که سگان و خوکان مردم عراق در آن غوطه می‌خورند و چگونه میان آن و پسر پیامبر مانع شده‌اید؟ گفتند: ای یزید! پر حرفی کردی دست از ما بدار و به خدا سوگند حسین باید تشنه بماند، همان گونه که دیگری پیش از او (یعنی عثمان) تشنه ماند.

(۱) امام حسین فرمود: ای یزید بنشین. سپس خود در حالی که به شمشیر خویش تکیه داده بود برخاست و با صدای بلند فرمود: ای مردم! شما را به خدا سوگند می دهم، آیا می‌دانید که پدر بزرگ من رسول خداست؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید پدر من علی بن ابی طالب است؟ گفتند: آری، به خدا سوگند. فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید مادرم فاطمه دختر رسول خداست؟ گفتند: آری. فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید مادر بزرگ من خدیجه دختر خویلد است و نخستین بانویی است که از این امت مسلمان شده است؟ گفتند: آری. فرمود: آیا می‌دانید حمزه سید الشهداء، عموی پیامبر، عموی پدر من است؟ گفتند: به خدا سوگند آری. فرمود: آیا می‌دانید جعفر که در بهشت پرواز می‌کند عموی من است؟ گفتند: به خدا سوگند آری. فرمود: آیا می‌دانید که این شمشیر که بر دوش من است شمشیر رسول خدا و این

---

[۱]. در برخی از نسخه‌های امالی نام این شخص به صورت بریر ثبت شده است، ولی در زیارت ناحیه مقدسه به صورت یزید آمده است. م.

عمامه که بر سر من پیچیده است عمامه رسول خداست؟ گفتند: به خدا سوگند می‌دانیم. فرمود: شما را به خدا سوگند: آیا می‌دانید علی نخستین مسلمان و دانشمندتر ایشان و از همگان بردبارتر و ولی هر زن و مرد مؤمن است؟ گفتند: به خدا سوگند می‌دانیم. فرمود: پس در این صورت چرا ریختن خون مرا روا می‌دانید؟ و پدرم فردای قیامت بر سر حوض ایستاده است و مردانی (مردمی) را از آن کنار می‌زند، همچنان که شتران بیگانه را از آب می‌رانند، و لوای حمد هم روز قیامت به دست پدر بزرگ من است؟ گفتند: همه این مطالب را می‌دانیم. در عین حال دست از تو بر نمی‌داریم تا تشنه بمیری. در این هنگام، امام حسین (ع) که پنجاه و هفت ساله بود دست به ریش خود گرفت و فرمود:

خشم خداوند هنگامی بر یهود شدت پیدا کرد که گفتند عزیر پسر خداست و خشم خداوند هنگامی بر مسیحیان شدت پیدا کرد که گفتند مسیح پسر خداست و خشم خداوند هنگامی بر زرتشتیان شدت پیدا کرد که به جای خداوند آتش را پرستش کردند. و خشم خداوند بر هر قومی که پیامبر خود را کشته‌اند شدت پیدا کرده است و خشم خداوند بر این گروه هم که می‌خواهند پسر پیامبر خویش را بکشند شدت پیدا خواهد کرد.

(۱) در این هنگام حر بن یزید ریاحی گفت: ای پسر رسول خدا! اجازه می‌فرمایی که از طرف شما جنگ و دفاع کنم؟ فرمود: آری. حر به میدان آمد و این رجز را می‌خواند: «با شمشیر چنان بر گردنهای شما می‌زنم و از سوی بهترین کسی که در سرزمین خیف (عراق) آمده است».

(۲) حر هیجده مرد از ایشان را کشت و سپس خود کشته شد. امام حسین در حالی خود را به بالین او رساند که هنوز از زخمش خون بیرون می‌جهید و فرمود: به به ای حر! تو همان طور که مادرت نامگذاری کرده است در دنیا و آخرت آزاده‌ای و این دو بیت را خواند:

«این حر قبیله ریاح چه نیکو حری است و به هنگام نیزه زدن و نیزه خوردن هم آزاده است. این حر هنگامی که بانگ برداشت یا حسین، چه نیکوست و صبحگاهان جان خود را فدا کرد.»

(۳) پس از حر، زهیر بن قین بجلی به میدان رفت و خطاب به امام حسین این بیت را خواند: «امروز پیامبر را که پدر بزرگ تو است و حسن و علی مرتضی را ملاقات می‌کنیم». نوزده تن از ایشان را کشت و این رجز را می‌خواند: «من زهیرم و من پسر قین هستم و با شمشیر شما را از حسین دور می‌کنم.» و در افتاد و شهید شد.

(۴) پس از او حبیب بن مظاهر اسدی به میدان رفت و چنین می‌گفت: «من حبیبم و پدرم مظاهر است. بدون تردید ما از شما پاک‌تر و پاکیزه‌تریم و بهترین مردم را که از او نام برده می‌شود، یاری می‌دهیم.» حبیب سی و یک مرد از ایشان را کشت و سپس شهید شد و پس از او عبد الله بن ابی عروه غفاری به میدان رفت و چنین می‌گفت:

«بنی غفار به راستی می‌دانند که من در زمره انتقام‌جویان با شمشیر تیز مشرفی و نیزه تیز دفاع می‌کنم.» بیست تن از ایشان را کشت و شهید شد، رحمت خدا بر او باد.

(۵) پس از او بریربن‌خضیر همدانی که بهترین قاری عصرخویش بود به میدان رفت و چنین می‌گفت: «من بریرم و پدرم خضیر است و در کسی که خیر و نیکی نباشد هیچ چیز و بهره‌یی نیست». سی مرد از ایشان را کشت و کشته شد، رضوان خدا بر او باد.

(۱) پس از او مالک بن انس کاهلی[۱] به میدان رفت و چنین می‌گفت: «باید افراد قبیله‌های کاهل و دودان و خندف و قیس عیلان بدانند که قوم من درهم شکننده هماوردانند. شما هم چون شیران ژیان باشید. آل علی شیعه خدای رحمانند و خاندان حرب شیعه شیطانند.» او هم هیجده تن از ایشان را کشت و سپس کشته شد، رحمت خدا بر او باد.

(۲) پس از او زیاد بن مهاصر یا مصاهر کندی به میدان رفت و بر ایشان حمله کرد و چنین می‌گفت: «من زیادم و پدرم مصاهر است. از شیر بیشه شجاعترم. پروردگارا! من یاور حسینم و از ابن سعد روی گردانم و رهاکننده.»[۲] نه تن از ایشان را کشت و سپس کشته شد، رضوان خدا بر او باد.

(۳) پس از او وهب بن وهب که مسیحی مسلمان شده به دست حسین (ع) بود و همراه مادرش در التزام ایشان به کربلا آمده بود به میدان رفت. او سوار بر اسبی شد و چوب خیمه را هم به دست گرفت و جنگ کرد و هفت یا هشت تن از آن قوم را کشت و سپس اسیر شد. عمر بن سعد که نفرین خدا بر او باد آمد و دستور داد سرش را بریدند و سر بریده را به لشکرگاه امام حسین (ع) پرت کردند. در این هنگام مادرش شمشیر او را گرفت و به سوی میدان رفت. امام حسین به او فرمودند: ای مادر وهب! بنشین که خداوند جهاد را از زنان برداشته است. همانا که تو و پسرت در بهشت همراه پدر بزرگم محمد (ص) خواهید بود.

---

[۱]. نام این بزرگوار در زیارت ناحیه مقدسه که در صفحه ۷۱ جلد ۴۵ چاپ جدید بحار الانوار نقل شده است «انس بن کاهل اسدی» است. م.

[۲]. این نام هم در بحار، ص ۷۲، ج ۴۵، زیاد بن مهاصر کندی ثبت است. م.

(۴) سپس هلال بن حجاج [۱] به میدان رفت و این چنین می‌خواند: «با تیرهایی که دنبال آن نشان دار است تیر می‌اندازم و برای نفس، ترسیدن سودی ندارد.»

سیزده تن از ایشان کشت و کشته شد، رحمت خدا بر او باد. پس از او عبد الله پسر مسلم بن عقیل به میدان رفت و چنین می‌گفت: «سوگند خورده‌ام که کشته نشوم مگر آزاده، هر چند مرگ را چیز سختی یافتم، و دوست نمی‌دارم مرا ترسو بگویند که ترسو کسی است که سرپیچی از نبرد کند و بگریزد.» سه تن از ایشان را کشت و خود کشته شد، رحمت خدا بر او باد.

(۱) پس از او علی بن حسین (ع) (یعنی حضرت علی اکبر) به میدان رفت. در این حال از دیدگان امام حسین اشک فرو ریخت و عرضه داشت: پروردگارا! خود بر ایشان گواه باش. همانا نوه پیامبرت و شبیه‌ترین افراد به او از لحاظ چهره واخلاق به میدان رفت. علی (ع) چنین رجز می‌خواند: «من علی پسر حسین پسر علیم. سوگند به خانه خدا، که به پیامبر سزاوارتریم.

آیا نمی‌بینید چگونه از پدرم حمایت می‌کنم؟» ده تن از ایشان را کشت و به سوی پدر برگشت و گفت پدر جان تشنه‌ام. امام حسین فرمود: پسرم! شکیبا باش. پدر بزرگت ترا با جام لبالب سیراب خواهد کرد.

بازگشت و به جنگ ادامه داد تا چهل و چهار تن از ایشان را کشت و سپس خود شهید شد. درودهای خداوند بر او و بر پدرش باد. پس از او قاسم پسر امام حسن (ع) به میدان رفت و چنین گفت: «ای نفس من! بیتابی مکن که همگان نابودشونده‌اند. امروز به مقامهای بلند بهشت خواهی رسید.» سه تن از ایشان را کشت و از اسب فرو افتاد.

(۲) آنگاه امام حسین (ع) جلو خیمه به زمین نشست. پسرک کوچک آن حضرت را که نامش عبد الله و طفل شیر خوار بود آوردند. او را در دامن خود نشاند. مردی از بنی اسد تیری به گلوی طفل زد و امام حسین (ع) خون کودک را در دست خود گرفت و بر زمین ریخت. [۲]

---

[۱]. این نام هم در زیارت مذکور در بحار، ص ۷۱، ج ۴۵، به صورت نافع بن هلال بن نافع بجلی است و در پاورقی به نقل از طبری، ص ۲۵۳، ج ۶، و کامل ابن اثیر، ص ۲۹ ج ۴، و البدایه،ص ۱۸۴، ج ۸، لقب او را به جملی تصحیح کرده‌اند. با اینکه فتال این اسامی را عنیا از امالی صدوق (صفحات ۱۵۹ تا ۱۶۲ همراه با ترجمه آقای کمره‌یی) گرفته است ولی این اختلافات اندک دیده می‌شود و باید به کتابهای دیگر هم مراجعه شود. م.

[۲]. نمی‌دانم چگونه موضوع جان بازی حضرت ابو الفضل و برادران بزرگوارش در این مقتل نیامده است. با آنکه عبارات بعدی عینا عبارات مفید در ارشاد است و در آن آمده است که در همین حال عباس (ع) هم دوش بدوش برادر مشغول جنگ بوده است و خیال می‌کنم این نسخه‌های چاپ‌شده روضة الواعظین افتادگیهایی دارد لطفا به صفحات ۲۲۳ تا ۲۲۵ ارشاد، چاپ ۱۳۷۷ قمری تهران مراجعه شود. م.

(۱) در این هنگام لشکر به امام حسین(ع) حمله کردند و او را به جایگاه خیمه‌ها برگرداندند و تشنگی بر آن حضرت بسیار سخت شد و به سوی شریعه و آبشخور فرات روی آورد. سواران عمر بن سعد که نفرین خدا بر ایشان باد جلوگیری کردند و میان ایشان مردی از بنی دارم بود و به آنان گفت: ای وای بر شما میان او و آب را بگیرید و مگذارید به فرات دست یابد. امام حسین (ع) فرمود: پروردگارا! او را تشنه بدار. آن مرد دارمی خشمگین شد و تیری به سوی امام حسین انداخت که در گلوی ایشان نشست. امام تیر را بیرون کشید ودست خود را زیرگلوی خویش گرفت که هر دو کف دستش آکنده از خون شد و آن را به اطراف پاشاند. و چون امام حسین از سوی شریعه فرات به سوی خیمه‌های خویش بازگشت، شمر همراه جماعتی او را احاطه کردند. مردی به نام مالک بن یسر کندی [۱] پیشی گرفت وضمن دشنام دادن به آن حضرت با شمشیر ضربتی بر سر ایشان زد. برسر امام حسین شبکلاهی بود که آن را درید و پر خون شد و امام فرمود: هرگز نتوانی با دست راست خود چیزی بخوری و بیاشامی و خدایت با ستمگران محشور فرماید.

(۲) امام حسین (ع) آن شبکلاه را دور افکند. پارچه‌یی خواست و بر سر خویش محکم بست و شب کلاهی دیگر خواست و بر سر گذاشت و سپس عمامه روی آن بست و به سمت چپ و راست خویش نگریست و چون هیچ کس را ندید، سر بر آسمان بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا! می‌بینی نسبت به پسر پیامبرت چگونه رفتار می‌شود و این بنی کلاب آب فرات را بر او بسته‌اند.

(۳) حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا سوگند هرگز کسی را چون حسین ندیده‌ام که در احاطه این همه لشکر باشد و تمام فرزندان و افراد خانواده‌اش کشته شده باشند و یارانش همگی از پای درآمده باشند و این گونه استوار و پر جرأت باشد و این اندازه استوار دل باشد. مردان بر او حمله می‌کردند و او با شمشیر خود از چپ و راست به ایشان حمله می‌کرد و چنان آنان را از هم می‌پاشاند که گویی شیر به گله بزها حمله می‌کند. چون شمر بن ذی الجوشن چنین دید، سواران را فرا خواند و پشت سر پیادگان قرار داد و به تیر اندازان دستور داد امام حسین (ع) را تیر باران کنند و آنان چندان تیر به آن حضرت زدند که چون خار پشتی شد. شمر به سواران و پیادگان بانگ زد که مادران شما بر شما بگریند، منتظر چه هستید و از هر سو حمله آوردند. ذرعهٔ بن شریک ضربه سختی بر شانه چپ امام

---

[۱]. در متن کتاب (مالک بن انس) است و چون موضوع را عینا از ارشاد مفید برداشته است بر طبق آن اصلاح شد. م.

حسین (ع) زد که آن را قطع کرد. دیگری ضربه‌یی به دوش او زد و امام (ع) سرش خمیده شد و سنان بن انس نخعی با نیزه چنان ضربتی زد که از اسب بر زمین افتاد. خولی بن یزید اصبحی بر دیگران پیشی گرفت و از اسب خود پیاده شد تا سر امام حسین (ع) را از تن جدا کند. دستش شروع به لرزیدن کرد. شمر به او گفت: خدا بازویت را بشکند. چرا می‌لرزی؟ و خود پیاده شد و سر آن حضرت را برید و به خولی داد و گفت: پیش امیر لشکر عمر بن سعد ببر. سپس به بیرون کشیدن جامه‌های امام پرداختند، و عمر بن سعد آمد و زنان بر سر او فریاد زدند و گریستند و عمر به یاران خود گفت: هیچ کس از شما به خیمه زنان وارد نشود و متعرض این پسر بیمار (علی بن حسین) نشوید. زنان از عمر بن سعد خواستند چادرها و جامه‌های ایشان را که به غارت برده‌اند باز دهند تا بتوانند خود را بپوشند و او گفت هر کس چیزی از کالاهای ایشان را برداشته است باز دهد و به خدا سوگند هیچ کس هیچ چیزی پس نداد.

(۱) عمر بن سعد که خدایش نفرین کناد گفت: چه کسانی آماده‌اند اسب بر بدن حسین بتازند؟ ده تن از آنان آماده شدند و اسبهای خود را بر بدن امام تاختند و پشت آن حضرت را زیر سم ستوران کوبیدند. در این هنگام اسب امام حسین (ع) آمد و یال و پیشانی خود را به خون امام (ع) آغشته کرد و در حالی که شیهه می‌کشید به سوی خیام حرم شروع به دویدن کرد. دختران پیامبر که سلام و درود خدا بر ایشان باد چون شیهه اسب را شنیدند شتابان از خیمه‌ها بیرون دویدند. ناگاه اسب بدون سوار را دیدند و دانستند که حسین (ع) کشته شده است. در این هنگام ام کلثوم دست بر سر نهاد و مویه آغاز کرد و می‌گفت: ای وای یا رسول الله! این حسین است که در صحرا فتاده است و عمامه و ردایش را در ربوده‌اند.

(۱) امام باقر (ع) فرموده است: پس از شهادت امام حسین (ع) بر پیکر پاکش نشان سیصد و بیست و چند ضربه شمشیر و نیزه و تیر یافتند و همه این ضربه‌ها در بخش قدامی بدن بود که آن حضرت پشت به جنگ نکرده بود.[۱]

(۲) عمر بن سعد سر امام حسین (ع) را پیش ابن زیاد فرستاد که لعنتهای خدا بر ایشان باد، و آن سر را سنان بن انس پیش ابن زیاد آورد و این ابیات را می‌خواند:

---

[۱]. این روایت در امالی صدوق، ص ۱۶۴، چاپ آقای کمره‌یی آمده است. م.

«رکابم را آکنده از سیم و زر کن که من پادشاه پرده‌دار را کشته‌ام. کسی را کشته‌ام که پدر و مادرش از همه بهترند و هر گاه مردم به نسبت خود ببالند، او از همه والاگهرتر است.»

(۳) ابن زیاد گفت: خاک بر سرت. اگر می‌دانستی که او از لحاظ پدر و مادر از همگان بهتر است چرا او را کشتی؟ و دستور داد گردنش را زدند.[۱]

ابن زیاد به ام کلثوم گفت: سپاس خداوندی را که مردان شما را کشت. رفتار خداوند را با خودتان چگونه دیدی؟ آن بانوی بزرگوار که درود خدا بر او باد گفت: ای پسر زیاد! اگر چشم تو به کشتن حسین (ع) روشن شد، ولی چه بسیار که چشم پدر بزرگش به دیدن او روشن می‌شد و او را می‌بوسید و لبانش را می‌مکید و او را بر دوش خود می‌نهاد. ای پسر زیاد! تو باید برای فردای قیامت پاسخی فراهم آوری که پیامبر دشمن تو خواهد بود.

(۴) پرده‌دار عبید الله بن زیاد که خداوند همه‌شان را لعنت کند چنین می‌گوید که چون سر امام حسین (ع) را آوردند، ابن زیاد دستور داد در طشتی زرین پیش او نهند و با چوبدستی که در دست داشت شروع به زدن بر دندانهای پیشین آن حضرت کرد و می‌گفت: ای ابا عبد الله! چه زود پیری به سراغ تو آمده و موهایت سپید شده است. مردی از آن میان گفت: بس کن که من خودم رسول خدا (ص) را دیدم که همین جا را که تو چوب می‌زنی می‌بوسید و می‌مکید.[۲] ابن زیاد گفت: امروز در مقابل جنگ بدر. آنگاه دستور داد زین العابدین علی بن حسین را غل و زنجیر کردند و با زنان و کودکان اسیر به زندان بردند. من هم با آنان بودم. از هیچ کوچه‌یی نمی‌گذشتیم مگر اینکه آکنده از زن و مرد بود و بر سر و چهره خود می‌زدند و می گریستند. آنان زندانی شدند و بر ایشان سخت گرفت. بار دیگر ابن زیاد آنان را به مجلس خود آورد و سر مطهر را هم آوردند. زینب (ع) هم میان اسیران بود. ابن زیاد گفت: سپاس خداوندی را که رسوایتان کرد و شما را کشت و سخنان شما را دروغ درآورد. (۱) زینب که درود خدا بر او باد فرمود: سپاس خداوندی را که ما را به وجود محمد (ص) گرامی داشت و ما را پاک گردانید پاک‌گردانیدنی. همانا خداوند تبهکار را رسوا و گنهکار را

---

[۱]. در صفحه ۳۰۶۳ ترجمه تاریخ طبری مرحوم ابو القاسم پاینده آمده است که سنان عقلش خللی داشت این دو شعر را پیش عمر بن سعد خواند که او را با چوبدستی زد و گفت: ای دیوانه! اگر ابن زیاد بشنود گردنت را خواهد زد. م.

[۲]. به نقل شیخ مفید در ارشاد، ص ۲۲۸، اعتراض‌کننده زید بن ارقم، صحابی پیامبر (ص) بوده است. فتال این روایت را از امالی صدوق، ص ۱۶۵، چاپ آقای کمره‌یی، برداشته است که در آن به همین صورت است و از زید نام برده نشده است. م.

تکذیب می‌فرماید. ابن زیاد گفت: کردار خدا را با خودتان که اهل بیت هستید چگونه دیدی؟ فرمود: کشته شدن برایشان نوشته و مقرر شده بود و به سوی آرامگاههای خویش شتافتند و به زودی خداوند میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و در محضر خداوند محاکمه خواهید شد.

(۲) ابن زیاد که خدایش لعنت کناد خشمگین شد و قصد آزار آن حضرت را کرد.

عمرو بن حریث او را آرام کرد. زینب (ع) فرمود: ای ابن زیاد! آنچه نسبت به ما انجام دادی برای تو بس است. همانا مردان ما را کشتی و ریشه ما را بریدی و حرمت ما را شکستی و زنان و کودکان ما را اسیر کردی و اگر این کارها برای انتقام- کشی بود، همانا انتقام کشیدی. ابن زیاد فرمان داد ایشان را به زندان برگردانند و به اطراف مژده‌رسانهایی فرستاد که به مردم کشته شدن حسین (ع) را اطلاع دهند و پس از آن دستور داد اسیران را همراه سر مطهر امام حسین (ع) به شام گسیل دارند.

(۳) پرده‌دار ابن زیاد می‌گوید: جماعتی از کسانی که با ایشان به شام رفته بودند، برای من نقل کردند که آنان شبها تا صبح آوای نوحه‌گری جن را بر امام حسین (ع) می‌شنیده‌اند و گفتند: چون وارد دمشق شدیم زنان اسیر را روز با چهره گشاده وارد دمشق کردند. شامیان سفله و ستمگر می‌گفتند: اسیرانی بهتر از ایشان ندیده‌ایم و از اسیران پرسیدند شما کیستید؟ سکینه دختر امام حسین (ع) گفت: ما اسیران از خاندان محمدیم. آنان را بر پلکان مسجد دمشق که محل نگهداشتن اسیران بود بر پا داشتند.

علی بن حسین (ع) هم که نوجوان بود میان اسیران بود. پیری از مردم شام پیش آمد و گفت: خدای را سپاس که شما را کشت و نابود کرد و شاخ فتنه را قطع کرد و از هیچ دشنامی فروگذاری نکرد. چون سخن او تمام شد، علی بن حسین (ع) از او پرسید آیا کتاب خدای عز و جل را خوانده‌ای؟ گفت: آری. فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید «بگو بر این کار از شما پاداشی نمی‌خواهم جز دوستی خویشان»؟ گفت: آری. فرمود: ما همان خویشان پیامبریم. پرسید: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید «حق خویشاوندان را بپرداز»؟ گفت: آری. فرمود: ما همآنان هستیم. سپس فرمود: آیا این آیه را خوانده‌ای که می‌فرماید: «همانا خداوند اراده فرموده است که پلیدی را از شما اهل بیت بزداید و شما را پاک کند پاک کردنی»؟ [۱] گفت: آری. فرمود: ما همان اهل بیتیم. در این

---

[۱]. آیات به ترتیب: آیه ۲۳ سوره ۴۲ (شوری) و بخشی از آیه ۲۶ سوره ۱۷ (اسری) و آیه ۳۳ سوره ۳۳ (احزاب) است. م.

هنگام مرد شامی دست به آسمان بلند کرد و سه بار گفت: پروردگارا! من به پیشگاه تو توبه می کنم. خدایا! من از دشمن خاندان محمد و هر کس که آن خاندان را کشته است در پیشگاه تو بیزاری می‌جویم.

همانا که قرآن می‌خواندم و پیش از امروز به این موضوع آگاه نبودم.

(۱) و چون زنان را پیش یزید بن معاویه بردند، همه زنان خاندان معاویه و یزید شیون برآوردند و سوگواری بر پا کردند، و سر امام حسین (ع) را پیش یزید که خدایش لعنت کناد نهادند. سکینه می گفته است: به خدا سوگند سنگدل‌تر از یزید کسی را ندیده‌ام و هیچ کافر و مشرک را بدتر و ستمگرتر از او ندیده‌ام و چون سر را پیش او نهادند شروع به نگریستن به آن کرد و چنین خواند: (۲) «کاش مشایخ من که در جنگ بدر بودند (کشته شدند)، می‌دیدند که چگونه قبیله خزرج از اینکه شمشیر و نیزه بر آنها نهاده شده است ناله می کنند.

همانا اگر می‌دیدند شاد می‌شدند و از شادی پرواز می کردند و هر آینه می گفتند: ای یزید دست تو شل مباد. من پس از این کار که نسبت به ایشان انجام دادم برایم مهم نیست که اندوه و غم بر ایشان برسد یا نرسد.

من از فرزندان خندف نیستم اگر از پسران احمد در باره کارهایی که کرده است انتقام نگیرم.

پسران آنان را که دلاور بودند کشتیم و این به عوض جنگ بدر بود و جبران شد. آری پیر من مرا به این کار سفارش کرد و من در این کار از آن پیر پیروی کردم.

هاشم با پادشاهی بازی کرد. نه خبری آمده است و نه وحی نازل شده است.» [۱]

آنگاه دستور داد سر مطهر امام حسین (ع) را بر در مسجد دمشق آویختند.

(۱) از فاطمه دختر امام حسین (ع) [۲] روایت شده است که گفته است: هنگامی که ما را برابر یزید نشاندند، نخست بر ما رحمت آورد و مهربانی کرد. ولی مردی سرخ رو از مردم شام برخاست و به او

---

[۱]. اصل این ابیات از عبد اللّه بن زبعری است که در جنگ احد سروده است و شانزده بیت از آن در ص ۱۴۳، ج ۳، سیره ابن هشام چاپ مصر، ۱۳۵۵ قمری آمده است و پاسخ پانزده بیتی حسان هم به آن همان جا آمده است. ظاهرا یزید ستمگر به همان بیت «لیت اشیاخی ...» تمثل جسته است، چنان که در امالی صدوق هم (ص ۱۶۷، ترجمه آقای کمره‌یی) فقط همان یک بیت آمده است. گویا پس از گزارش واقعه حره هم دو بیت از همان اشعار را خوانده است (صفحه ۳۱۲ ترجمه اخبار الطوال، به قلم این بنده). در عین حال در برخی از منابع اهل سنت آمده است که یزید ابیات بیشتری هم خوانده است (صفحه ۲۶۱ تذکرة الخواص، سبط ابن الجوزی). م.

[۲]. در متن کتاب روضهٔ چاپ تهران فاطمه دختر علی (ع) آمده است. م.

گفت: این دخترک را به من ببخش و مقصود آن مرد من بودم و من دختری خوش رخسار بودم. من لرزیدم و پنداشتم که این کار را خواهد کرد و از ترس به دامن خواهرم که از من بزرگتر بود و عاقلتر چسبیدم.

خواهرم به آن مرد شامی گفت: دروغ می‌گویی و لعنت خدا بر تو باد که این کار را نه تو می‌توانی بخواهی و نه او می‌تواند انجام دهد، مگر اینکه از دین ما بیرون شوی و آیین دیگری بگزینی. یزید خشم گرفت و گفت: به خدا سوگند اگر بخواهم این کار را انجام می‌دهم، وانگهی این گونه به من جواب می‌دهی؟ همانا پدر و برادرت از دین بیرون شدند. خواهرم گفت: به دین و آیین پدر بزرگ و پدر و برادرم، تو و پدرت و پدر بزرگت هدایت شده‌اید. یزید گفت: ای دشمن خدا دروغ می‌گویی. خواهرم گفت: امیری که ستمگرانه دشنام می‌دهد و در پناه قدرت خود چیره می‌شود.

گویا یزید که لعنت خدا بر او باد آزرم کرد و خاموش شد. مرد شامی دوباره سخن خود را تکرار کرد. یزید بر او بانگ زد که دور شو خدایت مرگ دهد.

(۲) آنگاه یزید دستور داد که زنان را همراه زین العابدین (ع) در زندانی بداشتند که آنان را از سرما و گرما حفظ نمی‌کرد و چنان شد که چهره‌هایشان پوست انداخت.

تا هنگامی که علی بن حسین (ع) همراه با زنان از دمشق بیرون رفتند و سر امام حسین (ع) به کربلا برگردانده شد، در بیت المقدس هر سنگی را که برمی‌داشتند زیر آن خون تازه بود و مردم خورشید و آفتاب را بر دیوارها سرخ رنگ می‌دیدند، همچون ملافه‌های رنگ شده.[۱]

(۱) آنگاه یزید نعمان بن بشیر را خواست و به او گفت آماده شو تا همراه این زنان به مدینه بروی و چون خواست آنان را بفرستد علی بن حسین (ع) را خواست و با ایشان خلوت کرد و گفت: خداوند پسر مرجانه (ابن زیاد) را لعنت کند. به خدا سوگند اگر من خودم عهده‌دار کار پدرت بودم هر چه از من می‌خواست می‌دادمش و با آنچه می‌توانستم مرگ را از او دفع می‌کردم ولی خداوند آنچه را می‌بینی مقدر فرموده بود! اکنون از مدینه برای من نامه بنویس و هر نیازی که داشته باشی گزارش

---

[۱]. بدون هیچ تفاوتی در امالی صدوق، ص ۱۶۷، چاپ آقای کمره‌یی آمده است.

برای اطلاع از منابع و کتابهای اهل سنت که در آن موضوع سرخی آفتاب و بودن خون تازه زیر سنگهای بیت المقدس به طرق مختلف آمده است، به صفحات ۲۹۲ تا ۳۰۰، جلد ۳ کتاب فضائل الخمسه من الصحاح الستة علامه سید مرتضی فیروزآبادی مراجعه شود. م.

بده. و دستور داد برای ایشان و افراد خاندانشان جامه فراهم شود و فرستاده‌یی پیش نعمان بن بشیر فرستاد و دستور داد ایشان را شبها حرکت دهد و خود پیشاپیش آنان حرکت کند و دور از نظر ایشان هم نباشد و هر گاه آنان جایی فرو می‌آیند او از آنان فاصله بگیرد و یارانش را به اطراف منزل پراکنده سازد و همچون نگهبان رفتار کنند و چندان از آنان فاصله داشته باشد که زنها برای قضای حوایج خود آزاد باشند و به راحتی بتوانند وضو بگیرند، و به فرستاده دستور داد همراه نعمان باشد.

نعمان با آنان مدارا و مهربانی می‌کرد تا آنان را به مدینه رساند.

هرگز نوحه‌سرایی و سوگواری‌یی چون سوگواری بنی هاشم در خانه‌های خودشان به هنگام رسیدن خبر شهادت حسین (ع) شنیده نشده است.

(۲) ام لقمان دختر عقیل همین که خبر شهادت امام حسین (ع) را شنید اندوهگین و پریشان همراه خواهران خود، ام هانی و اسماء و رمله و زینب، بیرون آمد و در حالی که بر شهیدان می‌گریست این ابیات را می‌خواند:

«چه خواهید گفت اگر پیامبر (ص) به شما بگوید: پس از رحلت من با آنکه آخرین امتها بودید نسبت به عترت من چگونه رفتار کردید؟ گروهی از ایشان به خون تپیده‌اند و گروهی اسیر. این پاداش خیرخواهیهای من به شما نبود که پس از من با خویشاوندان من این چنین رفتاری کنید.»

(۱) و مردم مدینه در دل شب آوایی شنیدند، بدون اینکه شخص او را ببینند که چنین می‌گفت: «ای کسانی که به نادانی (به ستم) حسین را کشته‌اید! شما را مژده باد به عذاب و بدبختی. همه ساکنان آسمان از فرشتگان و پیامبران و گروههای دیگر بر شما نفرین می‌کنند و به تحقیق که شما نفرین شده به زبان سلیمان و موسی و عیسی هستید.» [۱]

(۲) ام سلمه رضی اللّه عنها گفته است: پیامبر (ص) شبی از خانه بیرون رفتند و مدتی طولانی بیرون بودند و سپس در حالی که ژولیده و خاک آلوده بودند برگشتند و چیزی کف دست خود گرفته بودند و دست ایشان بسته بود. من گفتم: ای رسول خدا! چرا شما را خاک آلوده و ژولیده می‌بینم؟ فرمودند: هم اکنون مرا به جایی از سرزمین عراق که به آن کربلا می‌گویند بردند و آنجا کشتارگاه و محل به زمین افتادن پسرم حسین و گروهی دیگر از فرزندان و افراد خانواده‌ام را به من نشان دادند و

---

[۱]. این اشعار هم از ارشاد شیخ مفید گرفته شده است، ص ۲۳۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران. م.

خونهای ایشان را از زمین جمع می‌کردم و هم اکنون در دست من است، و دست خود را برای من گشودند و به من فرمودند: آن را بگیر و نگهداری کن، و من گرفتم و چیزی شبیه خاک سرخ بود. آن را در شیشه‌یی ریختم و سرش را محکم بستم و نگهداشتم، و هنگامی که امام حسین (ع) از مکه آهنگ عراق فرمود هر صبح و شب آن شیشه را بر می‌داشتم و آن را می‌بوییدم و به آن نگاه می‌کردم و از مصیبتهای او یاد می‌کردم. روز دهم محرم صبح که آن شیشه را بیرون آوردم و به آن نگریستم مانند همیشه و به حال خود بود. آخر آن روز که دوباره آن را بیرون آوردم و به آن نگریستم، دیدم به خون تازه مبدل شده است. در خانه خود فریاد برآوردم و گریستم و خشم خود را فرو خوردم که مبادا دشمنان ایشان در مدینه آگاه شوند و شروع به سرزنش کنند و همچنان آن روز و آن ساعت را در خاطر داشتم تا آنکه خبر شهادتش رسید و خواب من به حقیقت پیوست.[۱]

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: چون شمشیر به امام حسین (ع) زده شد و خواستند سر آن حضرت را جدا کنند، سروشی از سوی خداوند متعال از عرش ندا داد که ای امت سرگردان گمراه ستمگر که پس از پیامبر خود چنین شدید! خدای شما را برای عید قربان و عید فطر موفق نگرداناد. آنگاه امام صادق فرمود: ناچار پس از آن موفق نشدند و هرگز موفق نخواهند شد تا هنگامی که انتقام‌گیرنده خون امام حسین (ع) قیام کند.[۲]

(۲) پیر مردی از قبیله بنی سلیم نقل می‌کند که به سرزمین روم به جهاد رفتیم. وارد یکی از معابد ایشان شدیم و دیدیم در آن چنین نوشته شده است: «آیا امتی که حسین (ع) را کشته است روز رستاخیز امید به شفاعت جدش دارند؟» پرسیدیم: این نوشته از چه تاریخی در این معبد شما نوشته شده است؟ گفتند: سیصد سال پیش از آنکه پیامبر شما مبعوث شود.[۳]

(۳) امام صادق (ع) فرموده است: خداوند عز و جل چهار هزار فرشته که همگی ژولیده و خاک آلوده‌اند بر قبر امام حسین گماشته است که تا روز رستاخیز بر او می‌گریند. هر کس در حالی که

---

[۱]. این موضوع که در ارشاد مفید، ص ۲۳۵ و امالی ابن الشیخ و به نقل از آن در چاپ جدید بحار، ص ۲۳۰، ج ۴۵، آمده است، در کتابهای اهل سنت هم از جمله تهذیب التهذیب ابن حجر، ص ۳۴۷، ج ۲، و ذخائر العقبی، ص ۱۴۷ و نهایة الارب نویری، ص ۲۰۷، ج ۷ ترجمه فارسی آن نقل شده است. م.

[۲]. حدیث پنجم مجلس سی و یکم امالی صدوق است که در صفحه ۱۶۸ چاپ آقای کمره‌یی آمده است. م.

[۳]. این موضوع در کتابهای مختلف شیعه و سنی نقل شده و دو بیت دیگر هم در پاره‌یی از منابع دنبال این آمده است. رک. به: صفحات ۱۸۵، ۲۰۴ و ۳۰۵ جلد ۴۵ بحار و در کتب اهل سنت به صفحه ۱۴۵ ذخائر العقبی، و صفحه ۳۸۸ مناقب ابن مغازلی و پاورقی همان صفحه، و عین همین روایت، در مجمع الزوائد هیثمی، ص ۱۹۹، ج ۹، به نقل از معجم طبرانی آمده است. م.

عارف به حق او باشد او را زیارت کند، آنان او را مشایعت می کنند تا او را به خانه‌اش برسانند و اگر بیمار شود از او عیادت می کنند و هر صبح و شام به دیدارش می‌روند و اگر بمیرد بر جنازه‌اش حاضر می‌شوند و روز رستاخیز هم برای او آمرزش خواهی می کنند.[۱]

(۴) امام موسی بن جعفر فرموده است: هر کس در حالی که عارف به حق امام حسین باشد مرقدش را زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌بخشد.

(۱) امام باقر (ع) فرموده است: به شیعیان ما به زیارت مرقد امام حسین (ع) فرمان دهید که زیارت او از زیر آوار ماندن و غرق شدن و در آتش سوختن و شکار درندگان شدن آدمی را حفظ می کند و همانا زیارت مرقد او بر هر کس که معتقد به امامت اوست امری لازم است.

(۲) بشیر دهان (روغن فروش) می گوید: به امام صادق (ع) گفتم بسیار اتفاق می افتد که نمی توانم به حج بروم و کنار مرقد امام حسین (ع) می‌مانم. فرمود: ای بشیر! چه نیکو رفتار می کنی. هر مؤمنی که عارف به حق امام حسین باشد و در روزی غیر از عید قربان به زیارت مرقد او برود خداوند برایش پاداش بیست حج و بیست عمره پذیرفته و بیست جهاد در التزام پیامبر مرسل یا امام دادگر می‌نویسد، و هر کس روز عید به زیارت مرقدش برود برای او پاداش صد حج و صد عمره پذیرفته و صد جهاد در رکاب پیامبر مرسل یا امام دادگر نوشته می‌شود. من گفتم:

پس چه ثوابی برای من خواهد بود اگر در عرفات باشم؟ گوید امام صادق (ع) به من چنان نگریست که خشمگین باشد و فرمود: ای بشیر! شخص مؤمن اگر روز عرفه با آب فرات غسل کند و به مرقد مطهر حسین برای زیارت برود به هر گام که بر می‌دارد خداوند برای او ثواب یک حج کامل می‌نویسد، و به نظرم فرمود: و ثواب یک جهاد.

(۳) امام صادق فرموده است: هر کس در حالی که عارف به حق امام حسین باشد به زیارت آرامگاهش برود، خداوند برای او پاداشی معادل پاداش کسی که هزار بنده آزاد کرده باشد می‌نویسد و پاداش کسی که هزار اسب زین و لگام کرده در راه خدا آماده سازد، و هر کس مرقد او را زیارت کند خداوند در پی برآوردن حوایج او خواهد بود و امور دنیایی او را هم کفایت می کند و این زیارت موجب جلب و کشش روزی برای بنده می‌شود و هر چه در آن راه هزینه کند برای او جبران

---

[۱]. برای اطلاع بیشتر از این روایت به کامل الزیارات یا به صفحات ۲۰۰ و ۲۲۰ جلد ۴۵ بحار چاپ جدید مراجعه فرمایید. م.

می‌شود و گناهان پنجاه ساله‌اش آمرزیده می‌شود، و چون به خانه برگردد بر او گناه و خطایی باقی نمی‌ماند و از صفحه عملش نابود می‌شود، و اگر در آن سفر بمیرد فرشتگان فرو می‌آیند و او را غسل می‌دهند و برای او دری به بهشت گشوده می‌شود و روان او به بهشت در می‌آید تا هنگامی که خودش از گور برانگیخته شود، و اگر سالم برگردد روزی او برایش از دری از بهشت می‌رسد و در قبال هر درهمی که هزینه کرده باشد برای او ده هزار درهم اندوخته می‌شود، و چون محشور شود به او می گویند: در قبال هر درهم برای تو ده هزار درهم نزد خداوند اندوخته است. و همان حضرت فرموده است: هیچ یک از فرشتگان آسمانها نیست مگر اینکه از خداوند برای زیارت امام حسین (ع) کسب اجازه می کند و همواره گروهی از فرشتگان برای زیارت فرو می‌آیند و گروهی بر می‌شوند.

(۱) و فرموده است: هر کس مرقد امام حسین را روز عرفه زیارت کند، خداوند برای او پاداش یک میلیون حج در رکاب قائم آل محمد و یک میلیون عمره همراه رسول خدا (ص) و آزاد کردن یک میلیون برده و بخشیدن بار یک میلیون اسب را در راه خدا می‌نویسد و او را بنده صدیق خود می‌نامد و می گوید به وعده من ایمان آورد و فرشتگان هم می گویند فلان کس صدیق است و خداوند او را از فراز عرش خویش پاک فرموده است و در زمین هم کروب نامیده می‌شود.

(۲) و هم ایشان فرموده است: هر کس شب نیمه شعبان و شب عید فطر و شب عرفه در یک سال امام حسین را زیارت کند، خداوند برای او هزار حج و هزار عمره پذیرفته می‌نویسد و هزار حاجت از حاجتهای دنیا و آخرت او را بر می‌آورد.

(۳) امام حسن عسکری فرموده است: پنج چیز از نشانه‌های مؤمن است. گزاردن پنجاه و یک رکعت نماز واجب و نافله و زیارت اربعین و انگشتر در دست راست کردن و پیشانی بر خاک ساییدن و بلند گفتن بسم الله الرحمن الرحیم.

(۴) امام حسین که درودها و سلام خداوند بر او باد روز شنبه دهم محرم شصت و یک هجرت پس از نماز ظهر مظلوم شهید شده است [۱] و سن آن حضرت در آن هنگام پنجاه و هشت سال و پنج ماه بوده

---

[۱]. با اینکه این عبارت را از ارشاد مفید (ص ۲۳۶، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران) برداشته است، شیخ مفید در صفحه ۲۱۳ ارشاد روز تاسوعا را پنجشنبه و در صفحه ۲۱۰ پنجشنبه پیش از آن را دوم ماه دانسته است که آغاز محرم ۶۱ روز چهار شنبه بوده است.

ابو حنیفه دینوری هم در اخبار الطوال (صفحه ۲۹۹ ترجمه آن به قلم این بنده) روز اول محرم را چهار شنبه نوشته است. در این صورت عاشورا جمعه بوده است. ضمنا با مراجعه به تقویم مندرج در کتاب معجم الاسرات الحاکمه زامباور آن روز دهم اکتبر سال ۶۸۰ میلادی و قاعدهٔ حدود بیستم مهر ماه خورشیدی بوده است. م.

است. پنجاه و هفت و پنجاه و شش سال هم گفته شده است. از این مدت هفت سال با جد بزرگوارش و سی و هفت سال با پدر بزرگوارش و چهل و هفت سال با برادر گرامیش بوده است و پس از برادرش ده سال مدت امامت ایشان بوده است.

(۱) شاعری چنین سروده است: «ای پسر دختر محمد! سر تو را آوردند در حالی که به خونهایش آغشته بود، آغشته بودنی. ترا لب تشنه کشتند و در کشتن تو پاس تنزیل و تأویل را روا نداشتند. و برای اینکه تو کشته شدی تکبیر گفتند وحال آنکه با کشتن تو تکبیر و لا اله الا الله گفتن را کشتند.» [۱]

(۲) شاعر دیگری چنین سروده است:

«وای بر آن کس که شفیعهای او به هنگام نفخ صور و برانگیخته شدن مردم در قیامت دشمنانش باشند، و چون فاطمه (ع) روز قیامت در حالی که پیراهنش به خون حسین آغشته است وارد شود، او را چه چاره‌یی است؟» (۳) شاعر دیگری چنین سروده است:

«ای فاطمه! اگر از اینجا به طف (کربلا) بنگری حسین را فرو افتاده و پاره پاره شده از دم شمشیرها می‌بینی، آن بامدادی که لشکرها به فرماندهی ابن سعد که شتابان آتش جنگ را بر می‌افروخت حسین را احاطه کردند و به پسر رسول خدا و پسر وصی او حمله آوردند چه کاری بزرگ و دردانگیز بود. آیا درحالی که نوه رسول خدا در طف به خاک افتاده است مصیبت واندوه کربلا فراموش می‌شود؟»

مجلس بیست و یکم در امامت ابو محمد علی بن حسین زین العابدین و مناقب ایشان (کنیه آن امام ابو الحسن هم بوده است)

(۵) امام پس از حسین بن علی، علی بن حسین (ع) است که شرایط عقلی و نص و تصریح از سوی پیامبر (ص) و پدرش در باره او جمع است و چون این موضوع را قبلا بیان کرده‌ایم نیازی به تکرار آن نیست.

(۱) زهری می‌گوید:[۲] حضور علی بن حسین بودم. مردی از یاران ایشان آمد. به او فرمودند: چگونه‌ای و چه خبری داری؟ گفت: خبری که هم اکنون دارم این است که شب را به صبح آورده‌ام

---

[۱]. در مناقب ابن شهر آشوب، ص ۱۱۷، ج ۴، این سه بیت به ضمیمه یک بیت دیگر به خالد بن معدان نسبت داده شده و از همان منبع در بحار الانوار، ص ۲۴۴، ج ۴۵، و اعیان الشیعه، ص ۶۲۳، ج ۱، چاپ جدید، ۱۴۰۳ قمری، آمده است. خالد بن معدان درگذشته سال ۱۰۴ هجری است و با آنکه رئیس شهربانی یزید هم بوده است، مشهور به زهد و پارسایی است. برای اطلاع بیشتر، رک، به: زرکلی، الاعلام، ص ۳۴۰، ج ۲. م.

[۲]. محمد بن مسلم بن عبید اللّه بن شهاب زهری: متولد ۵۸ و درگذشته ۱۲۴ هجری از بزرگان محدثان و حافظان حدیث، بخش آخر زندگی خود را در شام گذرانده است. برای اطلاع از منابع و کتابهای شرح حال او، رک. به: زرکلی، الاعلام، ج ۷، ص ۳۱۷. م.

و پانصد دینار وام دارم [۱] که برای پرداخت آن چیزی ندارم و عائله سنگینی هم دارم و چیزی هم که برای آنان ببرم ندارم. گوید امام سجاد به سختی گریست و به ایشان گفته شد: ای پسر رسول خدا! چه چیزی شما را چنین به گریه واداشته است؟ فرمود: مگر گریه برای اندوه و سوگ بزرگ و دشوار نیست؟ گفتند: آری، همین گونه است. فرمود: کدام درد و اندوه برای مؤمن آزاده بیش از این است که در زندگی برادر مؤمن خود شکاف و نیازی ببیند و نتواند آن را اصلاح کند و برآورد و او را در تنگدستی ببیند و نتواند نیازش را برآورد.

(۲) گوید چون از این مجلس پراکنده شدند، یکی از مخالفان در حالی که به علی بن حسین (ع) طعنه می‌زد گفت: شگفتا که این قوم از یک سو مدعی هستند که آسمان و زمین و همه چیز در فرمان ایشان است و خداوند ایشان را از هر چه بخواهند محروم نمی‌فرماید و از سوی دیگر اعتراف می‌کنند که از اصلاح امور خواص خود عاجزند.

(۳) این خبر به آن مرد رسید و به حضور امام سجاد آمد و گفت: ای پسر رسول خدا! به من خبر رسیده است که فلان کس چنین گفته است و این اندوه برای من از اندوه خودم سخت‌تر است. فرمود: خداوند اجازه گشایش در کار ترا داد و سپس به یکی از خدمتکاران خود فرمود: افطاری و سحری مرا بیاور و او دو گرده نان آورد.

امام به او فرمود: فعلا این دو گرده نان را بگیر که چیز دیگری پیش ما نیست و خداوند با همین دو گرده نان گره از کار تو می‌گشاید و به تو خیر فراوان می‌رساند.

مرد آن دو گرده نان را برداشت و به بازار رفت و نمی‌دانست با آن چه کار کند. در باره سنگینی وام خود و بدی حال زن و فرزندش می‌اندیشید و شیطان او را وسوسه می‌کرد که این دو گرده نان در برابر نیاز تو چه ارزشی دارد؟ در این حال از کنار ماهی فروشی گذشت که یک ماهی گندیده پیش او مانده بود و کسی آن را نمی‌خرید.

به او گفت: مثل اینکه این ماهی تو برای خودت مانده است. یکی از این نانهای من هم اضافه است. آیا موافقی که این ماهی را بدهی و یکی از این نانها را بگیری؟

گفت: آری. یک نان را داد و ماهی را گرفت. سپس از کنار مردی گذشت که مقداری نمک اضافی داشت که کسی به خرید آن رغبت نمی‌کرد. گفت: آیا موافقی که این مقدار اندک نمک خود را با

---

[۱]. در امالی صدوق و بحار که از آن نقل کرده است و در یکی از نسخه‌های خطی چهار صد دینار است. م.

این نان من عوض کنی؟ گفت: آری و چنان کرد. مرد با ماهی و نمک به خانه‌اش آمد و گفت: با کمک نمک این ماهی را اصلاح می کنم.

همین که شکم ماهی را درید، در آن دو مروارید گران‌بها یافت و خدای را سپاس و ستایش گفت و در همان حال که در این شادمانی بود در خانه‌اش را زدند. چون نگریست ماهی فروش و نمک فروش بودند و هر دو گفتند: ای بنده خدا دندان ما و دندان افراد خانواده ما این نان را نگرفت و چنین فهمیدیم که تو از تنگدستی این نان را به ما دادی و خودت برای خوردن چنین نانی تمرین کرده‌ای. نانهایت را برای خودت آوردیم. او آن دو نان را از ایشان گرفت و همین که آن دو رفتند و او آرامشی یافت دوباره در خانه‌اش کوبیده شد و چون در را گشود فرستاده امام سجاد بود. گفت، علی بن حسین می‌فرماید: خداوند برای تو گشایش آورد. اکنون خوراک ما را بده که کسی جز ما نمی‌تواند آن را بخورد.

آن مرد آن دو مروارید را به بهایی گران فروخت و وام خود را از آن پرداخت و حال و روزگارش نیکو شد.

(۱) یکی دیگر از مخالفان گفت: این تفاوت چگونه است که در عین حال که قادر به رفع فقر و تنگدستی خود نیست این مرد را این چنین بی‌نیاز ساخت و کسی که می‌تواند به ثروتی این چنین دست یابد چگونه از بر طرف کردن تنگدستی خود عاجز است؟ امام سجاد فرمود: قریش هم در مورد پیامبر (ص) همین گونه گفتند که چگونه یک شبه به بیت المقدس می‌رود و آثار پیامبران را آنجا می‌بیند و به مکه بر می گردد، ولی قادر نیست به هنگام هجرت به مدینه فاصله میان آن دو شهر را در کمتر از دوازده روز بپیماید؟ سپس فرمود: به خدا سوگند اینها نمی‌دانند که فرمان خداوند و رابطه دوستان خدا با او چگونه است. همانا مرتبه‌های بلند به دست نمی‌آید مگر با تسلیم به فرمان خداوند عز و جل و ترک پیشنهاد کردن به او، و باید به آنچه خداوند برای بندگان تدبیر می‌فرماید راضی بود. همانا دوستان خدا بر سختیها و خوشیها چنان شکیبایی کرده و می کنند که دیگران از آن عاجزند و خداوند چنان پاداش به آنها می دهد که همه نیازهای ایشان را بر می‌آورد. در عین حال آنان چیزی جز آنچه خداوند برای ایشان اراده فرموده است نمی‌خواهند.[۱]

---

[۱]. حدیث سوم مجلس شصت و نهم امالی صدوق است که در صفحه ۴۵۴ چاپ آقای کمره‌یی آمده است. م.

(۱) زهری می‌گوید: علی بن حسین (ع) بهترین مرد خاندان هاشم است که او را درک کرده‌ایم و گفت: ما را دوست بدارید همچنان که اسلام را دوست می‌دارید. تا هنگامی که محبت شما برای ما مایه نکوهش نباشد، محبت و دوستی شما پذیرفته است.[۱]

(۲) از امام باقر روایت شده است که علی بن حسین (ع) در شبانروز هزار رکعت نماز می‌گزارد و نسیم او را می‌جنباند همچنان که سنبله را می‌جنباند.[۲]

(۳) و روایت شده است که میان ایشان و محمد بن حنفیه (یعنی عموی حضرت سجاد) در موضوع امامت گفتگویی درگرفت. امام سجاد فرمود: بیا کنار حجر الاسود برویم. آنجا به محمد گفت: شما شروع کن و از خداوند و پیامبر مسألت کن که اگر بر حقی حجر الاسود برای تو شهادت و سخن بگوید. محمد بن حنفیه چنان کرد و بسیار تضرع و دعا کرد ولی حجر پاسخی به او نداد. امام سجاد گفت: عمو جان! اگر تو وصی و امام بودی، حجر به تو پاسخ می‌داد. محمد گفت: ای برادر زاده! اکنون تو بپرس و دعا کن. علی بن حسین (ع) در مورد آنچه می‌خواست دعا فرمود و سپس خطاب به حجر الاسود گفت: ترا سوگند می‌دهم به حق کسی که میثاق پیامبران و اوصیای ایشان و میثاق همگان را در تو قرار داده است که با زبان عربی واضح و روشن به ما خبر دهی که پس از حسین بن علی (ع) امام کیست؟ سنگ چنان به حرکت آمد که نزدیک بود از جای خود کنده شود و سپس خداوند او را به سخن درآورد و او با عربی واضح گفت: همانا که وصایت و امامت پس از حسین بن علی (ع) از علی بن حسین بن فاطمه دختر رسول خدا (ص) است. محمد بن حنفیه برگشت و نسبت به امام علی بن الحسین دوستی می‌ورزید.[۳]

(۱) برای امام سجاد فضل آن حضرت را بیان کردند به گوینده فرمود: برای ما همین بس است که تو از نیکوکاران قوم ما باشی.[۴]

---

[۱]. در صفحات ۲۳۸ و ۲۳۹ ارشاد شیخ مفید، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، با ذکر سلسله اسناد آمده است. م.

[۲]. در صفحات ۲۳۸ و ۲۳۹ ارشاد شیخ مفید، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، با ذکر سلسله اسناد آمده است. م.

[۳]. در بحار الانوار، چاپ جدید، ص ۲۹، ج ۴۶، به نقل از خرائج قطب راوندی، درگذشته ۵۷۳ قمری با تفاوتهایی آمده است، و نقل شده است که محمد بن حنفیه این کار را برای رفع شبهه از دیگران کرده است. م.

[۴]. در ارشاد مفید، ص ۲۳۹، چاپ ۱۳۷۷ قمری تهران آمده است، ولی فعل به صورت غایب است نه مخاطب و در بعضی از نسخ به صورت متکلم است. م.

(۲) طاوس می‌گوید:[۱] شبی وارد حجر اسماعیل شدم. ناگاه علی بن حسین (ع) را دیدم که وارد حجر شد و شروع به نماز گزاردن کرد و چون به سجده رفت، گفتم:

این نیکو مردی از اهل خیر و صلاح است. باید به دعای او در سجده گوش دهم.

گوش دادم و چنین می‌گفت: «پروردگارا! بنده کوچک تو در پیشگاه تو است. نیازمند و مستمند و گدای تو در پیشگاه تو است.»

طاوس می‌گفته است: در هیچ گرفتاری این دعا را نخواندم، مگر اینکه گرفتاری من بر طرف و گره از کارم گشوده شد.[۲]

(۳) همچنین طاوس می‌گوید: از حجر اسماعیل عبور کردم. شخصی را در حال رکوع و سجود دیدم. دقت کردم، علی بن الحسین بود. با خود گفتم: مردی نیکوکار از خاندان رسالت، به خدا سوگند باید از دعای او بهره ببرم، و شروع به دقت کردم.

چون از نماز آسوده شد کف دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرد و چنین عرضه داشت:

«پروردگارا! ای سرور من! این دستهایم که به سوی تو برافراشته‌ام آکنده از گناه است در حالی که چشمهایم به سوی امید نگران است. حق هر کسی است که چون ترا با پشیمانی و خواری و زبونی فرا خواند، پاسخ او را از راه کرم و تفضل بدهی. ای سرور من! اگر مرا از بدبختان آفریده باشی که چه بسیار باید بگریم و اگر از نیکبختان قرار داده باشی، چه بسیار امیدوار باید باشم. پروردگارا! آیا برای ضربه‌های تازیانه‌ها و گرزها اعضای مرا آفریده‌ای؟ یا برای آشامیدن مایع سوزان جهنم امعاء مرا آفریده‌ای؟ ای سرور من! اگر برده‌یی بتواند از سرور خود بگریزد، من نخستین کس هستم که می‌گریزم، ولی می‌دانم که من هرگز نمی‌توانم از حیطه قدرت تو بیرون بروم. ای سرور من! اگر عذاب من بر قدرت و پادشاهی تو چیزی بیفزاید از تو مسألت خواهم کرد که یارای صبر و شکیبایی بر آن به من بدهی. ولی می‌دانم که فرمانبری فرمانبرندگان چیزی بر پادشاهی تو نمی‌افزاید و گناه گناهکاران هم چیزی از آن نمی‌کاهد. ای سرور من! این منم که هیچ ارزشی ندارم. پروردگارا! با فضل خود به من ارزانی دار و با پوشش و چشم پوشی خود بر من جامه رحمت بپوشان و از سرزنش و

---

[۱]. طاوس: ابو عبد الرحمن طاوس بن کیسان، اصل او ایرانی و از بزرگان تابعین و معروف به زهد و پارسایی است. متولد ۳۴ و درگذشته ۱۰۶ هجری است. رک. به: ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۱۹۴، زیر شماره ۲۸۳، چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید. م.

[۲]. در ارشاد، ص ۲۴۰ آمده است. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

توبیخ من به کرم خویش درگذر. پروردگارا، ای سرور من! بر من رحمت آور آنگاه که بر بستر خود (یعنی بستر مرگ) افتاده‌ام و دستهای دوستان من مرا از این پهلو به آن پهلو می‌کند، و بر من رحمت آور در آن هنگام که مرا بر جایگاه غسل دادنم انداخته‌اند و همسایگان نیکو کارم مرا غسل می‌دهند، و بر من رحمت آور آنگاه که مرا در تابوتم به دوش می‌برند و نزدیکان من اطراف جنازه منند، و در آن خانه تاریک به وحشت و غربت و تنهایی من رحمت آور.»

(۱) طاوس می‌گوید: چنان گریستم که صدای گریه من بلند شد. به من نگریست و فرمود: ای یمانی! چه چیزی ترا به گریه واداشته است؟مگر اینجا جایگاه گناهکاران نیست؟ گفتم: ای حبیب من! شایسته و سزاوار است که خداوند خواسته ترا رد نفرماید و پدر بزرگ تو رسول خدا (ص) است. [۱]

(۲) و روایت شده است که ناقه امام علی بن حسین (ع) کند حرکت می‌کرد. آن حضرت چوبدستی خود را برآورد که به ناقه بزند، ولی آهی کشید و فرمود: اگر قصاص نمی‌بود می‌زدم و دست خود را کنار کشید، و روایت شده است که پیاده حج گزارد و فاصله میان مکه و مدینه را بیست روزه پیمود. زرارهٔ بن اعین می‌گوید: [۲]

نیمه شبی آوای سروشی شنیده شد که می‌گفت: پارسایان در این جهان و آنان که به جهان دیگر راغبند کجایند و کیستند؟ سروش دیگری از ناحیه بقیع پاسخ داد: علی بن الحسین (ع) است. [۳]

(۱) روایت شده است که کنیزی از کنیزان علی بن الحسین (ع) آب بر دست او می ریخت تا آماده برای نماز گزاردن شود. کنیز متوجه نشد و ابریق از دستش بر سر امام افتاد و آن را زخم کرد. امام زین العابدین به او نگریستند. گفت: خداوند می‌فرماید و فروخورندگان خشم. فرمود: خشم خود را فرو خوردم. گفت: و عفوکنندگان مردم. فرمود: خدای از تو درگذرد و عفو فرماید. گفت: خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. فرمود: برو که در راه خدا آزادی. [۴]

(۲) عمرو بن دینار می‌گوید: چون یزید، پسر اسامهٔ بن زید، محتضر شد شروع به گریستن کرد. امام سجاد فرمودند: چه چیزی ترا به گریه واداشته است؟ گفت: پانزده هزار دینار وام دارم و چیزی برای

---

[۱]. قسمتهایی از این دعا ضمن دعای ابو حمزه ثمالی در مصباح شیخ آمده است و به صفحه ۳۹۷ مفاتیح مراجعه شود. م.

[۲]. زرارهٔ بن اعین: از محدثان و فقیهان بزرگ شیعه و از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق و درگذشته ۱۵۰ هجری قمری است. رک. به: نجاشی، رجال، ص ۱۲۵، چاپ کتابخانه داودی، قم. م.

[۳]. با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱ ارشاد مفید آمده است. م.

[۴]. با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱ ارشاد مفید آمده است. م.

پرداخت آن باقی نگذاشته‌ام. فرمود: نگران مباش و گریه مکن. وام تو بر عهده من است و تو از آن بری هستی و آن را پرداخت فرمود.[۱]

(۳) امام علی بن حسین (ع) فرموده است: ما امامان مسلمانان و حجتهای خدا بر جهانیان و سروران مؤمنان و رهبران سپید چهرگان درخشنده پیشانی و موالی مؤمنانیم. ما امام مردم زمینیم همچنان که ستارگان امان ساکنان آسمانهایند. ماییم که خداوند به پاس ما آسمان را از اینکه به زمین فرو افتد باز می‌دارد، مگر به فرمان خودش و خداوند به وسیله ما زمین را از اینکه اهل خود را فرو برد باز می‌دارد. به حرمت ما باران فرو می‌بارد و رحمت خداوند منتشر می‌شود و زمین برکات خود را بیرون می‌آورد و اگر در زمین کسی از ما نباشد، زمین اهل خود را فرو می‌برد.

سپس فرمود: از هنگامی که خداوند زمین را آفریده است، هیچ گاه زمین از حجت خالی نبوده و خالی نیست و این حجت گاه آشکار و مشهود است و گاه غایب و از نظرها پوشیده و تا روز رستاخیز هم از چنان حجتی خالی نخواهد بود و اگر چنین نباشد خداوند پرستش نمی‌شود.

(۱) سلیمان که از راویان این روایت است می‌گوید، به امام صادق گفتم: مردم چگونه از وجود امام و حجت غایب و پوشیده بهره‌مند می‌شوند؟ فرمود: همان گونه که از خورشید هنگامی که ابر آن را می‌پوشاند.

(۲) روایت شده است که هشام پسر عبد الملک در روزگار خلافت پدرش حج گزارد و چون طواف کرد خواست به حجر الاسود دست بکشد. از شدت ازدحام نتوانست. برای او منبری نهادند و مردم شام اطرافش را گرفتند. در همین حال علی بن حسین (ع) در حالی که ازار و ردایی بر تن داشت و از همگان زیباتر و خوشبوتر بود آمد و میان پیشانی او بر اثر سجده همچون زانوی شتر (بز) پینه بسته بود. شروع به طواف فرمود و چون به محل حجر الاسود رسید مردم به پاس حرمت و هیبت ایشان کنار رفتند تا به حجر الاسود دست کشد (استلام کند). این کار هشام را به خشم آورد. مردی از شامیان از هشام پرسید: این کیست که مردم این چنین هیبت او را نگهداشتند و برای او راه گشادند و از کنار حجر الاسود کناره گرفتند؟ هشام برای اینکه مردم شام به امام سجاد راغب نشوند، گفت نمی‌شناسمش. فرزدق شاعر آنجا بود. گفت: ولی من او را می‌شناسم. آن مرد شامی گفت: ای ابو فراس او کیست؟ (۳) و فرزدق چنین سرود:

---

[۱]. با ذکر سلسله اسناد در صفحات ۲۴۰ و ۲۴۱ ارشاد مفید آمده است. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

۱- «این همانست که بطحاء گام نهادنش را می‌شناسد. کعبه او را می‌شناسد و منطقه حرم و بیرون حرم او را می‌شناسد.

۲- این پسر بهترین همه بندگان خداوند است. این پرهیزگار پاک و پاکیزه سرشناس است.

۳- این علی است که پیامبر خدا پدر اوست و با پرتو هدایت او ملتها رهنمود شدند.

۴- هر گاه قریش او را می‌بیند سخنگوی آن می‌گوید، کرم به مکارم این شخص پایان می‌پذیرد و می‌رسد.

۵ نسب او به آن اوج عزتی می‌رسد که نسب تمام اعراب مسلمان و غیر عرب از رسیدن به آن باز می‌ماند و کوتاه‌تر است.

۶- هر گاه می‌آید که رکن حطیم را دست بکشد، رکن به سبب شناختن دست او می‌خواهد آن را بگیرد و رها نکند.

۷- او از آزرم چشم فرو می‌بندد و از هیبت او چشمها فرو بسته می‌شود و با او سخن گفته نمی‌شود مگر آنگاه که لبخند بر لب دارد.

۸- جامه ظلمت از پرتو پیشانی او چاک می‌شود، همچنان که از دمیدن خورشید تاریکیها از میان می‌رود.

۹- در دست او خیزرانی (چوبدستی خیزران) است که بوی آن دلاویز است.

در دستی که دل صاحب آن خردمند و بینی او برآمده (کنایه از علو مقام) است.

(۲) ۱۰- پرتو رخشان او از پرتو رسول خدا مشتق است و همه عناصر و خوی و سرشتهای او پاکیزه است.

۱۱- بر دوش کشنده بارهای اقوام به هنگام سختی است. خویهای او همه شیرین و نعمتها نزدیک او شیرین‌تر است.

۱۲- هرگز کلمه (لا) بر زبان نیاورد مگر در تشهد نماز که در آن هم (لا) به معنی (بلی) است.

۱۳- اگر تو او را نمی‌شناسی، پسر فاطمه است و با پدر بزرگ او پیامبران ختم شده‌اند.

۱۴- خدایش از دیر باز او را شرف و فضیلت داده است و قلم سرنوشت برای او چنین رقم زده است.

۱۵- این کسی است که در قبال پدر بزرگش فضل پیامبران سر تکریم فرود می‌آورد و در قبال فضل امت او امتها تواضع می‌کنند.

۱۶- بر همگان احسان و نیکی همگانی مبذول می‌دارد و از آن کوری و تنگدستی و تاریکی بر طرف می‌شود.

۱۷- هر دو دست او فریادرس است و سود هر دو همگانی است. همواره از دو دست او خیر فرو می‌ریزد، و تنگدستی و فقر آن دو دست را فرو نمی‌گیرد.

۱۸- نرم خویی است که هرگز از خشم او بیم نیست. دو صفت بردباری و کرامت او را آراسته است.

۱۹- خلاف وعده نمی‌کند. فرخنده سیرت است و گسترده درگاه و هر گاه بر کاری عزم کند سخت خردمند است.

(۱) ۲۰- از گروهی است که دوستی ایشان دین و دشمنی ایشان کفر و نزدیک شدن به آنان مایه نجات و پناهگاه است.

۲۱- با دوستی ایشان بدی و گرفتاری برطرف می‌شود و با او احسان و نعمتها باز گرفته می‌شود.

۲۲- پس از نام خدا نام ایشان در هر آغازی مقدم است و کلام به آن ختم می‌شود.

۲۳- اگر پرهیزگاران شمرده شوند ایشان پیشوایان آنانند، و اگر گفته شود بهترین مردم زمین کیست؟ گفته می‌شود ایشانند.

۲۴- هیچ بخشنده‌یی نمی‌تواند به مرز بخشندگی ایشان برسد و هیچ قومی هر چند کریم باشد با آنان مقایسه نمی‌شود.

۲۵- هر گاه سختی و خشکسال پیش آید ایشان ابرهای باران‌زایند (فریاد رسان هستند) و چون کارزار گرم می‌شود، همچون شیران بیشه شری (نام جایی در تهامه است) هستند.

۲۶- ممکن نیست که نکوهش به ساحت ایشان برسد. نیک سرشتان بخشنده‌اند و دستهای ایشان سخت بخشنده است.

۲۷- سختی و گرفتاری چیزی از گسترش نعمت دستهای ایشان را کاهش نمی‌دهد. چه در حال توانگری و چه در حال تنگدستی، نعمت از ایشان یکسان فرو می‌ریزد.

۲۸- کدامیک از مردم هستند که بر گردن ایشان، از نیاکان او یا خودش، حقی نباشد و نعمتهایی؟

۲۹- هر کس خدا را بشناسد نیاکان این مرد را می‌شناسد و مردم و ملتها دین را از خانه این مرد

دریافته‌اند.» [۱]

(۱) گوید هشام خشمگین شد و دستور داد فرزدق را زندانی کردند و او را به زندان عسفان که میان مکه و مدینه است انداختند و چون این خبر به اطلاع امام سجاد رسید دوازده هزار درهم برای او فرستادند و گفتند: ای ابو فراس! ما را معذور دار که اگر بیش از این داشتیم برای تو می‌فرستادیم. فرزدق آن را پس فرستاد و گفت: ای پسر پیامبر! آنچه سرودم فقط برای رضای خدا و رسول خدا سرودم و نمی‌خواهم با چیز دیگری آمیخته شود. امام سجاد برای او برگرداند و پیام داد ترا سوگند می‌دهم به حق خودم بر تو که بپذیری که خداوند از نیت تو آگاه است و آن را پذیرفته است، و فرزدق هنگامی که در زندان بود هشام را هجو گفت که از جمله این دو بیت است:

«آیا مرا میان مدینه و شهری که دلهای مردم در هوای آن است (مکه) زندانی می‌کنی؟ آن شخص (هشام) سری بر تن می‌کشد که سر سرور نیست و چشمهای لوچی دارد که عیبهای او را آشکار می‌سازد.» [۲]

---

[۱]. پیش از آنکه در باره منابع این قصیده یا بخشی از آن که در آن منابع آمده است توضیح دهم، باید به اطلاع خوانندگان گرامی برسانم که برای ترجمه ابیات به اغانی و زهر الآداب و بحار الانوار مراجعه شد و برخی از کلمات اشعار که در روضهٔ الواعظین اشتباه چاپی یا کلمه دیگری بود اصلاح شد و این ترجمه پس از اصلاح آن کلمات صورت گرفته است.

ضمنا در کمال خلوص می‌گویم که ممکن است در انتقال معنی و یافتن کلمات کاملا مناسب فارسی چنان که شاید و باید از عهده بیرون نیامده باشم و به راستی ترجمه شعر فرزدق شبیه آن است که بخواهیم شعر قرن چهارم و پنجم فارسی را به عربی ترجمه کنیم و امید- است این عذر مقبول واقع شود.

این قصیده در کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی، درگذشته ۳۵۶ قمری (ص ۳۷۶، ج ۲۱، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر ۱۹۷۳ و افست بیروت، بدون تاریخ) بیست بیت آمده است و در مورد چهار بیت آن تردید کرده‌اند و با ستاره مشخص ساخته‌اند.

در زهر الآداب حصری قیروانی، درگذشته ۴۵۳ هجری از این قصیده بیست و نه بیت در ص ۱۰۳، ج ۱، چاپ محمد محیی الدین عبد الحمید، ۱۹۷۲ میلادی، آمده است.

در برخی از کتابهای دیگر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم گزیده‌هایی از آن نقل شده- است. شیخ مفید در ارشاد، ص ۲۴۳، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، هفت بیت از آن را آورده است و سید مرتضی هم در صفحات ۶۷ و ۶۸ جلد اول امالی، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۵۴ میلادی، هفت بیت از آن آورده است. به احتمال بسیار زیاد فتال از دیوان فرزدق یا از زهر الآداب حصری قیروانی برداشته است.

در باره برخی از اشعار این قصیده تردید کرده و گفته‌اند در مدح قثم پسر عباس یا یکی از خلفا سروده شده است. در بحار الانوار، ص ۱۲۵، ج ۴۶، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب چهل و یک بیت آمده است.

در دیوان فرزدق در چاپ عبد اللّه اسماعیل صاوی این قصیده حذف شده است و در چاپ بستانی بیروت در صفحه ۱۷۸ جلد ۲ آمده است و نخستین قصیده در قافیه میم است.

برای اطلاع بیشتر به حاشیه استاد محترم محمد مهدی السید حسن الخرسانی بر همان صفحه بحار نیز مراجعه شود. م.

[۲]. این دو بیت هم در اغانی ابو الفرج اصفهانی (ص ۳۷۸، ج ۲۱، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۹۷۳ میلادی) آمده است. م.

هشام کسی را فرستاد و فرزدق را از زندان آزاد کرد.

(۱) تولد علی بن حسین (ع) روز جمعه یا پنجشنبه نهم شعبان سال سی و هشت و به گفته دیگری سال سی و هفت یا سی و شش هجری بوده است. دو سال در زندگی پدر بزرگش امیر المؤمنین زندگی کرده و دوازده سال با عمویش امام حسن (ع) بوده است و بیست و سه سال با پدرش امام حسین (ع) بوده است و پس از شهادت پدرش سی و چهار سال زندگی کرده است و روز شنبه دوازدهم محرم سال نود و پنجم هجرت در مدینه رحلت کرده است و در آن هنگام پنجاه و هفت ساله بوده است و مدت امامت ایشان سی و چهار سال است. مادر آن حضرت شاه زنان دختر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو است و گفته شده نامش شهربانو بوده، یا شاه زنان دختر شیرویه پسر خسرو پرویز بوده است.[۱]

(۲) امیر المؤمنین علی (ع) حریث بن جابر جعفی را به بخشی از مشرق فرماندار کرده بود. او دو دختر یزدگرد پسر شهریار پسر خسرو را به حضور ایشان فرستاد.

علی (ع) شاه زنان را به پسر خود امام حسین داد که برای او زین العابدین (ع) را زایید و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد که برای او قاسم بن محمد را زایید و این دو پسر خاله‌اند.[۲]

(۳) امام رضا (ع) فرموده است: همانا برای هر یک از امامان بر گردن دوستان و شیعیانش حقی است و یکی از لوازم وفای به عهد و ادای این حق زیارت مرقدهای ایشان است و هر کس با رغبت آنان را زیارت کند و به آنچه آنان آورده‌اند تصدیق کند، روز قیامت امامها شفیع او خواهند بود.[۳]

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: هر کس امامی واجب الاطاعه را زیارت کند و چهار رکعت نماز بگزارد، خداوند برای او پاداش حج و عمره پذیرفته شده می‌نویسد.[۴]

---

[۱]. شیخ کلینی در اصول کافی (ص ۳۶۸، ج ۲، چاپ علمیه اسلامیه، تهران همراه با ترجمه دکتر سید جواد مصطفوی) و شیخ مفید در ارشاد (ص ۲۳۷، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران) از روز تولد و روز رحلت امام سجاد نام نبرده‌اند. در بحار (ص ۷، ج ۴۶، چاپ جدید) اقوال دیگری هم آمده است و با آنکه در اصول کافی و ارشاد و بسیاری دیگر از منابع قدیمی موضوع تولد امام سجاد در سال ۳۸ و اینکه مادر ایشان از بانوان سلسله ساسانی است نقل شده است ولی موضوع مسلمی نیست و برخی از استادان معاصر را در این مورد نظر خاصی است که در آثار خود به آن اشاره و تصریح کرده‌اند. م.

[۲]. این موضوع بدون ذکر سلسله سند در ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۷ آمده است و فتال از آن گرفته است. در اصول کافی در باب ولادت امام زین العابدین (ع) شعری هم از ابو الاسود دئلی در این مورد آمده است. م.

[۳]. نخستین روایتی است که در باب دوم کتاب مزار بحار الانوار (ص ۶۱۱، ج ۱۰۰، چاپ مکتبة الاسلامیه، به نقل از عیون اخبار الرضا و علل الشرائع شیخ صدوق (رضی الله عنه) آمده است و به عیون، چاپ ۱۳۷۷، قم، مراجعه فرمایید. م.

[۴]. در بحار، ص ۱۲۴، ج ۱۰۰، این روایت از بلد الامین کفعمی هم نقل شده است. م.

و همان حضرت فرموده است: هر کس یکی از ما را زیارت کند، مثل آن است که رسول خدا را زیارت کرده باشد.[۱]

مجلس بیست و دوم در امامت و مناقب ابو جعفر محمد بن علی باقر (ع)

(۳) پس از امام علی بن حسین (ع)، ابو جعفر محمد بن علی باقر امام است که پدرش به امامت او نص و تصریح فرموده است و شرایط عقلی هم آن را ثابت کرده است. ایشان از لحاظ برتری علمی و پارسایی میان عامه و خاصه بر همه فرزندان امام سجاد مقدم است و از هیچ کس از فرزندان امام حسن و امام حسین آن مقدار از علم دین و حدیث و تفسیر و سیره و دیگر ابواب علوم که از ایشان نقل و آشکار شده، نقل نشده است.

(۴) بازماندگان از اصحاب پیامبر (ص) و سرشناسان از طبقه تابعین و فقهای بزرگ مسلمان از آن حضرت معالم دین را روایت کرده‌اند و در وصیت امیر المؤمنین علی (ع) به فرزندانش نام محمد بن علی و امامت ایشان آمده است و پیامبر (ص) ایشان را به لقب باقر معرفی و ملقب فرموده‌اند.[۲]

(۵) جابر گفته است، پیامبر به من فرمودند: ای جابر! شاید تو چندان زنده بمانی که یکی از اعقاب من از نسل پسرم حسین را ببینی. نامش محمد بن علی است. علم دین را می‌شکافد شکافتنی و چون او را دیدی از سوی من به او سلام برسان.[۳]

(۱) امام باقر (ع) فرموده است: پس از اینکه چشمهای جابر نابینا شده بود به خانه‌اش رفتم و بر او سلام دادم. پاسخ داد و پرسید کیستی؟ گفتم: محمد بن علی بن حسینم. گفت: پسرکم! نزدیک بیا. نزدیک رفتم. دستم را بوسید و خواست پایم را ببوسد، خود را کنار کشیدم. سپس گفت: رسول خدا بر تو سلام رسانده‌اند. گفتم:

سلام و رحمت و برکات خدا بر رسول خدا باد و پرسیدم: ای جابر! این موضوع چگونه است؟ گفت: روزی همراه پیامبر (ص) بودم. فرمودند ای جابر! شاید تو چندان زنده بمانی تا مردی از فرزندزادگان من به نام محمد بن علی بن حسین را ببینی که خداوند به او نور و حکمت ارزانی فرموده است. از سوی من به او سلام برسان.[۴]

---

[۱]. با ذکر سلسله اسناد در عیون اخبار الرضای صدوق، ص ۲۶۲، ج ۲، آمده است. م.

[۲]. این بخش را از ارشاد مفید، ص ۲۴۵ چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، گرفته است و تفاوت اندکی با ارشاد دارد. م.

[۳]. برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر به صفحات ۲۲۳ و ۲۲۸ جلد ۴۶ بحار الانوار چاپ مکتبة الاسلامیة مراجعه کنید. م.

[۴]. عینا در ارشاد مفید، ص ۲۴۵، آمده است. م.

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

(۲) عبد الله بن عطاء مکی[۱] می‌گوید: دانشمندان را در حضور هیچ کس آن قدر کوچک ندیدم که در حضور ابو جعفر محمد بن علی (ع). حکم بن عیینهٔ[۲] را با تمام جلالی که میان قوم خود داشت در حضور او چون کودکی کنار استادش می‌دیدم.

جابر بن یزید جعفی[۳] هر گاه می‌خواست حدیثی از محمد بن علی باقر (ع) نقل کند، می‌گفت: وصی اوصیاء و ولی اولیا و وارث علم انبیاء محمد بن علی بن حسین (ع) برای من چنین حدیث فرمود.

(۳) قیس بن ربیع می‌گوید: از ابو اسحاق سبیعی در مورد جایز بودن مسح بر کفش پرسیدم. گفت: من هم چون می‌دیدم مردم بر کفش خود مسح می‌کشند چنان می‌کردم، تا آنکه مردی از بنی هاشم به نام محمد بن علی بن حسین را دیدم که هرگز کسی چون او ندیده‌ام. از او در مورد مسح بر کفش پرسیدم. مرا از آن منع کرد و گفت: امیر المؤمنین علی (ع) چنین نمی‌کرد و می‌گفت: حکم کتاب (قرآن) مقدم بر عمل مردم است که بر کفش مسح می‌کشند.[۴] ابو اسحاق گفت: از آن پس دیگر بر کفش خود مسح نکشیدم. قیس بن ربیع می‌گوید من هم دیگر بر کفش خود مسح نکشیدم.

(۱) امام باقر (ع) در تفسیر این آیه «از دانایان (اهل ذکر) بپرسید اگر نمی‌دانید»[۵] می‌گفته است: ما اهل ذکر هستیم. ابو ذرعه می‌گوید: محمد بن علی باقر راست گفته است و به جان خودم سوگند که او از بزرگترین دانشمندان است.[۶]

(۲) روایت شده است که هشام بن عبد الملک به حج آمده بود. در حالی که به شانه سالم، برده آزاد کرده خود، تکیه داده بود وارد مسجد الحرام شد. در همان هنگام امام باقر (ع) در مسجد نشسته بود. سالم به هشام گفت: ای امیر المؤمنین! این شخص محمد بن علی بن حسین است. هشام گفت: همان کسی که مردم عراق شیفته اویند؟

---

[۱]. ذهبی در میزان الاعتدال، ذیل شماره ۴۴۵۱، نوشته است که صدوق است و مورد اعتماد. م.

[۲]. در ارشاد، ص ۴۴۶ و در بحار، ص ۲۸۶، ج ۴۶، حکم بن عتیبه آمده است. م.

[۳]. جابر بن یزید جعفی، از محدثان بزرگ شیعه و دارای تفسیری بر قرآن بوده است. رک. به: صفحه ۷۳ الفهرست شیخ طوسی، افست از چاپ اسپرنکر، مشهد، ۱۳۵۱ شمسی. م.

[۴]. در ارشاد، ص ۲۴۷ آمده است. م.

[۵]. بخشی از آیه ۴۶ سوره شانزدهم (نحل). م.

[۶]. با ذکر سلسله اسناد در ارشاد مفید، ص ۲۴۷، آمده است و در آن ابو زرعه آمده است نه ابو ذرعه. م.

گفت آری. گفت: پیش او برو و بگو امیر المؤمنین می‌گوید، مردم در روز قیامت تا هنگامی که حسابهای آنان بررسی شود چه می‌خورند و چه می‌آشامند؟ امام باقر در پاسخ سالم فرمود: مردم کنار نهری محشور می‌شوند که نهرهای دیگری هم از آن سرچشمه می‌گیرد و از آنها می‌خورند و می‌آشامند تا از حساب فارغ شوند. هشام که می‌پنداشت بر امام باقر پیروز شده است تکبیر گفت و به سالم گفت: برو به محمد بن علی بگو، مردم در آن هنگام گرفتارتر از این هستند که به خوردن و آشامیدن برسند.

امام باقر (ع) فرمود: مردم در آتش و دوزخ گرفتارترند، در عین حال از این موضوع غافل نیستند که بگویند «اندکی آب به ما بدهید یا از آنچه به شما روزی داده است» [۱].

هشام سکوت کرد و پاسخی نداد. [۲]

(۳) روایت شده است که عمرو بن عبید به حضور امام باقر (ع) آمد که به خیال خود با پرسیدن برخی از سؤالها ایشان را بیازماید و گفت: فدایت گردم، معنی این آیه چیست «آیا آنان که کافرند ندیدند که آسمانها و زمین بسته بود ما آنها را بشکافتیم»؟ [۳] و مقصود از این بستگی و گشایش چیست؟ امام باقر فرمود: منظور این است که از آسمان قطره‌یی باران نمی‌بارید و از زمین هیچ گیاهی نمی‌رویید. عمرو سکوت کرد و راهی برای اعتراض نداشت و رفت. دوباره بازگشت و گفت: فدایت گردم، از معنی این آیه به من خبر بده که چون می‌فرماید «و هر کس مستوجب خشم من گردید، همانا خوار و هلاک شده است.» [۴] مقصود از خشم خداوند چیست؟ امام باقر فرمودند: خشم خداوند یعنی عقاب او بر گناهکاران. ای عمرو! هر کس تصور کند که خداوند را چیزی تغییر می‌دهد، به تحقیق کافر شده است. [۵]

(۱) و روایت شده است که نافع بن ازرق [۶] به حضور امام باقر آمد و مقابل ایشان نشست تا از مسائلی در مورد حلال و حرام بپرسد. امام باقر ضمن گفتگوی با او فرمودند: به این خوارج بگو چرا و به چه

---

[۱]. بخشی از آیه ۵۰ سوره هفتم (اعراف). م.

[۲]. در ارشاد مفید، ص ۲۴۸، با ذکر سلسله اسناد آمده است.

[۳]. آیه ۳۰ سوره بیست و یکم (انبیاء). م.

[۴]. بخشی از آیه ۸۱ سوره بیستم (طه). م.

[۵]. در ارشاد مفید، ص ۲۴۰ آمده است. م.

[۶]. نافع بن ازرق درگذشته ۶۵ هجری است، یعنی پیش از امامت حضرت باقر (ع). قاعدتا این روایت از این جهت قابل تأمل است. شاید پسر او یا کس دیگری از خوارج باشد. برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به منابعی که در الاعلام زرکلی آمده است. م.

دلیل جدا شدن از علی (ع) را روا دانستید و حال آنکه قبلا در اطاعت از او و در پیشگاه او خونهای خود را نثار می‌کردید و با نصرت او به خداوند تقرب می‌جستید؟ آنان به تو خواهند گفت او در دین خدا حکم تعیین کرد.

به آنان بگو خداوند متعال در شریعت پیامبرش در اموری حکم قرار داده و دو مرد را برای این کار مقرر داشته و فرموده است: «بفرستید حکمی از اهل مرد و حکمی از اهل زن که اگر قصد اصلاح داشته باشند خدا ایشان را به توافق رساند.» [۱]، پیامبر (ص) هم سعد بن معاذ را در مورد بنی قریظه داور فرمودند و او در آن مورد چنان داوری کرد که خدای عز و جل هم حکم او را تأیید فرمود. آیا نمی‌دانید که امیر المؤمنین علی (ع) به هر دو داور فرمان داد که بر طبق احکام قرآنی حکم کنند و از آن درنگذرند و شرط فرمود که هر حکمی را که مخالف قرآن باشد رد خواهد فرمود، و چون به آن حضرت گفتند:

کسانی را داور کردی که بر ضد تو داوری کردند، فرمود: من ایشان را داور قرار ندادم، بلکه قرآن را داور قرار دادم. خوارج چگونه معتقدند کسی که به هر دو داور فرمان داده است بر طبق احکام قرآن داوری کنند و با آنان شرط کرده است هر حکمی را که مخالف با قرآن باشد نخواهد پذیرفت گمراه شده است و آیا غیر از بهتان است؟ (۲) نافع بن ازرق گفت: به خدا سوگند این استدلال و سخن را نشنیده بودم و به خاطر من هم نگذشته بود و ان شاء الله که این حق است.

(۱) امام باقر (ع) با این عظمت مقام علمی و عهده‌داری منصب امامت و ریاست و با آنکه خود عائله‌مند و از لحاظ درآمد از مردم متوسط بود، میان خواص و عوام مشهور به بخشندگی و جود بود و کرم ایشان نسبت به همگان معروف بود. عمرو بن دینار و عبد الله بن عمیر می‌گویند: هر گاه می‌خواستیم به دیدار ابو جعفر محمد بن علی برویم می‌دیدیم که ایشان برای ما هزینه و جامه می‌آورد و می‌گوید: این برای شما پیش از آنکه به دیدن من بیایید آماده شده است.

(۲) سلیمان بن قرم می‌گوید: معمولا امام باقر (ع) جوایزی که به ما می‌بخشید میان پانصد و ششصد، تا هزار درهم بود. حسن بن کثیر هم می‌گوید: از نیازمندی خود و بی‌توجهی دوستان و برادران به امام باقر شکایت کردیم. فرمود: چه بد برادری است که ترا در حالی که توانگر هستی رعایت کند و چون

---

[۱]. این آیه ۳۵ سوره چهارم (نساء) است، که در مورد بروز اختلاف میان زن و شوهر است. م.

تنگدست شوی از تو ببرد، و سپس به غلام خود دستور فرمود کیسه‌یی برای من آورد که در آن هفتصد درهم بود و فرمود: این را خرج کن و هر گاه تمام شد به من خبر بده.[۱]

(۳) از امام باقر پرسیدند: چرا گاهی احادیث را بدون ذکر سلسله سند (مرسل) بیان می‌کنی؟ فرمود: هر گاه سند حدیثی را نقل نکردم، سند آن پدرم از پدر بزرگم از پدرش از رسول خدا از جبریل از خداوند است.

(۴) امام باقر(ع) فرموده است: در یکی از عمره‌های خود پس از انجام اعمال در حجر اسماعیل نشسته بودم. ناگاه دیدم ماری از ناحیه مسعی بیرون آمد و نزدیک شد و از کنار حجرالاسود شروع به طواف کرد و چون هفت دور طواف خود را تمام کرد کنارمقام ابراهیم آمد و بردم خود ایستاد و دو رکعت نماز گزارد، و این موضوع به هنگام ظهر صورت گرفت. عطا و گروهی از یارانش هم آن مار را دیده بودند. پیش من آمدند و گفتند: ای ابو جعفر! آیا این مار را دیدی؟ گفتم: آری دیدم که چگونه رفتار کرد. اکنون پیش او بروید و به او بگویید: محمد بن علی می‌گوید این ساعت مسجد خلوت است، ولی بعد بردگان و سیاهان کنار کعبه خواهند آمد. تو اعمال خودت را انجام دادی، اکنون هم توقف خودت را کوتاه کن و برو که ما بر تو از ایشان می‌ترسیم. گوید چون این پیام را گزاردیم آن مار توده‌یی از شن‌های مسجد را جمع کرد و دم خویش را بر آن نهاد و در هوا ناپدید شد.[۲]

(۱) از ابو عتیبه (ابو عیینه) روایت شده است که مردی به حضور امام باقر آمد و گفت: من مردی شامی هستم و به خدا سوگند که همواره شما خاندان را دوست داشته‌ام و از دشمنان شما دوری و بیزاری می‌جویم. ولی پدرم دوستدار بنی امیه بود و آنان را بر شما برتری می‌داد و به این سبب بر یک دیگر خشمگین بودیم و با آنکه فرزندی جز من نداشت در زمان زندگیش بر من ستم می‌کرد و پس از مرگ هم با آنکه مال بسیاری داشت مرا از آن محروم کرده است. او پستو و صندوقخانه‌یی داشت که خود به تنهایی آنجا می‌رفت. پس از مرگش همه جا را جستجو کردم و به مال او دست نیافتم و تردید ندارم که آن را جایی در زیر خاک پنهان کرده است و از من پوشیده داشته است. امام باقر به او فرمود: آیا دوست داری پدرت را ببینی و از او بپرسی که مالش را کجا پنهان کرده است؟

---

[۱]. دو روایت بالا و روایت بعدی را هم عینا از ارشاد شیخ مفید، ص ۲۴۹، نقل کرده است. م.

[۲]. در مناقب ابن شهر آشوب، ص ۱۸۷، ج ۴، به نقل از کتاب المعجزات که ظاهرا منظور عیون المعجزات منسوب به سید مرتضی است آمده است و در بحار، ص ۲۵۲، ج ۴۶، از خرایج راوندی و مناقب آمده است. م.

آن مرد گفت: آری و به خدا سوگند که نیازمند و مستمندم. امام باقر برای او در کاغذ سپیدی چیزی نوشت و آن را با مهر خود ممهور کرد و فرمود: امشب با این نامه به وسط گورستان بقیع برو و بگو ای درجان! مردی که عمامه بر سر دارد پیش تو می‌آید. این نامه را به او بده و بگو من فرستاده محمد بن علی هستم و سپس از هر چه می‌خواهی از او بپرس. آن مرد نامه را گرفت و رفت. فردا صبح زود من بر در خانه امام باقر رفتم تا ببینم کار آن مرد به کجا رسیده است. دیدم او هم بر در خانه ایستاده و منتظر اجازه است. با یک دیگر به حضور امام رسیدیم و آن مرد گفت: خداوند می‌داند علم خود را کجا نهد.

دیشب با نامه شما به وسط گورستان بقیع رفتم و درجان را صدا کردم. مردی که عمامه بر سر داشت آمد و گفت: من درجانم. چکار داری؟ گفتم: من فرستاده محمد بن علی هستم و این هم نامه اوست. گفت: ای فرستاده حجت خدا بر خلق خدا خوش آمدی. نامه را گرفت و خواند و گفت: دوست داری پدرت را ببینی؟ گفتم آری.

گفت: همین جا باش تا من او را بیاورم که او در ناحیه ضجنان است[1]». او رفت و چیزی نگذشت که با مرد سیاهی که بر گردنش ریسمان سیاهی بسته بود و از تشنگی زبانش بیرون افتاده بود برگشت و گفت: این پدر تو است، ولی شعله و دود دوزخ و آتش و درد شکنجه‌های دردناک او را دگرگون کرده است. گفتم: تو پدرم هستی؟

گفت: آری. گفتم: چه چیزی موجب دگرگونی تو شده است و این چنین چهره‌ات را تغییر داده است؟ گفت: من دوستدار بنی امیه بودم و آنان را به اهل بیت رسول خدا ترجیح دادم و خداوند به آن سبب مرا عذاب داد. و تو دوستدار اهل بیت پیامبرت بودی و من از این سبب بر تو خشمگین بودم و از مال خود ترا محروم کردم و آن را زیر خاک پنهان کردم و اکنون از پشیمانانم. به بوستان من برو و زیر درخت زیتون را حفر کن و آن مال را که یک صد و پنجاه هزار درهم است بردار. پنجاه هزار درهم آن را به محمد بن علی بپرداز و بقیه آن از تو باشد، و من اکنون در جستجوی آن مال می‌روم.

ابو عتیبه می‌گوید: سال بعد به امام باقر گفتم: آن مرد چه کرد؟ گفت:

پنجاه هزار درهم آورد که من وام خود را از آن پرداختم و زمینی خریدم و به نیازمندان دادم و همانا

---

[1]. ضجنان: نام کوهی در تهامه است و گفته‌اند نام کوه کوچکی در یک منزلی مکه است. رک. به: معجم البلدان، یاقوت حموی، ص ۴۳۶، ج ۶، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی. م.

این کار بر آن مرده پشیمان، با همه بی‌مهری او بر ما سودبخش است، زیرا مرا شاد و نسبت به من مهربانی کرده است.[۱]

(۱) امام باقر (ع) فرموده است: ما اهل بیت رحمتیم و شاخه‌های درخت نبوتیم و معدن حکمت و محل آمد و شد فرشتگان و مهبط وحی هستیم.[۲]

(۲) روایت شده است که جابر در حالی که عمامه سیاهی بر سر می‌بست در مسجد پیامبر (ص) می‌نشست و می گفت: ای باقر، ای شکافنده علم! مردم مدینه می گفتند:

جابر هذیان می‌گوید و جابر می‌گفت: به خدا سوگند هذیان نمی‌گویم، ولی از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمودند: ای جابر! تو به زودی مردی از خاندان مرا خواهی دید که نامش نام من و چهره‌اش شبیه چهره من است و او علم را خواهد شکافت، شکافتنی و این موضوع باعث آن است که چنین می‌گویم. تا آنکه روزی که در یکی از کوچه‌های مدینه چشمش به پسری افتاد و گفت: ای پسر! به من روی کن و امام باقر رو به او کرد. سپس گفت برگرد و برگشت. جابر گفت: سوگند به کسی که جان من در دست اوست که این اندام و شمایل پیامبر است. سپس پرسید که ای پسر! نامت چیست؟ فرمود: من محمد بن علی بن حسینم. جابر شروع به بوسیدن سر امام باقر کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. رسول خدا به تو سلام رساند.

(۱) گوید امام باقر در حالی که ترسیده بود به حضور پدرش علی بن حسین آمد و این خبر را به اطلاع ایشان رساند. امام سجاد فرمود: آیا جابر چنین کرد؟ گفت آری.

فرمود: پسرم در خانه خود بنشین و جابر بامداد و غروب به حضور امام باقر می‌رسید و مردم مدینه می گفتند: جای بسی تعجب است از جابر، با آنکه آخرین کسی است از اصحاب پیامبر که باقی مانده، صبح و عصر به حضور این پسر می‌آید. چیزی نگذشت که امام سجاد رحلت فرمود. امام باقر (ع) به احترام آنکه جابر افتخار مصاحبت با پیامبر را داشته است به خانه او می‌آمد و می‌نشست و از خداوند متعال برای آنان سخن می‌گفت و مردم مدینه می‌گفتند: گستاخ‌تر از محمد بن علی ندیده‌ایم، و امام باقر که گفتار ایشان را شنید، برای آنان از پیامبر (ص) سخن می‌گفت. آنان گفتند: دروغگوتر از این ندیده‌ایم.از کسی سخن می‌گوید که او را اصلا ندیده است،و چون امام باقر شنید که چنین می‌گویند،

---

[۱]. در مناقب، ص ۱۹۳، ج ۴، و الخرائج راوندی، ص ۲۳۰ و به نقل از آن در بحار الانوار، ص ۲۴۵، ج ۴۶، چاپ جدید، با تفاوتهایی آمده است. م.

[۲]. در ارشاد مفید، ص ۲۵۰ آمده است. م.

برای آنان از قول جابر بن عبد الله حدیث می‌کرد و آنان می‌پذیرفتند و تصدیق می‌کردند و حال آنکه به خدا سوگند جابر برای کسب دانش به خانه و حضور امام باقر (ع) می‌رفت.[۱]

(۲) امام باقر (ع) روز سه شنبه یا جمعه، سوم صفر سال پنجاه و هفت هجرت، در مدینه متولد شد و در ماه ذی حجه یا ربیع الاول یا ربیع الآخر سال یک صد و چهارده هجرت در پنجاه و هفت سالگی در مدینه رحلت فرمود. مادرش فاطمه دختر امام حسن مجتبی (ع) است. کنیه مادرش را ام عبد الله و ام عبده نوشته‌اند. بنا بر این نسب امام باقر از سوی پدر و مادر به هاشم[۲] و به امیر المؤمنین علی می‌رسد. امام باقر در علم و فضل شهره و ضرب المثل است و در باره صفات پسندیده ایشان آثار و اشعار بسیار نقل شده و در باره آن حضرت قرطی چنین سروده است:ای شکافنده علم برای پرهیزگاران و ای بهترین کسی که بر کوهها تلبیه گفته است.»[۳]

(۱) و مالک بن اعین جهنی[۴] در مدح ایشان چنین سروده است:

«هر گاه مردم در جستجوی علم قرآن باشند، قریش اهل بیت و خاندان آن هستند.

اگر گفته شود پسر دختر پیامبر در چه مقامی است؟ بدیهی است به شاخه‌های برافراشته نایل می‌شود.

آنان ستارگانی درخشان برای شبروانند و کوههای استواری هستند که علم متراکم و انباشته‌یی را به ارث برده‌اند.»

محمد بن ابی طلحه عونی[۵] چنین سروده است:

«سلام بر امام سجاد و بر پسرش. برشکافنده علم که مشهور بر شکافتن آن است.»

---

[۱]. این روایت دومین روایتی است که در باب تولد حضرت باقر در اصول کافی کلینی، ص ۳۷۲، ج ۲، چاپ علمیه اسلامیه، با ذکر سلسله اسناد آمده است و نیز در اختصاص شیخ مفید، ص ۵۶، چاپ سید محمد مهدی خرسان آمده است. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر از اقوال دیگر در باره تاریخ تولد و رحلت امام باقر (ع) به صفحات ۲۱۲ و ۲۲۳ جلد ۴۶ بحار، چاپ جدید، مراجعه فرمایید. م.

[۳]. قرطی، قرطبی، قرظی؟ این شاعر را نشناختم، ولی این بیت در ارشاد مفید، ص ۲۴۵ آمده است. در بخش شعرای کتاب معالم العلمای ابن شهر آشوب و اعیان الشیعه مرحوم امین چنین نامی به چشم این بنده نخورد. م.

[۴]. مالک بن اعین جهنی: این مرد از یاران حضرت باقر است. ابن شهر آشوب در معالم العلماء و قهپایی در مجمع الرجال، ص ۸۹، ج ۵ و مرحوم امین در اعیان الشیعه، ص ۱۶۹، ج ۱، چاپ جدید، ۱۴۰۳ قمری، بیروت، از او نام برده‌اند و مفید هم در ارشاد، ص ۲۴۵، این ابیات را آورده است.

[۵]. نام این شاعر به صورت ابو محمد طلحة بن عبد الله بن عبید الله و به صورت ابو محمد طلحة بن عبید الله بن محمد بن عون الفسانی به ترتیب در معالم العلماء، ص ۱۴۷ و اعیان- الشیعه، ص ۱۷۲ آمده است. در نیمه اول قرن چهارم می‌زیسته و بیشتر مناقب را به نظم در آورده و متهم به غلو بوده است. م.

مجلس بیست و سوم در امامت و مناقب ابو عبد الله جعفر بن محمد (ع)

(۳) بر طبق نص صریح پس از امام باقر، ابو عبد الله بن محمد صادق (ع) امام است. او فاضل‌ترین مردم روزگار خویش بود و بر همگان در فضل و سروری میان عام و خاص برتری یافت و مردم چندان از آن حضرت علوم مختلف را روایت کرده‌اند که از هیچ یک از افراد اهل بیت به آن اندازه روایت نکرده‌اند. اصحاب حدیث نام راویانی را که از ایشان روایت نقل کرده‌اند برشمرده‌اند که به چهار هزار تن رسیده است، هر چند شاگردان و راویان ایشان دارای آراء مختلف و مذاهب گوناگون کلامی و فقهی بوده‌اند.[۱]

(۱) امام صادق (ع) فرموده است که چون رحلت پدرم فرا رسید فرمود: ای جعفر! به تو در باره اصحاب خود به خیر و نیکی سفارش می‌کنم. گفتم: فدایت گردم، آنان را فقط هنگامی رها خواهم کرد که نیازی به هیچ گونه چیزی در این شهر نداشته باشند (عالم و غنی و بی‌نیاز شده باشند).[۲]

(۲) از امام باقر پرسیدند که پس از ایشان چه کسی امام است؟ با دست خود به جعفر صادق زد و فرمود: به خدا سوگند این قائم آل محمد (ص) است.[۳]

(۳) امام صادق (ع) فرموده است: پدرم ودایع امامت را به من سپرد و چون رحلتش نزدیک شد به من فرمود: گواهانی اینجا بیاور و من چهارتن از قریش از جمله نافع آزاد کرده و وابسته عبد الله بن عمر را حاضر کردم. پدرم فرمود: بنویس و این وصیتی است که یعقوب به پسرانش کرد «ای پسرکان من! همانا خداوند برای شما دین را برگزیده است و نباید که شما بمیرید مگر آنکه مسلمان باشید.»[۴] و محمد بن علی بن جعفر بن محمد چنین وصیت می‌کند و دستور می‌دهد که او را در همان جامه که روز جمعه در آن نماز می‌گزارده است کفن کنند و عمامه‌یی بر سرش بپیچد و گورش را مستطیل شکل و چهار انگشت از زمین بلند قرار دهد و بندهای کفن او را هنگام دفن بگشاید.

(۴) سپس به گواهان فرمود: خدایتان رحمت کند، برگردید. من گفتم: پدر جان! این چه بود که بر آن گواه گرفته شود؟ فرمود: خوش نداشتم که با تو ستیزه کنند و بگویند به تو وصیت نشده است و

---

[۱]. این شمار راویان و شاگردان در ارشاد مفید، ص ۲۵۴، آمده است. م.

[۲]. در همان صفحه ارشاد و به نقل از آن و از اعلام الورای طبرسی در بحار، ص ۱۲، ج ۴۷، چاپ جدید هم آمده است. مرحوم مجلسی توضیحی هم داده است که حدیث با توجه به آن ترجمه شد. م.

[۳]. با ذکر سلسله سند در همان صفحه ارشاد و به نقل از آن و اعلام الورای طبرسی و اصول کافی کلینی در بحار، ص ۱۳، ج ۴۷، هم آمده است. م.

[۴]. بخشی از آیه ۱۳۲ سوره دوم (بقره). م.

خواستم دلیلی برای تو باشد.[۱]

(۱) جناب زید بن علی (ع) گفته است: هر زمان مردی از ما خاندان وجود دارد که حجت خداوند بر خلق است و خداوند به وجود او با خلق احتجاج می‌کند و حجت این روزگار پسر برادرم جعفر بن محمد است که درود بر هر دوشان باد. هر کس با او مخالفت ورزد هدایت نمی‌شود.[۲]

(۲) حنّان بن سدیر می‌گوید: از پدرم سدیر صیرفی[۳] شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) را در خواب دیدم که برابر ایشان طبقی قرار داشت و بالای آن دستمالی بود. نزدیک رفتم، سلام دادم. پاسخ فرمودند و دستمال را از روی طبق برداشتند در طبق خرمای رطب بود و پیامبر (ص) شروع به خوردن رطب فرمودند. من گفتم: ای رسول خدا! به من هم لطف کنید. یک رطب دادند و خوردم و باز تقاضا کردم، لطف فرمودند.

بدین گونه هشت خرما گرفتم و خوردم باز هم تقاضا کردم. فرمودند: برای تو بس است. از خواب بیدار شدم و فردای آن شب به حضور مولای خود امام صادق (ع) رسیدم. برابر ایشان طبقی بود که روی آن با دستمال پوشیده بود. همان گونه که در خواب دیده بودم، امام صادق دستمال را از روی طبق برداشتند. در آن خرما بود و شروع به خوردن خرما کرد. گفتم: ای پسر رسول خدا! به من هم لطف کنید. یک رطب داد و همچنان تا هشت رطب خواستم و لطف کرد. سپس گفتم: ای پسر رسول خدا! بیشتر لطف کنید. فرمود: اگر پدر بزرگم بیشتر داده بودند می‌دادم، ولی برای تو همین اندازه بس است.[۴]

(۳) روایت شده است که منصور عباسی به ربیع[۵] فرمان داد امام صادق را پیش او بیاورد و آورد. همین که چشم منصور به ایشان افتاد گفت که خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم. آیا در پادشاهی من ستیزه می‌ورزی و فتنه می‌انگیزی؟ امام صادق (ع) فرمودند: به خدا سوگند نه تنها چنین نکرده‌ام بلکه اراده آن را هم نداشته‌ام و اگر سخنی از دروغگویی به اطلاع تو رسیده است، بر فرض که من چنان کرده

---

[۱]. در صفحه ۲۵۵ ارشاد مفید با تفاوتی اندک آمده است و در ترجمه از متن ارشاد استفاده شد. م.

[۲]. با ذکر سلسله سند در امالی صدوق، ص ۲۴۳، و به نقل از آن در بحار، ص ۱۹، ج ۴۷، آمده است. م.

[۳]. متن روضه با امالی مفید و امالی شیخ طوسی اختلاف داشت که تصحیح شد. م.

[۴]. در امالی مفید، ص ۱۹۸، ضمن مجلس سی و نهم و امالی شیخ طوسی، ص ۷۰، آمده است. م.

[۵]. ربیع بن یونس بن محمد از دولتمردان بنی عباس و وزیر منصور دوانیقی است. رک. به: دستور الوزرای خواند میر، ص ۲۹، چاپ سعید نفیسی، تهران، ۱۳۵۵ شمسی. م.

باشم، نسبت به یوسف (ع) ستم شد و گذشت کرد و ایوب مورد آزمایش قرار گرفت و شکیبایی کرد و به سلیمان پادشاهی عطا شد، سپاسگزاری کرد. آنان همه پیامبران خدایند و نسب تو به ایشان می‌رسد. منصور گفت: آری همچنین است. اکنون بیا اینجا و بالای تخت بنشین و امام چنان فرمودند. منصور گفت: آنچه گفتم فلانی خبر داده است. امام صادق فرمود: او را حاضر کن تا رویا روی شویم. آن مرد را احضار کردند. منصور به او گفت: تو خود آنچه را از جعفر نقل کردی شنیده‌ای؟ گفت: آری. امام صادق به او فرمود: تو خود شنیده‌ای؟ گفت: آری. امام از او خواست سوگند بخورد.

منصور به او گفت: سوگند می‌خوری؟ گفت: آری، و شروع به سوگند خوردن کرد.

امام صادق به منصور فرمود: بگذار من سوگندش دهم، پذیرفت. امام صادق (ع) به مرد سخن چین فرمود: بگو از نیرو و قوت خداوند بیزارم و به نیرو و قوت خود پناه می‌برم که جعفر چنین کرده و چنین گفته است. مرد سخن‌چین اندکی خود داری کرد، ولی سپس سوگند خورد. لحظه‌یی بیش نگذشت که بر زمین افتاد. منصور گفت: پایش را بکشید و از اینجا لاشه‌اش را بیرون ببرید که خدایش لعنت کناد.

(۱) ربیع می‌گوید: من دیدم هنگامی که جعفر بن محمد پیش منصور آمد، لبهای ایشان حرکت می‌کرد و هر چه لبهایش را تکان می‌داد (زیر لب دعا می‌خواند)، خشم منصور فرو می‌نشست تا آنکه او را به خود نزدیک ساخت و آرام گرفت و چون امام صادق (ع) از پیش منصور بیرون آمد، پی ایشان رفتم و گفتم: این مرد از همه بر تو خشمگین‌تر بود و چون پیش او آمدی و زیر لب دعا می‌خواندی و هر چه لبهایت را تکان می‌دادی خشم او فرو می‌نشست. چه دعایی می‌خواندی؟ فرمود: دعایی که پدر بزرگم علی بن حسین (ع) می‌خوانده است. گفتم: فدایت شوم، آن دعا چیست؟ فرمود این است: «یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی فاحرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام.»

«ای پناه من در سختی من، ای فریادرس من در درماندگی من! مرا با چشم خودت که هرگز نمی‌خسبد حراست فرمای و با رکن خودت که سست و ویران نمی‌شود حمایت فرمای.»

ربیع می‌گوید: این دعا را حفظ کردم و هیچ سختی و گرفتاری برای من پیش نمی‌آمد، مگر آنکه با این دعا گشوده می‌شد، و به جعفر بن محمد (ع) گفتم: چرا اجازه ندادی که آن مرد سخن‌چین به خدا

سوگند خورد؟ گفت: خوش نداشتم، زیرا اگر توحید و تمجید خداوند می کرد، ممکن بود خداوند از او چشم پوشی و بردباری فرماید و شکنجه‌اش را به تأخیر اندازد. بدین جهت بود که او را چنان سوگند دادم که شنیدی و خداوند متعال او را سخت فرو گرفت.[۱]

(۱) روایت شده است که داود بن عبد الله بن عباس[۲] معلی بن خنیس، وابسته جعفر بن محمد (ع) را کشت و اموال او را تصرف کرد.[۳] امام صادق (ع) در حالی که ردای خود را می کشید (کنایه از حرکت تند و در حال خشم است)، پیش داود رفت و فرمود: وابسته مرا می کشی و اموال مرا تصرف می کنی؟ مگر نمی‌دانی که مرد با سوگ و اندوه می‌تواند بخوابد ولی با خشم و غضب نمی‌تواند بخوابد؟ همانا به خدا سوگند که از خدا بر ضد تو یاری می‌جویم (نفرینت می کنم) داود با لحن آمیخته به تمسخر گفت: ما را از نفرین خود می‌ترسانی؟ امام صادق به خانه خویش برگشت و تمام آن شب را در حال نماز گذراند. هنگام سحر شنیدند در مناجات خود چنین عرض می کند: ای صاحب نیروی بسیار نیرومند و ای دارنده انتقامهای سخت و ای دارنده عزتی که همه آفریدگان تو در برابر آن خوار و زبونند! شر این سرکش را از من کفایت فرمای و از سوی من از او انتقام بگیر. ساعتی بیش نگذشت که بانگ شیون برخاست و گفتند: داود هم اکنون بمرد.[۴]

(۲) ابو بصیر[۵] می گوید: به مدینه رفتم. کنیزی همراهم بود. با او همبستر شدم و برای حمام بیرون آمدم. یاران شیعه خود را دیدم که آهنگ خانه جعفر بن محمد (ع) را دارند. ترسیدم آنان پیش از من بروند و من نتوانم وارد خانه امام شوم و با آنان رفتم و همین که وارد خانه شدم و برابر امام رسیدم به من نگریست و فرمود: ای ابا بصیر! مگر نمی‌دانی که در خانه پیامبران و فرزندان ایشان شخص جنب وارد نمی شود؟ من شرمنده شدم و گفتم: ای پسر رسول خدا! یاران خود را دیدم و ترسیدم نتوانم با

---

[۱]. عینا و بدون هیچ بیش و کم در ارشاد مفید، صفحات ۲۵۵ و ۲۵۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است و به نقل از آن در بحار، ص ۱۷۵، ج ۴۷، هم آمده است. م.

[۲]. عموی منصور و سفاح عباسی است. امیر مکه و مدینه و یمن و طایف و یمامه و مستقر در مدینه بوده است. به سال ۱۳۳ در پنجاه و دو سالگی در گذشته است. رک. به: زرکلی، الاعلام، ص ۸، ج ۳. م.

[۳]. در باره معلی بن خنیس گوناگون سخن گفته شده است، ولی شیخ طوسی در الفهرست، ص ۳۳۴، چاپ اسپرنکر و اختیار معرفة الرجال، ص ۳۸۷، از او به تفضیل سخن گفته است. م.

[۴]. در ارشاد مفید، ص ۲۵۶، آمده است و در اختیار معرفة الرجال، ص ۳۷۷، چاپ آقای حسن مصطفوی، با تفاوتهایی آمده است. م.

[۵]. از بزرگان اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر (ع)- و درگذشته ۱۵۰ هجری است. رک. به: مرحوم حاج شیخ عباس قمی، الکنی و الالقاب، ص ۱۷، ج ۱، چاپ صیدا. م.

آنان بیایم و این مجلس از دست رود و دیگر هرگز چنین کاری نخواهم کرد و بیرون آمدم. امام صادق فرمود: الواح موسی (ع) و عصای آن حضرت پیش ماست و ما وارثان پیامبرانیم.[۱]

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: سلاح پیامبر (ص) پیش من است و در آن باره کسی با من ستیزه ندارد و فرمود: از این سلاح دفاع خواهد شد و اگر نزد بدترین خلق خدا نهاده شود، بهترین ایشان می‌شود. سپس فرمود: همانا امامت به کسی خواهد رسید که گلوها و گردنها به سوی او کشیده می‌شود و هر گاه خواست خداوند باشد بیرون خواهد آمد و مردم خواهند گفت: چه موضوعی است؟ و خداوند برای او دستی بر سر رعیتش قرار می‌دهد.[۲]

(۲) عمر بن ابان می‌گوید: از امام صادق (ع) در باره آنچه مردم می‌گویند که صفحه مهرشده‌یی به ام سلمه منسوب است و در آن آمده است که چون پیامبر (ص) رحلت فرمودند، علم و سلاح ایشان و هر چه از این امور بود به علی (ع) ارث رسید و سپس به حسن (ع) و حسین (ع) ارث رسیده است پرسیدم و گفتم: سپس به علی بن حسین و پس از او به پسرش محمد بن علی و پس از او به شما رسیده است؟ فرمود آری،[۳] و امام صادق (ع) فرموده است: شمشیر رسول خدا (ص) و پرچم پیروزی و زره و مغفر و دیگر ابزار جنگ ایشان پیش من است. الواح موسی و عصای آن حضرت و انگشتری سلیمان بن داود (ع) و طشتی که موسی (ع) در آن قربانی می‌نهاد و آن نامی که چون رسول خدا در جنگها میان مسلمانان و مشرکان قرار می‌داد هیچ تیری از آنان به مسلمانان نمی‌خورد، همه پیش من است و همانی که فرشتگان آن را آورده‌اند پیش من است. مثل سلاح رسول خدا میان ما همچون مثل تابوت در بنی اسرائیل است. در بنی اسرائیل در هر خاندانی که آن تابوت بود نبوت از ایشان بود و هر کس از ما که سلاح پیامبر (ص) در دستش باشد، امامت از اوست. پدرم زره رسول خدا را پوشید و بر زمین کشیده می‌شد و دامنش بر زمین خط انداخت. من هم پوشیده‌ام و ان شاء الله به قامت قائم ما کاملا برازنده و به اندازه خواهد بود.[۴]

---

[۱]. در ارشاد، ص ۲۵۶ و با تفاوت اندکی در قرب الاسناد، ص ۳۰ هم آمده است. م.

[۲]. در ارشاد مفید آمده است. م.

[۳]. در ارشاد مفید آمده است. م.

[۴]. در ارشاد مفید آمده است. م.

(۱) امام صادق (ع) می‌فرمود: دانش ما غابر و مزبور و نکته‌یی در دلها و آوایی در گوشهاست و همانا که جفر احمر و جفر ابیض و مصحف فاطمه (ع) و جامعه نزد ماست و در آن همه چیزهایی که مردم به آن نیازمندند وجود دارد.[۱]

از ایشان خواستند که این موارد را توضیح دهند. فرمودند: غابر عبارت است از دانش مربوط به آینده و مزبور عبارت است از دانش مربوط به گذشته و مقصود از نکته دلها الهام است و منظور از آوایی در گوشها، سخن گفتن فرشتگان است که آوای ایشان شنیده می‌شود و شخص ایشان دیده نمی‌شود. اما جفر احمر ظرفی (صندوقچه‌یی) است که سلاح پیامبر در آنست و آن هرگز بیرون آورده نمی‌شود تا قائم ما اهل بیت قیام کند. جفر ابیض صندوقچه دیگری است که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود علیهم السلام و کتابهای نخستین قرار دارد. مصحف فاطمه (ع) چیزی است که در آن موضوع هر حادثه و نام همه کسانی که تا روز رستاخیز به حکومت می‌رسند ثبت است. جامعه هم نوشته‌یی است در طوماری که طول آن هفتاد ذراع است و رسول خدا (ص) شخص خود و از زبان خویش املاء فرموده‌اند و امیر المؤمنین علی (ع) به خط خود نوشته است و به خدا سوگند که در آن تمام احکامی که مردم تا روز رستاخیز نیازمند آنند آمده است و در آن حتی دیه وارد کردن یک خراش و تازیانه و نیم تازیانه هم آمده است.

(۲) امام صادق (ع) همچنین می‌فرمود: حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدم و حدیث جدم حدیث علی بن ابی طالب (ع) و حدیث علی بن ابی طالب حدیث رسول خدا (ص) است و حدیث رسول خدا (ص) چون گفتار خداوند است.

(۳) و نیز می‌فرموده است: اخبار ما پیچیده و دشوار است. کسی جز فرشته مقرب یا پیامبر مرسل یا مؤمنی که خداوند دل او را آزموده باشد آن را تحمل نمی‌کند یا شهری استوار آن را حمل می‌کند. گفته شد: مقصود از شهر استوار چیست؟ فرمود: قلبی که مجتمع باشد.

(۱) و روایت شده است که گروهی از قبیله جهینهٔ به خانه امام صادق آمدند. از ایشان پذیرایی فرمود و چون خواستند بروند، برای آنان توشه و زاد فراهم فرمود و به آنان بخشش و عنایت کرد. ولی همین که خواستند بارهای خود را ببندند و بار کنند به خدمتکاران خود فرمود: از ایشان فاصله بگیرید و آنان را یاری ندهید. میهمانان پس از آنکه بارهای خود را بستند و بار کردند برای وداع به

---

[۱]. در ارشاد مفید آمده است. م.

حضور امام صادق آمدند و گفتند: ای پسر پیامبر! میزبانی فرمودی و چه نیکو میزبانی کردی و عطا فرمودی و چه بسیار عطا کردی و سرانجام به خدمتکارانت فرمان دادی ما را برای بستن بار یاری ندهند. این چگونه بود؟ فرمود: ما خاندان به میهمان برای رفتن از خانه خود یاری نمی‌دهیم.

(۲) مالک بن انس[۱] که فقیه مدینه است می‌گوید: من مکرر به حضور امام صادق (ع) می‌رسیدم و برای من تشکچه‌یی می‌گسترد و حرمت مرا نگه می‌داشت و می‌فرمود:

ای مالک! من ترا دوست دارم، و من از این جهت شاد می‌شدم و شکر و ستایش خدا را به جا می‌آوردم و امام صادق هیچ گاه از این سه حالت بیرون نبود که یا روزه داشت، یا در حال نماز بود، یا ذکر می‌گفت و از بزرگان پارسایان و عابدان بود و از آن گروه بود که از خدای خود بیم داشتند و بسیار حدیث می‌فرمود و خوش- مجلس بود و نیک محضر و پر فایده. و هر گاه سخنی از قول رسول خدا بیان می کرد، گاه رنگش زرد می‌شد و گاه سبز، آنچنان که شناخته نمی‌شد. سالی در خدمت او حج گزاردم و چون سوار بر ناقه خود شد و خواست تلبیه بگوید صدا در گلویش قطع می‌شد و چنان عقده به گلویش می‌گرفت که نزدیک می‌شد از ناقه به زمین افتد.

گفتم: ای پسر رسول خدا! چاره نیست و باید تلبیه بگویی. فرمود: ای پسر ابو عامر! چگونه جرأت می‌کنم که لبیک بگویم و حال آنکه از آن بیم دارم که خداوند به من بگوید لا لبیک و لا سعدیک.[۲]

(۱) تولد امام صادق در مدینه هنگام سپیده دم جمعه یا دوشنبه، سیزده شب باقی مانده (هفدهم) ربیع الاول سال هشتاد و سه هجرت بوده است و آن حضرت در شوال سال یک صد و چهل و هشت رحلت فرموده است. تاریخ رحلت ایشان را روز دوشنبه نیمه رجب آن سال هم گفته‌اند. مدت عمر ایشان شصت و پنج سال و مدت امامت ایشان سی و چهار سال بوده است. مادر آن حضرت ام فروۀ دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است.[۳]

---

[۱]. مالک بن انس: یکی از ائمه چهارگانه مذاهب اهل سنت و پیشوای مالکی‌ها، متولد- ۹۳ و درگذشته ۱۷۹ هجری است. مورد حمایت و احترام منصور و هارون عباسی بوده است. برای اطلاع از آثار او و کتابهایی که شرح حالش در آن آمده است، رک. به: زرکلی، الاعلام، ص ۱۲۸، ج ۶. م.

[۲]. این روایت از قول مالک بن انس با ذکر سلسله راویان در سه کتاب مهم صدوق یعنی خصال (حدیث شماره ۱۸۹، ص ۱۶۸، همراه با ترجمه آقای کمره‌یی) و علل الشرائع، ص ۲۳۴ و امالی، ص ۱۶۹ آمده است. قاضی عیاض در صفحه ۲۱۲ کتاب المدارک خود و ابو زهره در کتاب مالک، ص ۲۸ و امین الخولی در کتاب مالک خود، ص ۹۴ نیز آورده‌اند و لطفا به پاورقی بحار الانوار، ص ۱۶، ج ۴۷، که متن روایت هم در آن آمده است مراجعه شود. م.

[۳]. برای اطلاع بیشتر از اقوال دیگری که در مورد تاریخ تولد و رحلت امام صادق (ع) نقل شده است و برخی مدت عمر ایشان را هفتاد و یک سال هم نقل کرده‌اند، لطفا به صفحات ۱ تا ۸ جلد ۴۷ بحار الانوار، چاپ مکتبۀ الاسلامیه مراجعه کنید. م.

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: هر کس مرا زیارت کند خطاهایش آمرزیده می‌شود و فقیر نمی‌میرد. [۱] از امام حسن عسکری روایت شده است که هر کس امام صادق و پدرش را زیارت کند به بیماری چشم گرفتار نمی‌شود و درد و رنجی به او نمی‌رسد و گرفتار نمی‌میرد. [۲]

(۳) روایت شده است که امام صادق (ع) این بیت را بسیار می‌خواند: [۳] «هر گروهی از مردم دولتی را انتظار می کشند و دولت ما در آخر زمان آشکار خواهد شد».

(۴) محمد بن ابی طلحه عونی در باره آن حضرت چنین سروده است: «سلام بر پاک پاکیزه شده جعفر و سلام بر آن مولی تا پایان روزگار.» و سید حمیری در مدح ایشان چنین سروده است: «ای کسی که سوار بر شتر تنومند تیزرو، بیابانها را به سوی مدینه در می‌نوردی،چون خدایت هدایت فرمود و جعفر (ع) را دیدار کردی به او بگو: ای ولی خدا و ای پسر شخص پاکیزه،ای ولی خدا و ای پسر ولی خدا! نخست به سوی خداوند رحمان توبه می کنم و سپس در پیشگاه تو از گناهی که در آن اصرار داشتم (کیسانی بودن) و همواره در آن راه کوشش و تلاش می کردم توبه می کنم.» [۴]

مجلس بیست و چهارم در امامت و مناقب ابو الحسن موسی بن جعفر (ع)

(۲) پس از امام صادق (ع) با توجه به نص صریح ایشان و خصال پسندیده و اعتبار شرایط عقلی، موسی بن جعفر (ع) امام است. کنیه معروف آن حضرت ابو الحسن و ابو ابراهیم و معروف به عبد صالح و ملقب به کاظم است. گاهی هم کنیه ابو علی برای ایشان به کار رفته است.

(۳) فیض بن مختار می گوید به امام صادق (ع) گفتم: دست مرا بگیرید و از آتش نجات دهید و بگویید که پس از شما چه کسی برای ما خواهد بود؟در این هنگام ابو ابراهیم که پسر بچه‌یی بود وارد

---

[۱]. این روایت را شیخ طوسی (رضی الله عنه) در کتاب تهذیب الاحکام، ص ۴، ج ۶، آورده است و به نقل از آن منبع در کتاب بحار، ص ۱۴۵، ج ۱۰۰، چاپ مکتبة الاسلامیه آمده است. م.

[۲]. این روایت را هم شیخ طوسی در صفحه ۷۸ همان جلد تهذیب آورده است و در همان صفحه بحار پس از روایت قبلی نقل شده است. م.

[۳]. این بنده در بحار این موضوع را پیدا نکردم. ظاهرا اصل بیت از سید حمیری و قصیده رائیه اوست. م.

[۴]. این قصیده سید حمیری شاعر بزرگ قرن دوم هجرت و درگذشته ۱۷۳ هجری، در کمال الدین صدوق، ص ۳۴، چاپ آقای علی اکبر غفاری، نوزده بیت آمده است. در اعلام الورای مرحوم طبرسی هم همین نوزده بیت است (ص ۳۹۳، ترجمه آن به قلم آقای عطاردی). در بحار الانوار، ص ۳۱۸، ج ۴۷، هم آمده است.

در ارشاد مفید، ص ۲۶۶، چاپ ۱۳۷۷ قمری، سیزده بیت آمده است. در کشف الغمه، ص ۱۷۹، ج ۲، چاپ آقای سید هاشم رسولی، یازده بیت از آن آمده است. لطفا برای اطلاع بیشتر در باره این قصیده و قصیده رائیه سید حمیری به حواشی استاد سید محمد مهدی خرسان در صفحات ۳۱۸ و ۳۱۹ جلد ۴۷ بحار الانوار مراجعه فرمایید. م.

شد. امام صادق فرمود: پس از من این امام شماست و به او توسل و تمسک جویید.[۱]

(۴) معاذ بن کثیر می‌گوید به امام صادق گفتم: از خداوند متعال مسألت می‌کنم همان گونه که به پدرت چنین نعمتی (فرزندی مثل تو) ارزانی فرموده است، به شما هم لطف فرماید که پس از شما عهده‌دار امامت باشد. فرمود: خداوند چنین نعمتی ارزانی فرموده است. گفتم: فدایت گردم، او کیست؟ امام صادق به عبد صالح اشاره فرمود و در آن هنگام موسی بن جعفر پسرکی بود و خفته بود.[۲]

(۱) حسن بن عبد الله که از عابدان و پارسایان بنام روزگار خود بوده است می‌گوید به ابو الحسن موسی بن جعفر گفتم: امروز امام کیست؟ فرمود: اگر به تو بگویم می پذیری؟ گفتم آری. امام کاظم فرمود منم. گفتم چیزی به من ارائه دهید که به آن استدلال کنم. فرمود: کنار این بوته خار مغیلان برو و به او بگو موسی بن جعفر می‌گوید پیش من بیا. حسن بن عبد الله می‌گوید: به خدا سوگند کنار آن بوته رفتم و به خدا سوگند دیدم به حرکت آمد و زمین را می‌شکافد تا آنکه مقابل امام ایستاد و سپس موسی بن جعفر به آن اشاره کرد و به جای خویش برگشت.[۳]

(۲) ابو بصیر می‌گوید، به موسی بن جعفر (ع) گفتم: فدایت گردم، امام به چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: به چند چیز، نخست آنکه پدرش به او نص و تصریح کرده باشد و اشاره خودش به آن که حجت است. دیگر آنکه از هر چه سؤال می‌شود پاسخ گوید، یا خودش از اموری که در آینده اتفاق می‌افتد خبر دهد و با مردم با همه زبانها سخن بگوید. امام کاظم آنگاه به من فرمود: ای ابو محمد! پیش از آنکه از اینجا برخیزی آیتی به تو نشان خواهم داد. چیزی نگذشت که مردی خراسانی به حضور ایشان آمد و با زبان عربی سخن گفت و موسی بن جعفر به فارسی پاسخ او را داد.

مرد خراسانی گفت: به خدا سوگند تنها چیزی که موجب شد عربی سخن بگویم، این بود که گمان می‌کردم شما زبان فارسی را خوب نمی‌دانید. امام فرمود: سبحان الله

اگر نتوانم به خوبی پاسخ ترا به فارسی بدهم چه فضیلتی بر تو دارم که سزاوار امامت باشد. سپس به من فرمود: ای ابا محمد! سخن هیچ یک از مردم و آوای پرندگان و سخن هر چیزی که جان داشته

---

[۱]. این روایت در ارشاد، ص ۲۷۰، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است. م.

[۲]. در بحار الانوار، ص ۲۸، ج ۴۸، چاپ جدید، به نقل از اصول کافی، ص ۲۷۹، ج ۱، آمده است. م.

[۳]. این روایت هم با تفصیل بیشتری در صفحه ۲۷۳ ارشاد آمده است. م.

باشد، بر امام پوشیده نمی‌ماند.[۱]

(۳) ابن سنان روایت می کند که وقتی هارون الرشید جامه‌هایی به عنوان پاداش برای علی بن یقطین[۲] فرستاد و از جمله جبه‌یی از خز زردوزی شده بود. علی بن یقطین تمام آن جامه‌ها از جمله همین جبه را همراه خمس اموال خود برای حضرت موسی بن جعفر فرستاد. چون این اموال به حضور ایشان رسید اموال و جامه‌ها را پذیرفتند، ولی جبه را به دست فرستاده علی بن یقطین پس فرستادند و برای او نوشتند: این جبه را خوب نگهداری کن و از دست مده که به زودی برای تو موضوعی پیش خواهد آمد که به این جبه نیازمند می‌شوی. علی بن یقطین از پس فرستادن آن جبه به شک و تردید افتاد که سبب آن را نمی‌دانست و آن را نیکو نگهداشت. پس از چندی علی بن یقطین نسبت به یکی از خدمتکاران ویژه خود خشم گرفت و او را از خدمت خود بیرون کرد. آن غلام از گرایش علی به حضرت موسی- بن جعفر اطلاع داشت و می‌دانست که او گاهگاه اموال و جامه و چیزهای گران بها و هدیه برای ایشان می‌فرستد. در این باره پیش هارون سخن چینی کرد و به او گفت که علی معتقد به امامت موسی بن جعفر است و همه ساله خمس منافع خویش را برای ایشان می‌فرستد. از جمله همان جبه‌یی را که امیر مؤمنان برای بزرگداشت به او ارزانی داشته است در فلان وقت برای موسی بن جعفر (ع) فرستاده است. (۱) هارون از این موضوع برآشفته و سخت خشمگین شد و گفت: در این مورد بررسی می کنم و اگر چنان باشد که تو می گویی جان علی بن یقطین بر باد رفته است. همان دم علی را احضار کرد. چون آمد و برابرش ایستاد، هارون پرسید: آن جبه‌یی را که به تو داده بودم چه کردی؟ گفت: ای امیر مؤمنان آن را در صندوقچه سر به مهری نهاده‌ام و بر آن مشک و بوی خوش ریخته‌ام و نیکو نگهداری می کنم و هر صبح و شام آن صندوقچه را می گشایم و برای تبرک، آن دراعه را می‌بوسم و به آن نگاه می کنم و سپس بر جای خود می‌نهم. گفت: هم اکنون آن را بیاور. علی بن یقطین گفت فرمانبردارم و یکی از خدمتگزاران خود را فرا خواند و گفت: به فلان حجره خانه من برو. کلیدش را از خزانه‌دار بگیر و فلان صندوق را بگشای و صندوقچه‌یی را که در آن است و سر به مهر است بیاور. چیزی نگذشت که خدمتگزار صندوقچه را همچنان سر بسته آورد و پیش هارون

---

[۱]. در صفحه ۱۹۶ قرب الاسناد حمیری و در ارشاد و مناقب و خرایج هم آمده است که از این منابع در بحار الانوار، ص ۴۷، ج ۴۸، آمده است. م.

[۲]. علی بن یقطین، از دولتمردان هارون الرشید است که شیعه بوده است. او در سال ۱۸۲ هجری در بغداد درگذشته است. رک. به: صفحه ۱۴۲ رجال ابن داود حلی، ۱۳۹۲ قمری، نجف. م.

گذاشت. هارون دستور داد مهر آن را شکستند و گشودند و چون آن جبه را به حال خود دید که پیچیده و آغشته به مشک و بوی خوش است. آرام گرفت و خشمش فرو نشست و به علی بن یقطین گفت: آن را بر جای خود بگذار و به سلامت برو و از این پس هرگز سخن سخن چینی را در مورد تو گوش نخواهم داد. و دستور داد پاداش بزرگی به او پرداخته شود و هزار تازیانه به سخن چین بزنند. حدود پانصد ضربه تازیانه زده بودند که آن سخن چین هلاک شد.[۱]

(۱) علی بن ابی حمزه بطائنی می‌گوید: ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) روزی به یکی از مزرعه‌های خود که خارج از مدینه بود می‌رفت. من هم همراهش بودم.

ایشان سوار بر استری بود و من سوار بر خری بودم. میان راه شیری پیدا شد و سر راه ما قرار گرفت. من از خوف زبانم بند آمد، ولی امام کاظم بدون توجه و اعتنا پیش رفت و من دیدم شیر برای او اظهار خواری و زبونی می‌کند. امام کاظم (ع) برای او ایستادند و به همهمه او گوش فرا دادند و در این هنگام آن شیر دست بر کفل استر نهاده بود و من سخت می‌ترسیدم. آنگاه شیر خود را به کنار جاده کشاند و امام موسی بن جعفر (ع) رو به قبله ایستاد و شروع به دعا کرد و دیدم لبهایش را تکان می‌دهد و من نفهمیدم که چه دعایی می‌کند و سپس با دست خود به شیر اشاره فرمود برود. شیر همهمه‌یی طولانی کرد و امام کاظم (ع) آمین می‌گفت تا شیر از نظر ناپدید شد، و امام کاظم به راه خود ادامه داد و من هم از پی ایشان راه افتادم و چون از آنجا دور شدیم خودم را به ایشان رساندم و گفتم: فدایت گردم، موضوع شیر چه بود که من بر شما ترسیدم و به خدا سوگند از رفتارش با شما تعجب کردم. امام فرمودند:

این شیر از سختی زایمان ماده شیرش شکایت می‌کرد و از من خواست دعا کنم تا خدای عز و جل گره از کارش بگشاید و چنان کردم و به من الهام شد که توله‌هایش همه نر خواهند بود و به او گفتم. شیر گفت برو در حفظ خدا باشی و خداوند بر تو و هیچ یک از شیعیان تو جانور درنده‌یی را چیره نگرداند و من چند بار آمین گفتم.[۲]

(۲) علی بن یقطین روایت می‌کند که هارون در جستجوی شعبده باز و افسونگری بود که به آن وسیله به خیال خود حضرت موسی بن جعفر را خجل و در مجلس شرمسار کند. مردی افسونگر را

---

[۱]. این روایت در ارشاد مفید و اعلام الورای طبرسی آمده است و به نقل از آن دو منبع در بحار الانوار، ص ۱۳۷، ج ۴۸، آمده است. م.

[۲]. این روایت هم به نقل از ارشاد مفید و خرایج قطب راوندی و مناقب ابن شهر آشوب در بحار الانوار، ص ۵۷، ج ۴۸، آمده است. م.

پیش او آوردند و چون سفره گستردند، افسونی کرد که چون حضرت موسی بن جعفر دست دراز می‌کرد که نان بردارد نان از دسترس او می‌پرید و کنار می‌رفت و هارون از این جهت اظهار شادی می‌کرد و می‌خندید.

امام کاظم (ع) درنگ را جایز ندانست و سر خود را بلند فرمود و به نقش شیری که بر یکی از پرده‌ها بود نگریست و فرمود: ای شیر! این دشمن خدا را بگیر. گوید آن نقش به صورت شیر بزرگی درآمد و آن افسونگر را درید. هارون و همنشینانش از این موضوع چنان بیم کردند که مدهوش درافتادند و هوش از سر ایشان پرید و چون به خود آمدند، هارون به امام کاظم گفت: ترا به حق خودم بر تو سوگند می‌دهم که از این صورت و شکل شیر بخواهی تا آن مرد را برگرداند. فرمود اگر عصای موسی که اژدها شد و ریسمانها و عصاهای آن قوم را بلعید آنها را برگرداند، این شکل هم آن مرد را برخواهد گرداند.[۱] و این گونه کارها، برای امام کاظم (ع) از ساده‌ترین کارها بود.

(۱) محمد بن عبد الله بکری می‌گوید: به مدینه آمدم که وامی بگیرم، ممکن نشد.

با خود گفتم اگر پیش ابو الحسن موسی بن جعفر بروم و به ایشان بگویم کار خوبی است. به بوستان ایشان که در ناحیه نقمی از حومه مدینه بود رفتم. امام کاظم (ع) همراه یکی از خدمتکارانش پیش من آمد و ظرفی همراه خدمتکار بود که در آن گوشت پخته خشک شده قرار داشت و چیزی دیگر نداشت و امام کاظم و من از آن خوردیم و ایشان از نیاز من پرسیدند. داستان را به ایشان گفتم. داخل حجره خود شدند. چیزی نگذشت که بیرون آمدند و به خدمتگزار خویش فرمود برو و چون او رفت دست خود را به سوی من دراز فرمود و کیسه‌یی به من لطف کرد که در آن سیصد دینار بود و برخاست و رفت و من هم بر مرکب خود سوار شدم و برگشتم.[۲]

(۲) ابن عمار و راویان دیگری نقل کرده‌اند که چون هارون به حج می‌رفت همین که نزدیک مدینه رسید گروهی از سران و بزرگان مدینه به استقبالش رفتند و موسی بن جعفر (ع) هم در حالی که سوار بر استری بود پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد. ربیع به ایشان گفت: این چه مرکبی است که بر آن سوارشده‌ای و به ملاقات امیر مؤمنان آمده‌ای؟ اگر ترا تعقیب کنند نمی‌توانی بگریزی و اگر بخواهی کسی را تعقیب کنی عقب می‌مانی. امام کاظم فرمود: این مرکب از نخوت و غرور اسب فروتر و از

---

[۱]. مقصود حضرت موسی بن عمران است که به تفصیل و مکرر در قرآن آمده است. از جمله در آیات ۶۶ تا ۷۳ سوره بیستم (طه). این روایت در عیون اخبار الرضا، ص ۹۶، ج ۱، آمده است. م.

[۲]. در صفحه ۲۷۸ ارشاد مفید، چاپ ۱۳۷۷ قمری، آمده است. م.

خواری و زبونی خر فراتر و بهترین امور کارهای متوسط است.[۱] گویند چون هارون وارد مدینه شد، در حالی که مردم همراهش بودند آهنگ زیارت مرقد مطهر پیامبر کرد و جلو رفت و مقابل مرقد مطهر ایستاد و گفت: سلام و درود بر تو باد، ای رسول خدا! و در حالی که افتخار می‌کرد، گفت: سلام بر تو، ای پسر عمو! در این هنگام موسی بن جعفر (ع) پیش آمد و عرض کرد: سلام و درود بر تو باد، ای رسول خدا! سلام بر تو باد، پدر بزرگ جان! هارون سخت دگرگون شد و خشم در چهره‌اش نمودار گردید.[۲]

(۱) محمد بن حسن در مکه و در حضور هارون از موسی بن جعفر (ع) پرسید: آیا برای محرم جایز است که روی محمل خویش را بپوشاند؟ فرمود: این مسأله در حال اختیار جایز نیست. محمد بن حسن پرسید: آیا برای محرم جایز است که زیر سایه حرکت کند؟ فرمود آری. محمد بن حسن خندید. موسی بن جعفر (ع) فرمود: آیا از سنت پیامبر تعجب می‌کنی و آن را مسخره می‌کنی؟ همانا رسول خدا (ص) در حال احرام مقرر فرمود روپوشهای محمل ایشان را بردارند و حال آنکه در حال احرام زیر سقف پیاده حرکت می‌فرمود. احکام خداوند را نمی‌توان با یک دیگر قیاس کرد و هر کس برخی از احکام را با برخی دیگر مقایسه کند، بدون تردید از راه مستقیم گمراه می‌شود. محمد بن حسن سکوت کرد و پاسخی نداشت که بدهد.[۳]

(۲) موسی بن جعفر (ع) فقیه‌ترین مردم روزگار خویش بود و کتاب خدا را از همه بهتر حافظ و نگهبان بود و از همه قرآن را خوشتر می‌خواند و هر گاه قرآن تلاوت می‌فرمود خود اندوهگین می‌شد و می‌گریست و کسانی که قرآن خواندنش را می‌شنیدند می‌گریستند و مردم مدینه او را زین المجتهدین نام نهاده بودند.[۴]

در روایات رحلت آن حضرت

(۴) از احمد بن عبد الله از پدرش نقل شده است که می‌گفته است: پیش فضل بن ربیع[۵] رفتم که بر

---

[۱]. این موضوع را ابو الفرج اصفهانی مؤلف اغانی در صفحه ۳۳۳ کتاب مقاتل الطالبین خود، چاپ ۱۳۸۵ قمری، نجف، آورده است. در ارشاد مفید هم آمده است. م.

[۲]. این موضوع را خطیب در تاریخ بغداد، ص ۳۱، ج ۱۳، آورده است. در صفحه ۲۷۹ ارشاد مفید، هم آمده است. م.

[۳]. عینا در همان صفحه ارشاد مفید، چاپ ۱۳۷۷، قمری، تهران، نقل کرده است. م.

[۴]. عینا در همان صفحه ارشاد مفید، چاپ ۱۳۷۷، قمری، تهران، نقل کرده است. م.

[۵]. فضل بن ربیع، پرده دار هارون الرشید و از دولتمردان دوره هارون و امین، متولد ۱۴۰ و درگذشته ۲۰۷ یا ۲۰۸ هجری است. رک. به: تاریخ بغداد، ص ۳۴۴، ج ۱۲. م.

پشت بامی نشسته بود. به من گفت: نزدیک بیا. نزدیک شدم و کنار او رسیدم. گفت: از اینجا به آن حجره خانه نگاه کن. نگاه کردم. گفت: چه می‌بینی؟

گفتم: جامه یی که آنجا افتاده است. گفت: درست نگاه کن. دقت کردم، دیدم مردی در حال سجده است. گفت: او را می‌شناسی؟ گفتم نه. گفت: او مولای تو است.

گفتم: مولای من کیست؟ گفت: پیش من هم خود را به نادانی می‌زنی؟ گفتم: تجاهل نمی‌کنم، ولی برای خود مولایی نمی‌شناسم. گفت: این ابو الحسن موسی بن جعفر است. شب و روز مراقب اویم و او را فقط به همین حال که می‌بینی دیده‌ام، و اکنون به تو می‌گویم که چون نماز صبح خود را در سپیده دم می‌خواند، یک ساعتی تعقیب می‌خواند تا آفتاب طلوع کند. آنگاه به سجده می‌رود و سر از سجده برنمی‌دارد تا هنگام ظهر. گویا کسی را گماشته است که چون ظهر می‌شود، به او خبر می‌دهد و من نمی‌دانم غلام چگونه خبر می‌دهد، ولی می‌بینم ناگاه از جا برمی‌خیزد و بدون اینکه وضو بگیرد، شروع به خواندن نماز ظهر می‌کند و این نشانه آن است که در سجده خود نه تنها خوابش نبرده بلکه چرت هم نزده است و همواره در حال نماز گزاردن است و تعقیب خواندن، تا آنکه نماز عصر را می‌گزارد. آنگاه سر به سجده می‌نهد و تا غروب خورشید بر آن حال است و همین که خورشید غروب می‌کند، سر از سجده برمی‌دارد و بدون آنکه تجدید وضو کند، نماز مغرب را می‌گزارد و سپس در حال گزاردن نوافل و نماز است تا نماز عشای خود را می‌گزارد و چون نماز عشا را می‌خواند، با اندک چیزی که برای او می‌برند روزه می‌گشاید. آنگاه تجدید وضو می‌کند و سر به سجده می‌نهد و در دل شب همواره نماز می‌گزارد، تا سپیده دم می‌دمد و من نمی‌دانم غلام چه وقتی به او اعلام می‌کند که سپیده دمیده است. ولی می‌بینم که برای نماز صبح برمی‌خیزد و همین رفتار همیشگی اوست، از وقتی که او را پیش من آورده و در خانه‌ام زندانی کرده‌اند.

(۱) گفتم: ای فضل! از خدای بترس و مبادا در مورد او کاری کنی که دستت به خونش آغشته شود که بدون تردید موجب زوال نعمت از تو خواهد شد و به خوبی می‌دانی که نسبت به هیچ یک از این خاندان ستم نشده مگر آنکه نعمتها زایل شده است. گفت: آری چند بار پیام فرستاده و به من فرمان کشتن او را داده‌اند و نپذیرفته‌ام و گفته‌ام که اگر مرا بکشند این کار را نخواهم کرد.

(۱) پس از آن موسی بن جعفر (ع) را به خانه فضل بن یحیی برمکی بردند و چند روزی آن حضرت در خانه او زندانی بودند و فضل بن ربیع همه شب از خانه خود سفره‌یی برای ایشان می‌فرستاد و اجازه

نمی‌داد از جای دیگری غذا برای ایشان ببرند و امام کاظم (ع) هم از هیچ سفره دیگر چیزی نمی‌خوردند و روزه نمی‌گشادند. چون سه شبانروز بر این حال گذشت، در شب چهارم غذا و سفره‌یی از خانه فضل بن یحیی برای ایشان آوردند.

(۲) گوید امام موسی بن جعفر (ع) در آن حال دست بر آسمان بلند کرد و عرضه داشت: پروردگارا! تو می‌دانی که اگر پیش از این غذا می‌خوردم، خودم بر مرگ خویش یاری داده بودم و از آن خوراک خورد و بیمار شد. فردای آن شب پزشکی پیش آن حضرت فرستادند تا از سبب بیماری ایشان بپرسد و چون از ایشان پرسید که بیماری چیست؟ کف دست خویش را به پزشک نشان داد. وسط کف دست سبز شده و دلالت بر آن داشت که مسموم شده است و سم در آن نقطه جمع شده است. طبیب پیش آنان برگشت و گفت: به خدا سوگند این مرد از خود شما بهتر می‌داند که چه بر سرش آورده‌اید، و سپس آن حضرت رحلت فرمود.[۱]

(۳) حسن بن محمد بشار می‌گوید: یکی از مردم عامه که از ساکنان املاک ربیع بود و سخن او مقبول و پذیرفته بود، می‌گفت: برخی از افراد این خانواده معتقد به فضل و بزرگواری او (یعنی امام کاظم) بودند و من هم هرگز کسی را در عبادت مانند او ندیده‌ام و کسی را به فضل او نیافته‌ام. من گفتم: مقصودت کیست و چگونه او را دیده‌ای؟ گفت: سندی بن شاهک، هشتاد مرد از مردمی را که سرشناس و معروف به خیر و نیکی بودند جمع کرد و ما را پیش موسی بن جعفر (ع) برد. سندی آنگاه به ما گفت: ای مردم! این مرد را بنگرید و ببینید که آیا بر او بیماری یا کار خارق- العاده‌یی است؟ زیرا مردم چنین پنداشته‌اند که او را مسموم کرده‌اند و در این باره بسیار سخن می‌گویند و حال آنکه این خانه و بستر و فراش اوست که از هر جهت مناسب است و کارهای او گشاده است و بر او هیچ سخت‌گیری نیست و امیر مؤمنان هیچ سوء قصدی نسبت به او ندارد و منتظر است تا امیر مؤمنان شخصا با او گفتگو کند، و هم اکنون هم می‌بینید که او سالم است و در هیچ کاری فشاری بر او نیست و خودتان از او بپرسید. گوید برای ما کاری جز نگریستن به موسی بن جعفر (ع) و فضل و حالات او نبود. در این هنگام آن حضرت فرمود: اما آنچه سندی بن شاهک در مورد توسعه و راحتی جان من و نظایر آن گفت صحیح است، جز آنکه ای گروه! به شما خبر می‌دهم، مرا با نه دانه خرما

---

[۱]. با ذکر سلسله اسناد در عیون اخبار الرضای صدوق (رضی الله عنه)، ص ۱۰۶، ج ۱، چاپ ۱۳۷۷ قمری، قم، آمده است و نیز در صفحه ۱۴۶ امالی صدوق هم نقل شده است. م.

مسموم کرده‌اند و من فردا سبز رنگ می‌شوم و پس فردا خواهم مرد. من به سندی بن شاهک نگریستم و دیدم چون شاخ درخت می‌لرزد.[۱]

(۱) و روایت شده است که سبب گرفتن موسی بن جعفر (ع) چنین بود که هارون پسر خود را برای تربیت و پرورش به جعفر بن اشعث سپرد و این جعفر شیعه بود.

یحیی بن خالد بن برمک بر او رشگ برد. یحیی به خانه جعفر آمد و شد می کرد و او برخی از رازهای خود را به یحیی می گفت، و یحیی بر امور او آگاه می‌شد و به هارون گزارش می‌داد و مطالبی بر آن می‌افزود. یحیی روزی به یکی از اشخاص مورد اعتماد خود گفت: آیا مردی از خاندان ابو طالب را که فقیر و مستمند باشد می‌شناسید که به من بگوید به چه چیزهایی نیاز دارد؟ او را به علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمد (یعنی برادرزاده حضرت موسی بن جعفر) راهنمایی کردند. یحیی بن خالد بن برمک مالی برای علی بن اسماعیل فرستاد. موسی بن جعفر (ع) نسبت به علی فراوان محبت می‌فرمود و نیکی می کرد. یحیی برمکی سپس به علی بن اسماعیل پیام داد و او را تشویق کرد که پیش هارون بیاید و به او وعده داد که نسبت به او نیکی خواهد کرد.

علی بن اسماعیل برای این کار آماده می‌شد که موسی بن جعفر (ع) احساس فرمود. او را خواست و پرسید: ای برادر زاده کجا می‌روی؟ گفت: به بغداد می‌روم. پرسید:

آنجا چه خواهی کرد؟ گفت: وام دار و تنگدستم. موسی بن جعفر (ع) فرمود: من وام ترا می‌پردازم و نسبت به تو این کارها را انجام خواهم داد. علی توجه نکرد و تصمیم گرفت به بغداد برود. امام کاظم (ع) دوباره او را فرا خواندند و به او گفتند: تو می‌خواهی بروی؟ گفت: آری چاره‌یی ندارم. فرمود: ای برادر زاده! درست بنگر و از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مگردان. موسی بن جعفر (ع) دستور داد سیصد دینار و چهار هزار درهم به او بپردازند. همین که علی برخاست و رفت امام کاظم (ع) به حاضران فرمود: به خدا سوگند به ریختن خون من یاری خواهد کرد و فرزندانم را یتیم می کند. به ایشان گفتند: فدایتان گردیم، با آنکه می‌دانید چنین خواهد کرد به او می‌بخشید و نیکی می کنید؟ فرمود: آری، پدرم از پدرش از نیاکانش از رسول خدا برای من حدیث کرد که فرموده‌اند: چون رحم قطع شود و پیوسته گردد و دوباره قطع شود، خدای آن را قطع می کند. من خواستم پس از

---

[۱]. این روایت هم در عیون اخبار الرضا، ص ۹۶، ج ۱، و ص ۱۴۹، امالی آمده است. ضمنا نام آن ملک هم قطیعهٔ الربیع و از حومه بغداد است. م.

اینکه او خویشاوندی را گسیخت من پیوند زنم تا اگر او دوباره بگسلد خداوند از او بگسلد. گویند: علی بن اسماعیل از مدینه بیرون آمد و خود را به یحیی بن خالد رساند و یحیی اخبار مربوط به حضرت موسی بن جعفر را از او دریافت کرد و با افزونیهایی به هارون گزارش داد، و او را پیش هارون برد و چون هارون از او در باره عمویش پرسید، علی بن اسماعیل سخن چینی کرد و گفت: از خاور و باختر برای موسی بن جعفر مال می‌فرستند و مزرعه‌یی خریده است به سی هزار دینار و نام آن را یسیره نهاده است. فروشنده مزرعه وقتی ثمن و بهای بوستان و مزرعه را برایش بردند گفت: من فقط دینارهای ضرب فلان جا را می‌خواهم. موسی بن جعفر دستور داد آن پول را برگرداندند و از همان نوع دینارهایی که خواسته بود به او دادند. هارون این سخنان او را گوش داد و دستور داد دویست هزار درهم به او از خراج هر جا که می‌خواهد بپردازند. او یکی از نواحی مشرق را انتخاب کرد و فرستادگانی برای اینکه آن مال را بیاورند فرستاد.

در همان روزها علی بن اسماعیل گرفتار اسهال شدیدی شد که روده‌هایش از مخرج او بیرون زد و آنچه کردند نتوانستند آن را به جای خود برگردانند و همچنان بود و هنگامی که مال برای او رسید او جان می‌کند و گفت: من که در حال مرگم با این اموال چه کنم!؟ (۱) هارون در همان سال برای حج بیرون رفت و نخست به مدینه آمد و امام موسی بن جعفر (ع) را گرفت. گفته شده است چون هارون به مدینه آمد، موسی بن جعفر (ع) هم همراه دیگر نامداران از او استقبال کردند و چون برگشتند موسی بن جعفر (ع) مانند همیشه به مسجد پیامبر رفت. رشید هم تا شب درنگ کرد و شب کنار مرقد مطهر پیامبر آمد و گفت: ای رسول خدا! من از تو پوزش می‌خواهم از این کارکه قصد انجام آن را دارم. می‌خواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم که او می‌خواهد میان امت تو تفرقه افکند و خون آنان ریخته شود. و فرمان داد موسی بن جعفر (ع) را از مسجد گرفتند و پیش هارون بردند و آن حضرت را در قید و بند کشید و سپس دو محمل سرپوشیده فراهم آوردند و هر یک را بر استری استوار کردند و هر دو محمل را با یک دیگر از خانه هارون بیرون آوردند و با هر یک گروهی اسب سوار بود. یکی از آن محملهای سرپوشیده را به سوی کوفه و دیگری را به بصره گسیل داشت و امام کاظم (ع) در آن محملی بود که به بصره می‌رفت. هارون این کار را از این روی انجام داد که بر مردم پوشیده ماند و با سواران گفت: موسی بن جعفر (ع) را به عیسی بن جعفر بن منصور که در آن هنگام فرماندار بصره بود تسلیم کنند.

حضرت موسی بن جعفر را به او سپردند و او مدت یک سال آن حضرت را پیش خود زندانی کرد. هارون به او نوشت خون موسی بن جعفر (ع) را بریزد. عیسی بن جعفر برخی از اشخاص مورد اعتماد و ویژگان خود را فرا خواند و با آنان در مورد نامه هارون مشورت و رایزنی کرد. به او گفتند از این کار دست بدارد و بخواهد که او را معاف دارند. عیسی به هارون نوشت: موضوع بازداشت موسی بن جعفر در زندان من طولانی شده است. من احوال او را آزموده‌ام و کسی گمارده‌ام تا گوش دهد که در دعاهای خود چه می‌گوید. گزارش داد که او بر تو و بر من نفرین نمی‌کند و از ما به بدی یاد نمی‌کند و برای خود طلب آمرزش و رحمت می‌کند. اگر کسی بفرستی که او را از من تحویل بگیرد و گر نه من او را آزاد می‌کنم، زیرا از نگهداری و حبس او معذورم.

(۱) یکی از جاسوسان عیسی بن جعفر به او گزارش داده است که بسیار شنیده است موسی بن جعفر (ع) هنگامی که در خانه عیسی زندانی بوده چنین دعا می‌فرموده است:

«پروردگارا! تو خود می‌دانی که از تو می‌خواستم مرا برای عبادت خود فارغ گردانی و خدایا تو چنین فرمودی و ترا سپاس و ستایش باد.»

(۲) هارون کسی را فرستاد که موسی بن جعفر (ع) را از عیسی بگیرد و به بغداد آورد و ایشان را تسلیم فضل بن ربیع کند. مدتی طولانی امام کاظم (ع) در خانه فضل زندانی بودند. هارون از فضل خواست که ایشان را بکشد و او نپذیرفت و هارون به او نوشت آن حضرت را تسلیم فضل بن یحیی بن خالد کند و چنان کرد.

فضل بن یحیی ایشان را در یکی از حجره‌های خانه خود زندانی کرد و نگهبانی بر ایشان گماشت و آن حضرت به عبادت خویش مشغول بود. همه شب را به شب زنده- داری و خواندن قرآن و نماز و دعا سپری می‌کرد و بیشتر روزها روزه می‌گرفت و روی خود را از محراب عبادت برنمی‌گرداند. در نتیجه فضل بن یحیی برای ایشان گشایش نسبی فراهم آورد و آن حضرت را گرامی داشت. این خبر به هارون که در رقه بود رسید. نامه‌یی به فضل بن یحیی نوشت و ضمن آن گشایش او را بر موسی بن جعفر سرزنش کرد و از او خواست که ایشان را بکشد. فضل از انجام آن خودداری کرد و هارون از این موضوع سخت خشم گرفت و مسرور خادم را فرا خواند و گفت: هم اکنون با مرکبهای پستی و چاپار به بغداد برو و همین که به بغداد رسیدی پیش موسی بن جعفر برو و اگر دیدی که در گشایش و آسایش است این نامه را به عباس بن محمد بده و بگو آنچه را در آن نوشته شده است اجرا کند، و

نامه دیگری هم به سندی بن شاهک نوشت و به او دستور داد از آنچه عباس بن محمد می‌گوید اطاعت کند. مسرور به بغداد و خانه فضل بن یحیی آمد و هیچ کس نمی‌دانست چه قصدی دارد و به حجره موسی بن جعفر رفت و دید آنچه به هارون گزارش داده‌اند صحیح است. همان دم پیش عباس بن محمد برگشت و نامه او و نامه سندی بن شاهک را به آن دو تسلیم کرد. چیزی نگذشت که مردم دیدند فرستاده عباس بن محمد دوان دوان بیرون آمد و خود را به خانه فضل بن یحیی رساند و فضل سراسیمه بیرون آمد و خود را به خانه عباس بن محمد رساند. عباس دستور داد تازیانه و فلک حاضر کردند و فضل بن یحیی را برهنه کردند و سندی بن شاهک در حضور عباس صد تازیانه به او زد. فضل با رنگ پرسیده و خشمگین از خانه عباس بیرون آمد و از بیم و ناراحتی شروع به سلام دادن به مردم از چپ و راست کرد. مسرور این موضوع را برای هارون نوشت و هارون فرمان داد موسی بن جعفر (ع) را به سندی بن شاهک بسپرند.

آنگاه هارون در انجمن بزرگی نشست و گفت: ای حاضران و ای مردم! فضل بن یحیی از فرمان من سرپیچی کرده است و با فرمانبرداری از من مخالفت نموده است و چنان دیدم که او را لعنت کنم. شما هم او را لعنت کنید. مردم از هر سو شروع به نفرین و لعنت او کردند، چنان که کاخ هارون به لرزه درآمد. این خبر به اطلاع یحیی بن خالد رسید. سوار شد و خود را به کاخ رساند و از در دیگری، غیر از دری که مردم وارد می‌شدند، وارد کاخ شد و بدون اینکه مردم متوجه او شوند خود را پشت سرش رساند و آهسته به هارون گفت: ای امیر مؤمنان! لطفا به من توجه کن.

هارون در حالی که ترسان بود به حرف یحیی گوش داد. یحیی گفت: فضل جوان است. من آنچه را که تو می‌خواهی انجام می‌دهم. چهره هارون گشاده و شاد شد و روی به مردم کرد و گفت: فضل در موردی از فرمان من سرپیچی کرده بود که او را لعنت کردم. اکنون توبه کرده است و به حلقه فرمان برگشته است. او را دوست بدارید. حاضران گفتند: ما دوستان کسی هستیم که تو با او دوست باشی و دشمنان کسی هستیم که تو با او دشمن باشی و اکنون همگان او را دوست می‌داریم.

(۱) آنگاه یحیی بن خالد با اسبان برید بیرون آمد و خود را به بغداد رساند. مردم هم در هر مورد شایعه پراکنی و یاوه گویی می‌کردند. یحیی اظهار داشت برای بررسی امور بغداد و کارهای فرمانداران آمده است و چند روزی به این کارها سرگرم بود و سپس سندی بن شاهک را فرا خواند و به او دستور داد موسی بن جعفر (ع) را با زهری که به او داد مسموم کند. سندی بن شاهک آن زهر

را با خوراکی درآمیخت و گفته‌اند با رطب درآمیخت و برای حضرت موسی بن جعفر (ع) برد و آن حضرت از آن خورد و احساس به زهرآلوده بودن خرما کرد. پس از آن سه روز تب دار بود و همان روز سوم رحلت فرمود.

(۲) پس از رحلت موسی بن جعفر (ع) سندی بن شاهک فقیهان و بزرگان بغداد را احضار کرد. هیثم بن عدی[۱] و کسان دیگری هم بودند. آنان به جنازه موسی (ع) نگریستند که در آن نشانی از زخم و خفگی نبود. سندی از آنان خواست گواهی دهند که موسی بن جعفر (ع) به مرگ طبیعی درگذشته است و ایشان چنان گواهی دادند. آنگاه جنازه را بیرون آوردند و کنار پل نهادند و بانگ برداشتند این جنازه موسی بن جعفر است که به مرگ طبیعی درگذشته است، بیایید او را ببینید. مردم هم به چهره آن حضرت می‌نگریستند و می‌دیدند که مرده است. گروهی در زمان حضرت موسی بن جعفر بودند که می‌پنداشتند ایشان همان امام قائم منتظرند و زندان ایشان را همان غیبتی که در روایات آمده است می‌دانستند. یحیی بن خالد دستور داد جار بزنند که این جنازه موسی بن جعفر است، همان کسی که رافضیان می‌پنداشتند نمی‌میرد. بیایید و به آن بنگرید. مردم به جنازه می‌نگریستند و می‌دیدند که مرده است. آنگاه جنازه آن حضرت از دروازه تین (انجیر) به گورستان ویژه قریش برده و به خاک سپرده شد. این گورستان از دیر باز به دفن بنی هاشم و اشراف اختصاص داشت.

(۱) و روایت شده است که چون مرگ امام موسی بن جعفر (ع) فرا رسید و آن حضرت محتضر شد، از سندی بن شاهک خواست تا یکی از بردگان آزاد کرده و وابسته ایشان را که از مردم مدینه بود و در محله مشرعه قصب، کنار خانه عباس بن- محمد ساکن بود بیاورد، تا عهده‌دار غسل و کفن کردن ایشان باشد و سندی پذیرفت و چنان کرد. سندی بن شاهک می‌گفته است: من از موسی بن جعفر (ع) تقاضا کردم اجازه دهد از مال خویش او را کفن کنم، نپذیرفت و گفت: کابین زنان و هزینه حج واجب و کفن مردگان ما خاندان از بهترین اموال ما و پاکیزه‌ترین آن فراهم است و کفن من هم پیش من است و می‌خواهم فلان برده آزاد کرده و وابسته‌ام عهده‌دار غسل دادن و کفن کردن من باشد و همان شخص این کار را انجام داد.[۲]

---

[۱]. شرح حال این مرد که از فقهای بزرگ قرن دوم است به تفصیل در صفحات ۵۰ و ۵۴ جلد ۱۴ تاریخ بغداد آمده است. او در سن نود و سه سالگی در سال ۲۰۷ درگذشته است. ابو نواس در قطعه‌یی حالات زشت روحی او را آورده است. م.

[۲]. این روایت با همین تفصیل و بدون هیچ بیش و کمی در صفحات ۱۷۹ تا ۲۸۲ ارشاد، چاپ ۱۳۷۷ قمری آمده است و لطفا برای اطلاع بیشتر از روایات دیگر به باب هفتم جلد اول کتاب عیون اخبار الرضای صدوق، صفحات ۶۹ تا ۹۵، چاپ ۱۳۷۷ قمری، دار العلم قم و باب هشتم همان کتاب مراجعه فرمایید. م.

(۲) مدت امامت ایشان پس از رحلت پدرشان سی و پنج سال بود. محل تولد آن حضرت در ابواء [۱] که جایی میان مکه و مدینه است در روز یک شنبه، هفتم صفر سال یک صد و بیست و هشت هجرت بود و تاریخ رحلت آن حضرت در بغداد، به روز جمعه شش روز باقی مانده از رجب و به قولی دیگر پنجم رجب سال یک صد و هشتاد و سه بود و در آن هنگام پنجاه و پنج ساله بود و گفته‌اند پنجاه و چهار ساله، و مادر ایشان کنیزی بود که حمیده نام داشت و از اهالی مراکش بود. [۲]

(۱) علی بن موسی الرضا (ع) فرموده است: پاداش زیارت مرقد پدرم همچون پاداش زیارت مرقد امام حسین (ع) است. [۳] و فرموده است هر کس مرقد پدرم را در بغداد زیارت کند، چنان است که مرقد رسول خدا (ص) و مرقد امیر المؤمنین (ع) را زیارت کرده باشد. البته فضیلت آن دو مرقد به جای خود محفوظ است و به امام رضا (ع) گفته شد: برای کسی که مرقد پدرت را زیارت کند چه پاداشی است؟ فرمود: بهشت است و آن را زیارت کن. [۴]

(۲) و نیز فرموده است: فضل زیارت مرقد پدرم همچون زیارت مرقد جدش یعنی رسول خداست. راوی می‌گوید گفتم: می‌ترسم داخل حرم شوم و برای من این کار ممکن نیست. فرمود: از پشت پرده و دیوار زیارت کن.

(۳) و نیز فرموده است: خداوند بغداد را به حرمت مرقد دو تن از فرزندان حسین (ع) (یعنی موسی بن جعفر و محمد بن علی الجواد) نجات داده است. [۵]

(۴) دعبل بن علی خزاعی که رحمت خدا بر او باد ضمن قصیده‌یی طولانی چنین سروده است: [۶]

«کجایند آن بزرگوارانی که جدایی و غربت آنان را فرو گرفته است؟ درختان برومندی که در

---

[۱]. ابواء نام جایی در سی و هفت کیلومتری جحفه میان مکه و مدینه است و به گفته برخی نام کوهی است که آنجاست. این سرزمین مدفن حضرت آمنه مادر پیامبر (ص) هم هست و به همین سبب در منابع اسلامی از آن فراوان نام برده شده است. برای اطلاع بیشتر، رک. به: مقاله مونتگمری وات در صفحه ۹۲۷ دانشنامه ایران و اسلام. م.

[۲]. برای اطلاع از دیگر روایات در باره تاریخ تولد و رحلت حضرت موسی بن جعفر (ع) به مباحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در جلد ۴۸ بحار، چاپ جدید، صفحات ۱ تا ۱۰ و ۲۰۶ تا ۲۴۹ مراجعه فرمایید. م.

[۳]. در صفحه ۳۰۰ کامل الزیارات آمده است. م.

[۴]. در صفحه ۲۹۹ همان کتاب آمده است. م.

[۵]. در تهذیب الاحکام شیخ طوسی، ص ۸۲، ج ۶، آمده است. م.

[۶]. این قصیده شیوای دعبل از شاهکارهای مدایح است. ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی، ص ۱۲۰، ج ۲۰، چاپ محمد ابو الفضل ابراهیم، مصر، ۱۳۹۱ ق، می‌گوید این قصیده ضرب المثل حسن و استواری است و در ضمن بحث ۶۵ صفحه‌یی خود مکرر از آن یاد کرده است. یک صد و

اطراف پراکنده‌اند. چون نسب خود را بیان کنند وارثان پیامبرند و آنان برترین سروران و برترین حمایت‌کنندگانند. ای فاطمه، ای دختر کسی که سراپا خیر است! برخیز و بر این ستارگان آسمان بر این فلات زاری کن. قبرهایی در کوفه و برخی در مدینه و برخی در منطقه فخ که درودهای من بر همه‌شان برسد و مرقدی در بغداد از نفسی پاک و پاکیزه که خدایش در غرفه‌های بهشت درآورد.»

محمد بن ابی طلحه عونی هم گفته است: «سلام بر آن پاک پاکیزه جعفر و تا آخر روزگار سلام بر موسی باد.»

مجلس بیست و پنجم در امامت و مناقب امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع)

(۲) پس از عبد صالح، ابو الحسن علی بن موسی (ع) به نص صریح پدرش و اجماع بزرگان اصحاب امام کاظم (ع) و اعتبار شرایط عقلی امام است.

علی بن یقطین می‌گوید: در حضور امام کاظم (ع) بودم. به من فرمود: ای علی بن یقطین! این پسرم علی سرور پسران من است و من کنیه خود را به او بخشیده و اختصاص داده‌ام.[۱]

(۳) زیاد بن مروان قندی می‌گوید: به حضور امام کاظم رسیدم و پسرش ابو الحسن علی هم حاضر بود. امام کاظم (ع) به من فرمود: ای زیاد بن مروان! این پسرم، نامه‌اش نامه من و گفتارش گفتار من و عقیده‌اش عقیده من و رسول و پیامش رسول و پیام من است و سخن درست همان است که او بگوید.[۲]

(۴) داود رقی می‌گوید، به موسی بن جعفر (ع) گفتم: فدایت گردم پیرمرد شده‌ام، دست مرا بگیر و مرا از آتش نجات بده و بگو که پس از شما امام ما کیست؟ به پسرش ابو الحسن علی اشاره کرد و فرمود: پس از من این امام شماست.[۳]

(۵) ابراهیم بن موسی می‌گوید: از امام علی بن موسی الرضا با اصرار چیزی مطالبه می‌کردم و ایشان

بیست و پنج بیت از این قصیده در صفحات ۲۴۵ تا ۲۵۱ جلد ۴۹ بحار الانوار به نقل از کشف الغمه اربلی آمده است و مراجعه کنید به صفحات ۳۱۸ تا ۳۲۷ جلد ۲ کشف الغمه، چاپ تبریز، ۱۳۸۱ قمری. ترجمه این قصیده به قلم مرحوم علامه مجلسی در شماره چهارم مجله آستان قدس رضوی، دوره هفتم، مرداد ۱۳۴۷ ش، چاپ شده است. م.

[۱]. این روایت با دو سلسله سند در کتاب عیون اخبار الرضای صدوق، ص ۲۱، ج ۱، آمده است. م.

[۲]. این روایت هم در عیون اخبار الرضا، ص ۳۱، ج ۱، چاپ ۱۳۷۷ قمری، قم، آمده است. زیاد بن مروان پس از رحلت موسی بن جعفر (ع) واقفی شد و به امام رضا (ع) اقرار نکرد و در باره او در کتب رجال بحث شده است. از جمله کشی در رجال خود می‌گوید: چون هفتاد هزار دینار از سهم امام پیش او بود، منکر امامت حضرت رضا شد. م.

[۳]. این روایت در ارشاد مفید، ص ۲۸۵، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است. م.

به من وعده می‌دادند، تا آنکه روزی برای استقبال از فرماندار مدینه بیرون آمد و من همراهش بودم. نزدیک قصر فلان کس که رسید زیر چند درختی که آنجا بود نشست. من هم نشستم و شخص سومی همراه ما نبود. من گفتم:

قربانت گردم، عید فرا رسید (لا بد یعنی عید قربان یا فطر) و به خدا سوگند که من یک درهم و کمتر از آن ندارم. امام رضا (ع) با تازیانه خود به سختی زمین را خراش داد و دست فرا برد و یک شمش طلا بیرون آورد و فرمود: از این بهره‌مند شو و آنچه دیدی پوشیده دار.[۱]

(۱) از احمد بن عبد الله از غفاری روایت شده است که مردی از خاندان ابو رافع، وابسته و آزاد کرده پیامبر (ص)، که نامش فلان بود از من طلبی داشت که با اصرار مطالبه می‌کرد و (مردم هم او را یاری می‌دادند). وقتی دیدم چنین شده است پس از آنکه نماز صبح را در مسجد پیامبر (ص) خواندم آهنگ رفتن خدمت امام رضا کردم. در آن هنگام در عریض بود.[۲] همین که نزدیک خانه ایشان رسیدم، آن حضرت در حالی که پیراهن و ردایی پوشیده بود بیرون آمد و چون چشم من به ایشان افتاد آزرم کردم و ایستادم. چون به من رسیدند، ایستادند و به من نگریستند. من سلام دادم و گفتم: فدایت گردم فلان دوست شما از من طلبی دارد و به خدا سوگند در این باره مرا رسوا ساخته است. با خود می‌پنداشتم که امام رضا به آن شخص دستور می‌فرماید فعلا دست نگهدارد و به خدا سوگند که به ایشان نگفتم وام من چه مقدار است و سخنی از آن به میان نیاوردم. فرمود: همین جا بنشین تا برگردم. ماه رمضان بود. همان جا نشستم و تا غروب منتظر ماندم. نماز مغرب را گزاردم و چون تنگ حوصله شده بودم خواستم برگردم که ایشان در حالی که مردم اطرافش بودند آمد.

مستمندان سر راهش نشسته بودند و ایشان به آنان صدقه می‌داد و آمد و از کنار من گذشت و به خانه رفت. اندکی بعد بیرون آمد و مرا فرا خواند. برخاستم و با ایشان داخل خانه شدم و نشستیم و شروع به سخن گفتن در باره ابن مسیب فرماندار مدینه کردم و من بسیار در باره کارهای او گفتگو می‌کردم. پس از اینکه از آن فارغ شدم، فرمود: خیال نمی‌کنم هنوز افطار کرده باشی؟ گفتم نه. برای من غذایی خواست.

---

[۱]. این روایت ذیل شماره ۱۲۹۵ در اصول کافی، ص ۴۰۶، ج ۲، همراه با ترجمه آقای دکتر جواد مصطفوی و هم در بصائر الدرجات صفار و اختصاص شیخ مفید، ص ۲۷۰ و صفحه ۲۰۳ کتاب الخرائج و الجرائح قطب راوندی آمده است. م.

[۲]. عریض، نام صحرایی نزدیک مدینه است. م.

آوردند و پیش من نهادند. به غلام خویش هم فرمود با من غذا بخورد. من و غلام خوردیم و چون از غذا خوردن فارغ شدیم به من فرمود: تشک را بلند کن و آنچه زیر آن است بردار. من تشک را بلند کردم و دینارهایی را که زیر آن بود برداشتم و در آستین خود نهادم، و به چهار تن از غلامانش دستور داد همراه من باشند و مرا به منزلم برسانند. گفتم: فدایت گردم، شبگردان ابن مسیب امیر مدینه در گردشند و خوش نمی‌دارم مرا در حالی که غلامان شما همراهم باشند ببینند. فرمود: درست می گویی، خدایت به راه راست هدایت فرماید و به آنان فرمود هر گاه من گفتم برگردند.

من چون نزدیک خانه‌ام رسیدم و آرام گرفتم، آنان را برگرداندم و به خانه رفتم و چراغ خواستم و دینارها را بررسی کردم. چهل و هشت دینار بود و حال آنکه آن مرد از من بیست و هشت دینار طلب داشت. در این هنگام از درخشش یک دینار خوشم آمد. آن را برداشتم و نزدیک چراغ گرفتم. بر آن نوشته شده بود آن مرد بیست و هشت دینار از تو طلب دارد و بقیه هم از خودت باشد و به خدا سوگند من خودم به تحقیق نمی‌دانستم چند دینار از من می‌خواهد.[1]

(۱) ابو الصلت هروی می‌گوید که مأمون به علی بن موسی الرضا (ع) گفت: ای پسر رسول خدا! من فضل و علم ترا و پارسایی و عبادت و بیم ترا از خداوند دانستم و ترا برای خلافت از خود سزاوارتر می‌بینم. امام رضا فرمود. به بندگی و عبودیت برای خدای عز و جل افتخار می‌کنم و با پارسایی در این جهان امیدوارم از شر این جهان محفوظ بمانم و رستگار شوم و با پرهیز از گناهها امیدوارم به غنیمتها برسم و با فروتنی در این جهان امیدوارم نزد خدا به مقام بلند برسم. مأمون گفت: من چنین مصلحت می‌بینم که خود را از خلافت عزل کنم و آن را برای تو قرار دهم و با تو بیعت کنم. حضرت رضا (ع) به او فرمودند: اگر این خلافت حق تو است و خداوند آن را برای تو قرار داده است، روا نیست جامه‌یی را که خداوند بر تو پوشیده است بیرون آوری و برای دیگری قرار دهی، و اگر خلافت از غیر تو است برای تو جایز نیست چیزی را که از تو نیست به من ببخشی. مأمون گفت: ای پسر رسول خدا! برای تو چاره‌یی نیست و باید این کار را بپذیری. فرمود: این کار را به میل خود هرگز انجام نخواهم داد. مأمون چند روزی در این باره کوشش کرد و چون ناامید شد، گفت: اگر خلافت را نمی‌پذیری و بیعت کردن مرا با خود خوش نمی‌داری، ولیعهد من باش تا خلافت پس از من

---

[1]. این روایت در اصول کافی، ص ۴۰۴، ج ۲، آمده است. م.

از تو باشد. امام رضا (ع) فرمود: به خدا سوگند پدرم از قول نیاکانش از امیر المؤمنین علی (ع) از پیامبر (ص) برای من حدیث کرد که من پیش از تو از این جهان در حالی که با زهر مسموم و کشته می‌شوم و مظلوم خواهم بود می‌روم و فرشتگان آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در سرزمین غربت کنار هارون الرشید به خاک سپرده خواهم شد. مأمون گریست و گفت:

ای پسر رسول خدا! چه کسی می‌تواند تا من زنده باشم شما را بکشد یا قدرت بد کردن نسبت به شما داشته باشد؟ فرمود: همانا اگر بخواهم بگویم، می‌گویم چه کسی مرا خواهد کشت. مأمون گفت: ای پسر رسول خدا! با این گفتار خود می خواهی بار را از دوش خود برداری و خلافت را نپذیری و ولایتعهدی را قبول نکنی که مردم بگویند در دنیا پارسایی. (۱) امام رضا (ع) فرمود: به خدا سوگند، از وقتی که خدایم آفریده است هیچ دروغ نگفته‌ام و من برای خاطر دنیا در دنیا پارسایی نمی‌کنم. وانگهی می‌دانم که تو چه اراده کرده‌ای و چه می‌خواهی. مأمون گفت:

چه می‌خواهم؟ فرمود: اگر راست بگویم در امانم؟ گفت: آری برای تو امان خواهد بود. فرمود: می‌خواهی مردم بگویند چنین نبود که علی بن موسی به دنیا رغبت نداشته باشد، بلکه دنیا به او رغبت نداشت. اکنون نمی‌بینید که چگونه ولیعهدی را به طمع خلافت پذیرفت. مامون سخت خشمگین شد و گفت: همواره با چیزهایی که ناخوش می‌دارم با من برخورد می‌کنی و از خشم من خود را در امان می‌بینی. به خدا سوگند اگر ولایتعهدی را نپذیری، ترا بر این کار مجبور می‌کنم و اگر باز هم نپذیری گردنت را خواهم زد. امام رضا (ع) فرمود: خداوند مرا منع فرموده است که خود را به دست خویش به هلاکت افکنم. و اگر کار بدین گونه است آنچه می‌خواهی انجام بده و من می‌پذیرم به شرط آنکه هیچ کس را به کاری نمی‌گمارم و از کاری عزل نمی‌کنم و هیچ رسمی را بر هم نمی‌زنم و فقط از دور راهنمایی می‌کنم.

او پذیرفت و حضرت رضا را با وجود کراهت ایشان به ولیعهدی گماشت.[۱]

(۲) ریان بن صلت[۲] می‌گوید: به حضور علی بن موسی الرضا (ع) رفتم و به او گفتم: ای پسر رسول خدا! مردم می‌گویند چگونه شما با اظهار زهد و بی‌رغبتی به دنیا ولایتعهدی را پذیرفتید؟ فرمود:

---

[۱]. حدیث سوم باب چهلم کتاب عیون اخبار الرضای صدوق است که در ص ۱۴۰، ج ۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری، قم، آمده است. م.

[۲]. از راویان مورد اعتماد و کتابی در باره پاره‌یی از گفتارهای حضرت رضا (ع) دارد. برای اطلاع بیشتر، رک. به: شیخ طوسی، الفهرست، ص ۱۴۰، افست از چاپ اسپرنکر، مشهد، ۱۳۵۱ شمسی. م.

خداوند کراهت مرا بر این کار می‌داند و چون میان پذیرفتن این کار و کشته شدن مخیر شدم آن را بر کشته شدن ترجیح دادم. وای بر ایشان، مگر نمی‌دانند که یوسف (ع) پیامبر و فرستاده خدا بود و چون ضرورت اقتضا می کرد که گنجور عزیز باشد به او گفت: «مرا بر گنجینه‌های زمین بگمار که من نگهدارنده دانایم».[۱] مرا هم ضرورت و اجبار به پذیرش این کار واداشت، آن هم با کراهت خودم و اینکه مشرف به مرگ شدم. وانگهی من در این کار دخالتی ندارم و چنانم که از آن بیرون هستم و به خداوند شکایت می کنم و از او یاری باید خواست. «۲»[۲]

(۱) روایت شده است که مأمون به سوی گروهی از خاندان ابی طالب فرستاد و ایشان را از مدینه پیش خود احضار کرد و علی بن موسی الرضا هم با ایشان بود و آنان را از راه بصره آوردند و پیش مأمون رساندند. شخصی به نام جلودی عهده‌دار انتقال ایشان بود و چون آنان را آورد در خانه‌یی مسکن داد و علی بن موسی الرضا را در خانه اختصاصی مسکن داد و مأمون او را گرامی داشت و در بزرگداشت او کوشش می کرد. و سپس کسی پیش ایشان فرستاد و پیام داد که من می‌خواهم خود را از خلافت عزل کنم و قلاده آن را به تو بسپارم، نظرت در این باره چیست؟ حضرت رضا این کار را بسیار ناپسند دانست و پیام داد که ای امیر المؤمنین! ترا از گفتن این سخن و از اینکه کسی آن را بشنود در پناه خدا قرار می‌دهم. مأمون دوباره پیام داد که اگر آن پیشنهاد را رد می کنی ناچار باید ولایتعهدی مرا بپذیری که پس از من خلیفه باشی. امام رضا (ع) از این موضوع هم به شدت خودداری فرمود و آن را رد کرد.

مأمون او را به حضور خود فرا خواند و با ایشان و فضل بن سهل، ذو الریاستین، خلوت کرد و کس دیگری در آن مجلس حضور نداشت. مأمون به علی بن موسی الرضا گفت: من چنین اندیشیده‌ام که خلافت و امر مسلمانان را بر عهده تو بگذارم و آنچه را بر گردن من است بردارم و بر گردن تو بگذارم. امام رضا به او فرمود: ای امیر المؤمنین! خدا را خدا را که مرا یارای آن نیست و توان آن را ندارم. مأمون گفت: پس من ولایتعهدی پس از خود را به تو وامی‌گذارم. فرمود: ای امیر المؤمنین! مرا از این کار معاف دار. مأمون سخنی به ایشان گفت که اگر نپذیرد بوی تهدید از آن می‌آمد و گفت: عمر بن خطاب شش تن را اعضای شورا قرار داد که یکی از ایشان جدت امیر المؤمنین علی

---

[۱]. بخشی از آیه ۵۵ سوره دوازدهم (یوسف) است. م.

[۲]. این روایت هم در عیون اخبار الرضا، ص ۱۳۹، ج ۲، آمده است. م.

بود و شرط کرد هر یک از ایشان مخالفت کند گردنش زده خواهد شد. اکنون تو هم چاره نداری و باید آنچه را از تو می خواهم بپذیری و هیچ راه چاره و گریزی از آن نمی‌بینم. امام رضا فرمود: در این صورت ولایتعهدی ترا به این شرط می‌پذیرم که هیچ امر و نهی نکنم و فتوی و حکمی صادر نکنم و نه کسی را به کاری می‌گمارم و نه از آن عزل می‌کنم و هیچ چیز را تغییر نمی‌دهم. مأمون این شرط را پذیرفت. ذو الریاستین[۱] بیرون آمد و می‌گفت:

ای وای که چیز شگفتی دیدم. از من بپرسید که چه دیده‌ام. گفتند: خداوند کارت را اصلاح فرماید، چه دیده‌ای؟ گفت: امیر المؤمنین مأمون را دیدم که می‌گفت: می خواهم آنچه را بر گردن من است بردارم و خلافت و امور مسلمانان را به تو واگذارم و بر گردن تو بگذارم و علی بن موسی الرضا را دیدم که می‌گفت ای امیر المؤمنین! مرا توان و یارای این کار نیست و هرگز خلافتی را ضایع‌تر از این ندیده‌ام که امیر مؤمنان از آن کناره‌گیری کند و بر علی بن موسی الرضا عرضه کند و او هم آن را کنار زند و از پذیرفتن آن خود داری کند.[۲]

(۱) و روایت شده است که چون مأمون می‌خواست این کار را انجام دهد و در باره او می‌اندیشید نخست فضل بن سهل را احضار کرد و تصمیم خود را با او گفت و فرمان داد با برادرش حسن بن سهل پیش او بیاید و آن دو پیش او آمدند. حسن این کار را کاری بزرگ دانست و به مأمون تذکر داد که چه زیانهایی بر آن مترتب است و خویشان مأمون را بر او می‌شوراند. مأمون به او گفت: من با خداوند عهد کرده‌ام که اگر بر مخلوع (لقب توهین آمیزی که به محمد امین داده بود) پیروز شوم، خلافت را به برتر و فاضل‌تر خاندان ابو طالب بسپارم و من کسی را در روی زمین برتر از این مرد نمی‌دانم. چون حسن و فضل دیدند که او تصمیم خود را بر این کار گرفته است از گفتگوی بیشتر خودداری کردند. مأمون آن دو را به حضور حضرت رضا (ع) فرستاد و این پیشنهاد را به ایشان عرضه داشتند و از پذیرفتن آن امتناع فرمود. آن دو همچنان اصرار کردند. ناچار پذیرفت و آن دو پیش مأمون آمدند و خبر دادند که پذیرفت و مأمون از این موضوع شاد شد.[۳]

---

[۱]. لقب فضل بن سهل سرخسی که وزیر مأمون بوده و با دسیسه او در شعبان ۲۰۲ در حمام سرخس کشته شد. برای اطلاع بیشتر از شرح حال او مراجعه کنید به: تاریخ بغداد خطیب، ص ۳۳۹، ج ۱۲. م.

[۲]. تمام آن در صفحات ۲۹۰ و ۲۹۱ ارشاد مفید و بخشی از آن در عیون اخبار الرضا آمده است. م.

[۳]. برای اطلاع لطفا به صفحات ۱۷۰ تا ۱۷۲ تاریخ بیهقی، چاپ مرحوم فیاض، چاپ دوم، ۱۳۵۶ خورشیدی، مشهد، مراجعه کنید و در آن آمده است: «رضا را سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود». م.

(۱) مأمون روز پنجشنبه‌یی برای خواص و بزرگان جلسه‌یی تشکیل داد و فضل بن سهل بیرون آمد و به ایشان اطلاع داد که تصمیم مأمون در باره علی بن موسی الرضا این است که او را به ولایتعهدی خویش برگزیده و ملقب به رضا ساخته است و فرمان می‌دهد که همگان در پنجشنبه آینده با جامه سبز برای بیعت حاضر شوند و در همان روز جیره و حقوق سالیانه خود را دریافت دارند. چون پنجشنبه بعد فرا رسید، طبقات مختلف فرماندهان نظامی و پرده‌داران و قاضیان و دیگر کارگزاران جامه سبز پوشیدند و سوار شدند و به بارگاه مأمون آمدند. مأمون نشست و برای رضا (ع) دو تشک بزرگ نهاده شد، پیوسته به فرش و تشک مأمون، و ایشان را بر آن نشاند.

امام رضا (ع) عمامه بر سر داشت و شمشیری همراهش بود. مأمون نخست به پسرش عباس دستور داد که با ایشان بیعت کند. امام رضا (ع) دست خود را بلند کرد و چنان گرفت که پشت آن مقابل چهره خودش و کف آن مقابل چهره مردم بود.

مأمون گفت: دست خود را برای بیعت دراز کن. فرمود: رسول خدا (ص) این چنین بیعت می‌فرمود و عباس پسر مأمون چنان بیعت کرد که دست آن حضرت بر روی دست او قرار گرفت و مردم هم همان گونه بیعت کردند و منبرها نهاده شد و سخنوران و شاعران در باره فضیلت حضرت رضا و این کار مأمون داد سخن دادند. آنگاه ابو عباد (حاجب بزرگ مأمون) نام عباس پسر مأمون را برد. او از جای برخاست و به پدرش نزدیک شد و دست او را بوسید و مأمون دستور داد بنشیند. سپس نام محمد بن جعفر صادق (ع) را بردند و فضل بن سهل به او گفت برخیز که برخاست و پیش مأمون رفت و ایستاد ولی دست او را نبوسید و به او گفته شد جایزه خویش را بگیر و مأمون او را با کنیه خطاب کرد که ای ابو جعفر! برگرد و بنشین و او برگشت و بر جای خود نشست و ابو عباد همین گونه یکی از عباسیان و یکی از علویان را نام می‌برد و برای گرفتن جایزه خود می‌آمدند، تا آنکه همه اموال تمام شد. آنگاه مأمون به امام رضا (ع) گفت: برای مردم خطبه بخوانید و سخن بگویید.

(۱) علی بن موسی (ع) نخست حمد و نیایش خدا را به جا آورد و فرمود: همانا برای ما به سبب رسول خدا (ص) بر گردن شما حقوقی است و برای شما هم چون امت آن حضرتید، بر گردن ما حقی است و هر گاه شما آن حقوق را به ما بپردازید آن حق شما هم بر ما واجب می‌شود.

(۲) در این مجلس سخن بیشتری از ایشان نقل نشده است. مأمون دستور داد سکه‌هایی زدند که بر آنها نام رضا (ع) نقش بود و برای اسحاق پسر موسی بن جعفر (ع) دختر عمویش اسحاق بن جعفر بن

محمد را به زنی گرفت و او را امیر الحاج کرد و برای امام رضا در همه شهرها خطبه ولایتعهدی خوانده شد. در این سال عبد الجبار بن سعید در منبر مسجد مدینه در دعای برای علی بن موسی (ع) چنین گفت:

«ولیعهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب، که این شش نیاکانش بهترین و شایسته‌ترین کسانند که آب باران و ابر نوشیده‌اند.» و چون علی بن موسی الرضا (ع) در خلعت ولایتعهدی نشست، پرچمها بر فراز سرش برافراشته شد و سخنوران و شاعران بپا خاستند. از یکی از حاضران در آن مجلس که از خواص اصحاب حضرت رضاست نقل شده که گفته است: من آن روز برابر ایشان بودم و از آنچه می‌گذشت بسیار شاد بودم. ایشان به من نگریست و اشاره فرمود که نزدیک بیا، چون نزدیک رفتم آنچنان که کسی جز من نشنود فرمود:

دل به این کار منه و شاد مباش که کاری است که به انجام نمی‌رسد.

(۳) از جمله شاعران که در آن روز پیش ایشان آمدند، دعبل بن علی خزاعی بود که چون درآمد گفت: قصیده‌یی گفته‌ام و تعهد کرده‌ام که برای هیچ کس پیش از تو نخوانم. فرمود بنشین تا مجلس خلوت‌تر گردد و چون خلوت شد، فرمود قصیده‌ات را بخوان و آن قصیده خویش را از این بیت آغاز کرد که

«مدارس آیات خلت من تلاوۀ و منزل وحی مقفر العرصات»

این بیت، بیت اول قصیده نیست ولی دعبل از این بیت آن را خواند و چون به او گفتند چرا از این بیت شروع کردی؟ گفت: از امام علی بن موسی الرضا شرم کردم که تغزل و نشیب و تشبیب قصیده را بخوانم و خواستم از بخش مناقب قصیده بخوانم. مطلع این قصیده این بیت است:

«تجاوبن بالارنان و الزفرات نوائح عجم اللفظ و النطقات»

و تا آخر قصیده خواند و چون دعبل از خواندن آن فارغ شد (۱) علی بن- موسی (ع) برخاست و به حجره خویش رفت و ششصد دینار در کیسه‌یی نهاد و با خدمتگزار خویش برای دعبل فرستاد و به خدمتگزار فرمود: به دعبل بگو با این پول هزینه سفر خود را تا اندازه‌یی تأمین کن و عذر ما را بپذیر. [۱] دعبل گفت: به خدا سوگند که قصد دریافت جایزه نداشتم و برای آن نیامده‌ام و کیسه را

---

[۱]. در مجلس پیش ذیل شماره ۶۹۴ در باره این قصیده دعبل توضیح داده شد. م.

برگرداند و گفت: به علی بن موسی الرضا بگو یکی از جامه‌های شخصی خود را به من لطف کنید. حضرت رضا (ع) کیسه را برای او برگرداند و فرمود: این را بگیر و سپس جبه‌یی هم از جامه‌های خود برای او فرستادند. دعبل بیرون آمد و چون به شهر قم رسید و آنان آن جبه را دیدند، گفتند: هزار دینار به تو می‌دهیم، جبه را به ما بده. گفت هرگز، و به خدا سوگند که قطعه‌یی از آن را به هزار دینار نمی‌دهم، و از قم بیرون رفت. برخی از مردم قم او را تعقیب کردند و راه را بر او بستند و جبه را گرفتند.

او به قم برگشت و در آن باره گفتگو کرد. گفتند: راهی برای پس دادن جبه نیست ولی اگر می‌خواهی این هزار دینار آماده است. گفت: قطعه‌یی از آن جبه هم به من بدهید.

پذیرفتند، قطعه‌یی از آن و هزار دینار به او دادند.[1]

(۲) یاسر خادم و ریان بن صلت هر دو گفته‌اند: پس از آنکه فرمان ولایتعهدی علی بن موسی (ع) صادر شد، عید فرا رسید. مأمون پیام داد که ایشان سوار شوند و به نمازگاه بروند و با مردم نماز عید بگزارند و خطبه بخوانند. امام رضا (ع) پیام داد: تو خود از شرایط میان من و تو آگاهی. مرا از نمازگزاردن با مردم معاف دار.

مأمون پیام داد: می‌خواهم دلهای مردم آرام گیرد و فضل ترا بشناسند. و همچنان میان ایشان پیام رد و بدل می‌شد و چون مأمون در این مورد پا فشاری می‌کرد، امام رضا (ع) پیام داد: اگر مرا از این کار معاف داری خوشتر می‌دارم و اگر مرا معاف نمی‌داری، من همان گونه به نماز می‌روم که رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین (ع) می‌رفتند. مأمون گفت: هر گونه که می‌خواهی انجام بده، و به فرماندهان و مردم دستور داد صبح زود بر در خانه امام رضا باشند. گوید مردم هم در کوچه‌ها و راهها نشسته و منتظر بیرون آمدن ایشان از خانه بودند و زنان و کودکان هم بر پشت بامها جمع شده بودند. فرماندهان و نظامیان همگی سواره بر در خانه ایشان جمع شده بودند. چون خورشید دمید، علی بن موسی (ع) غسل کرد و جامه پوشید و عمامه سپید پنبه‌یی بر سر بست که یک سر آن بر سینه‌اش و سر دیگر بر دوشش آویخته بود، و بوی خوش و عطر بکار برده و بر دست خود عصایی گرفته بود و به خدمتکاران و اطرافیان خویش هم فرمود همان گونه رفتار کنند. علی بن موسی (ع) در حالی که پا

---

[1]. این مطالب بدون توضیحی که در باره بیت اول قصیده دعبل داده شده، از صفحات ۲۹۰ تا ۲۹۳ ارشاد مفید، چاپ ۱۳۷۷، تهران، گرفته شده است. م.

برهنه بود و پاچه‌های شلوار خویش را تا نیمه ساق پا بالا زده و جامه‌یی که بر تن داشت با کمربند استوار بسته بود، بیرون آمد و اندکی پیاده رفت و سر بر آسمان بلند کرد و تکبیر گفت و همراهانش همراه او تکبیر گفتند. و چون با این حال بیرون آمد و بر در خانه ایستاد، همین که فرماندهان و سپاهیان او را باین حال دیدند همگان خود را از اسبها به زیر افکندند و بهتر از همه کسانی بودند که همراه خود کاردی داشتند که بتوانند بندهای کفش و چکمه‌های خود را زودتر ببرند و پا برهنه شوند. گوید حضرت رضا بر در خانه که رسید باز تکبیر گفت و همه مردم با او تکبیر گفتند و چنان شد که پنداشتیم آسمان و در و دیوار هم پاسخ تکبیر او را می‌دهند و تمام شهر مرو سرا پا گریه و تکبیر و فریاد شد، که آن حضرت را به آن حال دیدند و بانگ تکبیر او را شنیدند.

این خبر به مأمون رسید. فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت: اگر رضا با این حال به نمازگاه رسد مردم چنان شیفته‌اش خواهند شد که بر همه ما بیم جان خواهد بود. به او پیام بفرست تا برگردد. مأمون پیام فرستاد که گویا ما ترا به زحمت انداخته و کار سنگینی را بر عهده‌ات گذاشته‌ایم و دوست نداریم برای تو مایه زحمتی باشد. برگرد و کسی با مردم به همان شیوه سابق نماز خواهد گزارد. علی بن موسی (ع) کفش خود را خواست و پوشید و بر مرکب خود سوار شد و برگشت و در آن روز کار مردم مختل شد و نماز آنان نظم پیدا نکرد.[1]

(۱) یاسر می‌گوید[2] : چون مأمون آهنگ بیرون آمدن از خراسان کرد که به بغداد رود همراه فضل بن سهل ذو الریاستین حرکت کرد. ما هم همراه علی بن موسی الرضا (ع) بودیم. در یکی از منازل نامه‌یی از حسن بن سهل برای برادرش فضل رسید که نوشته بود: من در وقایع این سال و محاسبات نجومی چنین دیدم که تو در فلان ماه روز چهارشنبه‌یی، سوزش آهن (تیغ) و سوزش گرما (آتش) را با هم خواهی چشید و چنین مصلحت می‌بینم که تو و امیر المؤمنین و رضا در آن روز به حمام بروید و خون بگیرید تا خون بر بدنت جاری شود و نحوست آن را بزداید. ذو الریاستین این موضوع را برای مأمون نوشت و تقاضا کرد که او از حضرت رضا هم چنین تقاضایی کند. مأمون برای امام رضا

---

[1]. موضوع نماز عید به همین صورت در کتاب عیون اخبار الرضا، ص ۱۵۰، ج ۲، چاپ ۱۳۷۷ قمری، قم، و ارشاد مفید، ص ۲۹۳، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، آمده است. م.

[2]. یاسر از خدمتگزاران مورد اعتماد است که در کتب رجال هم مکرر از او نام برده شده است. رک. به: اختیار معرفة الرجال، ص ۴۹۱، و رجال نجاشی، ص ۳۱۵. م.

(ع) نوشت. ایشان پاسخ دادند که من فردا به حمام نخواهم آمد. مأمون بار دیگر رقعه فرستاد و امام رضا (ع) نوشت: من فردا به حمام نمی‌روم، زیرا دیشب پیامبر (ص) را در خواب دیدم که به من فرمودند ای علی! فردا به حمام مرو و من برای تو و فضل هم مصلحت نمی‌بینم که به حمام روید. مأمون نوشت: ای ابو الحسن! راست می گویی و رسول خدا (ص) راست فرموده است. من هم حمام نخواهم رفت و فضل خود داناتر است.

(۱) یاسر می گوید: چون آن روز به غروب پیوست و خورشید از نظر ناپدید شد، امام رضا (ع) به ما فرمود بگویید از شر آنچه در امشب فرو می‌آید به خدا پناه می‌بریم.

و آن حضرت خود همواره این سخن را می گفت و چون نماز صبح را گزارد، به من فرمود: بر پشت بام برو و بنگر و گوش بده که آیا چیزی می‌بینی و می‌شنوی؟

چون بالای بام رفتم، صدای شیونی شنیدم که لحظه به لحظه بیشتر می‌شد، ولی چیزی نفهمیدم، تا آنکه ناگاه مأمون از دری که از خانه او به خانه امام رضا بود درآمد و می گفت: ای سرور من، ای ابو الحسن! خدایت در مرگ فضل پاداش دهد. او به حمام رفته است و گروهی با شمشیر به حمام درآمده، او را کشته‌اند و از آن گروه سه تن را گرفته‌اند که یکی از ایشان ابن ذی القلمین پسر خاله فضل است. یاسر می گوید:

فرماندهان و سوارانی که در زمره سپاهیان فضل بودند بر در خانه مأمون گرد آمدند و گفتند او فضل را غافلگیر کرده است و گفتند از او خون خواهی می کنیم و آتش آوردند که خانه را آتش زنند. مأمون گفت: ای سرور من! اگر صلاح می‌دانی پیش این قوم برو و با مدارا ایشان را پراکنده کن. فرمود آری. سوار شد و به من هم فرمود:

ای یاسر! سوار شو. من هم سوار شدم و چون بر در خانه رسید به مردم که ازدحام کرده بودند، با دست خود اشاره فرمود که پراکنده شوید و به خدا سوگند مردم پراکنده شدند و به هر کس که اشاره فرمود دوان دوان پی کار خویش رفت.[۱]

(۱) از امام رضا (ع) در باره ذو الفقار که شمشیر رسول خداست پرسیدند که از کجاست؟ فرمود: شمشیری است که جبریل آن را از آسمان آورده است، و با نقره آراسته بود و پیش من است.

---

[۱]. این موضوع در عیون اخبار الرضا، ص ۱۶۳، ج ۲، و ارشاد مفید، آمده است. برای اطلاع بیشتر در مورد این دسیسه مأمون به الفخری ابن طقطقی، ص ۳۰۲، ترجمه آن به قلم دانشمند گرامی آقای محمد وحید گلپایگانی و به تاریخ گزیده حمد اللّه مستوفی، چاپ آقای دکتر عبد الحسین نوایی، مراجعه فرمایید. م.

(۲) یاسر می‌گوید: چون امام رضا (ع) ولایتعهدی را به زور پذیرفت، دیدم که دست بر آسمان افراشت و شنیدم که چنین می‌گوید: پروردگارا! تو خود می‌دانی که من مجبور و درمانده‌ام. خدایا! مرا بر این کار مگیر، همچنان که بنده و پیامبر خود یوسف (ع) را چون ولیعهد مصر شد مؤاخذه نفرمودی.[۱]

(۳) ابراهیم بن عباس می‌گوید: هرگز ندیدم که از امام رضا (ع) چیزی پرسیده شود و او نداند و از او داناتر ندیده‌ام و از هر چیز تا روزگار خویش بسیار آگاه بود و مأمون با پرسیدن هر چیز او را می‌آزمود و او پاسخ می‌داد و بیشترین گفتار او و پاسخهایی که می‌داد، تمثیل به آیات قرآنی بود و معمولا هر سه روز یک دور قرآن تلاوت می‌کرد و می‌فرمود: اگر بخواهم می‌توانم قرآن را در کمتر از سه روز دور کنم، ولی به هیچ آیه‌یی نمی‌رسم مگر اینکه در باره‌اش می‌اندیشم که در چه موضوعی و هنگامی نازل شده است و به این جهت هر سه روز یک بار آن را تمام می‌کنم. گفته شده است مأمون به منبر رفت که با علی بن موسی الرضا بیعت شود و گفت: ای مردم! بیعت کردن با علی بن موسی الرضا فرا رسید و او علی پسر موسی پسر جعفر پسر محمد پسر علی پسر حسین پسر علی است که درودهای خداوند بر همه‌شان باد و به خدا سوگند اگر این نامها بر کر و لال خوانده شود ممکن است به فرمان خداوند متعال همگی شفا یابند.[۲]

چگونگی شهادت آن حضرت

(۲) ابو الصلت هروی می‌گوید:[۳] روزی در حالی که برابر حضرت رضا ایستاده بودم، به من فرمود: ای ابا صلت! داخل این بقعه که گور هارون در آن است برو و از چهارگوشه آن برای من مشتی خاک بردار و بیاور. من رفتم و آوردم و چون مقابل ایشان رسیدم، فرمودند بده ببینم. من نخست خاکی را که از آن سو که در بقعه است برداشته بودم دادم. آن را گرفت و بو کرد و ریخت و فرمود: اینجا را شروع به کندن خواهند کرد ولی سنگی ظاهر می‌شود که هیچ یک از کلنگهای خراسان اگر همه را هم جمع کنند در آن کار نخواهد کرد و نمی‌تواند آن سنگ را از ریشه بیرون آورد.

---

[۱]. این روایت به نقل از امالی صدوق در بحار، ص ۱۳۰، ج ۴۹، آمده است. م.

[۲]. در عیون اخبار الرضا، ص ۱۴۷، ج ۲، و به نقل از بحار الانوار، ص ۱۳۰، ج ۴۹، چاپ جدید، در امالی صدوق هم آمده است. م.

[۳]. عبد السلام بن صالح هروی، که بیشتر به کنیه‌اش (ابو الصلت) معروف است، از رجال ثقه و مورد اعتماد و در تشیع خود سخت استوار است. رک. به: مجمع الرجال قهپایی، ص ۸۷، ج ۴. م.

درباره مشت خاکی که از پایین پا وبالای سر گور هارون برداشته بودم همین گونه فرمود.سپس گفت: آن مشت دیگر را بده (که از پیش رو و جلو گور هارون بود) که آن از تربت و خاک من است.

(۳) سپس فرمود: به زودی اینجا برای من گوری حفر می کنند. به آنان بگو به اندازه هفت پلکان گود کنند و برای من شق بسازند (نوعی از گور که بالای مرده لحد نمی گذارند) و اگر نپذیرفتند و گفتند باید لحد بسازیم، به آنان بگو آن را به اندازه دو ذراع و یک وجب قرار دهند و خداوند هر اندازه که بخواهد آن را توسعه و گشایش می‌دهد و پس از اینکه چنین کردند، تو در آن گور در بخش بالای سر من رطوبتی خواهی دید. این سخن را که به تو می گویم بگو. از همان جا چندان آب خواهد جوشید که تمام گور از آب انباشته می‌شود و ماهیهای کوچکی در آن ظاهر می‌شود. این نانی را که به تو می‌دهم برای آنان ریز کن و آن ماهیها آن را خواهند خورد و چون چیزی از نان باقی نماند ماهی بزرگی بیرون خواهد آمد و آن ماهی‌های کوچک را خواهد بلعید و سپس از نظر ناپدید می‌شود، و چون آن ماهی از نظر ناپدید شد دست خود را بر آن آب بگذار و این سخن را که به تو می گویم بگو. آب فرو خواهد شد و هیچ چیز از آن باقی نمی‌ماند و تمام این کارها را در حضور مأمون انجام بده.

(۴) علی بن موسی الرضا (ع) سپس فرمود: ای ابا صلت! من فردا پیش این تبهکار (مأمون) خواهم رفت. اگر هنگامی که از پیش او بیرون آمدم سر برهنه بودم با من سخن بگو، پاسخ ترا خواهم گفت و اگر سرم پوشیده و عبا بر سر کشیده بودم با من سخن مگو.

(۱) ابو الصلت می گوید: فردای آن روز امام رضا (ع) جامه خود را پوشید و در محراب عبادت خویش منتظر نشست. در این هنگام غلام مأمون آمد و گفت: به حضور امیر المؤمنین بیایید. امام رضا (ع) کفش و ردای خویش را پوشید و به راه افتاد. من هم از پی او روان شدم. چون پیش مأمون رسید، برابر او سینی بزرگی از انگور و انواع دیگر میوه‌ها نهاده بودند و در دست مأمون خوشه انگوری بود که قسمتی از آن را خورده بود و قسمتی دیگر باقی مانده بود. چون چشم مأمون به حضرت رضا افتاد از جای برخاست و با او معانقه کرد و میان دو چشمش را بوسید و او را همراه خود نشاند و همان خوشه را که در دست داشت به ایشان داد و گفت: ای پسر رسول خدا! انگوری بهتر از این ندیده‌ام. امام رضا فرمود: انگورهای خوب فراوان است که از میوه‌های بهشتی است. مأمون گفت: از همین انگور بخور.

فرمود: مرا معاف دار. گفت: چاره‌یی نیست. چه چیزی ترا از خوردن آن باز می‌دارد، شاید در باره ما شک و تردید داری و ما را متهم می کنی؟ و خوشه انگور را از دست ایشان گرفت و خود چند دانه خورد و دوباره به دست امام رضا (ع) داد. ایشان سه دانه از آن خوشه خورد و آن را به زمین نهاد و برخاست. مأمون گفت کجا می‌روید؟

گفت همان جا که مرا فرستادی و در حالی که سر خود را با رداء پوشانده بود بیرون آمد و من با ایشان سخنی نگفتم تا داخل حجره خود شد و دستور فرمود در بسته شود و بر بستر خویش بیارامید. من اندوهگین و پژمرده میان صحن خانه ایستاده بودم و در همان حال نوجوانی بسیار خوش چهره که دارای موهای کمی مجعد و شبیه‌تر مردم به علی بن موسی الرضا بود وارد خانه شد. به سوی او دویدم و گفتم:

چگونه و از کجا وارد این خانه شدی و حال آنکه در بسته است؟ فرمود: آن کسی که در این هنگام مرا از مدینه به اینجا آورد، همان هم مرا وارد خانه کرد. گفتم: تو کیستی؟

گفت: ای ابا صلت! من حجت خداوند بر توام. من محمد بن علی هستم. سپس به سوی پدرش حرکت فرمود و داخل حجره شد و به من هم دستور داد وارد شوم.

همین که چشم امام رضا (ع) بر او افتاد از جای برخاست و او را در آغوش کشید و بر سینه خود چسباند و میان دو چشمش را بوسید. سپس او را کنار بستر خویش برد و محمد بن علی خود را روی سینه پدر انداخت و شروع به بوسیدن او کرد و سخنانی آهسته با یک دیگر می‌گفتند که من نمی‌فهمیدم و بر گوشه لبهای علی بن موسی (ع) کفی دیدم سپیدتر از برف و محمد بن علی (ع) را دیدم که آن را با زبان خود لیسید و دست میان جامه و سینه پدر برد و چیزی شبیه گنجشک از آن بیرون آورد و آن را بلعید و در همین هنگام علی بن موسی الرضا (ع) رحلت فرمود.

(۱) ابو جعفر محمد بن علی (ع) به من فرمود: ای ابا صلت! برخیز از انبار برای من تخته غسل و آب بیاور. گفتم: در خزانه و انبار نه آب است و نه تخته غسل.

فرمود: در پی انجام آنچه به تو می‌گویم باش. من وارد انبار شدم و دیدم در آن آب و تخته غسل آماده است. آوردم و شروع به دامن به کمر زدن و بالا زدن آستینهای خود کردم که او را در غسل دادن یاری دهم. فرمود: نه، ای ابا صلت! فاصله بگیر که کسی غیر از تو مرا در این کار یاری خواهد داد، و جسد را غسل داد و به من فرمود: به خزانه برو و صندوقچه‌یی را که در آن کفن و حنوط

ایشان است بیاور. رفتم صندوقچه یی (سبدی) را دیدم که تا آن زمان آن را ندیده بودم. آن را بردم. پدر را کفن کرد و نماز گزارد و فرمود: تابوت را بیاور. گفتم: پیش درودگری بروم که تابوتی آماده سازد؟ فرمود: برخیز که در خزانه و انبار تابوت هم هست. وارد انبار شدم.

تابوتی در آن دیدم که مانندش را ندیده بودم، آوردم. پس از آنکه بر جنازه نماز گزارد، آن را در تابوت نهاد و پاهای جنازه را راست و کشیده کرد و دو رکعت نماز گزارد. هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت به آسمان بر شد و از نظر ناپدید گردید.

گفتم: ای پسر رسول خدا! هم اکنون مأمون می‌آید و امام رضا را از من می‌خواهد.

چه باید بکنیم؟ فرمود: ای ابا صلت! ساکت باش و آرام بگیر. هم اکنون برمی‌گردد.

هیچ پیامبری نیست که اگر در خاور مرده و مدفون باشد و وصی او در باختر بمیرد، مگر اینکه ارواح و اجساد ایشان به یک دیگر ملحق می‌شود. هنوز این گفتگو تمام نشده بود که تابوت بازگشت و علی بن محمد (ع) برخاست و جنازه پدر را از تابوت بیرون آورد و بر بستر نهاد، آنچنان که گویی اصلا او را غسل نداده و کفن نکرده است، و فرمود: اکنون برخیز و در خانه را برای مأمون بگشای و چون در خانه را گشودم، دیدم مأمون همراه غلامان خود بر در خانه رسید. او در حالی که می‌گریست و گریبان چاک زده بود و بر سر خود می‌کوبید، فریاد می‌زد: که ای وای بر سرور من. دریغ که شاهد مرگ تو گشتم. آنگاه وارد حجره شد و بالا سر جسد نشست و گفت: کارها را آماده کنید، و دستور داد گور را حفر کردند و تمام نشانه‌هایی که حضرت رضا داده بود آشکار شد. یکی از غلامهای مأمون گفت: مگر شما معتقد نیستی که علی بن موسی امام و پیشوا است؟ گفت آری. گفت: بنا بر این امام را باید بالا سر و جلو گور هارون دفن کرد. مأمون دستور داد همان جا و در قبله گور هارون قبر حفر کنند. من گفتم: به من دستور داده است که به اندازه هفت پله حفر شود و با شیوه شق دفن شود. مأمون گفت: آنچه ابو الصلت می‌گوید انجام دهید، غیر از شق.

بلکه برای او لحد آماده کنید و چون آن نشانه‌ها و پدید آمدن آب و ماهیها و دیگر نشانه‌ها را دید، گفت: رضا (ع) همواره آیات خود را در زندگی خویش به ما نشان می‌داد و اکنون پس از مرگ هم آیات خود را نشان می‌دهد. یکی از وزیران او که حاضر بود گفت: آیا دانستی که رضا (ع) چه چیزی را برای تو بیان کرده است؟

گفت نه. گفت: به شما خبر داده است که این پادشاهی شما با همه طول مدت و بسیاری شمار شما چون این ماهیان کوچک است و چون مرگ شما فرا رسد و پادشاهی شما بخواهد از میان برود، خداوند متعال مردی از ما را بر شما چیره می گرداند که همه شما را نابود خواهد کرد. گفت راست گفتی.

(۱) آنگاه مأمون به من گفت: ای ابا صلت! سخنی را که گفتی به من بیاموز. گفتم: به خدا سوگند که هم اکنون فراموش کردم و راست می‌گفتم. دستورداد امام رضا را دفن کردند ومرا به زندان انداختند یک سال در زندان بودم و زندان بر من سخت شد. شبی بیدار ماندم و دعا کردم و خداوند متعال را به محمد وآل محمد(ص) سوگند دادم و مسألت کردم که به حق ایشان گشایشی در کار من فراهم آورد. هنوز دعای من تمام نشده بود که ابو جعفر محمد بن علی (ع) داخل زندان آمد و فرمود:

ای ابا صلت! سینه‌ات تنگ شده است؟ گفتم: آری به خدا سوگند. فرمود برخیز، و با دست خود به غل و زنجیر من زد و همه را گشود و دست مرا گرفت و از آن زندان بیرون آورد. نگهبانان و پاسبانان مرا می‌دیدند و یارای سخن گفتن نداشتند و چون از در زندان بیرون آمدم فرمود: در پناه خدا و عنایات خاصه پروردگار برو و بدان که از این پس نه دیگر تو به مأمون خواهی رسید و نه هرگز مأمون به تو می رسد. ابو الصلت می‌گوید: و من تاکنون با مأمون رویارو نشده‌ام.[۱]

(۱) شیخ مفید ابو عبد الله محمد که خدایش رحمت کناد[۲] در کتاب ارشاد چنین می‌گوید:

علی بن موسی (ع) در خلوت مأمون را بسیار اندرز می‌داد و از خدای عز و جل بیم می‌داد و کارهای خلافی را که انجام می‌داد تقبیح می‌کرد و زشت می‌شمرد.

مأمون در ظاهر از او می‌پذیرفت و در باطن از این موضوع ناراحت بود و وجود آن حضرت را بر خود گران و سنگین احساس می‌کرد. روزی امام رضا (ع) پیش مأمون آمد و دید مشغول وضو گرفتن است و برای وضو غلامش آب بر دستش می ریزد. فرمود: ای امیر مؤمنان! «در عبادت و پرستش خدای خود هیچ کس را شریک و انباز مگردان»[۳]. مأمون آن غلام را مرخص کرد و بقیه وضوی خود را شخصا انجام داد و این هم موجب بیشتر شدن خشم و دلگیری او شد.

---

[۱]. این روایت با همین تفصیل و بدون هیچ کم و بیشی در عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۴۲ و از آن و امالی صدوق در بحار الانوار، ص ۳۰۰، ج ۴۹، چاپ جدید، آمده است. م.

[۲]. این نخستین بار است که فتال منبع نقل قول خود را بیان می‌کند. م.

[۳]. بخشی از آیه ۱۱۰ سوره هیجدهم (کهف) است. م.

(۲) امام رضا (ع) هر گاه از فضل و حسن پسران سهل سخن به میان می‌آمد، بر آنان نزد مأمون خرده می‌گرفت وبدیهای آن دورا به مأمون تذکر می‌داد و او را ازگوش دادن به سخنان ایشان باز می‌داشت. آن دومتوجه این موضوع شدند وبرضد امام رضا پیش مأمون سخنانی می‌گفتند که اورا ازآن حضرت دور کنند و مأمون را بیم می‌دادند که مردم متوجه علی بن موسی هستند و این کار را چندان ادامه دادند که اندیشه مأمون را در مورد آن حضرت دگرگون کردند و تصمیم به قتل ایشان گرفت.

روزی علی بن موسی الرضا (ع) با مأمون غذایی خورد و بیمار شد و مأمون هم تظاهر به بیماری کرد.

(۳) محمد بن علی بن حمزه از منصور بن بشیر از برادرش عبد الله بن بشیر نقل می‌کند که می‌گفته است: مأمون به من گفت ناخنهایت را مگیر و بگذار بلند شود و بر این موضوع هیچ کس را آگاه مکن. چنان کردم پس از مدتی مرا خواست و چیزی شبیه تمر هندی به من داد و گفت: این را به تمام انگشتان و ناخنهای خود بمال چنان کردم. آنگاه مرا به حال خود گذاشت و پیش امام رضا (ع) رفت و گفت: حال شما چگونه است؟ فرمود: امیدوارم خوب باشم. مأمون گفت: من هم امروز بحمد الله خوبم. آیا امروز کسی از دوستان و پرستاران به حضورت آمده‌اند؟ فرمود نه. مأمون خشمگین شد و بر غلامان خود بانگ زد که هم اکنون آب انار بیاورید که نمی‌توان از آن بی‌نیاز بود. سپس مرا فرا خواند و گفت: برای ما انار بیاور. انار آوردم. گفت: به دست خودت آب آن را بگیر. چنان کردم و مأمون آن را به امام رضا نوشاند و همین موجب مرگ او شد و دو روز بیمار بود و رحلت فرمود.

(۱) ابو الصلت هروی می‌گوید: همان دم که مأمون بیرون رفت من به حضور امام رضا رسیدم. به من فرمود: ای ابو الصلت! کار خود را کردند و سپس شروع به توحید و تمجید خداوند کرد.

(۲) از محمد بن جهم روایت شده است که می‌گفته است: علی بن موسی الرضا (ع) انگور را دوست می‌داشت. مقداری انگور گرفتند و سوزنهای مسمومی را چند روزی در بن دانه‌های آن قرار دادند و بیرون کشیدند. سپس آن را برای ایشان آوردند و آن حضرت اندکی هم بیمار بود و چون از آن انگور خورد رحلت فرمود و گفتند که این نوع زهر از خطرناک‌ترین زهرهاست.

(۳) و چون علی بن موسی الرضا (ع) رحلت فرمود، مأمون یک شبانروز مرگ ایشان را پوشیده داشت. آنگاه به محمد بن جعفر صادق و گروهی از خاندان ابو طالب که آنجا بودند پیام داد بیایند و چون آمدند، خبر رحلت امام رضا را به ایشان داد و گریست و اندوه شدیدی از خود نشان داد و جنازه را به ایشان نشان داد که از لحاظ ظاهری در جسد آثاری نبود و سپس خطاب به جسد گفت: ای

برادر! به من بسیار گران است که ترا در این حال می‌بینم. آرزومند بودم که پیش از تو درگذرم، ولی خداوند نخواست. سپس دستور به غسل دادن و حنوط و کفن کردن داد و خود در حالی که تابوت را بر دوش می‌کشید بیرون آمد و جنازه را همان جایی که امروز مدفون است آورد و به خاک سپرد. آنجا خانه حمید بن قحطبه و در قریه سناباد است که فاصله آن تا نوقان به اندازه صد ارس است و از توابع طوس است. گور هارون- الرشید و گور ابو الحسن علی بن موسی که در قبله و جلو گور هارون قرار دارد آنجاست. اینها مطالبی است که شیخ مفید در کتاب ارشاد آورده است.

(۴) پیامبر (ص) فرموده‌اند: به زودی پاره‌یی از تن من در سرزمین خراسان به خاک سپرده می‌شود و هیچ مؤمنی او را زیارت نمی‌کند مگر اینکه خدای عز و جل بهشت را برای او واجب و جسدش را بر آتش حرام می‌فرماید.[۱]

(۱) امام رضا فرموده است: همانا در خراسان بقعه‌ای است که بر آن روزگاری خواهد آمد که جایگاه آمد و شد فرشتگان می‌شود. همواره فوجی از ایشان از آسمان فرو می‌آیند و فوجی دیگر به آسمان بر می‌شوند، تا هنگامی که در صور (شیپور) دمیده شود (رستاخیز). به ایشان گفته شد: آن کدام سرزمین است؟ فرمود: در سرزمین طوس است و به خدا سوگند باغی از باغهای بهشت است. هر کس مرا در آن بقعه زیارت کند همچون کسی است که رسول خدا را زیارت کرده است و خدای متعال در قبال آن ثواب هزار حج و هزار عمره پذیرفته شده برای او می‌نویسد و من و نیاکانم روز رستاخیز شفیعان او خواهیم بود.[۲]

(۲) امام رضا (ع) فرموده است: به خدا سوگند، هیچ کس از ما جز شهید و کشته شده نیست. گفته شد: ای پسر رسول خدا! چه کسی ترا می‌کشد؟ فرمود: بدترین خلق خدا در روزگار من مرا با زهر خواهد کشت و سپس در خانه‌یی تنگ در سرزمین غربت مرا به خاک می‌سپارد. همانا هر کس مرا در غربت من زیارت کند، خداوند برای او پاداش صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاج و معتمر و صد هزار مجاهد می‌نویسد و در زمره ما محشور می‌شود و در درجات بالای بهشت جایگزین می‌شود.[۳]

---

[۱]. در عیون اخبار الرضا، ص ۲۵۵، ج ۲ و امالی صدوق، ص ۶۲، چاپ اسلامیه، تهران، آمده است. م.

[۲]. در عیون اخبار الرضا، ص ۲۵۵، ج ۲، چاپ ۱۴۷۷، قم، با ذکر اسناد آمده است. م.

[۳]. در عیون، ص ۲۵۶، ج ۲، آمده است. م.

(۳) احمد بن محمد بزنطی میگوید: نامه یی به خط امام علی بن موسی الرضا(ع) خواندم که به شیعیان من ابلاغ کن که زیارت من در پیشگاه خداوند معادل هزار حج است. به امام جواد گفتم: معادل با هزار حج؟! فرمود: آری، به خدا سوگند برای هر کس که عارف به حق او باشد، هزار هزار حج است.[۱]

(۴) مردی از اهالی خراسان می گوید به امام رضا (ع) گفتم: ای پسر رسول خدا! در خواب دیدم که پیامبر (ص) به من فرمودند: چگونه خواهید بود وقتی پاره تن من در زمین شما به خاک سپرده شود و بخواهید از امانت من نگهداری کنید و ستاره من در خاک شما پنهان شود؟ امام رضا فرمود: من در سرزمین شما دفن می‌شوم و من پاره تن پیامبرتان هستم و من آن ستاره و آن امانتم. هر کس مرا زیارت کند و حق من را بشناسد و فرمانبرداری مرا برای خود لازم بداند، من و نیاکانم روز رستاخیز شفیع او خواهیم بود و هر کس ما در قیامت شفیع او باشیم رستگار است، هر چند بر او گناه جن و انس باشد. و پدرم از قول پدر بزرگم از پدرش برایم حدیث کرد که رسول خدا (ص) فرموده است: هر کس مرا در خواب ببیند خودم را دیده است، زیرا شیطان نمی‌تواند به شکل من ممثل شود و به شکل هیچ یک از جانشینان من هم و شیعیان ایشان هم در نمی‌آید و رؤیای راست یک جزء از هفتاد جزء پیامبری است.[۲]

(۱) امام صادق (ع) فرموده است: پسری از پسرم موسی به وجود می‌آید که نامش نام امیر المؤمنین علی (ع) است و در سرزمین طوس که در خراسان است دفن می شود. او در آن سرزمین با زهر کشته می‌شود و در غربت به خاک سپرده می‌شود.

هر کس او را در حالی که آشنای به حق او باشد زیارت کند خداوند پاداش کسانی را به او می‌دهد که پیش از فتح مکه بذل مال و جهاد کرده باشد.[۳]

(۲) پیامبر (ص) فرموده‌اند: به زودی پاره‌یی از تن من در خراسان دفن خواهد شد.

هیچ اندوهگینی آن را زیارت نمی کند مگر اینکه خداوند اندوهش را می‌زداید و هیچ گنهکاری آن را زیارت نمی کند مگر اینکه خداوند گناهانش را می‌آمرزد.[۴]

---

[۱]. در ثواب الاعمال، ص ۱۲۳، چاپ مکتبة الصدوق و در عیون اخبار الرضا، ص ۲۵۷، ج ۲، آمده است. م.

[۲]. در همان صفحه و جلد عیون اخبار الرضا و صفحه ۶۴ امالی صدوق آمده است. م.

[۳]. از خصال و امالی و عیون اخبار الرضا در صفحات ۳۴ تا ۴۳ جلد ۱۰۲ بحار الانوار چاپ جدید آمده است. م.

[۴]. از خصال و امالی و عیون اخبار الرضا در صفحات ۳۴ تا ۴۳ جلد ۱۰۲ بحار الانوار چاپ جدید آمده است. م.

(۳) امام رضا فرموده است: هیچ یک از اولیای من که آشنا به حق من باشد مرا زیارت نمی‌کند مگر اینکه روز قیامت در مورد او شفاعت می‌کنم.

(۴) امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است: مردی از فرزندزادگان من در زمین خراسان با ستم به زهر کشته می‌شود. نامش نام من و نام پدرش موسی (ع) است.

هر آینه هر کس او را در غربتش زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد، هر چند به شمار ستارگان و دانه‌های باران و برگ درختان باشد.

(۵) امام موسی بن جعفر (ع) فرموده است: هر کس مرقد پسرم علی را زیارت کند برای او در پیشگاه خداوند معادل پاداش هفتاد حج پذیرفته است. راوی روایت می‌گوید: پرسیدم هفتاد حج پذیرفته؟! فرمود: آری بلکه هفتاد هزار حج. پرسیدم هفتاد هزار حج؟! فرمود: آری و چه بسیار حج که پذیرفته نیست. هر کس او را زیارت کند و شبی را کنار مرقدش بگذراند همچون کسی است که خدا را در عرش او زیارت کرده باشد. گفتم: مثل کسی که خدا را در عرش زیارت کرده باشد؟! فرمود:

آری، چون روز قیامت فرا می‌رسد، چهار تن از پیشینیان و چهار تن از مؤخران بر گرد عرش خدایند. چهار تن پیشینیان عبارتند از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و چهار تن از مؤخران عبارتند از محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام. سپس رشته‌یی کشیده می‌شود و زایران قبور امامان با ما می‌نشینند. از همه ایشان بلند درجه‌تر و نزدیک‌تر، زایران مرقد پسرم علی هستند [۱]. ابن بابویه که رحمت خدا بر او باد می‌گوید: معنی آنکه همچون کسی است که خدا را در عرش زیارت کند اضافه تشریفی است، مثل خانه خدا، نه اینکه خداوند را به مکانی نسبت دهند که خدای از این موضوع سخت برتر است.

(۱) امام محمد بن علی جواد (ع) فرموده است: هر کس مرقد پدرم را در طوس زیارت کند خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد و چون روز قیامت فرا رسد برای او کنار منبر رسول خدا جایی معین می‌شود تا حساب بندگان بررسی و تمام شود.

(۲) امام صادق (ع) فرموده است: نوه من در سرزمین خراسان در شهری که نامش طوس است کشته می‌شود. هر کس در حالی که عارف به حق او باشد او را زیارت کند، خودم روز قیامت دستش را

---

[۱]. از خصال و امالی و عیون اخبار الرضا در صفحات ۳۴ تا ۴۳ جلد ۱۰۲ بحار الانوار چاپ جدید آمده است. م.

می‌گیرم و او را به بهشت در می‌آورم، هر چند از اهل گناهان کبیره باشد. گفتم: قربانت گردم، عارف بودن به حق او چگونه است؟

فرمود: اینکه بداند او امام واجب الاطاعه است، غریب و شهید است و هر کس او را در حالی که عارف به حق او باشد زیارت کند، خدای عز و جل پاداش هفتاد شهید از شهیدانی را که در رکاب رسول خدا به شهادت رسیده‌اند به او عنایت می‌کند.

(۳) امام رضا (ع) خود فرموده است: هر کس مرا با دوری جایگاهم زیارت کند، روز رستاخیز در سه جا به یاری او می‌آیم تا از ترس و بیم رهایش سازم، آنگاه که نامه‌های عمل به چپ و راست داده می‌شود، و کنار پل صراط و کنار میزان.

(۴) هشام بن احمر می‌گوید: موسی بن جعفر (ع) به من فرمود: آیا اطلاع داری‌که کسی از مردم مغرب آمده باشد؟ گفتم نه. فرمود: چرا، مردی از مغرب به مدینه آمده است. بیا با هم برویم. سوار شد و من هم همراه آن حضرت سوار شدم. وقتی پیش آن مرد رسیدیم معلوم شد از مردم مغرب است و با او چند کنیز و برده است.

به او گفتم: کنیزان خود را عرضه دار. او به ما هفت کنیز را نشان داد که موسی بن جعفر می‌فرمود نه. سپس گفت: اگر کنیز دیگری هم داری نشان بده. گفت: فقط یک دوشیزه دیگر پیش من باقی مانده که بیمار است. امام کاظم (ع) فرمود: برای تو چه مانعی دارد که آن را به ما نشان بدهی؟ او نپذیرفت و امام (ع) برگشت. فردای آن روز مرا فرستاد و فرمود: به او بگو آن دوشیزه بیمار را به چند می‌خواهی بفروشی و هر چه گفت بپذیر و بگو خریدم. من پیش آن فروشنده رفتم. گفت: آن دوشیزه از تو باشد، ولی به من بگو مردی که دیروز همراه تو بود کیست؟ گفتم: مردی از بنی هاشم است. پرسید از کدام خاندان بنی هاشم؟ گفتم: اطلاع بیشتری ندارم. گفت: به تو خبر می‌دهم که من این دوشیزه را از دورترین نقطه مغرب (اندلس- مراکش) خریدم.

زنی از اهل کتاب مرا دید و پرسید: این کنیزک که همراه تو است برای چیست؟ گفتم:

برای خودم خریده‌ام. گفت: سزاوار نیست که این دوشیزه پیش تو باشد. بلکه چنین مقدر است که باید نزد بهترین مردم زمین باشد و پس از اندک مدتی که پیش او باشد پسری خواهد زایید که در خاور و باختر زمین چنان پسری متولد نخواهد شد.

آن دوشیزه پس از اندکی که در منزل امام کاظم (ع) بود، برای ایشان حضرت رضا (ع) را زایید. نام این بانو ام البنین یا خیزران مریسی[۱] بود و هم گفته شده که از ساکنان نوبه[۲] بوده است.

(۱) تولد حضرت رضا (ع) روز جمعه یا پنجشنبه یازدهم ذی قعده سال یک صد و چهل و هشت هجری در مدینه بوده است و رحلت ایشان در روز جمعه‌یی از ماه رمضان سال دویست و سه بوده و در آن هنگام عمر ایشان پنجاه و پنج سال بوده است و مدت امامت ایشان بیست سال است.[۳]

(۱) دعبل بن علی خزاعی در قم این ابیات را در مقتل و مرثیه امام رضا (ع) سروده است:

«اگر نیازمند به بهره‌گیری از دین هستی برو در طوس و مقیم کنار مرقد آن شخص پاکیزه شو. دو گور در طوس کنار هم قرار گرفته است، قبر بهترین همه مردم و قبر بدترین همه مردم، و این خود از عبرتهاست. پلیدی از نزدیک بودن به پاکی و طهارت سودی نمی‌برد و برای پاک و پاکیزه در این کار زیانی نیست. هیهات که هر کس گرو چیزی است که به دست آورده است. دستهای او برای اوست (نعمتهایش) هر چه می‌خواهی بگیر یا رها کن.»[۴]

(۲) ضمن گفتگو شنیده‌ام که چون دعبل بن علی در قصیده «مدارس آیات» به این بیت رسید که «و مرقدی در بغداد از شخص پاک و پاکیزه ...» امام رضا فرمود:

«و قبر بطوس یا لها من مصیبهٔ الحّت علی الاحشاء بالزفرات»

و این بیت هر چند در قصیده دعبل ثبت شده و آمده است از امام رضا (ع) است.

(۳) حسن بن هانی در مدح علی بن موسی الرضا (ع) چنین سروده است:[۵] «به من گفته شد تو در انواع سخن میان همه مردم یکتایی. گوهر بدیع سخن برای تو و از آن تو است که در دست هر کس آن را بچیند گهر می‌بارد. چرا مدح پسر موسی را با همه صفات پسندیده که در اوست رها کرده‌ای؟ گفتم: نمی‌توانم به مدح امامی که جبریل خدمتکار پدرش بوده است راه یابم.»

---

۱. منسوب به مریسهٔ، جزیره‌یی از سودان. رک. به: معجم البلدان، ص ۴۰، ج ۸، چاپ مصر. م.

۲. سرزمین گسترده‌یی در جنوب مصر (سودان). رک. به: معجم البلدان، ص ۳۲۳، ج ۸، چاپ مصر. م.

۳. برای اطلاع بیشتر در مورد زاد روز و روز رحلت حضرت رضا و اقوالی که آمده است به بحث مستوفای مرحوم علامه مجلسی در صفحات ۱ تا ۱۱ جلد ۴۹ بحار، چاپ جدید مراجعه فرمایید. م.

۴. از این قصیده دعبل در امالی مفید و امالی ابن الشیخ، بیست و دو بیت آمده است و در صفحه ۳۲۳ همان جلد بحار هم آمده است. م.

۵. منظور از حسن بن هانی، ابو نواس شاعر بزرگ قرن دوم و سوم هجری است. این ابیات و چهار بیت دیگر در مدح حضرت رضا از همین شاعر در کتاب عیون اخبار الرضای صدوق، ص ۱۴۳، ج ۲، آمده است. م.

(۴) شیخ امام علی بن احمد فنجکردی [۱] چنین سروده است: «چگونه زیارت گور پسر حرب و گور حفص و یحیی بن یحیی جایز است.

چرا نباید زیارت مرقد امام علی بن موسی الرضا روا باشد؟[۲] او که زاده بتول و نواده رسول و نوه ابو الحسن مرتضی است. ای پایبند هوای نفس! آیا از خداوند صاحب عرش و پروردگار آسمان آزرم نمی کنی؟بر من سرزنش مکن وبا کوچکی بمیر. روز رستاخیز دست از دامن تو (سرتو) بر نمی‌دارم.»

مجلس بیست و ششم در امامت و مناقب ابو جعفر محمد بن علی الجواد (ع)

(۲) پس از ابو الحسن علی بن موسی الرضا (ع) پسرش ابو جعفر محمد بن علی (ع) امام است، به سبب نص پدرش و اشاره آن حضرت و اعتبار دلایلی که قبلا بیان شد.

القاب ابو جعفر (ع) مرتضی و منتجب است. ابو یحیی صنعانی می گوید:

حضور امام رضا (ع) بودم. پسرش ابو جعفر را که کوچک بود به حضورش آوردند.

فرمود: این کودک، کودکی است که برای شیعیان ما پر برکت‌تر از او متولد نشده است.[۳]

(۳) روایت شده است که کسی به ابو الحسن علی بن موسی (ع) گفت: ای سرور من! اگر اتفاقی پیش آید به چه کسی باید مراجعه کرد؟ فرمود: به پسرم ابو جعفر. کسی که پرسیده بود سن امام جواد را برای این موضوع کم می‌دانست. علی بن موسی (ع) فرمود: خداوند عیسی بن مریم (ع) را پیامبر و فرستاده خویش و صاحب شریعت تازه‌یی قرار داد و سن او از سن ابو جعفر (ع) کمتر بود.[۴]

(۱) صفوان بن یحیی می گوید: به امام رضا (ع) گفتم: پیش از آنکه خداوند متعال ابو جعفر را به شما عنایت فرماید، از شما می‌پرسیدیم و می‌فرمودی که خداوند به من پسری ارزانی خواهد فرمود و

---

[۱]. این شخص از بزرگان علمای شیعی معاصر با فتال است. معروف به شیخ الافاضل بوده، متولد ۴۳۳ و درگذشته ۵۱۳ هجری است، یعنی پنج سال پس از کشته شدن فتال زنده بوده است. شاعر و ادیب و دیوان شعرش یا گزیده‌یی که از اشعار انتخاب کرده به تاج الاشعار موسوم است و کتاب دیگری به نام سلوة الشیعه دارد. برای اطلاع بیشتر، رک.

به: عمر رضا کحّاله، معجم المؤلفین، ص ۲۷، ج ۷، و صفحه ۲۶۷ جلد اول فوائد الرضویه فی احوال علماء المذهب الجعفریه، مرحوم حاج شیخ عباس قمی. م.

[۲]. نظیر این ابیات در اشعار شاعران بزرگ فارسی زبان که شیعه هم نبوده‌اند دیده می‌شود و در همان قرن ششم خاقانی چنین می گوید:

«فید بی‌فایده بینم ری و من فیدنشین که سوی کعبه ایمان شدنم نگذارند» «روضه پاک رضا دیدن اگر طغیانست شاید ار بر ره طغیان شدنم نگذارند» برای اطلاع بیشتر رک. به: صفحات ۱۳۳ تا ۱۳۵ دیوان خاقانی، چاپ آقای محمد عباسی، امیر کبیر، ۱۳۳۶ شمسی. م.

[۳]. با ذکر سلسله سند در ارشاد، ص ۲۹۹، چاپ ۱۳۷۷، تهران، آمده است. م.

[۴]. با ذکر سلسله سند در کافی، کلینی رضوان اللّه تعالی علیه، ص ۳۲۲، ج ۱، و در صفحه ۲۹۹ ارشاد مفید آمده است.

خداوند چنین فرمود و چشم ما را روشن ساخت.

خداوند مرگ ترا به من نشان ندهد، ولی اگر این حادثه اتفاق افتاد به چه کسی باید مراجعه کنم؟ با دست خود به ابو جعفر (ع) که برابرش ایستاده بود اشاره فرمود. گفتم:

فدایت گردم، این پسر سه ساله است. فرمود: این موضوع برای او زیانی ندارد، زیرا عیسی (ع) در کمتر از سه سالگی به امر نبوت قیام فرمود. یحیی بن حبیب زیارت می گوید: کسی که در آن هنگام حضور امام رضا (ع) نشسته بوده است، برای من نقل کرد که چون حاضران برخاستند، حضرت رضا فرمود: بیایید به ابو جعفر به امامت سلام دهید و با او تجدید عهد کنید، و چون رفتند روی به من فرمود و گفت: خداوند مفضل را رحمت کناد که بدون این کار هم قانع می‌شد.[1]

(۲) روایت شده است که مأمون به مناسبت آنچه از علم و فضل امام محمد بن علی، آن هم در کودکی، دیده بود و می‌دید که در علم و حکمت و ادب و کمال عقل به مرتبه‌یی رسیده است که هیچ یک از مشایخ روزگار نرسیده‌اند شیفته ایشان شد و دختر خود ام الفضل را به همسری ایشان داد و همراه آن حضرت به مدینه فرستاد. مأمون امام محمد بن علی (ع) را بسیار گرامی می‌داشت و در بزرگداشت ایشان فراوان کوشش می کرد.

(۳) ریان بن شبیب[2] می گوید: چون مأمون خواست دختر خود را به همسری امام جواد (ع) درآورد و خبر به بنی عباس رسید بر آنان دشوار آمد و این کار را از مأمون ناخوش داشتند و می‌ترسیدند سرانجام آن هم چون کار امام رضا (ع) و به ولایتعهدی منتهی شود. خویشاوندان نزدیک مأمون جمع شدند و در این کار رایزنی کردند و به او گفتند: ای امیر المؤمنین! ترا به خدا سوگند می‌دهیم که در این تصمیم خود در مورد به همسری دادن دخترت به ابن الرضا درنگ و تأمل کن که ما بیم آن داریم که با این کار و به دست او پادشاهی‌یی که خداوند به ما عنایت فرموده است از دست بشود و عزتی را که خدای بر ما پوشانده است از ما بگیری، و خود به خوبی می‌دانی که میان ما و ایشان چه در گذشته و چه به تازگی چگونه بوده است و می‌دانی که خلیفگان پیش از تو ایشان را کوچک و از خود دور می‌داشتند و ما در اضطراب و تشویش رفتار تو با رضا بودیم تا آنکه خداوند این مهم را کفایت فرمود. اکنون خدا را خدا را که ما را بار دیگر به اندوهی که از ما فاصله گرفته است

---

[1]. در همان صفحه کافی و ارشاد آمده است. م.

[2]. دایی معتصم و از راویان مقیم شهر قم و مورد اعتماد است، رک. به: رجال نجاشی، ص ۱۱۸. م.

نیندازی. رای و اندیشه خود را از ابن الرضا باز دار و این ازدواج را با کسی دیگر از افراد خاندان خود که برای این کار شایسته باشد انجام بده.

(۱) مأمون به آنان گفت: اما آنچه میان شما و خاندان ابو طالب است گناه و سبب آن بر شماست که اگر نسبت به آن قوم انصاف دهید، از شما به خلافت سزاوارترند، و اما آنچه کسان پیش از من انجام داده‌اند، قطع پیوستگی خویشاوندی بوده است و من از این کار به خدا پناه می‌برم و به خدا سوگند که از رفتار خود نسبت به رضا و ولایتعهدی او پشیمان نیستم و من از او خواسته بودم خود به خلافت قیام کند و من آن را از خویش جدا کنم و او نپذیرفت و فرمان الهی سرنوشتی بود که مقدر شده بود. اما ابو جعفر محمد بن علی را از این جهت برگزیدم که در دانش بر همه دانشمندان برتری دارد و با آنکه سن او اندک است بر همگان پیش است و در این باره چیز شگفتی است و من امیدوارم که برای مردم آنچه را که من از او می‌شناسم آشکار کند، تا مردم بدانند که رأی درست همان است که من اندیشیده‌ام. آنان به مأمون گفتند: در باره این نوجوان بر فرض که مورد پسند تو باشد، کودکی است که نه معرفتی دارد و نه فقه می‌داند. بنا بر این مهلت بده تا ادب و فرهنگ و فقه بیاموزد و سپس هر چه می‌خواهی انجام بده.

(۲) مأمون به آنان گفت: وای بر شما! چه می‌گویید؟ من به این جوانمرد از شما آشناترم. دانش این خاندان از جانب خدای متعال است و او به آنان الهام می‌فرماید و همواره نیاکان او در علم دین و ادب از رعایایی که هیچ گاه به حد کمال نمی‌رسند بی‌نیاز بوده‌اند و اگر می‌خواهید، ابو جعفر را بیازمایید تا برای شما آنچه را گفتم روشن سازد. آنان به مأمون گفتند: ای امیر مؤمنان! به آزمایش او برای خود و تو خرسندیم. اکنون میان ما و او را رها کن تا ما کسی را بگماریم که در حضور تو از او چیزی در مورد فقه و شریعت بپرسد. اگر پاسخ درست گفت، اعتراضی در کار او نخواهد بود و استواری اندیشه امیر مؤمنان در باره او بر خاص و عام آشکار می‌شود، و اگر از پاسخ دادن درماند ما از خطر محفوظ می‌مانیم و همان کافی خواهد بود.

مأمون به آنان گفت: خود دانید و هر گاه می‌خواهید آزمایش کنید. آنان از حضور مأمون بیرون آمدند و بر این اتفاق نظر کردند که یحیی بن اکثم از ابو جعفر (ع) بپرسد و یحیی در آن هنگام قاضی القضاة بود. به او وعده دادند که اموالی نفیس به او پرداخت خواهند کرد به شرط آنکه از ابو جعفر (ع) سؤالی بپرسد که نداند. آنگاه پیش مأمون باز گشتند و خواستند تا روزی را برای آن کار

معین کند و چنان کرد. در آن روز همگان جمع شدند و یحیی بن اکثم همراهشان بود. مأمون دستور داد برای محمد بن علی (ع) فرشی خاص گستردند و بر آن دو بالش چرمی نهادند و آن حضرت آمد و بر آن نشست و مأمون بر فرشی (تشکی) پیوسته به تشک ابو جعفر نشست.

یحیی بن اکثم گفت: ای امیر مؤمنان! اجازه می‌فرمایی از ابو جعفر سؤال کنم؟ عمر حضرت جواد در آن هنگام نه سال و چند ماه بود. مأمون گفت: در این مورد از او اجازه بگیر. یحیی گفت: فدایت گردم، اجازه می‌فرمایی پرسشی طرح کنم؟ ابو جعفر (ع) فرمود: آنچه می‌خواهی بپرس. یحیی گفت: فدایت گردم، در مورد محرمی که شکاری را بکشد چه می‌فرمایی؟ ابو جعفر پرسید: آیا در منطقه حرم یا بیرون حرم شکار کرده است؟ شخص محرم حکم آن را می‌دانسته یا نمی‌دانسته است؟ عمدی این کار را کرده است یا به خطا؟ محرم، آزاد بوده است یا برده؟ صغیر بوده است یا کبیر؟ برای بار نخست بوده یا تکرار شده است؟ شکار از پرندگان بوده یا غیر از آن؟ از جانوران کوچک بوده است یا بزرگ؟ محرم از کار خود پشیمان است یا نه؟ شکار در شب صورت گرفته است یا در روز؟ آیا محرم احرام عمره داشته یا احرام حج؟ یحیی بن اکثم سرگردان ماند و ناتوانی و حیرت در چهره‌اش آشکار شد و زبانش بند آمد. و همه حاضران چگونگی کار او را دانستند. مأمون گفت: سپاس خدای را بر این نعمت و اینکه مرا در اندیشه خودم موفق داشت. سپس به خویشاوندان خود نگریست و گفت: اکنون آنچه را که منکر بودید شناختید؟ سپس روی به ابو جعفر (ع) کرد و گفت: آیا خواستگاری می‌کنی و خود خطبه می‌خوانی؟ فرمود: آری ای امیر مؤمنان! مأمون گفت: فدایت گردم، خطبه عقد را برای خودت بخوان که من ترا برای خویش پسندیده‌ام و دخترم ام الفضل را به همسری تو در می‌آورم، هر چند گروهی بر این کار موافق نباشند.

(۱) ابو جعفر (ع) چنین گفت: سپاس خداوند را برای اقرار به نعمتهایش و با اخلاص و اقرار به یگانگی خداوند می‌گویم که: لا اله الا الله

، و درود خداوند بر محمد سرور همه آفریدگان خداوند و برگزیدگان از خاندان او. از فضل خداوند متعال بر همگان این است که آنان را با حلال از حرام بی‌نیاز فرموده است و خدای سبحان فرموده است: (۱) «مردان بی‌زن و زنان بی‌شوهر و بندگان و کنیزان نیکوکار خود را به ازدواج یک دیگر در آورید و اگر فقیرند خدای آنان را از فضل خود بی‌نیاز می‌گرداند که خدا به احوال بندگان آگاه و رحمتش بیکران است.» [۱]

---

[۱]. آیه سی و دوم از سوره بیست و چهارم (نور). م.

(۲) و سپس همانا محمد بن علی بن موسی، ام الفضل دختر عبد الله مأمون را به ازدواج خود در می‌آورد و صداق و کابین او را معادل کابین مادر بزرگ خود یعنی فاطمه دختر محمد که درودهای خدا بر همه‌شان باد قرار می‌دهد و آن پانصد درهم سره است. آیا ای امیر المؤمنین! با همین صداق او را به ازدواج در می‌آوری؟ مأمون گفت: آری، ای ابو جعفر! ام الفضل دختر خود را با همین صداق به ازدواج تو در آوردم. آیا تو این ازدواج را می‌پذیری؟ فرمود: آری پذیرفتم و به آن رضا دادم.

(۳) مأمون فرمان داد که همگان از خاص و عام به ترتیب مرتبه و مقام خود بنشینند.

ریان می‌گوید: چیزی نگذشت که هیاهویی شبیه گفتگوهای جاشویان و کارگزاران کشتی شنیدیم. ناگاه دیدیم خدمتگزاران قایق بزرگی را که از نقره ساخته و بر آن طنابهای ابریشمی آویخته‌اند، در حالی که بر گردونه‌یی نهاده‌اند می‌کشند و پیش می‌آورند. آن قایق انباشته از غالیه و عطر بود.

مأمون دستور داد نخست خواص از آن خود را عطر آگین کردند و سپس آن را پیش عوام بردند تا خود را عطر آگین سازند. آنگاه سفره‌ها گسترده شد و همگان غذا خوردند و سپس برای هر قوم به اندازه مرتبه ایشان جوایز آورده شد، و چون مردم پراکنده شدند و خواص باقی ماندند، مأمون به ابو جعفر (ع) گفت: فدایت گردم، اگر مصلحت بدانی که موضوعات فقهی مذاکره شود، در باره انواع کفاره شخص محرم که شکاری را بکشد توضیح بده که بدانیم و بهره‌مند شویم.

فرمود: آری چنین است. اگر محرم در منطقه بیرون از حرم شکاری را بکشد و شکار از پرندگان بزرگ باشد باید گوسپندی قربانی کند و اگر در منطقه حرم شکار را کشته باشد، کفاره دو برابر می‌شود و اگر جوجه پرنده‌یی را بیرون از حرم کشته باشد، باید یک بره را که از شیر گرفته شده است قربانی کند و اگر در منطقه حرم جوجه را کشته باشد، علاوه بر آن بهای جوجه را هم باید بپردازد. اگر شکار از جانوران وحشی دیگر نظیر گور خر باشد، باید ماده گاوی قربانی کند و اگر شکار شتر مرغ باشد باید یک ماده شتر تنومند قربانی کند و اگر شکار آهو باشد باید گوسپندی قربانی کند و هر یک از این موارد را که در منطقه حرم انجام داده باشد، کفاره‌اش دو برابر است و این قربانی برای کعبه است. در صورتی که محرم احرام به حج داشته باشد کفاره خود را باید در منطقه منی بکشد و اگر احرام او برای عمره باشد قربانی را در مکه می‌کشد. میزان کفاره برای شخص آگاه به حکم و کسی که از آن آگاه نیست برابر است و اگر عمدا شکار کرده باشد گناه آن هم بر او خواهد بود، ولی در صید خطا، گناهی بر او نیست. کفاره در مورد شخص آزاد بر عهده

اوست و در مورد برده، بر عهده صاحب اوست و بر شخص صغیر کفاره نیست و حال آنکه بر شخص کبیر پرداخت آن جایز است. در صورتی که از کار خود پشیمان باشد عذاب آخرت از او برداشته می‌شود و حال آنکه اگر در آن باره همچنان پافشاری کند، عذاب آخرت هم بر او خواهد بود.

(۱) مأمون گفت: آفرین بر تو باد ای ابو جعفر و خدای نسبت به تو نیکی کناد[۱]. و فدایت گردم، اگر مصلحت بدانی مناسب است شما هم از یحیی بن اکثم مسأله‌یی بپرسی، همان گونه که او از شما پرسید. ابو جعفر (ع) به یحیی فرمود: آیا بپرسم؟

گفت: اختیار با خود شماست در صورتی که بدانم پاسخ می‌گویم و در غیر آن صورت از خودت بهره‌مند می‌شوم و فرا می‌گیرم. ابو جعفر فرمود: به من بگو چگونه ممکن است مردی در بامداد به زنی نگاه کند و آن زن به او حرام باشد و چون آفتاب به اندازه کافی برآید بر او حلال شود و چون نیم روز شود آن زن بر او حرام گردد و به هنگام عصر بر او حلال باشد و به هنگام غروب آفتاب بر او حرام گردد و هنگام نماز عشاء بر او حلال باشد و در نیمه شب بر او حرام گردد و چون سپیده دمد بر او حلال گردد؟ چرا و به چه سبب این زن حلال و حرام می‌شود؟ یحیی بن اکثم گفت: نه، به خدا سوگند نمی‌دانم پاسخ این پرسش چگونه است. اگر مصلحت بدانی بگو و به ما بهره برسان. حضرت جواد فرمودند: این زن در اول صبح کنیز متعلق به دیگری بود و نگریستن آن مرد بر او حرام بود. چون روز برآمد او را خرید و ملک خودش شد و نگریستن بر او حلال گردید. هنگام ظهر آن کنیز را آزاد کرد و نگریستن بر او حرام شد. هنگام عصر او را به ازدواج خود در آورد و حلال شد. هنگام غروب با او ظهار کرد (از احکام اسلامی است که تفصیل آن در کتابهای فقهی آمده است و آن این است که مرد بگوید تو برای من همچو مادرم هستی. م.) و حرام شد. وقت نماز عشاء کفاره ظهار را پرداخت و بر او حلال شد. نیمه شب او را طلاق داد و حرام شد و هنگام سپیده دم به او رجوع کرد و حلال شد.

(۱) ریان بن شبیب می‌گوید: مأمون روی به حاضران کرد و گفت: آیا میان شما کسی هست که به این مسایل این گونه پاسخ دهد یا اقوال مختلف را در سؤالی که یحیی کرد بداند؟ همگان گفتند: نه، به خدا سوگند، و همانا امیر المؤمنین به آنچه اندیشیده داناتر است. مأمون گفت: شما کجا هستید؟

---

[۱]. خوانندگان گرامی توجه خواهند فرمود که در این مورد نباید تنها به این روایت استناد کرد و باید به کتب مفصل فقه و رسایل علمیه (مناسک حج) نیز مراجعه کرد. م.

این خانواده همین طور که دیدید از میان مردم اختصاص به فضل یافته‌اند و کوچکی و کمی سن و سال مانع کمال آنان نیست. مگر نمی‌دانید که پیامبر (ص) دعوت به اسلام را از امیر المؤمنین علی (ع) شروع کرد و حال آنکه ده ساله بود و اسلام او را پذیرفت و به آن حکم کرد و هیچ کس دیگر غیر از او را در این سن و سال به اسلام دعوت نفرمود و با حسن و حسین (ع) هم بیعت کرد و حال آنکه آنان کمتر از شش سال عمر داشتند و با هیچ کودکی غیر از آن دو بیعت نفرمود. آیا نمی‌دانید که خداوند این قوم را اختصاصاتی داده است و همه از یک دیگرند و برای آخر ایشان هم همان حکم جاری است که برای اول ایشان جاری بوده است؟ و قوم پراکنده شدند.

(۲) فردای آن روز نیز مردم و ابو جعفر (ع) حاضر آمدند و فرماندهان و پرده داران و کارگزاران و ویژگان برای شاد باش گفتن به مأمون و ابو جعفر (ع) آمدند و سه طبق سیمین آوردند که در آن دانه‌هایی از مشک آمیخته به زعفران به اندازه فندق بود و میان آنها رقعه‌های کوچک نهاده بودند که حواله املاک و جوایز بزرگ بود و مأمون فرمان داد آنها را میان مردم نثار کردند و برافشاندند و به دست هر کس هر چه رسید گشود و رقعه را بیرون آورد و جایزه را خواست و به او دادند.

(۳) همچنین طبقهایی آکنده از بدره‌های زر نهادند و آن را میان فرماندهان نظامی و دیگران بر افشاندند و مردم برگشتند در حالی که همگان با جوایز و عطاهای مأمون توانگر و بی‌نیاز شده بودند.

(۱) آنگاه مأمون فرمان داد تا بر همه مساکین و مستمندان صدقه بپردازند. مأمون همواره امام جواد (ع) را گرامی می‌داشت و در تمام مدت زندگی خود در بزرگداشت ایشان کوشش می‌کرد و او را بر فرزندان و اهل بیت خود برمی‌گزید و برتری می‌داد.[۱]

(۲) مردم نقل کرده‌اند که ام الفضل دختر مأمون از مدینه به پدرش نامه نوشت و شکایت کرد که ابو جعفر گاه با کنیزان خود شب را به روز می‌آورد و مرا به رشگ وامی‌دارد. مأمون در پاسخ نوشت: دختر عزیزم! ما ترا به ازدواج ابو جعفر در نیاورده‌ایم که حلالی را بر او حرام کنیم و بار دیگر چنین که نوشته‌ای منویسی.[۲]

(۳) و چون ابو جعفر (ع) از بغداد و پیش مأمون بیرون آمد و آهنگ مدینه فرمود، مردم او را بدرقه می‌کردند. چون به خیابان دروازه کوفه و کنار خانه مسیب رسید وقت نماز مغرب فرا رسید. پیاده شد

---

[۱]. این روایت با ذکر سلسله سند و با همین تفصیل در صفحات ۲۹۹ تا ۳۰۲ ارشاد، چاپ ۱۳۷۷ قمری، تهران، و به نقل مرحوم مجلسی در صفحه ۷۹ جلد ۵۰ بحار الانوار چاپ جدید، در تفسیر قمی و احتجاج طبرسی هم آمده است. م.

[۲]. در ارشاد ص ۳۰۴، آمده است. م.

و به مسجد درآمد. در صحن مسجد درخت سدر خشکیده‌یی بود که میوه هم نداشت. امام جواد (ع) کوزه آبی خواست و کنار آن درخت وضو گرفت و برخاست و اقامه فرمود و با مردم نماز گزارد. در رکعت اول پس از حمد سوره نصر را خواند و در رکعت دوم پس از حمد سوره توحید را خواند و پیش از رکوع دعای دست خواند و پس از رکعت سوم و تشهد و سلام اندکی نشست و ذکر خدا بر زبان آورد و بدون آنکه تعقیب دیگری بخواند برخاست و چهار رکعت نافله را گزارد و پس از آن تعقیب خواند و دو سجده شکر به جای آورد و از جای برخاست و چون کنار آن درخت رسید، مردم دیدند که آن درخت سر سبز و خرم شده و میوه برآورده است و از این موضوع شگفت کردند و از دانه‌های آن خوردند، شیرین و بدون هسته بود و امام جواد همان دم به مدینه حرکت فرمود، و همواره در مدینه بود تا آنکه در اول سال دویست و بیست، معتصم او را به بغداد فرا خواند و حضرت مقیم آن شهر شدند تا آنکه درگذشت (در آخر ذی قعده آن سال همان جا رحلت فرمود و پشت سر مرقد پدر بزرگش موسی بن جعفر علیهما- السلام به خاک سپرده شد).[1]

(۱) علی بن خالد می‌گوید: در سامرا بودم. به من خبر رسید، مردی را از شام در غل و زنجیر کشیده و آورده‌اند و در سامرا زندانی است و ادعای پیامبری کرده است. من بر در زندان رفتم و با پاسبانان و زندانبانان مدارا کردم. اجازه دادند پیش آن مرد رفتم. دیدم مردی خردمند و عاقل است. به او گفتم: فلانی! داستان تو چیست؟ گفت: مردی از اهالی شامم و در محلی که گفته می‌شود سر امام حسین (ع) را آنجا نصب کرده‌اند (به نیزه گذاشته‌اند) به پرستش و عبادت خدا مشغول بودم.

شبی در همان حال که روی به محراب عبادت داشتم و ذکر خدا می‌گفتم، ناگاه شخصی را برابر خود دیدم و به او نگریستم. به من گفت برخیز، برخاستم. اندکی مرا راه برد. ناگاه خود را در مسجد کوفه دیدم. او نماز گزارد و من هم همراهش نماز گزاردم. سپس به راه افتاد و از آنجا رفت و من هم با او بودم. اندکی رفت، ناگاه خود را در مسجد پیامبر دیدم. او به رسول خدا درود و سلام فرستاد و نماز گزارد. من هم همراهش نماز گزاردم. سپس اندکی راه رفت و ناگاه خود را در مکه دیدم. او طواف کرد، من هم طواف کردم. سپس از مکه بیرون آمد. اندکی راه رفت و من ناگاه خود را همان جا یافتم که در شام به عبادت مشغول بودم و آن شخص از نظرم ناپدید شد و من از آنچه دیده بودم

---

[1]. در ارشاد، ص ۳۰۴، آمده است و دنباله آن را در پرانتز نوشتم و فتال آن را نیاورده است. م.

متعجب و سرگردان ماندم. سال بعد باز همان شخص را دیدم و سخت شاد شدم. مرا صدا کرد پاسخ دادم و همچون سال گذشته رفتار کرد و چون خواست از من جدا شود گفتم: ترا به حق آن کس که ترا بر این کار توانا ساخته است سوگند می‌دهم بگویی کیستی؟ فرمود: من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم. این سخن را با کسی که به حیره می‌رفت گفتم (این خبر را با کسی گفتم) و به اطلاع محمد بن عبد الملک بن زیات[۱] رسید. فرستاد و مرا گرفتند و به بند و زنجیر کشیدند و به عراق آوردند و این چنین که می‌بینی زندانی شدم و اتهامی این چنین محال به من بستند. من به او گفتم: داستان خویش را برای محمد بن عبد الملک زیات بنویس. گفت: تو چنین کن. من داستانش را نوشتم و شرح موضوع را در آن گنجاندم و به ابن زیات رساندم. رقعه بر پشت کرده و نوشته بود: به همان کس که ترا یک شبه از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از آنجا به مکه و سپس به شام برده است بنویس تا ترا از زندان بیرون برد. علی بن خالد می‌گوید: این موضوع مرا اندوهگین ساخت و بر حالش رقت آوردم و اندوهگین بازگشتم. فردای آن روز صبح زود به سوی زندان رفتم تا موضوع را به او اطلاع دهم و به او بگویم شکیبا باشد و دلداریش دهم. ناگهان گروهی از سپاهیان و نگهبانان و زندان‌بانان و گروه بسیاری از مردم را دیدم که به هر سو می‌دوند. سبب را پرسیدم. گفتند: آن کسی که ادعای پیامبری می‌کرد و از شام او را آورده بودند، از دیشب در زندان گم شده است و نمی‌دانیم آیا به زمین فرو شده یا پرنده‌یی او را در ربوده است.

این علی بن خالد زیدی بود و پس از این موضوع، شیعه دوازده امامی و نیکو اعتقاد شد.[۲]

(۱) مطرفی می‌گوید: حضرت رضا (ع) رحلت فرمودند و حال آنکه من از ایشان چهار هزار درهم طلب داشتم و هیچ کس جز من و ایشان آن را نمی‌دانست. ابو جعفر (ع) به من پیام دادند فردا پیش من بیا. فردا صبح زود خدمت ایشان رفتم. فرمودند: پدرم رحلت فرمود و تو چهار هزار درهم از ایشان طلب داشتی. گفتم: آری. در این هنگام گوشه جانمازی را که روی آن نشسته بودند بلند کردند. زیر آن مقداری دینار بود که به من تسلیم فرمودند و ارزش آن درست معادل چهار هزار درهم بود.[۳]

---

[۱]. محمد بن عبد الملک زیات از دبیران ادیب و سر سپردگان خاندان برمکی و بر کشیده ایشان که به وزارت معتصم و واثق رسید و متوکل بر او خشم گرفت و او را در تنوری که خودش برای شکنجه مردم فراهم آورده بود انداخت و موضوع بسیار عبرت آموزی است. رک. به: ابن خلکان، وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۸۲، چاپ ۱۳۵۷ قمری، مصر. م.

[۲]. این روایت در بصائر الدرجات صفار، ص ۴۰۲ و در ارشاد مفید و هم جلد اول کافی، ص ۴۹۲، آمده است. م.

[۳]. در ارشاد مفید و اعلام الوری طبرسی آمده است. م.

العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله العجل یا حجه الله

(۲) محمد بن حمزه هاشمی می‌گوید: صبح روز عروسی حضرت جواد با دختر مأمون به حضور ایشان رفتم. اتفاقا شب قبل دارویی خورده بودم که سخت تشنه بودم و چون نخستین کسی بودم که به حضورش آمده بودم نخواستم آب طلب کنم. ابو جعفر (ع) به چهره من نگریست و فرمود: ترا تشنه می‌بینم. گفتم: آری. فرمود: ای غلام! برای ما آب بیاور. با خود گفتم هم اکنون آب مسموم خواهند آورد و اندوهگین شدم. ابو جعفر (ع) به روی من لبخند زد و به غلام گفت: آب را به من بده و آن را گرفت و مقداری را نوشید و به من داد نوشیدم، و چون مدت زیادی آنجا نشستم باز تشنه شدم و باز ایشان آب خواستند و همچون بار نخست عمل فرمود و خود نوشید و سپس به من داد و لبخند زد. محمد بن حمزه می‌گوید: محمد بن علی هاشمی به من گفت: به خدا سوگند تصور می‌کنم همان گونه که رافضیان می‌گویند ابو جعفر آنچه را در دلهاست می‌داند.[۱]

(۱) ابراهیم بن عقبه می‌گوید: برای امام هادی (ع) نوشتم و پرسیدم: آیا زیارت مرقد مطهر امام حسین (ع) برتر است یا زیارت کاظمین؟ مرقوم فرمود: زیارت امام حسین (ع) مقدم است و کاظمین زیارت دو تن و دارای پاداش بزرگتری است.[۲]

(۲) امام جواد (ع) در مدینه شب جمعه نوزدهم رمضان یا نیمه رمضان سال ۱۹۵ هجری متولد شد و در آخر ذی قعده و هم گفته‌اند روز شنبه ششم ذی حجه سال دویست و بیست در بغداد در حالی که مسموم شده بود شهید شد و رحلت فرمود و در آن هنگام بیست و پنج ساله بود. مادرش کنیزی به نام خیزران است که از بستگان ماریه قبطیه (مادر حضرت ابراهیم پسر حضرت ختمی مرتبت) است و هم گفته‌اند نامش سبیکه و از مردم نوبه بوده است. مدت امامت ایشان هفده سال بوده است.[۳]

(۳) محمد بن ابی طلحه عونی چنین سروده است: «سلام و روح و ریحان بر رضا باد و سلام بر کسی که همچون او و چون ستاره درخشان است.»

(۴) دیگری می‌گوید: «فرزندان احمد (ص) همگی خاک آلود و دارای جامه‌های ژنده و همچون درخت اراک هستند و حال آنکه زنازادگان بر همگان حکومت و پادشاهی می‌کنند.

---

[۱]. در اصول کافی، ص ۴۹۵، ج ۱، و ارشاد مفید، ص ۳۰۵، آمده است. م.

[۲]. این روایت در تهذیب شیخ طوسی، ص ۸۲، ج ۶، و اصول کافی ص ۵۸۳، ج ۴، و با اسناد دیگر در عیون اخبار الرضا، ص ۲۶۱، ج ۲، آمده است. م.

[۳]. برای اطلاع از دیگر اقوال در این باره، به صفحات ۱ تا ۱۸ جلد ۵۰ بحار الانوار چاپ جدید مراجعه فرمایید. م.

پروردگار ما که همه افلاک را آفریده است پاک و منزه است.» [۱]

مجلس بیست و هفتم در امامت و مناقب ابو الحسن علی بن محمد (ع)

(۲) پس از ابو جعفر محمد (ع) به نص ایشان و دلایل معتبر عقلی دیگر پسرش ابو الحسن علی بن محمد امام است.

اسماعیل بن مهران می‌گوید: هنگامی که امام جواد (ع) برای بار نخست از مدینه به بغداد می‌رفت گفتم فدایت گردم، من در این سفر بر شما بیمناکم. پس از شما امامت با کیست؟ در حالی که لبخند می‌زد روی خود را به من کرد و فرمود:

موضوعی که پنداشته‌ای در امسال (این سفر) نخواهد بود. پس از آن، هنگامی که معتصم ایشان را به بغداد فرا خواند به حضورش رفتم و گفتم: فدایت گردم، شما می روی، پس از شما امامت با کیست؟ امام جواد (ع) گریست، آنچنان که ریش آن حضرت از اشگ خیس شد و سپس به من رو کرد و فرمود: آری، در این سفر باید بر من ترسید. امامت پس از من از پسرم علی خواهد بود. [۲]

(۳) زید بن علی بن حسین بن زید می‌گوید: بیمار شدم. طبیبی در شب به عیادت من آمد و برای من دوایی را تجویز کرد که باید چند روز هنگام سحر بخوری. آن شب تهیه آن دارو برای من ممکن نشد و چون طبیب از در خانه بیرون رفت همان دم خدمتکار ابو الحسن هادی (ع) از درآمد و کیسه‌یی همراه داشت که همان دارو در آن بود و گفت: ابو الحسن سلامت می‌رساند و می‌گوید این دوا را بگیر و باید چند روز بخوری. دارو را گرفتم و خوردم و بهبودی یافتم. محمد بن علی می‌گوید: زید بن علی به من گفت: غلات از این حدیث کجایند؟ (۴) خیران اسباطی [۳] می‌گوید: در مدینه به حضور امام ابو الحسن هادی (ع) رسیدم.

فرمود از واثق (خلیفه عباسی) چه خبر داری؟ گفتم: فدایت گردم، هنگامی که من بیرون آمدم او را سلامت دیدم و من از آخرین کسانی هستم که او را دیده‌ام، یعنی ده روز پیش. فرمود: مردم مدینه می‌گویند او مرده است. گفتم: من آخرین کسی هستم که او را دیده‌ام. فرمود: مردم می‌گویند او

---

[۱]. برای اطلاع از اشعار دیگر از جمله اشعار سید مرتضی و مهیار دیلمی و دیگران به صفحات ۳۹۲ تا ۳۹۹ جلد ۴ مناقب ابن شهر آشوب مراجعه فرمایید. م.

[۲]. این روایت در کتاب اصول کافی، ص ۳۲۳، ج ۱، و ارشاد مفید، ص ۳۰۸ و اعلام الورای طبرسی، ص ۳۳۹ آمده است. م.

[۳]. در متن روضهٔ الواعظین خیزران است. در منابع دیگر خیران است. برای اطلاع از شرح حال این راوی مراجعه کنید به: مجمع الرجال قهپایی، ص ۲۷۶، ج ۲. م.

مرده است و چون فرمود مردم چنین می گویند دانستم که مقصود از مردم خود ایشان هستند. سپس پرسیدند: جعفر (یعنی متوکل خلیفه عباسی) چه کرد؟ گفتم: وقتی آمدم او را در بدترین احوال در زندان دیدم. فرمود: اما او به خلافت رسیده است. سپس پرسید: ابن زیات چه کرد؟ گفتم: مردم همراهش هستند و فرمان فرمان اوست. فرمود این کار بر او نافرخنده است.

آنگاه سکوت فرمود و پس از لحظه‌یی گفت: فرمان و تقدیر خداوند اجرا می‌شود و از آن چاره نیست. ای خیران! واثق مرد و متوکل خلیفه شد و ابن زیات کشته شد. گفتم: فدایت گردم، این موضوع چه هنگامی اتفاق افتاده است؟ فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو.[۱]

(۱) سبب رفتن آن حضرت از مدینه به سامرا[۲] چنین بود که عبد الله بن محمد در مدینه فرمانده نظامی و پیشنماز بود. او در مورد ایشان پیش متوکل سخن‌چینی کرد و پس از آن هم تصمیم به آزار ایشان گرفت و چون به امام هادی خبر رسید که عبد الله سخن چینی کرده است، نامه‌یی در این باره برای متوکل نوشت و در آن متذکر شد که عبد الله سخن چینی کرده و دروغ بر ایشان بسته است. متوکل به نامه ایشان پاسخ داد و در نامه از ایشان خواست به سامرا بیاید و گفتار و رفتار پسندیده نسبت به ایشان معمول خواهد شد. نامه متوکل چنین بود: (۲) «بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد، همانا که امیر المؤمنین منزلت تو را می شناسد و خویشاوندی تو را پاس می‌دارد و حقوق ترا رعایت می کند و می‌خواهد کارها را در باره تو و خاندان تو چنان فراهم آورد که خداوند متعال احوال شما و ایشان را اصلاح فرماید و عزت شما و ایشان را پایدار بدارد و امیر المؤمنین می خواهد تو و ایشان در کمال ایمنی باشید و با این کار رضایت پروردگار خویش را طلب می کند و می‌خواهد آنچه را بر او واجب است انجام دهد، وانگهی امیر المؤمنین چنین تصمیم گرفته است عبد الله بن محمد را از شغل فرماندهی نظامی و امامت مسجد مدینه بر کنار نماید و این به آن جهت است که حق ترا ندانسته و منزلت تو را کوچک و سبک پنداشته است و در آن هنگام که به تو تهمتی زده و چیزی نسبت داده بود، امیر المؤمنین بری بودن تو از آن و راستی نیت و خیر خواهی و نیکوکاری تو را دانست و این سخن تو را پذیرفت که هرگز در پی آن نبوده‌ای و امیر مؤمنان آن کارها را به محمد بن فضل واگذار کرد و به او فرمان داد در بزرگداشت و گرامیداشت تو فروگذار نباشد و فرمان و رای تو را مورد

---

[۱]. این خبر هم در اصول کافی، ص ۴۹۸، ج ۱، و ارشاد مفید، ص ۳۰۹، آمده است. م.

[۲]. سامرا: در باره ضبط این کلمه که چند گونه است و اهمیت و چگونگی ساختن این شهر، یاقوت در معجم البلدان مفصل بحث کرده است. م.

توجه قرار دهد و با این کار به خداوند و امیر مؤمنان تقرب جوید. ضمنا امیر مؤمنان مشتاق تو است و دوست می‌دارد ترا ببیند و دیدار تازه کند. اکنون اگر تو هم دیدار او و ماندن پیش او را دوست می‌داری و نشاط آن را داری مناسب است خودت و هر کس از خاندان و دوستان و خدمتکارانت را که انتخاب می کنی با آرامش و مهلت حرکت کنید.

هر گاه می‌خواهید کوچ کنید و هر جا می‌خواهید فرو آیید و به هر گونه که می‌خواهید راه بسپرید اگر هم دوست داشته باشی یحیی بن هرثمه خدمتگزار و وابسته امیر مؤمنان و همراهانش که سپاهی هستند همراه شما باشند. هر گاه کوچک و حرکت کنی آنان هم حرکت کنند و در این باره فرمان با تو است و به او فرمان داده‌ایم که در فرمان تو باشد. از خداوند طلب خیر کن و حرکت کن تا به حضور امیر مؤمنان برسی و هیچ یک از برادران و فرزندان و افراد خاندان او در نظرش به منزلت و مقام تو نمی- رسد و او هم نسبت به آنان به اندازه‌یی که نسبت به تو مهربان و نیکوکار و آسوده خاطر است، نیست و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، و این نامه را ابراهیم بن عباس در ماه جمادی الآخر سال دویست و چهل و سه نوشته است.»

(۱) چون این نامه به امام هادی (ع) رسید، آماده حرکت شد و یحیی بن هرثمه هم همراه ایشان بود تا به سامرا رسیدند. ولی همین که به سامرا رسید، متوکل دستور داد او را بار ندهند و در کاروانسرایی که معروف به کاروانسرای درماندگان بود فرو آورده شد و سپس متوکل دستور داد خانه‌یی را برای ایشان خالی کردند و به آنجا منتقل شدند.

(۲) صالح بن سعید می گوید: همان روزی که امام هادی (ع) به سامراء رسید به دیدارش رفتم و گفتم: فدایت گردم، اینان در همه کارها می‌خواهند شما را کوچک کنند و پرتو شما را خاموش نمایند، تا آنجا که در این کاروانسرای ناپسند که ویژه مستمندان و درماندگان است شما را فرود آوردند. فرمود: ای پسر سعید! در چه فکری؟ آنگاه با دست خود اشاره کرد و فرمود نگاه کنم و چون نگریستم بوستانهای آراسته و جویبارهای روان و باغهای نیکو دیدم که در آن کنیزکان عطر آگین و غلامانی همچون لؤلؤ مکنون دیدم و چشم حیران و شگفتیم افزون شد و فرمود: ای سعید! هر جا که باشیم این چیزها در اختیار ماست و ما در کاروانسرای درماندگان نیستیم.[۱]

---

[۱]. تمام این بخش عینا و بدون کم و بیشی در صفحات ۳۱۳ و ۳۱۴ ارشاد مفید آمده است و در اعلام الورای طبرسی هم نقل شده است. م.

(۱) امام هادی (ع) در مدت اقامت در سامراء بر حسب ظاهر گرامی و محترم بود و هر چند متوکل در صدد چاره و کارسازی بود که آن حضرت را فرو گیرد، بر آن توفیق نیافت و برای متوکل و آن حضرت احادیث بسیار است که با ذکر آن کتاب طولانی می‌شود.[۱]

(۲) به امام صادق (ع) گفته شد: برای کسی که یکی از شما را زیارت کند چه پاداشی است؟ فرمود: همچون کسی است که پیامبر (ص) را زیارت کند.

(۳) امام رضا (ع) فرموده است: همانا برای هر امامی بر گردن دوستان و شیعیان ایشان حقی است و عهدی و یکی از لوازم وفای به عهد و حسن ادای آن زیارت مرقدهای ایشان است. هر کس آنان را با رغبت زیارت کند و به آنچه آنان رغبت داشته‌اند تصدیق کند، امامان او در قیامت شفیعان او خواهند بود.[۲]

(۴) امام ابو محمد حسن بن علی عسگری (ع) فرموده است: قبر من در سامرا مایه امان هر دو گروه است.[۳] تولد امام هادی روز سه شنبه نیمه ذی حجه سال دویست و دوازده هجری در مدینه بوده است و در سوم رجب دویست و پنجاه و چهار در سامرا رحلت فرموده است و عمر ایشان چهل و یک سال و هفت ماه بوده است و مادرش کنیزی به نام سمانه است و مدت امامت آن حضرت سی و سه سال بوده است و مدت توقف ایشان در سامرا ده سال و چند ماه بوده است.[۴] این اشعار در باره آن حضرت سروده شده است (ظاهرا از قصیده رائیه محمد بن ابی طلحه عونی است):

«ای پسر کسی که شفیع و مطاع است و ای پسر چراغهای تابان و سپید چهرگان و ای پسر آیین و دین و ای پسر قرآن و روایت و حدیث! تو باید کشته شوی؟! اینها که برای تو برشمردم در صحرا و شهر شناخته شده است. از جمیع جهات پاکیزه و از هر شائبه و کدورتی به دوری. درود بر کسی که با نام او امامها به ده می‌رسد و سلام از خدا بر امام یازدهم.»[۵]

---

[۱]. ستیزه و دشمنی متوکل با آل علی علیهم السلام در بسیاری از کتابهای پیش از ارشاد مفید و روضهٔ آمده است، از جمله به مروج الذهب مسعودی، بخش زندگی متوکل مراجعه شود و در کتب قرن ششم و هفتم اهل سنت برای دیدن نمونه‌هایی از این آزارها به صفحات ۳۵۹ تا ۳۶۱ تذکرهٔ الخواص سبط ابن جوزی، چاپ نجف مراجعه فرمایید. م.

[۲]. در عیون اخبار الرضا آمده و قبلا منابع آن ذکر شد. م.

[۳]. در تهذیب طوسی، ص ۹۳، ج ۶، آمده است. م.

[۴]. برای اطلاع از اقوال دیگر به بحار الانوار، صفحات ۱۱۳ تا ۱۱۷، جلد پنجاهم رجوع کنید. م.

[۵]. این اختصار در مورد حضرت هادی و حضرت عسکری که در فصل بعد ملاحظه می‌کنید، سؤال برانگیز است. آیا خلیفگان بغداد و دست نشاندگان ایشان در خراسان در این باره و ارتباط بیشتر این دو بزرگوار با حضرت بقیهٔ اللّه (ع) حساسیت داشته‌اند؟. م.

مجلس بیست و هشتم در امامت و مناقب ابو محمد حسن بن علی العسکری (ع)

(۲) پس از امام ابو الحسن هادی (ع) پسرش ابو محمد حسن بن علی (ع) امام است زیرا همه صفات فضل در او جمع و بر همگان مقدم بوده است و برای او مقتضیات امامت و ریاست از علم و زهد و عقل و عصمت و شجاعت فراهم بوده و پدرش هم تصریح بر امامت او کرده است و دلایل دیگری که در گذشته بیان شد.

(۳) علی بن مهزیار [۱] می‌گوید: به امام هادی گفتم به خدا پناه می‌برم، ولی اگر حادثه‌یی برای شما پیش آمد، به چه کسی باید مراجعه کنم؟ فرمود: جانشین و صاحب عهد من، پسر بزرگم یعنی امام حسن (ع) است. [۲]

(۴) محمد بن یحیی می‌گوید: پس از درگذشت محمد پسر امام هادی برای عرض تسلیت به حضورش رفتم. ابو محمد حسن بن علی هم نشسته بود که گریست و حضرت هادی به ایشان رو کرد و فرمود: خداوند امامت را در تو نهاده است و از این جهت خدا را سپاس و ستایش می‌گویم. [۳]

(۵) عبد الله بن محمد اصفهانی می‌گوید: «امام هادی فرمود: امام شما پس از من کسی است که بر جنازه من نماز می‌گزارد» و ما پیش از مرگ امام هادی، امام حسن را نمی- شناختیم و چون امام هادی رحلت فرمود ایشان آمد و بر جنازه پدر نماز گزارد. [۴]

(۱) محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر می‌گوید: کار بر ما سخت شد. پدرم به من گفت: بیا نزد این مرد یعنی امام حسن عسکری برویم که معروف به سخاوت است.

گفتم: او را می‌شناسی؟ گفت: نه او را می‌شناسم و نه تاکنون او را دیده‌ام. [۵] به سوی خانه ایشان رفتیم. پدرم میان راه به من گفت: چه نیازمندیم که پانصد درهم به ما ببخشد.

صد درهم برای جامه، دویست درهم برای خرید آرد و دویست درهم برای مخارج دیگر. من هم در دل گفتم: ای کاش سیصد درهم به من ببخشد با صد درهم، خری بخرم و صد درهم هزینه جامه من و صد درهم برای مخارج دیگر، و به ناحیه جبل بروم.

---

۱. عینا با ذکر سلسله اسناد در ارشاد مفید آمده است. م.

۲. عینا با ذکر سلسله اسناد در ارشاد مفید آمده است. م.

۳. عینا با ذکر سلسله اسناد در ارشاد مفید آمده است. م.

۴. عینا با ذکر سلسله اسناد در ارشاد مفید آمده است. م.

۵. عینا با ذکر سلسله اسناد در ارشاد مفید آمده است. م.

گوید: همین که بر در خانه امام حسن رسیدیم، غلامش بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش وارد شوند. چون وارد خانه شدیم و سلام دادیم به پدرم گفت: ای علی! چه چیز موجب شده است که تا کنون پیش ما نیایی؟ گفت: ای سرور من! آرزو داشتم که ترا با این وضع، خود ببینم، و چون از خانه‌اش بیرون آمدیم غلامش از پی ما آمد و نخست کیسه‌یی به پدرم داد که در آن پانصد درهم بود و گفت: دویست درهم برای جامه و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه‌های دیگر. کیسه‌یی هم به من داد و گفت: این سیصد درهم است. صد درهم برای بهای خر، صد درهم برای هزینه جامه و صد درهم برای هزینه‌های دیگر و به سمت جبل مرو و به سورا[۱] برو. گوید:

او به سورا رفت و آنجا زن گرفت و امروز درآمدش سالیانه دو هزار دینار است و با وجود این پیرو مذهب واقفیه است[۲]

(۲) محمد بن ابراهیم کردی که راوی این روایت است می‌گوید: به او گفتم چه دلیل و نشانه‌یی بهتر از این؟ گفت: راست می‌گویی ولی مذهب واقفیه چیزی است که بر آن عادت کرده‌ایم! (۳) احمد بن حارث قزوینی می‌گوید: همراه پدرم در سامرا بودم و پدرم میر آخور بود و عهده‌دار امور مرکبهای ابو محمد حسن بن علی بود. مستعین عباسی [۳] استری داشت بسیار زیبا و چموش و سرکش و نمی‌گذاشت که کسی دهانه بزند و سوارش شود و تمام مهترها آنچه کردند راهی برای این کار پیدا نکردند. یکی از ندیمان مستعین گفت: این استر را برای ابن الرضا (حضرت امام حسن عسکری) بفرست، ممکن است او بتواند سوارش شود یا اینکه این او را خواهد کشت! گوید: آن استر را برای ایشان فرستاد. پدرم هم همراهش بود. هنگامی که امام حسن وارد خانه شد، من هم با پدرم بودم. ایشان به آن استر که در صحن خانه ایستاده بود نگریست. به جانب آن رفت و دست بر کفل جانور نهاد. من به آن استر نگاه می‌کردم. چندان عرق کرده بود که از آن فرو می‌چکید. سپس امام حسن پیش مستعین رفت و سلام داد. مستعین خوشامد گفت و نزدیک آمد و گفت: ای ابو محمد! بر این استر لگام بزن.

---

[۱]. سورا نام چشمه زاری نزدیک بغداد است. در ارشاد مفید سواد آمده است. م.

[۲]. واقفیه گروهی هستند که پس از حضرت موسی بن جعفر، امامت حضرت رضا را نپذیرفته‌اند. م.

[۳]. دوازدهمین خلیفه عباسی که برادر متوکل است و پس از مرگ منتصر پسر متوکل از ۲۴۸ تا ۲۵۱ خلیفه بوده است. رک. به: معجم الاسرات، زامباور، ص ۳. م.

ایشان به پدرم فرمود: این استر را لگام بزن. مستعین گفت خودت این کار را انجام بده. امام حسن (ع) عبای خود را کنار نهاد و برخاست و استر را لگام کرد و برگشت و نشست. مستعین گفت: بر آن زین بگذار. باز ایشان به پدرم گفت بر این استر زین بگذار و مستعین گفت خودت این کار را انجام بده و ایشان دوباره برخاست و آن را زین کرد و برگشت. مستعین گفت: آیا صلاح نمی‌دانی خودت سوار شوی و آن را بیازمایی؟ ایشان برخاست و بدون آنکه استر چموشی کند سوار آن شد و آن را در صحن خانه به حالت دو در آورد و سپس آن را وادار به حرکت آرام کرد و استر به بهترین گونه فرمانبردار بود. امام حسن برگشت و پیاده شد. مستعین گفت: آن را چگونه یافتی؟ فرمود: مرکبی به این خوبی و راحتی ندیده‌ام. مستعین گفت: امیر المؤمنین آن را به تو بخشید و ایشان به پدرم گفت: آن را بگیر و پدرم لگامش را گرفت و برد.

(۱) ابو حمزه نصیر یعنی نصیر خادم می‌گوید: مکرر می‌شنیدم که امام حسن عسکری (ع) با غلامان خود به زبان ایشان سخن می‌گفت و میان ایشان گروهی ترک و گروهی رومی و گروهی از مردم اسلاو (صقلاب) بودند. من از این موضوع شگفت کردم و با خود گفتم: این مرد در مدینه متولد شده است و تا هنگام رحلت پدرش ابو الحسن هادی (ع) که هیچ جا ظاهر نمی‌شده است، کسی هم که او را ندیده است، چگونه این لغات را می‌داند؟ امام حسن (ع) روی به من کرد و گفت: خداوند حجت خود را از دیگر مردمان آشکار می‌سازد و شناخت همه چیز را به او ارزانی می‌دارد و همه لغات و انساب و حوادث را می‌داند، و اگر چنین نباشد چه فرقی میان او و دیگر مردم است؟

(۱) محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) می‌گوید: عباسیها نزد صالح بن وصیف رفتند که امام حسن عسکری (ع) پیش او زندانی بود و گفتند بر او سخت بگیر و گشایشی در کارش فراهم مکن. صالح گفت: می‌گویید چه کنم؟ دو مرد از بدترین مردم را بر او گماشتم و آنان را از لحاظ عبادت و روزه گرفتن و نیکوکاری به درجه بسیار بزرگی رسیدند. آنگاه دستور داد آن دو را آوردند و به آن دو گفت:

وای بر شما! در مورد این مرد چه می‌گویید؟ گفتند: چه می‌توانیم بگوییم؟ در باره مردی که همه شب را نماز می‌گزارد و روزها همیشه روزه‌دار است. سخن هم نمی- گوید و فقط به عبادت مشغول است و چون به ما می‌نگرد لرزه بر اندام ما می‌افتد و اختیار از دست ما بیرون می‌رود. عباسیها همین که این سخن را شنیدند ناامید برگشتند.

(۲) و اصحاب ما روایت می‌کنند که امام حسن عسکری (ع) را به سرهنگی سپردند که بر ایشان بسیار سخت می‌گرفت و آزار می‌رساند. همسر آن سرهنگ به او گفت:

از خدا بترس. گویا نمی‌دانی چه کسی در خانه تو زندانی است؟ و صلاح و عبادت آن حضرت را یاد آور شد و گفت: من از این روی بر تو بیمناکم. آن سرهنگ گفت:

به خدا سوگند او را میان درندگان می‌اندازم و در این مورد اجازه گرفت. به او اجازه دادند و چنان کرد و هیچ شک نداشتند که درندگان آن حضرت را دریده‌اند. ولی چون نگریستند که ببینند چه شده است، ایشان را دیدند که به نماز ایستاده است و درندگان اطراف ایشانند. دستور داد ایشان را بیرون آرند و به خانه خودشان ببرند.[۱]

(۳) حسن بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و کسان دیگری غیر از آن دو نقل می‌کنند که احمد بن عبید الله بن خاقان سرپرست املاک و مالیات قم بود. روزی در مجلس او سخن از علویان و مذاهب ایشان به میان آمد. با آنکه او سخت از اهل بیت رو گردان و ناصبی بود، گفت: من هیچ یک از علویان سامرا را ندیده و نمی‌شناسم که در سکون و آرامش و پاکدامنی و خردمندی و رفتار و اهمیت در نظر خاندان چون حسن بن علی بن محمد بن رضا باشد. بنی هاشم او را بر همه سالخوردگان خود مقدم می‌داشتند و نزد فرماندهان نظامی و وزیران و عموم مردم هم همان گونه بود. به یاد دارم روزی کنار پدرم ایستاده بودم و آن روز، روز جلوس عمومی او بود. ناگاه پرده‌داران او آمدند و گفتند: ابو محمد، ابن الرضا بر در است. پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید. من از رفتار پرده‌داران تعجب کردم که چگونه در حضور پدرم کنیه کسی را می‌گویند و حال آنکه در حضور او فقط از خلیفه یا ولیعهد یا کسانی که خلیفه دستور داده بود با کنیه یاد می‌شد. در این هنگام مردی گندم گون و خوش قامت و نیکو چهره که دارای اندام برازنده بود آشکار شد. جوان بود، در عین حال شکوه و جلال ویژه‌یی داشت و چون پدرم به او نگریست از جا برخاست و چند گام به استقبال او رفت و ندیده بودم که پدرم چنین کاری نسبت به هیچ یک از بنی هاشم و فرماندهان نظامی انجام دهد و چون نزدیک رسید، پدرم او را در آغوش کشیده چهره و سینه‌اش را بوسید و دستش را گرفت و بر سجاده‌یی که خود نشسته بود نشاند و خود کنار او نشست و روی خود را به طرف او کرد و شروع به

---

[۱]. این سه روایت هم با ذکر سلسله سند در ارشاد مفید آمده است. م.

گفتگو با او نمود و مکرر می گفت: فدایت گردم، و من از رفتار پدرم در شگفت بودم. در این هنگام پرده‌دار آمد و گفت: موفق اینجا می‌آید. [۱] معمولا هر گاه موفق می‌آمد، نخست پرده‌داران و فرماندهان مخصوص می‌آمدند و در دو صف می‌ایستادند تا او بیاید و برود. در آن روز پدرم بدون توجه همچنان با ابن الرضا سخن می گفت تا آنکه غلامان ویژه موفق ظاهر شدند. در این هنگام پدرم به او گفت: فدایت گردم، اکنون اگر بخواهید می‌توانید بروید، و به پرده‌داران خود گفت: او را از پشت آن دو صف ببرید که این مرد (یعنی موفق) او را نبیند. او برخاست. پدرم نیز برخاست و او را در آغوش کشید و او رفت. من به پرده‌داران و غلامان پدرم گفتم: این چه کسی بود که او را در حضور پدرم با کنیه معرفی و صدا می کردید و پدرم با او چنین رفتار کرد؟ گفتند: مردی علوی است که به او حسن بن علی می گویند و معروف به ابن الرضا است، و این موجب افزونی تعجب من شد و تمام آن روز را در باره او می‌اندیشیدم و در باره رفتار پدرم با او فکر می کردم. چون شب فرا رسید، پدرم به عادت خود که همه شب پس از نماز عشاء می‌نشست و به اموری که لازم بود به خلیفه گزارش دهد رسیدگی می کرد و نامه‌ها و فرمانها را بررسی می کرد، نشست. من هم مقابل او نشستم. کسی هم پیش او نبود.

پدرم گفت: احمد! آیا کاری داری؟ گفتم: آری پدر جان! سؤالی دارم که اگر اجازه دهی بپرسم. گفت: بپرس. گفتم: پدر جان! این مردی که امروز صبح شما نسبت به او این همه احترام و بزرگداشت کردی و جان خود و پدر و مادرت را فدای او می کردی کیست؟ گفت: پسر جان! او امام رافضیان است. حسن بن علی و معروف به ابن الرضا است. سپس مدتی سکوت کرد. من هم ساکت بودم و بعد گفت: پسر جان! اگر امامت از میان خلفای عباسی ما بیرون رود هیچ کس از بنی هاشم غیر از او شایسته خلافت نیست، به سبب فضل و پارسایی و خود داری و پاکدامنی و اخلاق پسندیده و نیکوکاری که در اوست و اگر پدرش را می‌دیدی مردی خردمند و بزرگ و فاضل را دیده بودی و بر تعجب و تفکر تو افزوده می‌شد. من نسبت به رفتار پدر خود بیشتر در فکر رفتم و بر خشم من افزوده شد و تمام همت من این بود که بیشتر در باره ابن الرضا تحقیق کنم و از احوال او آگاه شوم. از هیچ یک از بنی هاشم و فرماندهان و دبیران و قاضیان و فقیهان و دیگر مردم در باره او سؤال

---

[۱]. موفق خلیفه نبوده است. او پسر متوکل است و برادرش معتمد خلیفه بوده است. پسر موفق هم بعدها با لقب معتضد به خلافت رسیده است. رک. به: معجم الانساب و الاسرات الحاکمه، زامباور، ص ۳. م.

نکردم، مگر اینکه او را در نظر ایشان در کمال بزرگی و جلال دیدم و همگان از او به نیکی یاد کردند و او را بر همه افراد خاندانش مقدم داشتند و بر پیر مردان و سالخوردگان هم ترجیح دادند و چون دیدم که دوست و دشمن یک زبان بر او درود می‌فرستند و او را می‌ستایند، قدر و منزلت او در چشم من بزرگ شد. یکی از اشعریها که آنجا بود از احمد بن عبید الله پرسید: وضع برادر امام حسن عسکری یعنی جعفر چگونه بود و خبر او چیست؟ گفت: جعفر کیست که در باره‌اش سؤال شود یا قابل مقایسه با ابن الرضا باشد؟ جعفر مردی بود که آشکارا فاسق بود و بد کار و باده‌گساری می کرد و کوچک‌ترین فردی است که من دیده‌ام. پرده صلاح خویش را درید و فرومایه و کم ارزش بود.

(۱) احمد آنگاه گفت: هنگام مرگ ابن الرضا چنان اضطرابی به خلیفه و یارانش دست داد که من سخت در تعجب افتادم و هرگز هم گمان نمی کردم که مرگ او به این زودی اتفاق افتد. و چنین بود که چون ابن الرضا بیمار شد، خلیفه به پدرم پیام فرستاد که ایشان بیمار شده است. پدرم همان ساعت سوار شد و به کاخ خلیفه رفت و شتابان همراه پنج تن از خواص خلیفه که یکی از ایشان سرهنگی بود برگشت و به آنان دستور داد در خانه ابن الرضا باشند و از احوال ایشان مطلع و آگاه باشند و پی قاضی القضاة فرستاد و او را احضار کرد که چون آمد دستور داد ده تن از کسانی را که به دین و پارسایی و امانت ایشان اعتماد باشد انتخاب کند و بیاورد و چون آمدند آنان را هم به خانه ابن الرضا (ع) فرستاد و دستور داد شب و روز در خانه او باشند و آنان تا هنگامی که ابن الرضا رحلت فرمود آنجا بودند و چون خبر رحلت آن بزرگوار منتشر شد، شهر سامرا یک پارچه شیون و فریاد شد و بازارها همه تعطیل شد و بنی هاشم و فرماندهان نظامی و همه مردم در تشییع جنازه حاضر شدند و سامرا چون قیامت شد، و چون از تشییع فارغ شدند خلیفه به ابو عیسی پسر متوکل دستور داد بر جنازه نماز گزارد. ابو عیسی آمد و کفن از چهره ابن الرضا گشود و آن را به بنی هاشم اعم از علویان و عباسیان نشان داد و گفت فرماندهان و دبیران و قاضیان و اشخاص معروف به عدالت هم آمدند و آنگاه گفت: این حسن بن علی بن محمد بن- الرضا است که به مرگ طبیعی در بستر خود درگذشته است و از خدمتگزاران و اشخاص مورد اعتماد خلیفه و از قاضیان و از پزشکان فلان اشخاص به هنگام مرگ او حضور داشته‌اند. سپس چهره را پوشاند و نماز گزارد و دستور دفن داد. پس از مراسم به خاک سپاری، جعفر برادر ابن الرضا به حضور پدرم آمد و گفت: مرا به مرتبه برادرم بگمار و من در هر سال به تو بیست هزار دینار می‌پردازم. پدرم او را از خود راند و با او سخنان ناخوش گفت. از

السلام علکیم یا اهل البیت والنبوه السلام علیکم یا اهل البیت و النبوه السلام علیکم یا اهل البیت والنبوه

جمله به او گفت: ای نادان! خلیفه که خدایش زنده بدارد، شمشیر برهنه کشید تا کسانی را که برادرت و نیاکانش را امام می‌دانند از آن اعتقاد باز دارد، این کار برای او ممکن نشد. اکنون اگر تو در نظر شیعیان پدرت امام باشی و شیعیان برادرت هم ترا امام بدانند تو را به خلیفه نیازی نیست که این مرتبه را به تو بدهد و به غیر خلیفه هم نیاز نخواهی داشت و اگر در نظر و اعتقاد ایشان امام نباشی به یاری ما به آن نخواهی رسید و پس از این گفتگو در نظر پدرم بسیار خوار و زبون آمد و فرمان داد که به او اجازه ورود ندهند و تا هنگام مرگ پدرم و بیرون آمدن ما از سامرا، جعفر به همان حال بود.

(۱) خلیفه در جستجوی پسر امام حسن برآمد که تا امروز هم همچنان در آن جستجو است و راهی بر آن نیافته است، و شیعیان او معتقدند که ابن الرضا پسری از خود باقی گذاشته که در امامت قائم مقام اوست.[۱]

(۲) تولد امام حسن عسکری (ع) روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی در مدینه بوده است و گفته شده در سامرا در ماه ربیع الثانی سال دویست و سی و دو هجری متولد شده است و به روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت در بیست و هشت سالگی رحلت فرموده و مدت امامت ایشان شش سال بوده است. آغاز بیماری ایشان روز اول ماه ربیع الاول آن سال بوده و روز جمعه درگذشته‌اند.

(۱) مادر آن حضرت کنیزی به نام حدیثه است.[۲]

(۲) فضیلت زیارت او در مجلس قبل گفته شد و خود فرموده است که مرقد من در سامرا مایه امان هر دو گروه است.

(۳) این ابیات در باره ایشان سروده شده است: «درود بر آن کسی که سامرا جایگاه اوست. سلام بر آن کسی که در اخبار استوار مایه امید است. سلام بر این فرزندان زمزم و صفا و خیف و منی و کعبه و مقام و حجر. سلام من بر پنج تن نخستین و هفت تن، شاید آنان در محشر شفیع من شوند.»

(۴) دعبل چنین سروده است: «همانا یهودیان به سبب دوست داشتن پیامبر خود از سختیهای روزگار ستم پیشه در امانند. همچنین مسیحیان به سبب دوستی پیامبرشان به نرمی و آرامش در دهکده‌های نجران گام بر می‌دارند، و مسلمانان به محبت خاندان پیامبر خود در آفاق آتش می‌زنند!»

---

[۱]. این موضوع با ذکر سلسله سند و اینکه در سال ۲۷۸ احمد آن را نقل کرده است در صفحات ۴۰ تا ۴۴ کمال الدین و تمام النعمه صدوق (رضی الله عنه)، چاپ آقای علی اکبر غفاری، ۱۴۰۵ قمری و در ارشاد مفید، و فهرست شیخ طوسی آمده است. م.

[۲]. برای اطلاع بیشتر از دیگر روایات به بحار الانوار، صفحات ۱۳۵ تا ۲۳۷ جلد ۵۰، چاپ جدید مراجعه فرمایید. م.

مجلس بیست و نهم در باره نرجس مادر امام قائم علیه السلام نام اصلی او ملیکه و دختر شیوعا پسر قیصر است

(۵) بشر بن سلیمان که به خرید و فروش بردگان اشتغال داشت از اعقاب ابو ایوب انصاری است و از دوستان و یاران حضرت هادی و حضرت امام حسن عسکری بوده است. می‌گوید: سرور من امام ابو الحسن هادی (ع) امور شرعی مربوط به بندگان را به من آموخته بود و معمولا بدون اجازه ایشان خرید و فروش نمی‌کردم و از موارد شبهه پرهیز می‌کردم و کم کم در این مورد شناخت من کامل شد و موارد حلال و حرام را می‌شناختم. شبی که در خانه خود بودم، چون پاسی از شب گذشت دیدم در خانه‌ام در سامرا کوبیده شد. شتابان بر در خانه دویدم و کافور خادم [۱] فرستاده امام هادی را دیدم که مرا به حضور ایشان فرا خواند. جامه پوشیدم و رفتم و چون وارد خانه شدم دیدم با پسرش امام حسن عسکری گفتگو می‌فرماید و خواهرش حکیمه هم پشت پرده نشسته بود. همین که من نشستم امام هادی فرمود: ای بشر! تو از اعقاب انصار هستی و محبت و دوستی ما همواره در دلهای شما بوده است و نسلها آن را از یک دیگر به ارث برده‌اند. من اکنون می‌خواهم ترا به فضیلتی ویژه گردانم که از دیگر شیعیان گوی سبقت ببری و رازی را به تو می‌گویم و ترا پی کاری می‌فرستم که آن را انجام دهی. (۱) آنگاه نامه‌یی کوچک به خط رومی نوشت و به زبان رومی و بر آن مهر خویش را زد و چنته‌یی زرد بیرون آورد که در آن دویست و بیست دینار بود و فرمود:

این را بگیر و به بغداد برو و پیش از ظهر فلان روز در گذرگاه فرات حاضر باش و چون زورقهای حامل بردگان و کنیزان برسد، گروه بسیاری از خریداران که نمایندگان فرماندهان عباسی هستند و اندکی هم از جوانمردان عراق دور آنها را خواهند گرفت.

تو آن روز از دور مواظب برده فروشی به نام عمرو بن یزید باش تا آنکه کنیزی را که دارای این صفات است و دو جامه حریر خوش رنگ و تازه بر تن دارد برای فروش عرضه کند. آن کنیز اجازه نمی‌دهد که هیچ خریداری روی او را بگشاید و به اندامش دست کشد، یا جامه از تنش کنار کشد. در این هنگام برده فروش او را می‌زند و او به زبان رومی فریاد برمی‌آورد و معنی آن چنین است که از حال خود و کشف حجاب خویش شکوه می‌کند. در این هنگام یکی از خریداران خواهد گفت: این کنیز به سیصد دینار از من باشد که عفت و پاکدامنی او موجب رغبت بیشتر من شد و آن کنیز به

---

[۱]. در کتب رجال فقط نام این مرد که مورد اعتماد و وثوق است آمده است. رک. به: صفحه ۱۵۵ رجال، ابن داود حلی، چاپ ۱۳۹۲ قمری، نجف.

زبان عربی می‌گوید: اگر در جامه سلیمان و بر تخت پادشاهی او ظاهر شوی در من هیچ گونه رغبتی برای تو ظاهر نخواهد شد و مالت را برای خودت نگهدار و بیهوده آن را خرج مکن. برده فروش به آن کنیز می‌گوید: چاره چیست؟ ناچار تو را باید فروخت. کنیز می‌گوید: این همه شتاب چرا؟ باید خریداری باشد که دل من به امانت و وفای او آرام گیرد. در این هنگام تو برخیز و پیش عمرو بن یزید برده فروش برو و به او بگو همراه من نامه کوچکی از یکی از اشراف است که به لغت رومی و خط رومی نوشته و در آن کرم و وفا و خرد و سخای خویش را نوشته است، اکنون این نامه را به او بده بخواند تا خوی و اخلاق نویسنده آن را بداند و اگر به او راضی شد و تمایل پیدا کرد من وکیل نویسنده هستم که او را از تو بخرم.

(۱) بشر بن سلیمان می‌گوید: من تمام دستورهای سرور خودم حضرت هادی را انجام دادم. همین که آن کنیز به نامه نگریست، به سختی و با صدای بلند گریست و به عمرو بن یزید گفت: باید مرا به نویسنده این نامه بفروشی و سوگند سخت خورد که اگر از فروختن او خود داری کند، خود را خواهد کشت. من در مورد قیمت با عمرو چانه می‌زدم تا به همان مقدار که در چنته بود به توافق رسیدیم و درست معادل همان مبلغ بود. و آن دوشیزه را در حالی که شاد و خندان بود از او گرفتم و به خانه‌یی که در بغداد می‌رفتم بردم. او آرامش پیدا نکرد تا هنگامی که دوباره نامه حضرت هادی را بیرون آورد و آن را بوسید و بر گونه و سینه خود نهاد. با شگفتی به او گفتم: نامه‌یی را می‌بوسی که صاحب آن را نمی‌شناسی؟ گفت: ای عاجز ناتوان که میزان شناخت تو از منزلت اولاد پیامبران اندک است! گوش به من بسپار و دل به من بده که چه می‌گویم.

من ملیکه دختر یشوعا و نوه قیصر پادشاه رومم و من از اعقاب حواریین هستم و نسب من به شمعون، وصی مسیح (ع) می‌رسد. اکنون به تو خبری شگفت می‌دهم. پدر بزرگم قیصر می‌خواست مرا در سیزده سالگی به همسری برادرزاده خود درآورد.

سیصد تن از اعقاب حواریین را که همگی کشیش و راهب بودند جمع کرد و هفتصد تن از دیگر کشیشانی که دارای اهمیت بودند و چهار هزار تن هم از فرماندهان سپاه و امیران لشکرها و سرپرستان عشایر دعوت کرد و از مال ویژه خود تختی آراسته به گوهرهای گوناگون فراهم آورد و در حیاط کاخ قرار دادند و چهل پله داشت. چون برادرزاده‌اش از آن تخت بالا رفت و صلیب‌ها را بر گرد او به گردش درآوردند و اسقفها خواستند مراسم ازدواج را انجام دهند و اوراق انجیل را منتشر کردند،

ناگاه همه صلیبها از بالا به زیر فرو ریخت و پایه‌های تخت به لرزه درآمد و فرو افتاد و آن جوان که به تخت بر شده بود مدهوش بر زمین افتاد. رنگ کشیشان پرید و لرزه بر اندامشان افتاد و سالارشان گفت: پادشاها! ما را ببخش و این نافرخندگیها که آشکار شد دلیل بر زوال آیین مسیحی و مذهب ملکانی است. پدر بزرگم از این پیشامد سخت افسرده شد و فال بد زد و به کشیشان گفت: این ستونها و صلیبها را دوباره بر پا دارید.

و برادر این نگون بخت درمانده را فراخوانید و بیاورید تا این دختر را به او تزویج کنم و نحوست این با فرخندگی او برطرف شود و چون این کار را کردند، برای او هم همان پیش آمد که برای نخستین و میهمانان پراکنده شدند و قیصر اندوهگین برخاست و به اندرون و حرم رفت و پرده‌ها را برافکندند. در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و گروهی از حواریون در کاخ پدر بزرگم آمده‌اند و منبری از نور در آن نصب کرده‌اند که سر بر آسمان می‌ساید و آن را همان جا نهاده‌اند که پدرم تخت خود را نهاده است. (۱) در این هنگام محمد (ص) و دامادش که وصی اوست و گروهی از فرزندانش وارد شدند. مسیح پیش رفت و محمد (ص) را در آغوش کشید و محمد (ص) به مسیح (ع) فرمود: ای روح الله! من آمده‌ام که از وصی تو شمعون، دخترش ملیکه را برای پسرم خواستگاری کنم و با دست خود به ابو محمد پسر نویسنده این نامه اشاره فرمود. مسیح (ع) به شمعون نگریست و گفت: ای شمعون! شرف به سوی تو روی آورده است و پیوند خویشاوندی خود را با نسل محمد (ص) استوار کن. گفت:

چنین کردم. محمد (ص) بر آن منبر رفت و خواستگاری فرمود و خطبه عقد را ایراد کرد و مرا به همسری فرزند خویش درآورد و مسیح (ع) و فرزندان محمد (ص) گواهان عقد بودند. چون بیدار شدم ترسیدم که اگر این خواب را به پدر و پدر بزرگ خویش بگویم مرا بکشند و آن را پوشیده داشتم و برای آنان آشکار نساختم و سینه‌ام چنان از محبت ابو محمد آکنده شد که نتوانستم هیچ چیز بخورم و بیاشامم و سخت نزار و ناتوان شدم و بیمار گردیدم. هیچ پزشکی در شهرهای روم باقی نماند مگر اینکه پدر بزرگم او را آورد و از داروی من پرسید و چون ناامید شد به من گفت: ای نور چشم من! آیا خواسته و خواهشی داری که در این دنیا برآورم؟ گفتم: پدر بزرگ جان! درهای گشایش را به روی خود بسته می‌بینم. ولی مناسب است که از اسیران مسلمان که در زندان تو هستند بند و زنجیر برداری و از شکنجه ایشان دست بداری و بر آنان منت نهی و نوید آزادی دهی. امیدوارم که مسیح و

مادرش سلامت مرا به من ارزانی دارند. و چون پدر بزرگم چنین کرد، اندکی تجلد و چابکی کردم و خود را سالم‌تر نشان دادم و اندکی خوراک خوردم و او نسبت به اسیران محبت و کرم بیشتر مبذول می‌داشت. پس از چهارده شب دوباره در خواب دیدم که سرور زنان هر دو جهان فاطمه (ع) در حالی که مریم (ع) و هزار تن از خدمتکاران بهشت همراهش بودند به دیدار من آمد. و مریم (ع) به من فرمود: این بانوی بانوان دو جهان و مادر شوهرت ابو محمد است. من به دامن فاطمه (ع) آویختم و گریستم و از اینکه ابو محمد به دیدار من نمی‌آید شکوه کردم. فاطمه (ع) فرمود: پسرم ابو محمد تا هنگامی که تو مشرک باشی به دیدار تو نمی‌آید و نباید بر آیین مسیحیان باشی و این خواهرم مریم (ع) از آیین تو به پیشگاه خداوند بیزاری می‌جوید. اکنون اگر خواهان رضایت خدا و مسیح و مریم هستی و طالب دیدار ابو محمدی بگو: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول اللّه. چون این دو گواهی را بر زبان آوردم، فاطمه (ع) مرا به سینه خود چسباند و مرا خوشدل فرمود و گفت: اکنون توقع آن را داشته باش که ابو محمد به دیدار تو آید و من او را پیش تو خواهم فرستاد. بیدار شدم و منتظر دیدار ابو محمد بودم. شب بعد او را در خواب دیدم و گویا چنین به او می‌گفتم: که ای حبیب من! پس از آنکه دل من سراپا از محبت تو آکنده شد به من بی‌مهری فرمودی؟

گفت: تأخیر و خودداری من از دیدار تو فقط به سبب شرک تو بود و اکنون که به راستی مسلمان‌شده‌ای، همه شب در خواب پیش تو می‌آیم، تا خداوند در بیداری ما را به یک دیگر رساند و از آن زمان تاکنون هیچ شب دیدار خود را در خواب از من قطع نفرموده است.

(۱) بشر می‌گوید: به او گفتم پس چگونه اسیر شدی؟ گفت: در یکی از شبها در خواب، ابو محمد (ع) به من فرمود: به زودی در فلان روز پدر بزرگت لشکرهایی به جنگ مسلمانان می‌فرستد و سپس خود از پی ایشان روان می‌شود. تو هم به طور ناشناس و در لباس خدمتکاران همراه دیگر زنها از فلان راه به آنان بپیوند. من چنان کردم و ناگاه پیشتازان مسلمانان بر ما تاختند و من هم اسیر شدم. بدون اینکه کسی تاکنون متوجه شده باشد که من نوه قیصر روم هستم. به تو هم اکنون خودم این موضوع را گفتم. کسی که من در سهم او قرار گرفتم چون از نام من پرسید نام خویش را از او پنهان داشتم و گفتم نامم نرگس است. گفت: آری، این نام از نامهای کنیزان است.

من گفتم: عجیب است که تو رومی هستی و این چنین عربی سخن می‌گویی. گفت:

آری، پدر بزرگم از شدت کوششی که در راه آموختن فرهنگ و ادب به من داشت به یکی از بانوان که مترجم بود دستور داد صبح و شام پیش من آید و به من عربی بیاموزد و چنان شد که زبان من به آن زبان این چنین گویا شد.

(۲) بشر می‌گوید: چون او را به سامرا و حضور مولای خود امام ابو الحسن هادی بردم، آن حضرت به او گفت: عزت مسلمانی و اسلام و خواری و زبونی مسیحیت و شرف محمد (ص) و خاندانش را چگونه دیدی؟ گفت: ای پسر رسول خدا! چگونه برای تو چیزی را که از من به آن آگاه‌تری وصف کنم؟ امام هادی فرمود: می‌خواهم به تو پاداشی بدهم. آیا ده هزار درهم را خوشتر می‌داری یا مژده یی را که در آن شرف جاودانه است؟ گفت: آن مژده را. فرمود: ترا مژده باد به پسری که خاور و باختر جهان را به ملک خویش در می‌آورد و جهان را از عدل و داد آکنده می‌سازد پس از آنکه از ظلم و ستم آکنده باشد. نرجس پرسید: از چه کسی؟ فرمود: از همان کس که پیامبر (ص) ترا برای او در فلان شب از فلان ماه خواستگاری و عقد فرمود.

گفت: از مسیح یا وصی او؟ فرمود: مسیح (ع) و وصی او ترا به همسری چه کسی درآوردند؟ گفت: آیا کنیه پسر شما ابو محمد است؟ فرمود: آیا او را می‌شناسی؟

گفت: مگر از شبی که به دست مادرش بانوی بانوان دو جهان مسلمان شده‌ام شبی گذشته که به دیدار من نیامده باشد؟ در این هنگام حضرت هادی به خدمتکار خود کافور، فرمودند خواهرم حکیمه را فرا خوان، و چون آمد به او فرمودند: این همان است. حکیمه مدتی نرجس را در آغوش گرفت و سؤال می‌کرد و حضرت هادی فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانه خود ببر و فرایض دینی را به او بیاموز که او همسر ابو محمد و مادر قائم (ع) است.[۱]

جلد اول کتاب روضة الواعظین فی مناقب اهل بیت الطاهرین تمام شد.

سپاس فراوان که به عنایت خداوند متعال ترجمه جلد اول کتاب روضة الواعظین تمام شد و امیدوارم توفیق یار باشد تا جلد دوم آن هم ترجمه شود.

مشهد مقدس– محمود مهدوی دامغانی بیست و پنجم بهمن ۱۳۶۵ خورشیدی، پانزدهم جمادی الثانیه ۱۴۰۷ قمری و چهاردهم فوریه ۱۹۸۷ میلادی

---

[۱]. این موضوع با ذکر سلسله اسناد در کتاب الغیبه شیخ طوسی صفحه ۱۲۴ چاپ نجف و در کمال الدین و تمام النعمه شیخ صدوق، ص ۴۱۷، ج ۲، چاپ ۱۳۶۳ خورشیدی آمده است. م.